

درسوگ امیر آزادی

کویا تریز تاریخ کربلا

ترجمہ مشیر الاحزان

تکمیل: علامہ ابن نما، حنفی

ترجمہ و نکتہ کشی: علی کرمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در سوگ امیر آزادی ترجمه مشیر الاحزان گویاترین تاریخ کربلا

نویسنده:

ابن نما حلی

ناشر چاپی:

حاذق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	در سوگ امیر آزادی ترجمه مثیر الاحزان گویاترین تاریخ کربلا
۱۹	مشخصات کتاب
۱۹	در رواق عاشورا
۱۹	اشاره
۲۰	شاهکار شگرف حسین علیه السلام
۲۰	هدف‌های بلند عاشورا
۲۰	اشاره
۲۱	نفی مذهب سالاری هراس انگیز و خشن
۲۲	نفی استبداد و زورمداری
۲۳	دعوت به قانونمداری و نظارت ملی
۲۴	دگرگونی مطلوب و خدایسندانه
۲۵	پاسخ به ندای همکاری و دادخواهی
۲۵	اصلاح طلبی و اصلاحگری
۲۷	عدالت خواهی
۲۸	آزادگی و آزادی خواهی
۲۹	عزت طلبی و شکست ناپذیری
۲۹	توجه دادن به رسالت علم و عالم
۳۲	شایسته سالاری یا امامت اهل بیت
۳۳	اما این کتاب
۳۳	شیوه‌ی کار مترجم
۳۴	بیوگرافی کوتاهی از مؤلف
۳۴	اشاره

۳۴ سخن مؤلف
۳۶ دوران رونق و شکوفایی حله
۳۶ خاندان ابن نماى حلی
۳۷ محمد بن جعفر
۳۸ هان ای خردمندان
۴۰ انگیزه‌ی نگارش این کتاب
۴۱ طلوع خورشید جهان افروز وجود حسین علیه السلام
۴۱ اشاره
۴۲ فرود فرشتگان
۴۲ پیشگویی پیامبر
۴۲ گزارش شهادت جانسوز حسین به پیامبر
۴۴ سفارش دو امانت گرانبها
۴۴ سه پرچم در روز رستاخیز
۴۶ از روند تاریخ و آینده‌ی جامعه
۴۸ بیعت خواهی زورمدارانه برای «یزید»
۴۸ مرگ بنیانگذار رژیم اموی
۴۸ آن نامه‌ی شوم
۴۹ پیشنهاد خیانت بار مروان
۴۹ پیش‌گویی از مرگ معاویه
۴۹ سخنان ولید و پاسخ عبدالله بن زبیر
۵۰ واکنشی خیرخواهانه و آزادمنشانه
۵۰ پایان آن نشست
۵۱ بامداد آن شب
۵۲ هشدارى درس آموز

- ۵۲ شکایت به پیامبر مهر و عدالت
- ۵۳ به گواه گرفتن پیامبر خدا
- ۵۳ وداعی سوزان و گدازان
- ۵۳ به سوی کهن ترین معبد توحید
- ۵۴ کعبه‌ای در کنار کعبه
- ۵۴ نمایندگان مردم کوفه
- ۵۵ دوازده هزار نامه‌ی دعوت
- ۵۵ آخرین نامه
- ۵۶ نخستین پاسخ به انبوه نامه‌ها
- ۵۷ حرکت مسلم به سوی کوفه
- ۵۷ به سوی مردم بصره
- ۵۷ نامه‌ی یکی از سران بصره به حسین
- ۵۸ نهشلی و نامه‌ی سالار شایستگان
- ۵۹ واکنش مردم
- ۵۹ اشاره
- ۵۹ شیر مردان بنی حنظله
- ۵۹ گروه بنی سعد
- ۶۰ فرزندان بنی عامر
- ۶۰ مردم بصره و پاسخ به نامه‌ی حسین علیه السلام
- ۶۰ دعای امام حسین علیه السلام
- ۶۱ یک اشتباه بزرگ
- ۶۱ حرکت عبید به سوی کوفه
- ۶۲ سیاست دجالگرانه
- ۶۲ سفیر حسین علیه السلام در خانه‌ی هانی

- ۶۳ چرا کوتاه آمدی؟
- ۶۴ نفوذ جاسوسی پلید به اقامتگاه مسلم
- ۶۴ به پیشوای آزادی
- ۶۴ فرستادگان عبید به سوی هانی
- ۶۵ در تالار کاخ
- ۶۶ تهدید مرگبار عبید
- ۶۷ فاجعه‌ی ناآگاهی و ساده دلی
- ۶۷ مسلم و خبر دستگیری هانی
- ۶۸ دفاع قهرمانانه
- ۶۸ به خاطر سالارم حسین علیه السلام
- ۶۹ در برابر جلاد خون آشام اموی
- ۷۰ سه وصیت مسلم
- ۷۱ خیانت به سردار دربند
- ۷۱ شهادت هانی
- ۷۲ گسیل سر مسلم به دربار شام
- ۷۲ از کنار خانه‌ی خدا به سوی او
- ۷۲ از شاهکارهای امام حسین
- ۷۲ اعلان تصمیم پیش از حرکت
- ۷۳ عزم آهنین
- ۷۳ من از عملکرد ظالمانه‌ی شما بیزارم
- ۷۴ پیشنهاد طرمح
- ۷۴ دل‌ها با شماست اما...
- ۷۵ نامه‌ی شوم یزید به عبید
- ۷۵ بر سر راه سالار شایستگان

- ۷۶ سخنی جاودانه با یاران پیش از حرکت
- ۷۷ سخنی با کاروان داران
- ۷۷ از مردم کوفه بگو
- ۷۸ آماده باش عیید
- ۷۸ پیک ویژه
- ۷۹ وه، از این درایت و شهامت
- ۷۹ خیر شهادت جانسوز قیس
- ۸۰ هدف شهادت و هنگامه‌ی آن
- ۸۰ پس چه باک از شهادت؟
- ۸۱ نامه‌ی فرماندار مکه به دربار خلافت
- ۸۱ خیر شهادت مسلم
- ۸۱ پایمردی بی نظیر
- ۸۱ چرا ترک یار و دیار؟
- ۸۲ زهیر و حساسترین لحظات زندگی
- ۸۲ هان ای آزادمرد
- ۸۳ یادی از گذشته
- ۸۳ سپاه حر و کاروان حسین
- ۸۴ حسرت و دریغی جانکاه
- ۸۵ نامه‌ی ابن زیاد به حر
- ۸۵ در کوی الهام و ایثار
- ۸۵ بار بردارید اینجا کربلاست
- ۸۵ شراره‌ی دل شعله ور زینب
- ۸۶ آماده باش سپاه استبداد
- ۸۶ بدترین انتخاب

- ۸۷ دعوت به منطق و مسالمت
- ۸۷ نخستین روشنگری آموزگار بزرگ رادی‌ها
- ۸۹ بارشی از باران حقایق بر کویر دل‌ها
- ۹۰ شب نیایش و تلاوت قرآن
- ۹۱ آن شب جاودانه
- ۹۱ آزمونی دیگر
- ۹۲ نمونه‌هایی درس آموز از شور و شعور
- ۹۴ آماده باش عمر برای پیکار
- ۹۴ اما در اردوگاه نور
- ۹۴ شادمانی بریر
- ۹۵ و این هم آماده باش برای دفاع قهرمانانه
- ۹۶ پرشکوه ترین سمبل آزادی و آزاد منشی
- ۹۶ سمبل بی نظیر ایمان و یقین
- ۹۷ پرتوی از درایت و شهامت پرچمدار عاشورا
- ۹۸ بپا خیزید ای آزاد مردان
- ۹۸ اشاره
- ۹۸ رویارویی دو نیروی آزادی و استبداد
- ۹۸ اشاره
- ۹۹ اگر مرا نمی‌شناسید...
- ۹۹ این جوانمرد کیست؟
- ۹۹ اشاره
- ۱۰۰ ما بر تنهایی شما اشک می‌ریزیم
- ۱۰۰ اشاره
- ۱۰۰ آیا کسی نیست که از حقوق ما دفاع کند؟

- ۱۰۱ وه چه زیبا انتخابی
- ۱۰۱ اشاره
- ۱۰۲ دریغ و درد
- ۱۰۲ آیا خدا توبه‌ام را می‌پذیرد؟
- ۱۰۳ سخنان آتشین حر
- ۱۰۳ آزاد مرد دنیا و آخرت
- ۱۰۴ من بر راه و رسم پیامبر و علی هستم
- ۱۰۵ ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا
- ۱۰۵ قرآن پژوه اصلاح طلب
- ۱۰۶ من یاری حسین را برگزیده‌ام
- ۱۰۶ حبیب یا سردار کهنسال کاروان نور
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۷ وهب فرزند دلاور حباب
- ۱۰۷ اشاره
- ۱۰۷ مگر چه شده است؟
- ۱۰۸ انس فرزند شیر افکن حارث
- ۱۰۸ یادگار پر افتخار عوسجه
- ۱۰۸ اشاره
- ۱۰۹ آزاده‌ای نواندیش از تبار محرومان
- ۱۰۹ اشاره
- ۱۱۰ نفرین حسین
- ۱۱۰ شرارت دژخیم آتش افروز
- ۱۱۱ قهرمان صیداوی یا یکه تاز سواران عرب
- ۱۱۱ شکیبایی دلیرانه

- از حسین دفاع خواهم کرد ۱۱۱
- اشاره ۱۱۱
- جهاد و نیایش آزادمرد حنفی ۱۱۲
- اشاره ۱۱۲
- بارشی از باران تیرها بر اردوگاه نور ۱۱۲
- دو آزاد مرد دیگر ۱۱۳
- عابس یا دلاوری نامدار ۱۱۳
- اشاره ۱۱۳
- مجاهدی دیگر از تبار آزادیخواهان ۱۱۴
- اشاره ۱۱۴
- و اینک دلیرمردان خاندان پیامبر ۱۱۴
- فرزند افتخار آفرین مسلم ۱۱۴
- از نسل و تبار ارجمند جعفر طیار ۱۱۵
- فرزند دلاور عقیل ۱۱۵
- فرزند ارجمند امام حسن ۱۱۵
- برادران مادری سردار اردوگاه نور ۱۱۵
- شهامت و شهادت فرزند ارجمند حسین ۱۱۶
- اشاره ۱۱۶
- یادگار حضرت مجتبی ۱۱۷
- اشاره ۱۱۷
- آیا فریادرسی هست؟ ۱۱۸
- خردسال شهید ۱۱۸
- اشاره ۱۱۸
- بستن آب بر روی حسین ۱۱۸

- ۱۱۹ شهادت سردار اردوگاه نور
- ۱۱۹ اشاره
- ۱۲۰ پرتوی از مقام شکوهبار او
- ۱۲۲ اینک چه باید کرد؟
- ۱۲۲ زندگی یا مرگ آزاد منشانه
- ۱۲۳ درس آزادگی در میدان کارزار
- ۱۲۴ او را تنها نخواهم گذاشت
- ۱۲۴ اشاره
- ۱۲۵ شهادت جانسوز پیشوای آزادی
- ۱۲۶ در واپسین لحظات
- ۱۲۶ پس از شهادت امیر آزادی
- ۱۲۶ تاراج آن نازنین بدن
- ۱۲۷ تاراج سراپرده حسین
- ۱۲۷ هان ای خونخواهان پیامبر
- ۱۲۷ به آتش کشیدن خیمه‌ها
- ۱۲۸ گذر بانوان بر شهادتگاه حسین
- ۱۲۸ شقاوت دیگر رژیم خشونت و فریب
- ۱۲۹ نخستین سر بر فراز نی
- ۱۲۹ امیرمؤمنان و شهادت فرزندش حسین
- ۱۳۰ چرا بر سیاهی لشکرشان افزودی؟
- ۱۳۰ خواب ابن عباس
- ۱۳۱ بیان پیامبر درباره‌ی حسین
- ۱۳۱ در روز رستاخیز
- ۱۳۲ کاروان روشنگری و پیام رسانی

- ۱۳۲ اسیران سرفراز و آزادی بخش
- ۱۳۲ شکایت زینب به پیامبر خدا
- ۱۳۳ هدیه‌ی سر مقدس حسین به عبید
- ۱۳۳ جرقه‌های بیداری و فریادهای اعتراض
- ۱۳۴ کاروان اسیران و واکنش مردم کوفه
- ۱۳۴ سخنان شورانگیز پیام رسان عاشورا
- ۱۳۶ سخنان جانسوز فاطمه در دروازه‌ی کوفه
- ۱۳۷ سخنان روشنگرانه‌ی دخت دیگر امیرمؤمنان
- ۱۳۸ سخنان تفکرانگیز چهارمین امام نور
- ۱۴۰ کاروان اسیران در تالار دارالاماره
- ۱۴۱ گفتگوی شجاعانه و روشنگرانه
- ۱۴۲ بیان حقیقت در برابر دژخیمی بیدادگر
- ۱۴۲ فریاد قهرمانانه‌ی دیگر
- ۱۴۳ خطبه‌ی عبید در مسجد کوفه
- ۱۴۳ خروج روشنفکر نابینا
- ۱۴۴ شهامتی تحسین برانگیز
- ۱۴۵ و اینک دلیری دیگر
- ۱۴۵ شقاوت عبید و بشارت به شهادت حسین
- ۱۴۶ به پیامبر چه پاسخی خواهید داد؟
- ۱۴۶ ام سلمه و خبر جانسوز شهادت حسین
- ۱۴۶ ندای آسمانی در مدینه
- ۱۴۷ روشنگری در بارگاه خشونت و بیداد
- ۱۴۷ روشنگری در بارگاه خشونت و بیداد
- ۱۴۷ سر نورافشان حسین در راه شام

- ۱۴۸ کاروان اسیران در دروازه‌ی دمشق
- ۱۴۸ بشارت! بشارت
- ۱۴۹ در بارگاه بیداد
- ۱۴۹ سخنی کوتاه و موج‌انگیز
- ۱۵۰ ندای جانسوز آن بانوی آزاده و آزادیبخش
- ۱۵۰ می‌دانی چه می‌کنی؟
- ۱۵۱ هرگز چنین نخواهد شد
- ۱۵۱ سخن جاودانه‌ی پرچمدار آزادی در بارگاه بیداد
- ۱۵۴ خطبه‌ی شورانگیز و شعورآفرین امام سجاد
- ۱۵۸ سوگواری خاندان پیامبر در شام
- ۱۵۸ اعتراض یکی از پیشوایان یهود
- ۱۵۹ سفیر روم در تالار کاخ یزید
- ۱۶۰ خواب جانسوز
- ۱۶۱ یادگار هوشمند و دلیر امام حسن
- ۱۶۱ در بازار شام
- ۱۶۱ بازگشت کاروان آزادی و نجات
- ۱۶۱ بازگشت کاروان آزادی و نجات
- ۱۶۲ دیدگاه‌ها در مورد سر مقدس پیشوای شهیدان
- ۱۶۲ بازگشت به شهادتگاه حسین
- ۱۶۳ آیا دوست، ندای دوست را پاسخ نمی‌دهد؟
- ۱۶۳ سوگواری پربان بر پیشوای شهیدان
- ۱۶۴ فرود کیفر و بلا بر کشندگان حسین
- ۱۶۴ عبید و ابن سعد
- ۱۶۵ گذر سلیمان بر شهادتگاه پیشوای آزادی

- ۱۶۵ در سوگ او باید این گونه سرود
- ۱۶۶ امام باقر و سوگواری حسین
- ۱۶۶ بازگشت خاندان وحی و رسالت به مدینه
- ۱۶۶ در دروازه‌ی شهر پیامبر
- ۱۶۷ نوید بازگشت خاندان او
- ۱۶۷ سخن جانسوز آن حضرت در دروازه‌ی مدینه
- ۱۶۹ در سوگ پدر
- ۱۷۰ گریه روشنگرانه‌ی آن حضرت
- ۱۷۱ انفجار خشم فرو خورده
- ۱۷۱ در برابر دادگاه وجدان
- ۱۷۱ آن نشست تاریخی
- ۱۷۲ دومین سخنران
- ۱۷۳ امیر توابین
- ۱۷۴ آماده‌ایم، آماده
- ۱۷۴ تلاش در این محورها
- ۱۷۴ پرچم هماره در اهتزاز رادی و سرفرازی
- ۱۷۴ سرآغاز حرکت
- ۱۷۵ باید از کجا آغاز کرد
- ۱۷۵ بپاخیزید
- ۱۷۵ در شهادتگاه الهام بخش امیر آزادی
- ۱۷۶ هان ای هموطنان
- ۱۷۶ رویارویی دو نیرو
- ۱۷۷ پیکاری سخت و نابرابر
- ۱۷۷ شورای صحرا

- نگرشی بر جنبش ضد استبدادی مختار ۱۷۸
- دست انتقام ۱۷۸
- آغاز حیات سیاسی مختار ۱۷۸
- به سوی زندان ۱۷۹
- به سوی مکه ۱۷۹
- شعار دادخواهی ۱۸۰
- تلاش برای آزادی ۱۸۰
- پیوستن دوستداران اهل بیت به او ۱۸۱
- جرقه‌های قیام ۱۸۲
- فراخوان یاران ۱۸۲
- پس از پیروزی ۱۸۳
- و اینک کیفر تاریک اندیشان ۱۸۳
- اشاره ۱۸۳
- ابن زیاد ۱۸۴
- عمر سعد ۱۸۴
- شمر یا دومین مهره‌ی سپاه یزید ۱۸۵
- سنان بن انس یا شیطان رجیم ۱۸۵
- خولی ۱۸۵
- حرمله اسدی ۱۸۵
- مالک بدی ۱۸۶
- یزید بن رقاد ۱۸۶
- بجدل بن سلیم ۱۸۶
- حکیم بن طفیل ۱۸۶
- تیره بختان سنگدل ۱۸۶

- ۱۸۷ غارتگران سراپرده‌ی حسین
- ۱۸۷ قاتل عبدالله بن مسلم
- ۱۸۷ ارزیابی شخصیت مختار
- ۱۸۸ فرجام کار او
- ۱۸۸ پاورقی

در سوگ امیر آزادی ترجمه مثیر الاحزان گویاترین تاریخ کربلا

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن نما، جعفر بن محمد، - ۹۶۸۰ ق.
 عنوان قرارداد: مثیر الاحزان و منیر سبل الاشجان. فارسی
 عنوان و نام پدیدآور: در سوگ امیر آزادی ترجمه مثیر الاحزان گویاترین تاریخ کربلا/ تالیف ابن نما حلی؛ ترجمه و نگارش علی کرمی.
 مشخصات نشر: قم: حاذق، ۱۳۸۰.
 مشخصات ظاهری: ۴۱۶ ص.
 شابک: ۱۴۰۰۰ ریال: ۹۶۴۵۹۷۰۷۰۹؛ ۳۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم)
 یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۵.
 یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
 عنوان دیگر: مثیر الاحزان و منیر سبل الاشجان. فارسی
 موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق. - شهادت
 موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.
 شناسه افزوده: کرمی، علیرضا، ۱۳۳۴ - مترجم
 رده بندی کنگره: BP۴۱/الف ۲۰۴۱ م ۲۰۴۱ ۱۳۸۰
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۰-۲۳۳۳۰

در رواق عاشورا

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم رايحه‌ی دل‌انگيز و دلنواز ياد و نام جانبخش و جاودانه حسين عليه السلام و جاذبه وصف ناپذير سبک و سيره‌ی خردمندان و شجاعانه و آزادمنشانه‌ی آن حضرت از کرانه‌های دور تاریخ تاکنون فضای جامعه و تمدن و تاریخ را عطر آگین ساخته و جان‌های شيفته‌ی حق و عدالت و دل‌های شيدای آزادی و آزادگی و اندیشه‌های بی‌قرار کمال و جمال و قلب‌های پاک و پاکیزه از آفت‌های تاریک اندیشی، تعصب، دنباله‌روی و خودخواهی را می‌نوازد و کمال جویان، ترقی خواهان، آگاهان، روشنفکران، شایسته کرداران و اصلاح طلبان عصرها و نسل‌ها را به سوی خود جذب می‌کند؛ چرا که این از ویژگی‌های ذاتی فضیلت و کمال، و از معجزه‌های والایی و رادی است؛ و ماهیت و طبیعت ارزش‌های والایی چون: اخلاص، ادب، امانت، بردباری، شکیبایی، فروتنی، شجاعت، راستی، درستکاری، عزت طلبی، [صفحه ۱۸] عدالت خواهی، آزادمنشی، حریت، پاکی، کرامت، گذشت، بخشندگی، همت والا، خلق و خوی شایسته، توکل و اعتماد به خدا، تحمل و مدارا، همزیستی خردمندان، تساهل و تسامح، رفق و مهر، احسان و انسان دوستی، مروت و وجدان، وقار و متانت، یقین و ایمان، دگرخواهی و رعایت حقوق مردم، پروا و تقوای راستین، ستم ستیزی و حق طلبی، قانون‌گرایی و قانونمداری، دعوت به حق و

مبارزه با فساد، بشر دوستی و مردم نوازی، و دیگر ارزش‌های انسانی و برتر این گونه است که هر کجا باشند، به طور خودکار برای خود جا باز می‌کنند و دل‌ها را تسخیر، کران تا کران قلب‌ها را رام، و به تدریج فضیلت خواهان و فضیلت دوستان را به راه دلخواه و سرمنزله محبوب راه [صفحه ۱۹] می‌نمایند. درست همانسان که ضد ارزش‌ها و آفت‌هایی چون: ریاکاری، و ظاهرسازی، عوام فریبی و عوام سالاری، دروغ و نیرنگ، دجالگری و ناخالصی، خود دوستی و خود کامگی، چاپلوس پروری و تملق بافی، فرومایگی و ذلت پذیری، عجب و خودپسندی، حسد و کینه، غرور و تعصب انگیزی، دنباله‌روی و بره منشی، انگیزش بدگمانی و سوءظن، سخن چینی و فتنه انگیزی، کینه توزی و حقد، فخر فروشی و بخل، خشونت و بی‌رحمی، خمودی و تاریک اندیشی، افراط کاری و حق کشی، استبداد و خودسری، قانون شکنی و امتیاز خواهی، برتری جویی و تحمیل، انحصار قدرت و امکانات، تحریق حقایق و بازی با احساسات، ابزار سلطه ساختن دین و اهرم فشار ساختن باورهای مقدس مردم برای تحمیل خواسته‌ها و سلیقه‌های فرا قانونی خود به دیگران و پامال ساختن حقوق و امنیت [صفحه ۲۰] آنان و... آفت‌هایی هستند که به خودی خود، هر انسان آگاه و کمال طلب و آزادمنشی را می‌رانند و دور می‌سازند.

شاهکار شگرف حسین علیه السلام

زندگی پر جاذبه و افتخار آفرین پیشوای آزادی سراسر نور است و روشنایی، آگاهی بخش است و روشنگری، خردمندی است و خردورزی، درایت است و نواندیشی، بیدارگری است و غفلت زدایی، آموزش است و پرورش، تدبیر است و تربیت، هدفداری است و آرمانخواهی، توحیدگرایی است و اخلاص، نماز است و نیایش، بندگی خداست و آزادگی از همه‌ی قید و بندهای دست و پاگیر، وقار است و متانت، گذشت است و ایثار، ادب است و کرامت، همت است و سخاوت، بخشندگی است و دگر دوستی، صراحت است و صداقت، امانت است و وفا، عشق است و صفا، شکیبایی قهرمانانه است و پایداری، بردباری پیامبرانه است و جوانمردی، احساس مسئولیت است و خیرخواهی، بشر دوستی است و مردم نوازی، [صفحه ۲۱] دعوت به زندگی شرافتمندانه است و منش انسانی، ژرفنگری است و راهگشایی، کمال است و جمال و... اما در میان این گلها و گل بوته‌های عطر آگین و جان پرور، شاهکار شگرف عاشورا و حرکت عدالت خواهانه و قهرمانانه و آگاهانه و اصلاح طلبانه آن حضرت در برابر آفت هستی سوز استبداد و دستگاه هراس انگیز و خشونت کیش دین سالاری ساخته و پرداخته اموی است، نه تنها از شکوهارترین شاهکارهای او که از بی‌نظیرترین و الهام بخش‌ترین و شعور آفرین‌ترین و موج انگیزترین رویدادهای تاریخ جهان است و درست به همین دلیل هم این گونه اندیشه‌های مرقی و پویا و اصلاح طلب را به سوی خود جلب نموده و پیامدها و ره‌آوردهای ماندگاری از خود به یادگار نهاده است.

هدف‌های بلند عاشورا

اشاره

راستی پدید آورنده‌ی شاهکار شکوهار عاشورا از آفرینش آگاهانه و حکیمانه و شجاعانه این فراز از زندگی الهام بخش و زندگی ساز خود، چه چیزی را می‌جست؟ کدامین هدف بلند را دنبال می‌کرد؟ چه اصل مرقی و انسانی را پی می‌گرفت؟ کدام گمشده‌ی مطلوب و محبوب را می‌یافت؟ و در اندیشه تحقیق چه حال و هوای مطبوع، چه شرایط دوست داشتنی، چه فضای دل نشین و دلنواز و چه دنیای زیبا و عطر آگینی بود؟ و از چه چیزی رنج می‌برد و بیزار بود؟ راستی حسین علیه‌السلام چه می‌خواست و چه علل و عوامل و انگیزه‌هایی او را به خلق این رویداد شگرف برانگیخت؟ و برانگیزاننده‌ی آن تجسم خرد و آن مشعل تابناک هدایت و آن

سمبل نورافشان عدالت و آزادی و آن نمونه‌ی پرافتخار رادی و سرفرازی که بود؟ در راه یافتن پاسخ شایسته به این پرسش سرنوشت ساز، بهترین و آسان‌ترین راه نگرش درست و محققانه به منطق روشنگر و راهگشای خود آن حضرت است و [صفحه ۲۲] آن گاه به منطق خاندان گرانقدر و یاران روشنکر و پروا پیشه و فداکارش؛ باید آن گونه که زینده است به پیام‌های انسان ساز، سخنان جاودانه، نامه‌ها و سفارشنامه‌ها، گفتگوهای ماندگار، شعارها و سروده‌های پرراز و رمز، سخنرانی‌ها و خطابه‌های شورانگیز و شعور آفرین، و دیگر آثار بر جای مانده از آن پیشوای رادی‌ها و والایی‌ها نگرست، در آن صورت است که شاید، هم با هدف‌های بلند و زندگی ساز او آشنا شد و هم دریافت که او چه می‌خواست و از چه چیزی رنج می‌برد و هم به علل و عواملی که آن حضرت را به تدریج به خلق آگاهانه و حکیمانه و دلیرانه و مدبرانه‌ی این حماسه بزرگ برانگیخت پی برد و هم انگیزه و انگیزاننده حقیقی آن انسان والا را شناخت و آن گاه خردمندانه اندیشید و الهام گرفت و برای یک زندگی انسانی و آزادمنشانه و بشردوستانه و در خور شأن فرد و جامعه خردورز و متمدن و صلح‌جو و حق‌طلب درس‌ها آموخت.

نفی مذهب سالاری هراس انگیز و خشن

از منطق روشنگر پیشوای آزادی به روشنی دریافت می‌گردد که نخستین عامل مؤثر در شکل‌گیری نهضت حق طلبانه‌ی عاشورا شدت و گسترش یافتن قانون شکنی و زورمداری و خشونت رسوای رژیم اموی به جای قانون گرایی و دین‌مداری و گفتمان منطقی و اقناعی و خردمندانه با مردم، به ویژه با خاندان حق‌طلب و ستم ستیز پیامبر است. درست است که روند این انحراف عمیق پیش از معاویه آغاز شد، اما به وسیله او شدت و جهت و گسترش یافت؛ چرا که از اندیشه و عملکرد او پیداست که وی بر این نقشه بود تا مردم را از روح و جان دین و هدف‌های بلند و عادلانه و آزادی بخش قرآن و سبک و سیره‌ی قانون مدارانه و مردم دوستانه پیامبر به تدریج دور ساخته و با حفظ پوسته‌ای خشک و خشن از دین و ظواهر و قالب‌هایی بی‌روح از آن، ارکان مذهب سالاری هراس انگیز و خشونت باری را بر پا داشته و آن گاه پایه‌های رژیم خودکامه و انحصاری و موروثی امری را بر آن ارکان بنیان نهد. به همین جهت و در این راستا بود که به این جنایت‌های سهمگین دست یازید: الف) نخست با نیرنگ و دجالگری و عوامفریبی و زورمداری و به هر وسیله‌ی [صفحه ۲۳] ممکن قدرت ملی و امکانات عمومی را بدون رضایت مردم به انحصار خویش درآورد و در این راه بود که به سرکشی در برابر امیرمؤمنان و شعله‌ور ساختن جنگ و ترور و کشتار ناجوانمردانه، حتی فریبکاری‌های رسوا و عهد شکنی آشکار در صلح با امام مجتبی و از سر راه برداشتن او به وسیله سم خیانت دست یازید. ب) پس از قبضه‌ی قدرت، با گماشتن ارادل و اوباش دست پرورده‌ی خویش بر پست‌ها و مسلط ساختن سیاه‌روترین جلادان و درخیمان خود بر مردم، به ویژه در عراق - که مرکز دوستداران آگاه و عدالتخواه امیرمؤمنان بود - به تصفیه خونین و خشونت باری دست زد و چهره‌های آزادیخواه، عدالت پیشه، اصلاح طلب، دانشمند و ستم ستیزی نظیر: حجر بن عدی‌ها، میثم‌ها، رشیده‌ها، عمروها و... را با تفتیش عقاید و پرونده‌سازیهایی رسواقتل عام کرد و اختناق و سانسوری وحشتناک حاکم ساخت. پ) - آن گاه با یک برنامه گسترده بر آن شد تا با بخشنامه‌ها، مکتب‌خانه‌ها، منبرها، مسجدها، جمعه‌ها، جماعت‌ها، و استخدام عالمان دنیا دار و شیفته جاه و مال، و به کار گرفتن عناصر خمود و تاریک اندیش و عقب مانده و قشری، از سویی با تحریف مفاهیم و معارف دینی و ساختن و پرداختن روایات دروغ، موقعیت شکوهار امیرمؤمنان و فرزندان پرافتخار او را - که همسنگ و هموزن قرآن و یکی از دو امانت گران پیامبر و آموزگار و مفسر کتاب خدا و الگو و سرمشق راستین امت بودند - در افکار عمومی سخت تخریب ساخته و آنان را مخالف کمال و فضیلت و دین و دانش، و ایمان و پروا، و نماز و عبادت، و در خور لعنت و نفرین، به خورد توده‌های ناآگاه بدهد؛ و از دگر سو با همان ابزارهای شیطانی نسل و تبار پلید اموی را با چهره‌آرایی دروغین و فضیلت تراشی شرم آور و شعر و شعارهای فریبنده و وسوسه‌ها و دمدمه‌های گمراه‌گرانه و عوامفریبی و غوغاسالاری جایگزین آنان سازد. و سرانجام هم برای تکمیل پروژه خویش بر آن

شد تا برخلاف اندیشه دو گروه شیعه و اهل سنت با بدعتی زشت و سهمگین، به هر وسیله ممکن برای فرزند پلیدش رهبری و حکومت را ارثی و خانوادگی و انحصاری سازد. امیرمؤمنان در اشاره به گوشه‌ای از این روند فاجعه بار و بحران‌زا و لزوم تحول [صفحه ۲۴] مطلوب و اصلاحی در جامعه است که فرمود: «الا- و ان بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله نیکم...» [۱]. بدانید که روزگار و شرایط جامعه و حکومت شما دگرباره به شرایط ناهنجار هنگامه‌ی بعثت پیامبر بازگشته و همان آفت‌ها و تیرگی‌ها و حق‌کشی‌ها به شما روی آورده است؛ به خدایی که آن حضرت را به راستی فرمان بعثت داد سوگند که به سختی آزمایش و غربال خواهید شد و بسان محتوای دیگ جوشان زیر و رو خواهید گشت تا روشن اندیشان و شایستگیانی که عقب رانده شده و سرکوب گشته‌اند به پیش آیند و بر تدبیر امور مردم همت گمارند و نالایقان و چاکرمنشان که با تزویر و تملق پیش افتاده‌اند، سر جای خویش بازگردند. و پیشوای آزادی در کنار خانه‌ی خدا در انجمنی از نمایندگان فکری مردم در یک سخنرانی پرمحتوا و طولانی و عمیق در اشاره‌ی روشنگر و برانگیزاننده به این عامل فرمود: «فان هذه الطاغیة قد صنع بنا و بشیعتنا ما قد علمتم و رأیتم و شهدتم و بلغکم... فانی اخاف ان یندرس الحق و یذهب...» [۲]. آنچه این طغیانگر و پایمال‌کننده حقوق و آزادی مردم، در حق ما و دوستدارانمان روا داشت، شما، یا خود دیدید و شنیدید و یا به آگاهی‌تان رسید و می‌دانید؛ از این رو اینک من می‌خواهم در قالب چند پرسش، حقایق را بر شما بگویم. هان ای مردم! سخن مرا نیک بشنوید و آنرا پوشیده دارید تا آن گاه که به شهر و دیارتان بازگشتید، آن را به افراد مورد اعتماد خود بگویید؛ چرا که اینک کار به جایی رسیده است که اگر حقیقت را نگویم و در برابر استبداد به روشنگری نپردازم، می‌ترسم دین خدا و مقررات آزادیبخش و عدالت آفرین او نابود گردد و مذهب سالاری دروغین و هراس‌انگیز و خشن اموی بپاید. و نیز در سخنی الهام‌بخش و سازنده با یاران، در شکایت از تباهی و دگرگونی نامطلوب روزگار، فرمود: [صفحه ۲۵] «فانی لا اری الموت الا سعادة و لا الحیاء مع الظالمین الا برما...» [۳]. در این شرایط ظالمانه و تیره و تار است که من مرگ آزادمنشانه را جز سعادت و نیک بختی، و زیستن با بیدادگران و پایمال‌کنندگان حقوق و کرامت مردم را جز رنج و تحمل حقارت و نگوینداری نمی‌نگرم.

نفی استبداد و زورمداری

گرچه بدعت رسوای بیعت خواهی برای یزید به عنوان رهبر و حاکم اسلامی پس از معاویه با نقشه و تلاش خود او آغاز گردید و او بود که برخلاف مقررات دین خدا و حتی عهدنامه‌اش با حضرت مجتبی، به این فریب و جنایت بزرگ، آن هم به نام دین دست زد، اما پس از مرگ او بود که این کار با شدت و خشونت جنون‌آمیز در دستور کار رژیم اموی قرار گرفت و یزید بر آن شد تا به هر وسیله‌ی ممکن از مخالفان استبداد - به ویژه از پیشوای آزادی، در برابر دیدگان مردم برای رهبری خویش - بیعت بگیرد؛ و آن گاه بود که حسین علیه‌السلام در واکنش شجاعانه و سرنوشت‌ساز خویش بر این قانون شکنی و زورمداری رسوا، نه گفت و این نفی استبداد و زورمداری شجاعانه، عامل دیگری در حرکت ستم‌ستیز اوست؛ برای نمونه: ۱- آن حضرت در برابر بیعت خواهی استاندار اموی و تهدید مشاور او، به روشنگری پرداخت که: «ایها الامیر انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة... و مثلی لا- یبایع مثله...» هان ای امیر! بدانید که ما خاندان نبوت هستیم و گنجینه‌ی رسالت و جایگاه آمد و شد فرشتگان و فرودگاه وحی خدا. او، دین را از خاندان ما و به وسیله‌ی ما آغاز فرمود و سرانجام نیز به وسیله‌ی خاندان ما آن را جهانی خواهد ساخت؛ اما یزید این عنصر خودکامه‌ای که از من برای او بیعت می‌خواهید، مردکی گناه‌پیشه و بیدادگر و شراب‌خوار است؛ کسی است که دستش تا مرفق به خون بیگناهان و عدالتخواهان آغشته است. او مقررات خدا را درهم می‌شکند و به زشتی و گناه و تباهی دست [صفحه ۲۶] می‌یازد. از این رو کسی همانند من، با فردی همانند او بیعت نخواهد کرد. ۲- و در برابر فریبکاری یکی از مهره‌های کهنه‌کار استبداد که او را به بیعت با رهبر رژیم اموی و سوسه می‌کرد، فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام اذ قد

بلیت الامه براء مثل یزید...» [۴]. دیگر باید فاتحه‌ی اسلام و مسلمانی را خواند و با آن وداع گفت، آن گاه که جامعه مردم دچار زمامدار و رهبری همانند یزید گردند. ۳- و در برابر خیرخواهی و چاره‌اندیشی محمد حنفیه فرمود: «یا اخی! و الله لو لم یکن فی الدنیا ملجأ و لا مأوی لما بیعت یزید...» [۵]. اگر در کران تا کران گیتی پناهگاه و نقطه‌ی امنی برایم پیدا نشود، باز هم با یزید و نظام بیداد و فریب او بیعت نخواهم کرد. و نیز در قربانگاه عشق در برابر تقاضای دشمن، حسرت را بر دل آنان نهاد و خروشید که: «اما و الله لا اجیبهم الی شیء مما یریدون حتی القی الله و انا مخضب بدمی.» [۶]. هان! بهوش باشید! به خدای سوگند هرگز به خواسته‌ی ظالمانه‌ی آنان پاسخ مثبت نخواهم داد تا در حالی پروردگارم را دیدار کنم که به خون خویشتن در راه او و نجات و آزادی بندگانش از بند بیداد رنگین شده باشم. گفتنی است که این واکنش شجاعانه و تفکرانگیز در برابر بیعت خواهی زورمدارانه بدان دلیل است که رژیم اموی با این کار، افزون بر همه جنایت‌ها و حق‌کشی‌ها و بدعت‌های رسوایش به نام دین، در حقیقت به سه بدعت بزرگ و رسوا نیز از حسین علیه‌السلام گواهی و امضا می‌خواست: الف) بدعت بزرگی چون به رسمیت شناختن رهبری یک عنصر فاسد و خودکامه و سفاک و ناآگاه و مرزناشناسی چون یزید در جامعه اسلامی. ب) بدعت خطرناک به رسمیت شناختن به کف گرفتن زمام امور جامعه با زور و [صفحه ۲۷] قلدری و بدون رضایت و رای آگاهانه و آزادانه‌ی مردم به عنوان خلیفه خدا. ج) و دیگر بدعت موروثی ساختن حکومت که تا آن روز در میان مسلمانان بی سابقه بود. با این بیان هدف دیگر عاشورا و نهضت شجاعانه‌ی حسین علیه‌السلام نفی و طرد استبداد و زورمداری عریان و اوج دادن جامعه و مردم به جهانی آزاد و برخوردار از منطق و خرد و گفت و شنود خردورزانه و آگاهانه و منصفانه، و حال و هوایی برخوردار از شرایط آزاد برای آزادی اندیشه و بیان و مقایسه و انتخاب و در خور زندگی انسانی بود.

دعوت به قانونمداری و نظارت ملی

امر به معروف و نهی از منکر نه کار یک نهاد و ستاد فرمایشی است و نه از فرد و گروهی ناآراسته‌ی به دانش و عملکرد و اندیشه پرجاذبه و شایسته و مترقی - گرچه هدف آنان هم نیک باشد - ساخته است. ره آورد آن نیز حکومت بر کالبدها و ظاهرها با زور و فشار، یا دخالت در امور و شئون خصوصی مردم و سلب امنیت و آزادی از آنان نیست و شعاع عمل، آن هم نه کوتاه کردن مو و ناخن جوانان است و نه تحقق شعار یا روسری و یا توسری! هم چنانکه نباید از آن ابزاری برای تحمیل اختناق و انسداد سیاسی ساخت؛ چرا که این دو اصل مترقی اگر از مسخ و تحریف قدرتها و تاریک اندیشی‌ها مصون بمانند در حقیقت ترسیم کننده آزادی بیان و قلم، نقد و انتقاد، دلیل خواهی و چون و چرا، نظارت بر روند امور و شئون جامعه و حکومت، و نقدپذیر و پاسخگو خواستن صاحبان قدرت و امکانات در برابر مردم است و در همان حال رساترین دلیل بر لزوم روزنامه‌ها و مطبوعات آزاد، تریبون‌ها و منبرهای مستقل، رسانه‌ها و فرستنده‌های مردمی، دعوت‌ها و احزاب و گروه‌های متنوع و متعدد در قلمرو حق و عدالت است تا بتوانند در پرتو این اصول مترقی از حقوق و آزادی مردم پاس داشته و ناظر هوشمند و مراقب قانون‌گرایی و قانونمداری صاحبان قدرت و توده‌های مردم باشند و در صورت لزوم آنان را امر به معروف و نهی از منکر کنند. تنها در این شرایط است که جامعه روی آزادی و سعادت و قانونگرایی و رفتار [صفحه ۲۸] قانونمدارانه را می‌بیند و روح و جان دین بر کالبد مردم دمیده می‌شود و هر کسی بر سرنوشت خویش حاکم می‌گردد و از سوی مراکز رنگارنگ قدرت احساس امنیت می‌کند. درست بر این اساس است که در نگرش قرآن و عترت، این کار بزرگ و پراهمیت و سرنوشت ساز را کار پیامبران و جانشینان راستین آنان می‌نگریم و سیره‌ی آزادمدان و شیرزنان تاریخ؛ رسالت تاریخی متفکران می‌یابیم و سبک و شیوه‌ی روشنفکران و اصلاحگران و مخالفان ستم و استبداد و پرچمداران شجاع دفاع از حقوق انسان‌ها در کران تا کران تاریخ. با تعمق در منطق روشنگر پیشوای آزادی به روشنی درمی‌یابیم که یکی از هدف‌های بلند آن حضرت در نهضت عدالتخواهانه عاشورا عمل به دو اصل مترقی امر به معروف و نهی از

منکر یا دعوت به قانونمداری و هشدار از قانون‌شکنی و خودکامگی، یا زنده ساختن نظارت ملی است؛ و این خود عاملی سرنوشت ساز و مستقل و بسیار پراهمیت است که آن انسان والا را برمی‌انگیزد و به سوی انجام وظیفه و ادای رسالت تاریخی در آن شرایط بحرانی و تیره و تاریک جامعه به حرکت می‌آورد. آن حضرت در این مورد در سفارشنامه‌اش می‌نویسد: «وانی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا مفسدا ولا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی...» [۷]. من از شهر و دیار خویش نه برای راحت‌طلبی و وانهادن مسئولیت به راه افتاده‌ام و نه برای خوشگذرانی و بیهودگی؛ نه انگیزه‌ام ستم‌کاری و بیدادگری است و نه تبهکاری؛ بلکه می‌خواهم جامعه و امت را از نگونساری و اسارت نجات دهم و به خواست خدا کارش را به سامان آورم و اصلاح کنم؛ می‌خواهم زورمداران را به قانون‌گرایی و عمل به قانون دعوت کنم و از ستم و بیداد و تجاوز به حقوق مردم هشدار دهم. و نیز نیایشگرانه زمزمه می‌کند که: [صفحه ۲۹] «اللهم انی احب الامر بالمعروف و انکر المنکر» [۸]. بار خدایا من دعوت به قانون‌گرایی و قانونمداری را دوست می‌دارم و از زشتکاری و قانون‌شکنی بیزاری می‌جویم و با همه‌ی وجود قانون‌ستیزان را هشدار می‌دهم. و نیز سفیر روشنفکر و شجاع آن حضرت در برابر تحریف و دجالگری استبداد، به ترسیم این واقعیت سرنوشت‌ساز می‌پردازد و می‌فرماید: «ما لهذا اتیت ولکنکم اظهرتم المنکر، و دفنتم المعروف، و تأمرتم علی الناس بغیر رضی، و حملتموهم علی غیر ما أمرکم الله به، و عملتم فیهم باعمال کسری و قیصر، فاتیناهم لنأمر فیهم بالمعروف، و ننهی عن المنکر، و ندعوهم الی حکم الکتاب و السنه و کنا اهل ذلک.» [۹]. من از سوی حسین علیه‌السلام نیامده‌ام تا در جامعه بذر پراکندگی و فتنه و تباهی بیفشانم؛ نه، هرگز؛ بلکه واقعیت این است که شما استبداد و خودکامگی و حق‌کشی و قانون‌ستیزی را در جامعه آشکار، و عدالت و رعایت حقوق و آزادی مردم و عمل به قانون را دفن نموده و با زور و فریب قدرت ملی و امکانات عمومی را قبضه کرده و در میان امت پیامبر به نام دین او، استبداد و خودکامگی شاهان ایران و روم را برپا داشته‌اید! و ما آمده‌ایم تا در این جامعه‌ی استبداد زده مردم را به آزادی و شایسته‌سالاری و نجات دعوت کنیم و از تحمل ذلت و اسارت و خفت بازشان داریم. آری، این است هدف بلند ما و این ما هستیم که شایسته‌ی تحقق چنین هدف والایی هستیم.

دگرگونی مطلوب و خداپسندانه

این هدف الهام بخش و مترقی به روشنی از روشنگری‌های پیشوای آزادی دریافت می‌گردد؛ چرا که آن انسان والا- در نامه‌ها و سخنرانی‌ها، شعارها و سروده‌ها، نیایش‌ها و راز و نیازها، ملاقات‌ها و دیدارهایش با مردم عادی و [صفحه ۳۰] روشنفکران و مخالفان استبداد و انحصار، در هر فرصتی از رویدادهای زشت و ظالمانه، اظهار نارضایتی عمیق می‌کند و از گسترش ضد ارزش‌ها و تباهی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی فریاد برمی‌آورد و از نقدناپذیری حاکمان، پاسخگو نبودن آنان در برابر مردم، پایمال شدن حقوق و امنیت و آزادی توده‌ها به دست آنان، سرکوب بیرحمانه‌ی خوبان و شایسته‌کرداران و ترقی خواهان و ستم‌ناپذیران، شجاعانه شکایت و انتقاد می‌کند و از ضرورت اصلاحات ساختاری در سیستم سیاسی و لزوم دگرگونی مطلوب در ابعاد گوناگون سخن می‌گوید. آن حضرت در نخستین برخوردش با «حر»، به ترسیم علل حرکت روشنگرانه‌ی خویش از حجاز به سوی عراق و کوفه و بیان هدف خود پرداخت و از جمله فرمود: «ایها الناس ان رسول الله قال: من رأى سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله، ناکثا عهده، مخالفا لسنة رسول الله، يعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول، کان حقا علی الله أن یدخله مدخله، الا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشیطان و ترکوا طاعة الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استأثروا بالفیء و احلوا حرام الله و حرموا حلاله و انا احق ممن غیر...» [۱۰]. هان ای مردم! پیامبر خدا فرمود: هر کس زمامدار بیداد پیشه و قانون‌شکنی را نظاره کند که حرام خدا را حلال و روا می‌سازد، و عهد و پیمان او را می‌شکند و با سبک و روش عادلانه و بشر دوستانه‌ی پیامبر خدا مخالفت می‌ورزد؛ و با این وصف در برابر آن عنصر خودکامه و قانون‌گریز، با گفتار و عملکردش به مخالفت برنخیزد و در راه اصلاح جامعه و

حکومت، خود را به هر آب و آتش نزند، بر خداست که او را از همان راهی که آن بیداد پیشه را به دوزخ درمی آورد، به دوزخ در آورد. هان ای مردم! آگاه باشید که رژیم حق ستیز اموی فرمانبرداری شیطان را برگزیده و از قانون خدا و فرمانبرداری او سر بر تافته است. کارگردانان آن، تبهکاری و بیداد را همه جا آشکار ساخته و مرزهای قوانین و مقررات خدا را تعطیل کشانده و ثروت ملی را به انحصار خویش در آورده‌اند. آنان با بهانه و توجیه و برخورد ابزاری با دین، [صفحه ۳۱] حرام خدا را حلال می‌سازند و حلال او را حرام؛ و من زبیده‌ترین مردم به تلاش و جهاد خستگی ناپذیر و شجاعانه در راه دگرگونی مطلوب و خداپسندانه در این جامعه و در میان این امت هستم.

پاسخ به ندای همکاری و دادخواهی

هدف دیگر نهضت آزادیخواهانه و نجات بخش عاشورا پاسخگویی به ندای دادخواهی و دعوت به تعاون و همکاری از سوی مردم عراق و کوفه است؛ و این کار یعنی پاسخگویی به ندای جاودانه‌ی قرآن: «تعاونوا علی البر و التقوی» [۱۱]. کوفه در آن روزگار مرکز عراق بود و اردوگاهی بزرگ در برابر انحصار و تاریک اندیشی شام و به اعتباری از قدرتمندترین شهرهای آن روز و کانون آگاهان و روشنفکران و دوستان خاندان وحی و رسالت و مدتی هم مرکز خلافت عادلانه و بشردوستانه امیر والایها؛ و درست به همین دلیل هم سخت مورد سرکوب رژیم اموی قرار گرفت و ده‌ها چهره مبارز و پروا پیشه و آزادیخواه و اصلاح طلب آن، همانند: حجر بن عدی‌ها، میثم تمارها، عمرو بن حمق‌ها، رشید هجری‌ها، کمیل‌ها، قنبرها، هانی‌ها، شریک‌ها، و طوعه‌ها با پرونده‌سازی‌های رسوا و نواخته شدن مارک ارتداد و شورشگری و خیانت بر پیشانی‌شان قتل عام شدند. اینک سال شصتم از هجرت است و با مرگ معاویه شکافی عمیق در برج و باروی استبداد و اختناق پدیدار شده و آن مردم زجر کشیده به جنبش و حرکت درآمده و برآند تا خود را از سرکوب و ستم مذهب سالاری مخوف و خشن و دروغین اموی برهانند. در این راستاست که ده‌ها نامه و پیک به سوی پیشوای آزادی گسیل می‌دارند و از او برای رفتن به کوفه و عراق برای تعاون و همکاری در راه نیکی و پروا و برجیدن بساط بیداد و افکندن طرحی نو برای اصلاح اساسی جامعه دعوت می‌کنند و دست بیعت به سوی او می‌کشایند. [صفحه ۳۲] اینجاست که حسین علیه‌السلام با انگیزه و عامل جدیدی در حرکت نجات بخش خود رو به رو می‌شود و بسان پدرش در پذیرش بیعت مردم - احساس وظیفه می‌کند [۱۲] و به این حقیقت می‌رسد که باید به دعوت آنان پاسخ مثبت دهد و دست همیاری و همکاری آنان را برای مبارزه با ستم و تباهی و افکندن طرح عدالت و آزادی، به مفهوم واقعی آن بفشارد. این حقیقت در منطق روشنگرانه‌ی آن حضرت بارها انعکاس یافته است. برای نمونه: ۱- آن حضرت در نخستین برخورد با سپاه اموی به فرماندهی حر، از جمله فرمود: «... و قد اتنی کتبکم و قدمت علی رسلکم بیعتکم انکم لا تسلمونی و لا تخذلونی...» شما به من نامه‌ها نوشتید و پیک‌های خود را به سوی من گسیل داشتید و دست بیعت به سوی من گشودید و پیمان بستید که مرا در راه ایجاد تحول مطلوب و دگرگونی خداپسندانه در این جامعه‌ی استبداد زده و این مزرعه‌ی آفت گرفته یاری خواهید کرد و من در پاسخ به دادخواهی و دعوت به تعاون از سوی شما آمده‌ام؛ اینک اگر به پیمان خویش وفادارید که بر راه راست و عادلانه‌ی گام سپرده‌اید و من حسین هستم، فرزند علی و فاطمه، خود در کنار شما هستم و خاندانم همراه خاندان شما و من الگو و سرمشق و پیشوای شما در این راه عادلانه و اصلاح طلبانه‌ام... ۲- آن حضرت در راه مکه به سوی کوفه با «طرمح» - که زمان شناس و آگاه به سیاست بود - روبرو شد و ضمن رایزنی و ارزیابی اوضاع با او فرمود: «ان بینی و بین القوم موعدا اکره ان اخلفهم» واقعیت این است که میان من و مردم عراق و کوفه پیمانی است استوار که من دوست ندارم از آن تخلف کنم و عهد خویش را با آنان نادیده بگیرم. [صفحه ۳۳]

اصلاح طلبی و اصلاحگری

از منطق الهام بخش آن حضرت این هدف والا و انسانی نیز به صراحت دریافت می‌گردد. به همین جهت می‌توان گفت که یکی از هدفهای بزرگ نهضت فرهنگی و معنوی عاشورا اصلاح طلبی و اصلاحگری است. واقعیت این است که جامعه و امت، پس از رحلت پیامبر بر اثر عوامل گوناگونی به تدریج از سلامت اندیشه و عقیده و عمل و اخلاق در ابعاد گوناگون فاصله گرفت و به انواع بدعت‌ها و آفت‌های ویرانگر گرفتار آمد؛ به آفت‌هایی نظیر: آفت برتری جویی و برتری طلبی، خودمحوری و خودکامگی و خودسری، بدعت‌گذاری و قانون‌سازی، ادعا و اختیارات و تصرفات فراتر از قانونی، انحصار قدرت و نفی حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش، دستبرد به خزانه ملی، برتری دادن عرب بر عجم و بنی‌امیه بر دیگران، واگذاری پست‌ها بر اساس روابط و خودسری، پایمال ساختن حقوق و امنیت مردم، ممنوع ساختن نظارت ملی، آفت سانسور و تعطیل آزادی بیان و قلم، نقد ناپذیر شدن حکومت و عدم تحمل و مدارا برای چون و چرا، اعلان آشکار پاسخگو نبودن حکومت در برابر مردم و ادعای نمایندگی از سوی خدا، طرد و سرکوب بیرحمانه‌ی حق‌طلبان و آزادیخواهان و روشن‌اندیشان به جرم دگراندیشی و تحمیل ناپذیری و نفی سلطه‌گری و قیم‌مآبی، جذب چاپلوسان و نالیقان و بت‌تراشان و تبهکاران، رواج تعصب و تاریک‌اندیشی و خشونت مهار گسیخته و انواع دخمه‌ها و زندانها [صفحه ۳۴] و دهلیزهای مرگ و حذف و کشتار بی‌حساب و قانون به دست جلادان شناخته شده و ناشناخته‌ی حکومت... این‌ها بخشی از آفت‌های ویرانگر و مرگباری بود که به تدریج دامنگیر حکومت و جامعه گردید و خرمن هستی و گلستان جامعه را مورد تاخت و تاز قرار داد و زنگ‌های خطر را به صدا درآورد و ضرورت اصلاحات را به آگاهان و اصلاحگران و خیرخواهان خاطر نشان ساخت. امیرمؤمنان در اشاره به این تباهی‌ها و آفت‌ها و ضرورت اصلاحات اساسی و ساختاری بود که به دعوت مردم پاسخ داد و فرمود: «... اما و الذی فلق الحبه، و برأ النسمه، لولا حضور الحاضر، و قیام الحجه بوجود الناصر، و ما أخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم لألقیت حبلها علی غاربها...» [۱۳]. به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید سوگند که اگر دعوت و حضور این انبوه بیعت‌کنندگان نبود، و اگر آمادگی یاران، حجت را بر من تمام نمی‌نمود، و اگر خدا از دانشمندان و اصلاحگران و روشنفکران پیمان نگرفته بود تا ستمکاران شکمباره را برنتابند و به یاری و نجات ستمدیدگان و گرسنگان بشتابند، بی‌گمان همچنان رشته‌ی کار را و می‌نهادم و پایانش را بسان آغازش می‌انگاشتم. و نیز در برابر فساد سیاسی و لزوم اصلاحات بود که فرمود: «و الله لا استعمل معاویه ابداء... و ما کنت متخذ المضلین عضدا». نه، به خدای سوگند هرگز در تدبیر امور جامعه، معاویه را بر پستی که به ناروا به او سپرده‌اند نخواهم گماشت، و من در سبک و سیستم خویش چنین نیستم که گمراهگران و ظالمان و تاریک‌اندیشان را به همکاری و همراهی برگزینم. این آفت‌ها و تباهی‌ها در ارکان حکومت و جامعه پس از استقرار ارکان مخوف مذهب سالاری دروغین اموی وسعت و گسترش تأسف باری یافت و زنگ‌های خطر را به صدا درآورد و ضرورت تحول و اصلاحات عمیق و ساختاری را فوری‌تر ساخت و نهضت اصلاح‌طلبانه‌ی عاشورا را حیاتی‌تر و سرنوشت‌سازتر نمود. [صفحه ۳۵] به همین جهت است که پیشوای نهضت اصلاح‌طلبانه‌ی عاشورا به صراحت می‌فرماید: «اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی منا تنافسا فی سلطان و لا التماسا من فضول الحطام و لکن لئرد المعالم من دینک و نظهر الاصلاح فی بلادک...» بار خدایا، تو خود می‌دانی که آنچه از سوی ما اظهار و انجام می‌شود، نه برای رقابت در قبضه‌ی قدرت و به دست آوردن پست و مقام است و نه به انگیزه دست‌یابی به ثروت و دارایی این دنیا؛ بلکه هدف این است که نشانه‌های دین راستین و نجات‌بخش تو را به جایگاه خود بازگردانیم و شهر و دیار بندگانت را از تباهی و بیداد و فریب اصلاح‌کنیم تا بندگان ستم‌دیده‌ات به نعمت امنیت و آسایش برسند و به آزادی و حقوق اساسی و انسانی خویش نایل آیند. و نیز در سفارشنامه‌اش می‌نویسد: «و انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا- ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی...» من نه به انگیزه‌ی خودخواهی و راحت‌طلبی قیام کرده‌ام و نه خوشگذرانی و نه برای تباهی و بیداد، بلکه در این اندیشه‌ام که امور جامعه و امت نیای گرانقدرم را اصلاح کنم و آفت‌های سعادت‌سوز را از خرمن هستی آنان بزدایم... سفیر روشنفکر و دین‌شناس آن حضرت با مردم کوفه براساس این محورها برای

حسین علیه‌السلام بیعت می‌گرفت: ۱- براساس عمل به مقررات خدا و سبک و سیره‌ی پیامبر، ۲- پیکار با ستم و ستمکاران، ۳- دفاع از محرومان و ستمدیدگان، ۴- تأمین حقوق و آزادی و امنیت پایمال شده‌ی مردم، ۵- یاری‌رسانی به خاندان پیامبر در راه اصلاح جامعه، ۶- زندگی مسالمت و همزیستی با کسانی که در اندیشه‌ی آن باشند، آیا این‌ها چیزی جز حرکت اصلاح طلبانه است؟ درست همانگونه که از نامه‌ها و شعارها و سخنان آن حضرت این حقیقت دریافت می‌گردد؟ [صفحه ۳۶]

عدالت خواهی

انتقاد از فقدان عدالت و دادگری، سوگواری و اندوه بر مرگ قسط و انصاف در رژیم اموی، فریاد از ستم و ستمکاری بی‌حد و مرز، ظنین افکن ساختن فریاد دادخواهی و دادرسی از آفت هستی سوز بیداد، و آن‌گاه تأکید و اصرار بر ضرورت و لزوم این اصل زندگی ساز و این راز و رمز بقا و حیات و صعود و شکوفایی و پیشرفت جامعه‌ها و تمدنها از دیگر هدف‌های والای نهضت عدالتخواهانه‌ی عاشوراست. این اصل افتخارانگیز و این حقیقت الهام بخش هم از منطق و عملکرد پیشوای آزادی به وفور دریافت می‌گردد و هم از شعار و عمل و گفتار و کردار مردان نامدار و زنان اندیشمند و پرشهامتی که در آن شبستان سرد و خاموش، و آن روزگار یخبندان ارزش‌ها و والایی‌ها، راه‌یاری و همراهی حسین علیه‌السلام در راه اصلاح جامعه را برگزیدند؛ برای نمونه: ۱- آن حضرت در نامه تفکرانگیزش به مردم کوفه، در اشاره‌ای روشن‌گر و اندیشاننده به شرایط و وظایف رهبری در جامعه از جمله نوشت: «فلعمری ما الامام الا العامل بالکتاب، و الآخذ بالقسط، و الدائن بالحق، و الحابس نفسه علی ذات الله.» [۱۴]. به جان حسین سوگند که تنها کسی در نگرش اسلام، امام و پیشوای راستین جامعه است که به مقررات قرآن عمل نموده و در چارچوب قانون رفتار نماید، و در راه عدالت و دادگری گام سپارد و در خدمت به حق و در اندیشه‌ی آن باشد و جان و تن را برای کسب خشنودی خدا و رضایت بندگان او وقف سازد. ۲- و در سخنی سازنده و تاریخی با یاران همراه، ضمن انتقاد و شکوه از دگرگونی نامطلوب و ناپسند روزگار و زشتی زمانه و گسترش ضد ارزشها و میداناری ستم و بیداد فرمود: [صفحه ۳۷] «... فانی لا أرى الموت الا سعادة و لا الحیاة مع الظالمین الا برما...» و من در این شرایط زشت و ظالمانه، مرگ را جز سعادت و نیک بختی و زندگی با ظالمان را جز ذلت و نابودی نمی‌نگرم. ۳- و در برابر سپاه ستم و خودکامگی در بیانی روشن‌گر و تکانه‌دهنده فرمود: «... فأصبحتم الیا لأعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم...» [۱۵]. شما هم اینک به سود دشمنان خود کمر به پیکار با دوستان خویش بسته‌اید، آن هم بی‌آنکه آنان در این مدت طولانی، عدل و دادی را در جامعه شما تحقق بخشیده، یا به آرزوی خویش در دوران حکومت استبدادی و انحصاری آنان دست یافته باشید و یا حقوق و امنیت و رفاه و آسایش شما را تضمین کرده باشند. ۴- سفیر اندیشمند حسین علیه‌السلام در برابر عبید، در ترسیم این هدف بشر دوستانه و عدالت خواهانه‌ی آن حضرت فرمود: «... جئنا لنأمر بالعدل و ندعوا الی حکم الکتاب و السنه...» و ما در بحران استبداد و سرمای استخوان سوز بیداد و خشونت اموی به این شهر و دیار آمده‌ایم تا براساس عدالت و آزادی امور جامعه را تدبیر کنیم و مردم را به مقررات بشر دوستانه‌ی خدا و سبک و سیره‌ی پرجاذبه‌ی پیامبرش فراخوانیم. ۵- و بزرگ بانوی عدالت‌خواه و ستم‌ستیز و اندیشاننده‌ی تاریخ، در بارگاه استبداد اموی در اشاره به این هدف والای فرهنگ عاشورا و عاشوراییان خروشید که: «... أمن العدل یابن الطلقاء! تخذیرک حرائرک و امائک، و سوقک بنات رسول الله سبايا، قد هتکت ستورهن، و ابدیت وجوههن، تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد.» [۱۶]. هان ای زاده‌ی رها شدگان و پسر آنانی که نیای گرانقدرم از سر مهر و کرامت از گناه و بیدادشان گذشت و آنان را در فتح مکه بخشید و از اسارت و کیفر رهایشان ساخت! ای یزید! آیا این از عدالت و دادگری نظام پلید و آزادی‌کش اموی است که تو [صفحه ۳۸] تیره‌بخت، زنان و کنیزکان خود را در امنیت و آسایش، پشت پرده‌ها بنشانی و آن‌گاه دختران ارجمند و ستم‌ستیز پیامبر را در بند اسارت و بیداد، به این شهر و آن شهر بکشانی و در این کوی و آن برزن بگردانی؟ آیا این از عدل و داد است که بدین وسیله حریم امنیت و پرده‌ی کرامت آنان را کنار

زنی و چهره‌هایشان را نمایان سازی؛ تا آشنا و بیگانه، مردم شهر و روستا، دور و نزدیک، ریشه‌دار و بی‌ریشه و تبار، بر آنان بنگرند و آنان در برابر دیدگان و تماشاگران باشند؟ آن هم در شرایطی که نه از مردان دلیر و آزادمنش این خاندان پرشکوه، کاروانسالاری برایشان مانده است، و نه پشت و پناهی که از حقوق و آزادی آنان دفاع کند؟!

آزادگی و آزادی خواهی

جنبش متفکرانه و حکیمانه و مسالمت آمیز فرهنگی و دینی و انسانی عاشورا، جنبشی برای آزادی و آزادگی و حریت طلبی است. هدفش همان هدف والایی است که پیامبر به آموزگاری و قهرمانی آن وصف می‌شود، و به آموزش و تحقق آن فرمان بعثت می‌یابد: «و یضع عنهم اصرهم و الاغلال الی کانت علیهم» [۱۷]. و مردم نواندیش و مترقی از آن پیام‌آوری پیروی می‌کنند که قید و بندهایی را که بر دست و پا و مغز آنان نهاده شده است، همه را بر می‌دارد تا بیندیشند و از انواع اسارت‌ها و ذلت‌ها به فراخنای آزادی و آزادگی بال‌گشایند. همان گوهر کمیابی که آن آزادمنش‌ترین پدر تاریخ به فرزند حریت خواهش سفارش می‌فرمود که: پسر من! هرگز برده و بنده و دنباله‌رو دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده است. «و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً» [۱۸]. با این بیان برخلاف پندار سنگواره‌ای برخی از تاریک اندیشان که نعمت گرانبها و بی‌بدیل و اوج بخش آزادی و آزادی‌خواهی را هنوز بر نمی‌تابند و در آغاز هزاره‌ی [صفحه ۳۹] سوم، هنوز هم واژه‌های مقدس و زیبای آزادی، اصلاحات، دموکراسی، حقوق بشر، برابری همگان در مقابل قانون، حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش، قانونگرایی و عمل در چارچوب قانون، نفوذ پذیری حاکمان و پاسخگو بودن صاحبان قدرت و ثروت و امکانات باد آورده در برابر مردم، لزوم مطبوعات آزاد و رسانه‌های مستقل را سوغات نامبارک غرب و از ابزارهای خودساخته‌ی تهاجم فرهنگی می‌پندارند، به باور نگارنده اگر محقق ژرفنگر و باانصاف، اسناد و منطق عاشورا را بنگرد، به آسانی در خواهد یافت که حرکت عاشورا، حرکتی آزادیخواهانه و حریت طلبانه است و همین هدف والا-یکی از رازهای جاودانگی و جاذبه و ماندگاری آن است. آری، حرکت عاشورا نهضت و حرکتی برای آزادی است، حرکت و جنبشی است برای آزادی وجدان و فطرت، آزادی اندیشه و عقیده، آزادی بیان و قلم، آزادی انتقاد و اعتراض، آزادی دعوت و هشدار، آزادی مقایسه و انتخاب و گزینش آگاهانه، آزادی برای زیستن بصورت موجودی خردمند و خردورز، آزادی از اسارت خودکامگان، آزادی از تحمیل دین سازان و بت تراشان و طراحان بت‌کنده‌های رنگارنگ، آزادی از اسارت خرافات و اوهام، آزادی از اسارت نفس، و آزادی از چاپلوسی‌ها، تملق‌باقی‌ها، ذلت‌پذیری‌ها، تحمیل خفت‌ها و پرستش‌های چندش‌آور. بزرگ پرچمدار عاشورا در حساس‌ترین لحظات از دشمن تجاوزکار می‌خواست که اگر به دین و آیین و قانون و مقرراتی پایبند نیست، آزادمنش باشد. «یا شیعه آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا أحرارا [صفحه ۴۰] فی دنیاکم و ارجعوا الی احسابکم ان کنتم عربا کما تزعمون» [۱۹]. هان ای پیروان دودمان اموی اگر دین و ایمانی ندارید و از حسابرسی روز رستاخیز نمی‌هراسید، پس بیایید و در زندگی این جهان آزادمرد و آزادمنش باشید و اگر به راستی خود را عرب می‌پندارید، به نیاکان خویش بیندیشید. و آن آزادمرد تاریخ را - که پس از تفکر و تدبیر بسیار در فرجام راه و کارش، سرانجام توانست خویشتن را از کند و زنجیرهای استبداد برهاند و آزاد منشانه بیندیشد و با بریدن از اردوگاه اختناق و فریب به سوی پیشوای آزادی بشتابد - ستود و او را آزادمنش دنیا و آخرت مدال داد و فرمود: «انت حر فی الدنیا و الآخرة کما سمتک امک». گوهر آزادی در سبک و سیره‌ی حسین علیه‌السلام به گونه‌ای سرنوشت ساز و اوج بخش است که رابطه‌ی با خدا را نیز آزادمنشانه و سرشار از عشق و کرامت و آزادگی و حق شناسی می‌خواهد و می‌پسندد، نه تاجرمنشانه و برده‌وار یا براساس طمع و ذلت. «ان قوما عبدوا الله رغبة فتلک عبادة التجار و ان قوما عبدوا الله رهبة فتلک عبادة العیبدو ان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عبادة الأحرار و هی أفضل العبادة» [۲۰].

عزت طلبی و شکست ناپذیری

عزت نفس و کرامت روح و بزرگمنشی و رفتار بزرگوارانه از ویژگیهای اخلاقی و انسانی است. این ویژگی اوج بخش در رشد و بالندگی انسان، پاکی و شایسته کرداری او، معنویت و عظمت روح و حق شناسی و قانون گرایی و قانونمداری اش نقش سرنوشت ساز و معجزه آسایی دارد. گرچه واژه‌ی عزت در فرهنگ فارسی به مفهوم آبرومندی و ارجمندی آمده است اما در فرهنگ قرآن و خاندان رسالت به مفهوم اوج گرفتن به مرحله‌ی توانمندی معنوی و اخلاقی و عظمت روح و شکست ناپذیری است. [صفحه ۴۱]

این قدرت شگرف و شکست ناپذیر در مرحله‌ی نخست از ژرفای جان و دل و گستره‌ی روح و قلب سرچشمه می‌گیرد و پس از سربر آوردن از رویشگاه و خاستگاه خویش، به تدریج در کران تا کران اندیشه و عقیده، زبان و قلم، دست و دیده، گفتار و کردار و برنامه‌ها و هدفهای زندگی او تجلی می‌یابد و آن گاه به او عظمت و شکوه و معنویت و شکست ناپذیری می‌بخشد. کسی که به این ویژگی انسانی و معنوی آراسته گردید، دیگر خود را فراتر از سر ذلت فرود آوردن در برابر حق ناشناسان و خودکامگان می‌نگرد، فراتر از وقار متکبرانه، فراتر از فروتنی ذلیلانه، فراتر از ستم‌پذیری و قبول خفت، فراتر از برده منشی و دنباله‌روی کورکورانه، فراتر از بافتن و شنیدن چاپلوسی‌ها و تملق‌ها و ستایش‌های چندش آور و القاب پوشالی و پرطمطراق، فراتر از فرمانبرداریهایی چاکرمنشانه و اهانت آمیز، و فراتر از ضد ارزشهایی چون: ریا، سمعه، خود دوستی، حب مدح، عجب، بدگمانی، جدال، تملق، دنیاطلبی، حرص، حسد، غرور، تعصب، سخن‌چینی، کینه‌توزی، فریب، فخرفروشی، تجمل، دورویی، جاه‌طلبی، خشونت پیشگی و... می‌خواهد. به مرحله‌ای اوج می‌گیرد که نه در برابر زر و زور نفوذ می‌پذیرد و نه در برابر دجالگری و نیرنگ و فریب؛ نه بیداد و ناروا و زورمداری را تحمل می‌کند و نه آن را به دیگران تحمیل می‌کند و می‌خواهد و نه می‌تواند نظاره‌گر اسارت مردمی در چنگال این آفت‌های عزت‌کش و ذلت‌بار و خفت‌آور باشد و دم فروبندد و با همه‌ی توان و مایه نهادن از جان، به آنان درس عزت نفس و کرامت روح و بزرگمنشی و آزادگی ندهد؛ نه هرگز! [۲۱]. [صفحه ۴۲] و حسین علیه‌السلام بزرگ آموزگار این ویژگی انسانی و اخلاقی درخشان‌ترین سمبل و نمونه‌ی این راه افتخار انگیز است و یکی از هدفهای بلند نهضت عزت طلبانه‌اش، نفی ذلت و ذلت‌پذیری و آن گاه عزت آموزی و عزت‌طلبی و نشان دادن راه آزادمنشی و آزادگی. برای نمونه: ۱- آن حضرت بر سر دو راهی زندگی ذلت‌بار و مرگ آزاد منشانه و عزتمندانه، دومی را برگزید و به عصرها و نسل‌ها پیام داد که: «الا و ان الدعی بن الدعی قد رکنی بین اثنتین بین السله و الذله هیهات من الذله یأبی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیه و نفوس ابیه من ان نؤثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام...» [۲۲]. هان ای روزگاران! ای ترقیخواهان عصرها و نسل‌ها! بدانید که این فرومایه و فرزند فرومایه، اینک مرا میان دو راه و دو انتخاب قرار داده است: [صفحه ۴۳] بر سر دو راهی ذلت‌پذیری و تسلیم خفت‌بار در برابر فرومایگان و بیدادگران حاکم، و مرگ پرافتخار و باعزت و سرفرازی، و چقدر دور است از ما که ذلت و خواری را برگزینیم. خدا و پیامبر او و ایمان آوردگان و دامانهای مادران پاک و رگ و ریشه‌های پاکیزه و مغزهای غیرتمند و جانهای ستم ستیز و باشرافت، نمی‌پذیرند که ما فرمانبرداری فرومایگان و استبدادگران پست و رذالت پیشه را بر شهادتگاه رادمردان و آزادمنشان مقدم بداریم. و فرمود: «و الله لا اعطیهم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید.» [۲۳]. نه! به خدای سوگند نه دست ذلت به دست استبداد و انحصار خواهم نهاد و نه بسان بردگان ترسو از برابر آنان خواهم گریخت. و قهرمانانه خروشید که: «والله لا اعطى الدنيا من نفسى ابدا.» [۲۴]. به خدای سوگند که من هرگز زیر بار پیمان خفت بار استبدادگران نخواهم رفت.

توجه دادن به رسالت علم و عالم

هدف شکوهار دیگر نهضت فرهنگ ساز و انسان پرور عاشورا توجه دادن علم و دانش به رسالت واقعی خویش و هشدار دادن به

دانشور و دانشمند، عالم و روشنفکر و صاحب اندیشه و آگاهی و رسالت، یا خواص جامعه به عهد خطیر و جایگاه رفیع و مسئولیت سنگین خویش است. چرا که اگر در شهر و دیاری سرچشمه‌ی آن، پاک و پاکیزه باشد و منبع آب، لبریز از آب سالم و بی آلاینش و تصفیه شده، در آن صورت گل آلود بودن لوله‌ها و شیرها چندان زیانبار نیست؛ چرا که همه‌ی آنها به سرچشمه‌ای پاک و جوشان و زلال پیوند دارند و به آبی صاف و پایان ناپذیر که همه‌ی این آبهای راکد و گل آلود را در سر راه خویش می‌روید، آلودگی را می‌شوید، ناخالصی‌ها را می‌پالاید و همه جا را ضد عفونی و آفت زدایی و پاکیزه می‌سازد. [صفحه ۴۴] مگر نه این است که فرع، تابع اصل است و جزء، ذره‌ای از کل و فرد، از جمع رنگ می‌گیرد و رنگ می‌پذیرد؟ مگر نه این است که دانش و بینش اثری شگرف در دلها و جانها می‌گذارد و بازتابی گسترده در کران تا کران جامعه پدید می‌آورد و به تدریج موجی عظیم در گسترده‌ی گیتی ایجاد می‌کند؟ و مگر نه این است که سرنوشت اندیشه و عقیده و سلیقه و سبک و سیره و بایدها و نبایدها و ارزشها و ضد ارزشها را دانش و علم و بینش و دانائی و کتاب و قلم رقم می‌زند؟ و مگر نه این است که دانایی، توانایی و علم، قدرت می‌آورد و این دو هستند که تدبیر امور و تنظیم شئون دین و دنیای مردم را به کف می‌گیرند؟ و مگر نه این است که قدرتمندان بر سرنوشت مردم حکم می‌رانند اما دانشمندان بر فرمانروایان. «الملوک حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک». با این بیان، روشن است که با تباهی عالم، جامعه تباہ می‌گردد. «اذا فسد العالم، فسد العالم». [۲۵]. و با لغزش عالم - که بسان شکستن کشتی است - هم خودش غرق می‌شود و هم سرنشینان کشتی را به غرقاب می‌سپارد. «زلّة العالم کانکسار السفینة تغرق و تغرق». [۲۶]. و با کتمان حقایق از سوی عالم و آگاه است که حق کشی‌ها می‌شود و حرمت‌ها پایمال سم ستوران؛ و چهره‌ها و سیماهای نورافشان زیر تیغ سانسور و در پس پرده کتمان می‌مانند و دور از چشم فضیلت خواهان و کمال طلبان. و با بیان اندیشه و عقیده‌ای بدعت آمیز، یا دعوت و سخنی گمراه‌گرانه و ظالمانه، یا داوری و قضاوتی شتاب آلود و آمیخته به غرض و تعصب، [صفحه ۴۵] یا بزرگداشتی غلوآمیز از چهره‌ای نامدار - با آمیزه‌ای از آیات و روایات - از سوی عالم است که پایه و اساس بدعتی رسوا و شرک آلود و انحطاط آفرین را در جامعه و دنیایی می‌ریزد و آن گاه، هم مایه‌ی گمراهی و تباهی و عقب ماندگی خود او می‌گردد و هم بسیاری دیگر؛ و آن گاه برای برافکندن و زدودن آثار ویرانگر آن، چه سرمایه‌هایی باید تباہ گردد. «و ان شر الناس عند الله امام جائر...» و یا تبدیل به جاده صاف کن استبداد شدن، به صورت مدار و محور ظالمان در آمدن، پل پیروزی آنان گردیدن، نردبان ترقی آنان شدن، سردار تراشیدن و امیر پروردن، سایه‌ی خدا و نماینده‌ی او ساختن، سوق دادن مردم ساده دل به بارگاه ستم، گرایش و رکون و کرنش به بیداد نمودن، تملق و چاپلوسی و بت تراشیدن، و خدشه دار ساختن چهره‌ی عالمان راستین و آزادیخواه و ستم‌ستیز و طرفدار حقوق و آزادی مردم و زیر سؤال بردن آنان از سوی عالم دنیا دوست و دنیا دار و شیفته‌ی جاه و مقام یا ابزار دربارها و دستگاه‌ها و دفترها و مراکز قدرت است که روح و جان دین را می‌گیرد و مذهب را اسیر و بازیچه‌ی خود کامگان شرارت پیشه‌ای می‌سازد که با سوء استفاده از آن، هواهای دل خویش را می‌جویند و بر شبستانی سرد و خاموش یا گورستانی ساکت و مطیع فخر می‌فروشند و خدایی می‌کنند. «فان هذا الذین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار، يعمل فیه بالهوی و تطلب به الدنيا». [۲۷]. آری این گونه است که حسین علیه السلام در نهضت اصلاح‌گرانه‌اش بر آن است تا علم و عالم، شعر و شاعر، خطیب و خطابه، واعظ و موعظه، اندرز و اندرزگو، محقق و پژوهشگر، نویسنده و استاد، روشنفکر مذهبی و عالم دینی، امام جمعه و جماعت [صفحه ۴۶] و مرجع علمی و مذهبی را به جایگاه حقیقی‌اش اوج بخشد و آنها را به رسالت تاریخی خویش توجه دهد. آن حضرت در کنار خانه‌ی خدا روی سخن را به دانشوران و دانشمندان کرد و ضمن پیامی رسا و شورانگیز و شعور آفرین و اندیشاننده، از جمله فرمود: «ثم انتم ايتها العصابة! عصابة بالعلم مشهورة، و بالخیر مذکورة، و بالنصیحة معروفة، و بالله فی انفس الناس مهابة، یهابکم الشریف، و یکرّمکم الضعیف، و یؤثرکم من لا فضل لکم علیه، و لا ید لکم عنده، تشفعون فی الحوائج اذا امتنعت من طلبها، و تمشون فی الطريق بهیبة الملوک و کرامة الاکابر، الیس کل ذلک انما نلتموه بما یرجى عندکم من القیام بحق الله... فاما حق الضعفاً فضیعتکم، و اما حقکم

بزمکم فطلبتم...» [۲۸]. شما ای گروه دانشوران! و ای کسانی که در دانش و علم شهره‌ی شهرهای خویش هستید و در اندرز‌گویی و خیرخواهی و نیکنامی زبانزد خاص و عام! به پاس آن که نام خدا را بر لب دارید و راه او را در پیش، در دل مردم، شکوه و حرمت یافته‌اید؛ به گونه‌ای که توانمند و برخوردار از شما حساب می‌برد و ناتوان و نیازمند، گرامی‌تان می‌دارد. کسی که بر او نه برتری دارید و نه ریاست، شما را بر خود برتری می‌بخشد و مقدم می‌دارد و توانگران و برخورداران جامعه به اشاره‌ی شما خواسته‌ی نیازمندان را برمی‌آورند. به هنگام گذر از کوچه و خیابان با شکوه پادشاهان راه می‌روید و با سبک و هیبت زمامداران. آیا این قدرت و شکوه که بدان نایل آمده‌اید، نه به خاطر آن است که از مرزهای مقررات خدا و حقوق و آزادی بندگان او دفاع کنید؟ و به قانونگرایی و عمل به قانون فرا خوانید و همت گمارید؟ اما دریغ و درد که نه تنها چنین نکردید که در مرزبانی بیشتر مقررات خدا کوتاهی کردید و با عدم تحرک و جنبش در برابر ستمکاران، حقوق مردم را خوار و بی‌مقدار شمردید و ضایع ساختید و در همان حال آنچه را حق خود می‌پنداشتید، خواستید و به دست آوردید، اما در راه خدا، نه از مال خویش مایه گذاشتید و نه جانی به خطر [صفحه ۴۷] افکندید و نه با تجاوزکاران درافتادید! شما در این آرزوی خام هستید که خدا بهشت پرتراوت و زیبا، همدمی با پیام‌آوران، و امنیت از عذاب و کیفرش را به شما ارزانی دارد؛ چه که اینها را حق خویش می‌پندارید، اما از آن می‌ترسم که پرتوی از خشم و کیفر خدا بر شما - گروه از خود راضی - فرود آید؛ چرا که شما به نام علم و دین خدا و در پرتو کرامت او، در جامعه به موقعیت رسیدید، اما نه به یکتاپرستان واقعی و آزادمنش، بها می‌دهید و نه به خاطر خدا بندگان را احترام می‌کنید و نه حقوق و کرامت آنان را پاس می‌دارید. شما که به خاطر شکسته شدن پاره‌ای از سفارشها و پیمانهای پدرانتان برمی‌آشوبید، خود می‌نگرید که چگونه مقررات و پیمانهای خدا به دست قانون شکنان گسسته شده و به سفارشها و عهدهای پیامبرش بی‌اعتنایی و بی‌مهری می‌گردد، اما شما پریشان و نگران نمی‌گردید. در این جامعه‌ی استبدادزده، کار حق کشی و بیداد به جایی رسیده است که ناینیان و گنگها، ناتوانان و بیماران زمین گیر، بدون سرپرست و پناهی در شهرها رها شده‌اند و کسی به آنان ترحم نمی‌کند و به دادشان نمی‌رسد. شما دانشوران و علمای دین نه درخور موقعیت و عنوان خویش رفتار می‌کنید و نه کسی که خود را به خطر افکند و از حق و عدالت سخن گوید، او را در برابر ظالمان یاری می‌کنید. شما به جای حق‌گویی و صراحت و بیان دردها و رنجها و حق‌کشی‌ها، با چرب‌زبانی و تملق‌بافی و چاپلوسی و سازش با آفت استبداد و انحصار، تنها به امنیت خود می‌اندیشید، نه حقوق و امنیت دیگران و حراست از دین و دفتر، و عمل به قانون خدا؛ و از هشدارهای خدا نیز - که شما را از سازش با ستمکاران و تمایل به آنان هشدار داده است - هشدار نمی‌پذیرید و غفلت می‌کنید. راستی که فاجعه و مصیبت شما از همه سهمگین‌تر است؛ چرا که شما از جایگاه فرهنگی و معنوی و علمی و دینی خویش رانده شده و از رسالت عالمانه و آگاهانه دست شسته‌اید. باید رهبری جامعه و تحقق قانونگرایی و قانون محوری به دست دانشمندان و دین‌شناسانی باشد که امانتدار مقررات خدا و آگاه به حلال و حرام اویند و با همه‌ی [صفحه ۴۸] وجود در اندیشه تأمین و تضمین حقوق مردم‌اند، اما اینک آن موقعیت معنوی و جایگاه علمی از شما گرفته شده است؛ چرا که از محور حق و عمل به آن پراکنده شدید و درباره‌ی سبک و سیره‌ی پیامبر - پس از آن همه دلپهای روشن - به کشمکش پرداختید. راستی اگر شما در برابر رنجها و شکنجه‌ها شکیبایی می‌ورزیدید و در راه خدا سختی‌ها و ناگواری‌ها را به جان می‌خریدید، آن گاه بود که سر رشته داران و کارگزاران امور به ناگزیر برای دریافت قوانین و مقررات به سوی شما می‌آمدند و شما مرجع فکری و علمی و معنوی جامعه بودید و کارها با نظارت شما جریان می‌یافت، اما شما به استبدادگران این فرصت را دادید که موقعیت رهبری علمی و نظارت بر حسن جریان کارها را از شما گرفتند و با ندانم‌کاری خویش، کار دین خدا را بر آنان سپردید تا براساس پندارها و یافته‌های سست و زورمدارانه خویش عمل کنند و در راه هواهای جاه طلبانه و ظالمانه‌ی خود گام سپارند. دلیل سیطره‌ی آنان بر شما و به کف گرفتن رهبری جامعه، این است که شما از فداکاری و جانبازی در راه حق می‌گریزید و عاشقانه به زندگی زودگذر این جهان دل می‌بندید؛ به همین جهت هم توده‌های محروم و ناتوان را به بند استبداد می‌سپارید تا با

سرکوب و فریب پاره‌ای را برده‌ی ذلیل خویش سازند و پاره‌ای دیگر در غم آب و نان گرفتار گردند و استبدادگران زورمدارانه و براساس هواهای دل خویش در ناز و نعمت غوطه خورند و با دنباله‌روی از زشتکاران و هوسبازی‌های خویش رسوایی‌ها به بار آورند و در برابر خدای توانا گستاخی ورزند. کار به جایی برسد که در هر شهر و دیاری سخنور و سخنگویی از ستایشگران بارگاه ظلم، بر فراز منبر رود و بر این جایگاه مقدس گماشته شود و کران تا کران کشور و دین و دنیای مردم در سیطره‌ی آنان باشد و دست بیدادشان در همه جا برای هر فشار و جنایتی باز؛ و مردم به ناگزیر به گونه‌ای برده‌ی آنان گردند و تن به ذلت سپارند که هر دستی بر سرشان کوبیده شود، قدرت دفاع از خود را نداشته باشند. فشار اختناق و استبداد به جایی برسد که حاکمی خودکامه و کینه‌توز و خشونت کیش بر آگاهان و ستم‌ناپذیران بتازد و دیگری برای هوای دل خویش، بینوایان و توده‌ی دربند را بکوبد و بر آنان سخت گیرد و سومی که گمارنده‌ی این‌هاست و خود را فرمانروایی بی‌چون و چرا و نقد‌ناپذیر و فراتر از قانون و پاسخگویی در [صفحه ۴۹] برابر جامعه و مردم می‌شمارد، نه خدا را بشناسد و نه روز رستاخیز را. با این بیان، یکی از هدف‌های حسین علیه‌السلام اوج بخشیدن علم و عالم به جایگاه خود و توجه دادن آنان به رسالت سنگین خویش است تا آنان از آن حضرت بیاموزند که از ارزشها پاس دارند نه ضد ارزشها، تا آفت‌زدا باشند و نه آفت‌زا، تا ظلمت شکن باشند و نه ظلمت آفرین، تا پرده‌های فریب و ریاکاری و خیانت را بدرند و راه فلاح بگشایند و نه توجیه‌گر ظلم و عملی استبداد، تا سازنده باشند و نه سوزاننده، شفافبخش باشند و نه بیماری‌زا، فرهنگ‌ساز و فرهنگ‌بان و اندیشاننده باشند و نه خرافه‌پرداز و تخدیرگر و عوام‌زده و عوام‌زاده، عامل پیشرفت و اوج و ترقی جامعه باشند نه ترمز ایستایی و ذلت‌پذیری، نیروی پیش‌برنده و بالا برنده و رشد‌دهنده باشند و نه باعث سقوط و نگونساری، از حقوق مردم پاس دارند نه صاحبان قدرت و امکانات، و از قانون‌گرایی و قانون‌مداری و عملکرد قانونی و نقدپذیری و پاسخگو بودن حکومت پیام دهند و نه عکس این اصول مترقی، و مردم را با گفتار و عملکرد زیبا و شایسته به خدا نزدیک سازند و نه دور گردانند و فراری دهند.

شایسته سالاری یا امامت اهل بیت

از آنجایی که نقش پیشوایان و رهبران جامعه‌ها و تمدن‌ها برای توده‌ها، نقش الگو، اسوه، سمبل و سرمشق است، از آنجایی که آنان نمونه‌های عملی و نظری در نظرگاه بیشتر مردم‌اند، از آنجایی که بندگان خدا بر آنند که تجسم پاکی، قداست، عدالت، شایسته‌کرداری و راستی و رعایت حقوق را در سیمای زمامدارانشان بنگرند، از آنجایی که درستی و شایستگی آنان، یا تباهی و جاه‌طلبی و زشت‌کرداریشان در صلاح و فساد جامعه و مردم نقش اساسی دارد، از آنجایی که توده‌ی مردم قدرت‌مداران را ملاک عمل خود می‌گیرند، جام ذهن [صفحه ۵۰] خود را از منبع و مخزن بیان و قلم و نظرگاه آنان پر می‌سازند و گوش به گفتار و چشم بر سبک و روش آنان دارند، از آنجایی که صلاح و سداد حکومت و حاکمان در گستره‌ی جامعه، گسترده می‌شود و در رگهای زمان جریان می‌یابد و می‌تواند به همگان سودبخش یا زیانبار افتد، و بدان دلیل که بیشتر مردم به نوعی اندیشه و باور، ایمان و عمل، اخلاق و آداب، سبک و مدل زندگی خود را از چهره‌های معروف و مشهور جامعه می‌گیرند و دل و جان را از جام آنان سیراب می‌سازند و درمان دردها را با نسخه آنان تهیه می‌کنند؛ ای داد اگر آنان خود مزرعه‌ای آفت زده باشند و یا چشمه‌ای آلوده و یا منبع و مخزنی عفن زده و سمی مرگبار در انبان خود داشته باشند!! راستی آن گاه چه خواهد شد؟ چه فاجعه‌ای روی خواهد داد؟ و تباهی و بیداد در چه وسعت و شدت و گستره‌ای دام و دامن خواهد گشود؟ از این زاویه است که پیامبر گرامی فرمود: «صنفان اذا صلحا صلحت امتی، و اذا فسدا فسدت امتی: الأمراء و الفقهاء». [۲۹]. دو گروه از جامعه و امت من هستند که با شایسته‌کرداری و صلاح آنان، جامعه اصلاح خواهد شد و به پروا و شایستگی روی خواهد آورد و اگر به تباهی اندیشه و عقیده و عمل گرایش یابند جامعه را به تباهی سوق خواهند داد. این دو گروه عبارتند از زمامداران و دانشوران و دانشمندان دینی. و نیز بر این باور است که

امیر مؤمنان فرمود: «من نصب نفسه للناس اماما، فليبدأ بتعليم نفسه قبل تعليم غيره و لیکن تأدیهه بسیرته قبل تأدیهه بلسانه...» [۳۰]. آن کس که خود را رهبر و پیشوای مردم می‌سازد، باید پیش از آموزش دیگران به ادب آموزی خویش بپردازد؛ و پیش از آن که با زبان و گفتار، دیگران را تربیت کند، باید به کردار شایسته ادب آموزد؛ و آن که خود را ادب آموزد و تربیت نماید، از آن [صفحه ۵۱] که دیگری را آموزش می‌دهد، به تجلیل و گرامیداشت شایسته‌تر است. و در مورد قانون‌گرایی و قانون‌مداری خویش در قلمرو گفتار و عمل فرمود: «ایها الناس انی والله ما احکم علی طاعة الا و اسبقکم الیها و لا أنهاکم عن معصیة الا و اتناهی قبلکم عنها.» [۳۱]. هان ای مردم! به خدای سوگند من شما را به هیچ فرمان و قانونی فرا نمی‌خوانم جز اینکه خود پیش از شما به انجام آن همت می‌گمارم و از هیچ گناه و نافرمانی و زشتی شما را هشدار نمی‌دهم جز اینکه خود پیش از همه‌ی شما هشدار می‌پذیرم و از آن دوری می‌جویم. و نیز از همین دیدگاه است که پیشوای آزادی در نهضت اصلاح‌طلبانه و عدالت خواهانه‌اش ضمن نفی رهبری نالایق و تاریک اندیش و تباه آفرین اموی، بر شایسته‌سالاری و رهبری و امامت عادلانه و بشردوستانه و کارآمد و آسمانی خاندان پیامبر از این زاویه تأکید می‌کند و می‌فرماید: «... و نحن اهل بیت محمد صلی الله علیه و اله و سلم اولی بولایة هذا الأمر من هؤلاء المدعین ما لیس لهم و السائرین بالجور و العدوان.» [۳۲]. ای مردم! اگر شما از خدا بترسید و حق را برای اهل آن بشناسید، این کار بهتر موجب خشنودی خدا خواهد بود؛ و بدانید که ما خاندان پیامبر به امامت و رهبری جامعه از این مدعیان نالایق و عاملان ستم و بیداد شایسته‌تریم.

اما این کتاب

کتاب حاضر ترجمه و نگارشی است از کتاب ارزشمند «مثیر الاحزان»، نوشته‌ی فقیه گرانقدر، حضرت ابن نما، علامه حلی رضوان الله تعالی علیه. مؤلف بزرگوار، این نوشته را در ترسیم رویداد غم‌انگیز و جانسوز عاشورا و شهادت حضرت حسین علیه‌السلام و یاران فداکارش به خامه‌ی خویش آراسته است. او در این کتاب در اندیشه‌نگرش تحلیلی به این رویداد شورانگیز و شعور آفرین و برشمردن درس‌هایی چون: [صفحه ۵۲] درس اخلاص و ایمانشکیبایی و پایمردیشهامت و شجاعت، ایثار و فداکاری، مردم دوستی و احساس مسئولیت، عزت و کرامت، آزادگی و حریت، توکل و اعتماد به خدا، راستی و درستی، صراحت و حق‌گویی، شهامت و همت بلند، وفا و صفا، مردم‌نوازی و مردم دوستی، عدالت خواهی و نواندیشی، اصلاح‌طلبی و ستم‌ستیزی، دفاع از حقوق و امنیت مردم و مبارزه با استبداد و انحصار و ده‌ها درس افتخار آفرین و انسان پرور دیگری که حسین علیه‌السلام به انسانها آموخت نمی‌باشد؛ هم چنانکه در مقام پژوهش درباره علل و عوامل این نهضت دگرگون‌ساز و شگرف و شمارش‌انگیزه‌های آن نیز نیست... هدف آن بزرگوار نگارش سیره‌ی حسین علیه‌السلام و امتیازات و ویژگیهای اخلاقی و انسانی آن حضرت نیز نمی‌باشد و تنها در اندیشه گردآوری نکات حماسی و حماسه‌ساز عاشورا هم نیست گرچه به گونه‌ای از همه‌ی این نکات و مفاهیم در این کتاب و نوشته، آمده است بلکه هدف مؤلف گرانقدر ترسیم این رویداد جانسوز و غمبار نه بصورت فشرده و نارسا و نه گسترده و خسته کننده است... و به باور مترجم در این هدف خدایش یار بوده و توفیق همراه، و کتابش مورد توجه دانشمندان و پژوهشگران قرار گرفته و به صورت یکی از منابع مورد اعتماد در این مورد درآمده است. [صفحه ۵۳]

شیوه‌ی کار مترجم

نگارنده در برگردان و نگارش این کتاب، از میان سه شیوه‌ی ترجمه‌ی آزاد، کلمه به کلمه، و محتوا به محتوا، شیوه‌ی سوم را برگزید. نخست مفاهیم و معانی مورد نظر مؤلف را از قالب عربی برگرفت و روی آن اندیشید، آن‌گاه آنها را در قالب و جامه‌ی مورد نظر ریخت و کوشید تا به یاری خدا هدف و نظر مؤلف تأمین گردد، اما در این راه گاه به فرازهایی رسید که بسیار فشرده و

تلگرافی می‌نمود و گاه جای نکته و مطلبی خالی می‌نمود؛ به همین جهت ناگزیر گردید تا آن فرازا را هماهنگ با هدف کتاب و با بهره‌وری از دیگر منابع، اندکی شرح و گسترش بخشد و گاه در این راستا پاراگرافی بر اصل کتاب بیفزاید و آن را با قرار دادن میان دو قلاب مشخص سازد. افزون بر این دو کار، نگارنده با الهام از متن کتاب، مطالب آنرا به بخش‌هایی چند تقسیم کرد و با عنوان جدیدی آراست، تا هم مطالعه‌ی آن برای دوستداران پیشوای آزادی و سوگوارانش دلنشین‌تر باشد و هم خدمت ناچیزی به فرهنگ انسان پرور و عزت آفرین عاشورا. امید که برگ سبز و ران ملخی باشد به پیشگاه پدید آورنده‌ی شاهکار شکوہبار عاشورا و ذخیره‌ای برای لحظات آخرین زندگی این سرا، عالم برزخ، و روز رستاخیز انشاء الله. در پایان این سرآغاز بر خود لازم می‌دانم که از فرزند ارجمند محسن عزیز که در فرصت‌های مناسب این کتاب را تایپ و صفحه‌آرایی کرد، قدردانی نموده، و برای ناشر این کتاب، برادر گرامی حاج آقای حاذق مدیر محترم و پرتلاش نشر حاذق از بارگاه دوست توفیق خدمت خالصانه به فرهنگ و اندیشه‌ی انسان پرور قرآن و عترت را آرزو می‌نمایم. قم - دفتر فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی کرمی [صفحه ۵۴]

بیوگرافی کوتاهی از مؤلف

اشاره

از شهرهای بلند آوازه و پراهمیت «عراق»، شهر کهن و تاریخی «حله» است. این شهر مهم و شناخته شده در دو سوی ساحل رودخانه‌ی زیبا و تماشایی «فرات» و در نزدیکی ویرانه‌ها و آثار برج مانده از «بابل قدیم» قرار گرفته است. این شهر تاریخی و مذهبی در زمان حکومت سلسله «مزیدیه» - که میان سال‌های ۴۰۳ - ۵۴۵ ه.ق در آن منطقه و اطراف آن برپا گردید - از نظر مناظر دل‌انگیز و تماشایی، نوع خاک و حاصلخیزی آن، اعتدال آب و هوا و شرایط جغرافیایی در شمار زیباترین و معتدل‌ترین و بهترین شهرهای عراق قرار داشته و از دیگر شهرها ممتاز شناخته شده است. در ماه محرم ۴۹۵ هجری یکی از شاهان سلسله «بویهبه» بنام صدقه بن منصور - که «سیف الدوله» [۳۳] لقب یافت - پس از چیره شدن بر سلسله «مزیدیه» و به کف گرفتن قدرت از دست آنان در سال ۴۷۹ هجری، پس از درگذشت پدرش «منصور اسدی» شهر تاریخی و بلند آوازه‌ی «حله» را به عنوان مرکز حکومت خویش برگزید. «صفی‌الدین حلی»، شاعر جزیره، در وصف این شهر زیبا و خوش آب و هوا در سروده‌ای بدین مضمون می‌گوید: «حله» ی «سیف الدوله»، «صدقه بن منصور»، بسان دژی تسخیر ناپذیر و استوار است؛ آن شهر زیبا و تماشایی، آرامش‌بخش دل‌ها و روشنی‌بخش دیدگان است. اگر [صفحه ۵۵] آب در زمین آن فرو رود، آبی روان و گوارا از خود روان می‌سازد. و پیرامون آن را دیوار و حصاری گلین و استوار در بر گرفته، به گونه‌ای که گویی آنجا طور سینا است!

سخن مؤلف

ستایش از آن خداوندی است که پرده از هدف‌های نهانش کنار می‌زند، ذات پاک و بی‌همتای خود را در کتاب پرشکوه و انسانسازش، به وفای به عهد و پیمان وصف می‌کند، و بر پیشانی انسان نوشته است که نگوئساری و بدبختی یا نیک بختی و سرافرازی او، در گرو فرمانبرداری از خدا و یا نافرمانی از او مقرر شده است. همان خدایی که قلب‌های دوستانش را با نور هدایت و فروغ تابناک رهنمودش روشن و نورباران ساخته و مغز و دستگاه خرد و اندیشه‌ی آنان را برای شناخت ذات [صفحه ۶۰] پاک و بی‌هماندش گشوده، اما حقیقت ذات بی‌همتایش از بینش و دریافت آنان نهان است. در برابر دیدگان‌شان پدیده‌های شگفت‌انگیز و مصنوعات و موجودات بهت‌آور و نظام شگرفی آشکار ساخته است که اندیشه‌های خردمندانه و متفکران در ارزیابی مقررات و اندازه‌گیری‌ها و نظام حیرت‌زای آن سرگردان است و واژه‌ها و سخنان واژه‌پردازان و سخنوران توانا از وصف ذات پاک و بی‌همتای

او ناتوان و درمانده است! او دوستان و دوستانانش را از این سرای زودگذر - که خانه‌ی گناهان است - دور ساخته و به سرای سلامت و امنیت و نجات نزدیک می‌سازد، و بدین سان آنان در فراهم آوردن ره توشه‌ی نجات و رسیدن به انجام کارهای شایسته و آراستگی به ارزش‌ها و کمالات، با هم به رقابت سالم و انسانی و شایسته برخاسته و به سوی درک و دریافت برهان روشن رستاخیز و زندگی در جهان پس از مرگ، به وسیله‌ی آنچه آفریدگار هستی با آیات و معجزه‌های پیامبران و کتاب‌های آسمانی، نشان داده است، به مسابقه پرداخته‌اند. آنان بدین سان از پریشانی خاطر و رنج و مشقت گناهان و زشتی‌ها نجات یافته و به سوی دستیابی به هدف والای دانای نهران‌ها و آراستگی به ارزش‌های مورد نظر او نایل آمده‌اند. بر این باور است که آفریدگار فرزانه، رازها را برای اینان هویدا ساخت و پرده‌ها را بر ایشان بالا زد و پوشش و حجاب را میان آنان و چشمه‌سار شیرین و گوارا و پاکیزه‌ی هدایت و اوج به سوی کمال را زدود و آنان را بر هدایتی پرشکوه راه نمود و پرچم‌های شادمانی و نوید را برای آنان برافراشت. در این هنگامه و شرایط، آنان را به بندگی خود - که اوج سرفرازی و آزادگی و افتخار است - فراخواند تا با هر آن تبهکاری که از مقررات عادلانه و مفاهیم انسانساز و معارف تفکرانگیز و فرهنگ آزادبخش و آزادیخواه و آزادی‌ستان و آزاده پرور دین او روی گردان است و در هوای بداندیشی و خودکامگی و خودسری و برتری‌جویی و تبعیض‌خواهی و به اسارت کشیدن بندگان خدا و تحمیل بافته‌ها و یافته‌ها و پندارهای خرد ناپذیر و خودپرستانه خود، به وسیله زور عریان و نیمه عریان به [صفحه ۶۱] دیگران، به پیکار قهرمانانه برخیزند. در افق بینش و آگاهی و تجلیگاه خرد و فروزشگاه فکر و خیزشگاه وجدان و فطرت آنان، نور امید و روشنایی هدایت تجلی کرد و در نتیجه، با آبی صاف و آبشاری زلال و ریزان، کدورت‌ها و زنگارهای درونشان را شستشو داده و پاک و پاکیزه ساختند و از این که خویشان را به گروه زورمداران و گمراهان زنند و به خیل راه گم کردگان وارد سازند، منصرف شدند و برتری یافتند. آنان به پیکار با دشمن حق و عدالت، در خود شور و شوق بسیار دیدند و در راه خدا به دریای سختی‌ها و مشکلات فرو رفتند. راستی که این نعمت گران هدایت و راهیابی به سوی حق و خودسازی و آراستگی به ارزش‌ها و پیراستگی از گناهان، چه شادی و شادمانی وصف ناپذیری به یاران خدا ارزانی داشت! و چه مایه‌ی روشنی چشمی بر دیدگانشان افکند و دیدگانشان را فروغ بخشید که با لب‌هایی تشنه برای نوشیدن باران سعادت و جام نیک‌بختی، و جان‌هایی شیفته و در شور و شوق شهادت در راه خدا، به رویارویی با دشمن حق و فضیلت شتافتند! و در همان حال به امضای آن داد و ستد پرسودی که به هنگام جدا سازی جایزه‌ها و پرداخت پاداش‌ها و سودها و حسابرسی کارها در روز رستاخیز، از آن آنان و روزی آنان خواهد گردید، شاد و شادمان بودند. آنان می‌دانستند و بر این باور بودند که هرگز به مقام والایی که باید، نخواهند اوج گرفت، مگر این که جامه‌ی این زندگی زودگذر و فناپذیر را از تن بیرون آورده و جامه‌ی مرگ پرافتخار و مبارزه‌روشنگرانه و شهادت خالصانه و عاشقانه‌ی در راه خدا و در جهت آزادی توده‌های دربند خودکامگان و انحصارگران قدرت و هستی مردم را بر تن کنند. از این رو آن شایسته کرداران پرشهامت و سرفراز در رویارویی با دشمن خیره‌سر و پیکار دلیرانه و درگیری سخت و خونبار با او، این گونه و در این جلوه و چهره‌ی بی‌نظیر آن، جان را نثار کردند. و راستی که در این مقام پرفراز و در این پیمان گرانسنگ و والا، عاشوراییان و قهرمانان آزادیخواه و حق‌طلب و استبداد ستیز نینوا و یاران فداکار حسین علیه‌السلام در تن سپردن به مرگ و فداکاری در راه حق و شکیبایی بر تیزی نوک نیزه‌ها و لبه‌ی برنده و قیافه هراس‌انگیز شمشیرها از یکدیگر پیشی گرفتند و [صفحه ۶۲] افتخاری جاودانه و درس و دانشگاهی ماندگار از ارزش‌ها و قداست‌ها و ایثار و اخلاص‌ها آفریدند، و برای همیشه پرچم عدالت و آزادی و جوانمردی و حق‌طلبی و پیکار با ستم و استبداد و خشونت و تاریک‌اندیشی و دجالگری و تبهکاری و ابزار سلطه و فریب ساختن دین و افترا را برافراشته داشتند. آنان بر راستی در پیکار حق طلبانه‌ی خود، این گونه بودند که در این سروده‌ام به وصف کشیده شده‌اند: *لهم جسم بحر الشمس ذائبه و أنفس جاورت جنات باریهاکان مفسدها بالقتل مصلحها أو أن هادمها بالسیف بانیهآنان دارای پیکرهایی هستند که با باران حرارت و خشم خورشید گداخته و آبدیده شده‌اند، و جان‌های پاکی دارند که در جوار رحمت حق و بهشت پرتراوت*

و زیبایی آفریدگارند! آن بیداد پیشه‌ای که آنان را با جنگ و کشتار از میان برمی‌دارد و به ظاهر زندگی‌شان را تباہ می‌کند، تو گویی اصلاحگر آنان است. و آن کسی که با شمشیر تجاوز بر آنان تاخته و نابودشان ساخته، گویی براستی حیات و زندگی نوین و دگرباره‌ای به آنان هدیه کرده است.

دوران رونق و شکوفایی حله

سرزمین «حله» پیش از فرود آمدن «سیف الدوله» در آن، سرزمینی بلند و مرتفع، دارای کوه‌ها و تپه‌ها و غارهایی بود که درندگان و دیگر حیوانات وحشی به آنجا پناه برده، آنجا را برای زندگی برگزیده بودند. و هنگامی که «سیف الدوله» به همراه جامعه و مردمش در سال ۴۹۵ از هجرت در آنجا فرود آمد و در «حله» رحل اقامت افکند، خانه‌ها و بناهایی از سنگ و کاخهایی باشکوه و قصرهایی پر زرق و برق در آن سامان بنیان گذاشت و یاران و نزدیکانش نیز با ستایش کار امیر خود، با ظرافت و دقت بسیاری به ساختن خانه‌ها و تأسیسات مجلل و پرشکوه پرداختند، و آن گاه بود که تجار و کسبه و کشاورزان و دهقانان راه «حله» را در پیش گرفتند، و دانشوران و دانشمندان و حقوقدانان مسلمان بدان سامان روان شدند و شاعران و سرایندگان و ادیبان در آنجا مسکن گزیدند و آنجا را برای زندگی انتخاب کردند. از این روی این شهر تاریخی و زیبا در زمان «سیف الدوله»، مهد نهضت فکری و جنبش علمی، کعبه‌ی دانش و فلسفه، کانون لغت و شعر و ادب، آبخوری شیرین و چشمه‌ای جوشان و گوارا برای رشد و بالندگی و کمال علوم و دانش‌های مذهبی، فلسفی، ادبی و دیگر رشته‌های علوم اسلامی و آداب و شیوه‌های مترقی و پیشرفته جهان عرب گردید! دکتر «بصیر» در کتابش - که «نهضت» نام دارد - درباره‌ی شهر تاریخی «حله» می‌نویسد: «حله» مرکز نهضت و جنبش عظیم فرهنگی بود، نهضت و رستاخیزی که درخشندگی و تابش روشنایی و نور آن از قرن ششم هجری آغاز گردید و فروغ و پرتوافشانی و گسترش شعاع آن همواره ادامه یافت تا در آغازین سال‌های قرن دهم بود که فرهنگ عظیم اسلامی از آنجا به شهر مقدس «کربلا» رفت؛ و از آنجا به مرکز [صفحه ۵۶] فرهنگ اسلامی تبدیل گردید؛ و از پی آن نیز دیری نپایید که این تحول و رونق فرهنگی و فکری به «نجف اشرف» و کنار بارگاه ملکوتی امیرمؤمنان - که همواره از پایگاه‌های بزرگ و پرشکوه فرهنگ عربی و اسلامی بوده است - انتقال یافت. در آن دوران شکوفایی و پیشرفت «حله» بود که گروهی بزرگ از دانشوران و دانشمندان، فقیهان و حقوقدانان، پزشکان و فیلسوفان، ادیبان و شاعران دانشمند و آزاده در مهد آن دوران طلایی جوشیدند، و آوازه‌ی آنان همه‌ی آفاق را در بر گرفت. همانان بودند که خدمات بزرگ و آشکاری به علوم اسلامی و فنون و ادب جهان عرب نمودند. خدمات فراموش نشدنی، تحسین برانگیز و بزرگی که همواره درخور سپاس و قدردانی است. نویسنده‌ی کتاب «روضات»، مرحوم «خوانساری»، از برخی روایتگران مورد اعتماد، از جمله «میرزا عبدالله اصفهانی افندی» در کتابش، «ریاض العلماء» آورده است که: در آن دوران طلایی ترقی و پیشرفت علمی و فکری و دینی «حله»، تنها در یک قرن حدود پانصد مجتهد و کارشناس مذهبی در آن شهر و آن سامان می‌زیسته‌اند! و از این آمار، باید شمار دانشوران و دانشمندان و مجتهدان و بزرگانی را که در دیگر قرن‌ها در آنجا زیستند، دریافت. و نیز این آمار، رونق بازار دانش و بینش و شکوفایی فرهنگ و ادب اسلامی و عربی و انسانی در سده‌های پیشین - در این شهر تاریخی و کهن را - برای ما می‌نمایاند.

خاندان ابن نمای حلی

از جمله خاندان‌های بزرگ و ریشه‌دار و برجسته‌ای که در «حله» جوشید و از ارکان و پایه‌های دانشوران و دانشمندان شیعه در قرن هفتم هجری گردید، خاندان بزرگ و پرشکوه «آل نما» است. این خاندان اصیل، دانشور، دین‌شناس، بزرگ، بزرگوار و کهن و ریشه‌دار، از خاندان‌هایی است که در آن شهر و آن سامان درخشید و شهرت بسیاری یافت. از جمله اعضا و افراد بزرگ این خاندان

که شهرت و آوازه‌ی بسزایی یافتند، یکی جناب «هبه الله ابن نما»، نیای بزرگوار مؤلف گرانقدر «مثیر الاحزان» بود. پس از او [صفحه ۵۷] جناب «جعفر بن نما»، پدر گرانقدر او بود که مورد توجه قرار گرفت و دیگر جناب «علی بن نما»، عموی دانشمند وی که او نیز شهرت و اعتبار بسیاری یافت. از این خاندان ریشه‌دار چهره‌های علمی دیگری نیز بلند آوازه شدند که ما در مقام شمارش آنان و بردن نام بلندشان نیستیم و هدف از این مقدمه، تنها ترسیم بیوگرافی کوتاه تاریخی و فشرده‌ای از این خاندان شناخته شده، بزرگوار، بخشنده و بافضیلت می‌باشد که هم در شهر تاریخی «حله» ولادت یافتند و هم در آنجا رشد و ترقی نمودند و هم در آنجا زندگی کردند و نسبت آنان نیز به قبیله‌ی «ریعه» می‌رسید؛ و نویسنده‌ی بزرگوار «مثیر الاحزان»، شیخ جلیل، «ابن نما علامه‌ی حلی» از این درخت تناور و این ریشه‌ی استوار و بارور است.

محمد بن جعفر

او براستی ستاره‌ی درخشان جامعه و دین، در روزگار خویش بود. وی در لقب «نجیب الدین» و با کنیه‌ی «ابو ابراهیم»، محمد بن جعفر بن ابی‌البقاء، هبه الله بن نما بن علی بن حمدون حلی ربیعی نام داشت، و از قبیله ربیعه، قبیله‌ی بلند آوازه و ریشه دار عرب ریشه می‌گرفت و به آن منسوب بود. در سال ۵۷۶ هجری در شهر «حله» دیده به جهان گشود و در آن محیط علمی و فکری و دینی رشد کرد و نزد پدر دانشمند و دیگر دانشوران آشنا و معاصر خویش، همچون: فخر الدین محمد بن ادریس حلی عجللی، و شیخ محمد بن مشهدی، دانش آموخت و از آنان اجازه‌ی نقل روایت دریافت داشت. دانشوران و دانشمندان بسیاری از مقام علمی او بهره‌ور گشتند و از خرمن دانش او خوشه‌ها چیدند و برخوردار گشتند که از آن جمله: شیخ «سدید الدین»، پدر علامه، «احمد بن طاووس حسنی»، «رضی الدین بن طاووس حسنی»، و چهره‌هایی بنام از این گونه بودند. محقق «کرکی» در مورد او می‌نویسد: دانشمندترین و دانشورترین و کارآمدترین عالمان، به دریای دانش و فقه اهل بیت، شیخ فقیه و سعید کم نظیر «محمد بن نمای حلی» است. [صفحه ۵۸] محدث بزرگوار، مرحوم «مجلسی» در بخش اجازه‌های نقل روایت از کتاب «بحار الانوار» به نقل از دستخط شهید بزرگوار محمد بن مکی، صاحب کتاب «لمعه» می‌گوید: «ابن نمای حلی» خطاب به پاره‌ای از حسودان بد اندیش و کوتاه بینان روزگار که در مورد او حسادت می‌ورزیدند و به این آفت ویرانگر گرفتار آمده بودند، چنین سرود: منم، «ابن نما» که اگر لب به سخن بگشایم، بیانی گویا و رسا دارم، اگر چه خطیب سخنور و گویای جامعه هم، سخن به رسایی و فصاحت نراند. و اگر دست انسانی را از فضیلت و ارزشی باز دارم، برای او دستی بلند و پرتوان می‌گسترانم. فرزندان پدرم در راهی روشن به سوی والایی و سرفرازی گام می‌سپارند و با عملکرد و کردار شایسته و پسندیده‌ی خویش، نردبانی به سوی هر شکوه و عظمت و والایی می‌سازند. برای نمونه، پسران نیای ارجمندم، «جعفر»، آن بزرگمرد، نیکو کردار، نیکو خوی و جوانمرد، که همه‌ی آنها شیفته‌ی نیکو کاری و شایسته کرداری و عاشق بخشش و کرامت‌اند. نیای پدرم، فقیه بزرگوار جناب «ابوالبقاء»، همواره در بیان و انتقال دانش‌ها پیشتاز و پیشاهنگ بود. مردم بدانند و کج فکر، انهدام و فروریختن ارزش‌هایی را آرزو می‌کنند که علی برافراشت، اما چقدر دور و ناپسند است که ارزش‌های شناخته شده فرو ریزند و نابود گردند! آن کسی که حسد مرا بر دل دارد و نسبت به من حسادت می‌ورزد، از سر نادانی بر آن است که به اوج هدف و آرمان من دست یابد. اما آیا انسان می‌تواند به سوی آسمان و اوج آسمان پر کشد و بدون وسیله مناسب پرواز نماید؟ هدف‌ها و آرزوهای من بسی بلند و دور از دسترس عناصر بدانندیش و حسادت‌ورز و دون همت است. پس وای بر تو باد! بیا راه دیگری در پیش گیر! و چه کسی نیاکانی چون نیاکان پرواپیشه‌ی «نما» دارد؟ [صفحه ۵۹] و بدین سان از این سروده و اشعاری که «ابن نما» آن را سرود و به سوی عناصر حسادت ورز و دشمنان و بدخواهان خویش فرستاد، بزرگی نفس و بزرگمنشی، معنویت و قداست، مقام روحانی و معنوی و پیراستگی او از ضد ارزش‌ها نمایان می‌گردد. آری، پدر و آموزگار ما، علامه‌ی فقید، جناب «ابن نمای حلی» سرانجام در سال ۶۴۵ هجری در نجف اشرف جهان را بدرود گفت و به گونه‌ای

که نویسنده‌ی کتاب «نخبه‌المقال» در این مورد آورده است، در جوار آرامگاه ملکوتی امیرمؤمنان به خاک سپرده شده است. از آن بزرگوار آثار علمی و دینی مفید و ارزشمندی بر جای مانده است. مشهورترین آنها، کتاب ارزنده‌ی «مثیر الاحزان»، یا «برانگیزاننده‌ی غم‌ها» می‌باشد که در سوگ سالار شایستگان، حضرت حسین و یاران پراخلاص و فداکارش نگارش یافته است. این کتاب، اثر ارزشمند و شناخته شده‌ای است که نویسنده‌ی گرانقدرش در صفحات و سطور آن، رویداد بزرگ و دگرگونسازی را به تصویر کشیده است که صدای آن، در آسمان‌های شرق و غرب، از قرن اول هجری تاکنون طنین انداز است. همواره طنین آن به گوش می‌رسد و در مسیر گذشت زمان و گردش چرخ روزگار و سپری شدن قرن‌ها و عصرها، خاطره‌ی اندوهبار و دردناک، و فداکاری‌های افتخارآفرین و جاودانه اما حزن‌انگیز آن تجدید می‌گردد.

هان ای خردمندان

اینک شما ای آگاهان و دانایان روزگار! ای خردمندان و متفکران قرون و اعصار! ای صاحبان اندیشه و شناخت! بپاخیزید و بر آنان رایت غم و پرچم سوگ و اندوه برپا سازید! بپاخیزید! و بر بزرگ مردان ایمان و برافرازدگان پرچم شرف و آزادگی ناله سر دهید! بپاخیزید! و در راه دوستی و مهر به فرزندان ارجمند زهرای بتول و بزرگداشت خاندان وحی و رسالت، به پیامبر بزرگ خدا اقتدا کنید، چرا که خدا در بزرگداشت آنان برترین پاداش‌ها و نیکوترین فرجام‌ها را بر آنان وعده فرموده است. [صفحه ۶۳] رژیم پلید و استبداد پیشه‌ی اموی با یورش وحشیانه‌اش بر نواده‌ی گرانمایه‌ی پیامبر و تجاوز به حقوق و آزادی و امنیت او، و هتک حرمت خاندان ارجمندش و پیکار با یاران فداکار و خداجوی آن حضرت، درون پلید و باطن زشت و آلوده‌ی خویش را که با جامه‌ی زیبا و دلپذیر و شکوه‌بار و خوش‌نمای دین خدا نهمان می‌داشت، رو کرد و هر آنچه را به دروغ و ریا استوار ساخته بود، از هم گسست و ویران ساخت. و هر آنچه از دین و مفاهیم و مقررات آن را با عوام فریبی و ظاهر سازی و خودنمایی و ریاکاری استحکام بخشیده بود، از هم گشود و واتابید! این اشعار پرمحتوا را در ترسیم عملکرد زشت و واپسگرایی خفت‌آور و زینبار آن تبهکاران تاریک اندیش و آتش افروز سروده‌ام که: یا امه نقضت عهد نبیها و غدت مقهقره علی الاعقابکتتم صحابا للرسول و انما بفعالکم بنتم عن الاصحابو نبذتم حکم الکتاب علی جهاله و دخلتم فی جمله الاحزاب... هان ای جامعه و مردم واپسگرا و دروغ پردازی که پیمان‌های پیامبرتان را شکستید و به سوی پیشینیان تاریک اندیش و شرک‌گرای خود عقب‌گرد نمودید! شما روزگاری به ظاهر از همراهان و یاران پیامبر بودید، اما پس از رحلت آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها با بیدادگری و زشتکاریتان، راهتان را از یاران راستین او جدا کرده و از آنان دور افتادید! شما از سر نادانی و خودسری حکم کتاب پرشکوه آسمانی را نادیده انگاشتید و آن را به کناری نهادید و آن‌گاه به فرقه‌گرایی و خط‌بازی و پیوستن به شیوه‌ها و گروه‌های عصر جاهلیت روی آوردید! هان ای مردم! شما بخاطر خوشایند گروهی تاریک اندیش و شیفته‌ی جاه و مقام و دروغ پردازی که به ناروا خود را جانشین پیامبر و پیشوای اسلام و حامی دین جا می‌زدند، و زمام جامعه را با زر و زور و فریب و دجالگری به کف گرفته بودند، به ریختن خون پاک فرزند ارجمند پیامبر دست یازیدید و گناه سهمگین کشتن او را به دوش کشیدید و خون پاک و مقدس او را مباح انگاشتید و با قساوت و سنگدلی و گمراهی بهت آوری، آن را بر ریگهای تفتیده نینوا ریختید! [صفحه ۶۴] بنابراین، بهوش باشید که هر آنچه از ستم و بیداد مرتکب شدید، در روز رستاخیز - که همگان برای حسابرسی و دریافت پاداش و کیفر برانگیخته خواهند شد - به همان میزان و همان اندازه کیفر خواهید گردید! راستی که در آن روز غمبار و سهمگین، چه جگرهایی که مجروح و داغدار گردید! و چه خون‌های پاک و مقدس و غیرتمندی که بخاطر دفاع از حق و عدالت بر ریگ‌های تفتیده ریخته شد! چه گونه‌ها و چهره‌هایی از زنان آزاده و با شخصیت که از فشار اندوه خراش برداشت! و چه ناله‌های جانسوزی که در رثای حسین علیه‌السلام و یارانش، از دل برآمد و پیامبر خدا را ندا داد! آن روز به یاد ماندنی، چه موهایی که در سوگ شهادت سالار شایستگان و یارانش پریشان شد! و چه پرده‌های حرمت و شرف

و کرامت و شکوهی که پس از آن رویداد تلخ و فاجعه بار هتک گردید! راستی که آن روز، گویی ایمان و تقوا، با پرچمداران و مدافعان آن تنها ماندند و به ناتوانی کشیده شدند و یاران و فداکاران در راه ارزش‌ها و والایی‌ها، در شمار اندک آمدند. پس از آن در فراق آن پاکان و عدالت خواهان و آزادمنشان قرون و اعصار، بوستان‌ها و چمنزارها، رها شده و بدون استفاده ماندند و شاخه‌های درختان با گستراندن برگ‌های خود، واژگون گشته و خود را به زمین افکندند. از آن رویداد سهمگین و غمباری که رژیم بیداد پیشه و سیاهکار اموی بنام دین دروغین، و حمایت از اسلام ساخته و پرداخته استبداد و انحصار و تاریک اندیشی و خشونت پدید آورد، چهره‌ی نورافشان دین خدا و اسلام آزادیبخش و آزاده پرور و نواندیش محمد صلی الله علیه و اله و سلم، پس از آن درخشش و نورافشانی و فروغ افکنی، تیره و تار گردید! و مزه شیرین و طعم خوش و لذت بخش آن، به تلخی گرایید! اگر پیامبر گرامی و دخت فرزانه‌اش فاطمه علیهاالسلام در این سرا بودند و با چشمان [صفحه ۶۵] ظاهر، به آن شهید سرفراز خاندان خویش و به آن پیکرهای پاک و پاکیزه‌ی از عترت پاک خود، و به آن بدن‌های برهنه و عریان یاران و دوستداران خاندان رسالت - که پوشش و لباسی نیز بر آنها نبود - نظاره می‌کردند، و می‌دیدند که پرندگان بال‌های خود را بر آن نازنین بدن‌ها فرود آورده‌اند و دهان و دندان درندگان از دیدن آن سیمای درخشان درهم شکسته، و مشاهده می‌کردند که لب‌های دشمنان تیره بخت و ددمنش حق و عدالت از آنچه بر آن عزیزان و قهرمان و دلاوران سرفراز، وارد آمده، به نشان شادی و شادمانی گشوده شده، و آن پیکرهای پاک، به خاک و خون آغشته و پوشش و لباسشان به تاراج رفته است، آری، اگر پیامبر و دخت گرانمایه‌اش با دیدگان ظاهر، این مناظر جانسوز و دلخراش را می‌نگریستند و آنجا بودند، بی‌گمان این صحنه‌های غمبار قلب نازنین آن پدر والا و آن بهترین دخت سرفراز گیتی را سخت به درد می‌آورد و سیلاب اشک دیدگان‌شان، گرد و غبار اندوه حضور در میدان نینوا را از چهره‌ی غمزده و اندوهگین آنان می‌زدود و می‌شست و بر حسین عزیز و فرزندان فداکار و برادران و نزدیکان قهرمان و یاران جانباز و پراخلاص و وفادارش از پرده‌ی دل ناله می‌زدند و اشک می‌افشانند و سوگواری می‌کردند؛ پس شما ای دوستداران خاندان وحی و رسالت! و ای شیفتگان عترت و امامت راستین! و ای دوستداران اهل بیت پیامبر! بیایید و بسان مادری فرزند از دست داده، بر آنان ناله سر دهید! بیایید و بر پیشوایان گرانقدر و بشر دوست اسلام باران اشک از دیدگان فرو بارید؛ باشد که با سوگواری بر آنان و بزرگداشت یاد و نام خاطره انگیز و الهام بخش و جاودانه‌ی آن عزیزان، و با اظهار غم و نشان اندوه و سردادن ناله و شیون، و نمایش بی‌تابی و بی‌قراری خویش از این فاجعه‌ی بزرگ، آنان را در این مصیبت تکاندهنده همدردی و همیاری نمایید! خدایا! دریغ و درد! از ناشناخته ماندن برترین خاندان رسالت! ای آه و افسوس! بر جهالت و نادانی مردم بر مقام والای آنان! مگر نه این است که آفریدگار فرزانه‌ی هستی در کتاب پرشکوه خویش از شرافت و عظمت و بزرگی آنان یاد نموده؟ و از آراستگی آنان به ارزش‌ها و والایی‌ها و [صفحه ۶۶] کرامت‌ها سخن گفته؟ و از پیراستگی آنان از هر لغزش و خطایی یاد کرده است؟ چرا که آنان راهنمایان بشر بسوی نیک بختی و سعادت و نجات در سرای آخرت هستند و هدایتگران و رهبران راستین انسان به راه‌های رستگاری و سرفرازی در زندگی این جهان! راستی که شاعر چه نیکو می‌سراید: بیدادگران، خون پیشوایان و پیشتازان راه حق و عدالت را ریختند و در نتیجه مردم، تا روز رستاخیز در گمراهی و سرگردانی گرفتار آمدند. و نگارنده نیز در این چند شعر، نکاتی روشنگر را آورده و مطالبی را در قالب شعر ریخته‌ام که هر ناآگاه و غفلت زده را به شکوه و شرافت وصف ناپذیر آنان در این جهان، و موقعیت بلند و جایگاه والایشان در بهشت پرطراوت و زیبا، آگاه می‌سازد: ان کنت فی آل الرسول مشککا فاقراء هدیت النص فی القرآن... فهو الدلیل علی علو محلهم و عظیم علمهم و عظم الشأنو هم الودایع للرسول محمد بوصیه نزلت من الرحماناگر درباره‌ی خاندان پیامبر و شکوه و عظمت آنان دستخوش تردید هستی، پس آیات روشن و روشنگر قرآن را در وصف آنان بخوان! و به مفاهیم آن‌ها بیندیش که اگر حقیق و حقیق و باانصاف باشی، تو را به سوی حق راه خواهد نمود. این کتاب پرشکوه خدا و آیات روشنگر آن دلیل موقعیت رفیع و مقام والای آنان است، و نیز از دانش گسترده و بسیار آنان، و عظمت مقامشان در بارگاه خدا پرده

برمی دارد. آنان امانت‌های گرانبهای پیامبر خدا، حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم، هستند که در پرتو فرمان خدا و فرود آیه‌ی شریفه، با سفارش و وصیت خویش، آن امانت‌ها را - که همشأن و همطراز و همتای قرآن هستند - به امت معرفی کرد و حرمت و شکوه آنان را سفارش فرمود. اینک که چنین است، هان ای دوستداران خاندان وحی و رسالت! بیایید و با سوگواری و شیون و ناله و گریه‌های جانکاه بر آن عزیزان مرا یاری کنید! بیایید و برای بزرگمردی که در سوگ و شهادت او عرش پرشکوه پروردگار به لرزه درآمد، از پرده‌ی دل ناله سر دهید و بر آن شهید دور از وطن، باران اشک از دیدگان فرو بارید! [صفحه ۶۷] ای کاش! آن رویداد تکاندهنده و پرخطر را با نثار جان از آنان دور می‌ساختم! و ای کاش! هنگامه‌ی پدید آمدن آن همه درد و رنج و گرفتاری بر آنان را درمی‌یافتم و به تأخیر می‌افکندم، و با جان و مال و همه وجود و امکانات خویش آن گرفتاری‌ها را از آنان برمی‌داشتم و به جان می‌خریدم! و سرفراز می‌شدم! و ای کاش! این افتخار نصیب و روزی من می‌شد که فدای سالار و بزرگ آنان می‌شدم، تا بدین وسیله حق بزرگ نیای گرانقدرشان پیامبر خدا را ادا کرده باشم و میان آن عزیزان بارگاه خدا و سرنوشت پرافتخارشان حایل می‌شدم! از پدرم - که رحمت خدا همواره بر او باد - روایت شده است که ششمین امام نور، حضرت صادق علیه‌السلام، می‌فرمود: «من ذکرنا عنده فی مجلس، فقد غیبا بشطر کلمه أو فاضت عیناه رحمه لنا و رقة لمصابنا مثل جناح بعوضه، غفرت له ذنوبه ولو کانت مثل زبد البحر.» [۳۴]. هر کس در مجلس و محفل سوگواری ما خاندان رسالت، به اندازه‌ی پاره‌ای از یک کلمه از سوگ ما نزد او سخن رود و او به یاد ما و در اندیشه‌ی آرمانها و در جهت راه و رسم ما باشد، و یا بخاطر مهر و محبت به ما و احساس همدردی با مصائب و گرفتاری‌های ما، به اندازه‌ی بال مگسی اشک از دیدگانش روان گردد، چنین کسی لغزشها و گناهانش - اگر چه به اندازه‌ی کف‌های دریا باشد که بر روی آب قرار می‌گیرد - آمرزیده خواهد شد. و چهارمین امام نور حضرت سجاد علیه‌السلام می‌فرمود: «ایما مؤمن ذرفت عیناه لقتل الحسین علیه‌السلام حتی تسیل علی خده، بوأه الله بها فی الجنة غرفا یسکنها أحقابا، و ایما مؤمن دمعت عیناه لقتل الحسین و حزنا علی ما مسنا من الاذی من عدونا، بوأه الله منزل صدق. و ایما مؤمن مسه فینا أذی، صرف الله عن وجهه الاذی و آمنه یوم القیامة من سخط النار.» [۳۵]. هر انسان باایمان و توحیدگرایی که در شهادت حضرت حسین علیه‌السلام، آگاهانه و [صفحه ۶۸] هدفدار، اشک دیدگانش بر گونه‌اش جاری گردد، خدای پرمهر او را در غرفه‌هایی از بهشت پرتراوت و زیبا جای می‌دهد که سالیانی بسیار در آنجا زندگی کند و از نعمت‌ها بهره‌ور گردد. و هر انسان توحیدگرایی که در سوگ شهادت حسین علیه‌السلام و از اندوه رنج‌ها و آزارهایی که در راه حق از دشمنان ددمنش به ما رسید، چشمانش اشک آلود گردد و اشک ریزد، خدا او را در جایگاه شایسته و پرشکوهی جای خواهد داد. و هر انسان باایمانی که در راه ما و سبک و سیره‌ی بشردوستانه و خدایسندانه و آزادمنشانه‌ی ما رنج و آزاری بر او رسد، خدای دادگر به پاداش آن، هر ناخشنودی و رنجی را از چهره‌اش می‌زداید و در سرای آخرت او را از خشم و گزند آتش دوزخ امنیت می‌بخشد. و نیز از امامان نور آورده‌اند که: «من بکی او ابکی غیره ولو واحدا، ضمنا له علی الله الجنة، و من لم یتأت له البكاء فتباکی، فله الجنة.» [۳۶]. کسی در سوگ حسین علیه‌السلام بگرید و یا دیگری - گرچه یک تن را - با یادآوری مصائب و رنج‌های ما در راه خدا بگریاند، ما بهشت پرتراوت و زیبای خدا را بر چنین انسان باایمان و شایسته کرداری تضمین می‌کنیم. و هر آن کس هم که گریه‌اش نیامد و نتوانست دیگران را بگریاند، اما حالت و هیئت سوگواران را بر خود گیرد و بسان آنان برای حسین علیه‌السلام سوگواری نماید، باز هم بهشت پرتراوت و زیبا بر او زینده می‌شود.

انگیزه‌ی نگارش این کتاب

نگارنده این اثر، «جعفر بن محمد بن نما»، بر این باور است که: آنچه مرا به نگارش این کتاب برانگیخت و مرا بر آن داشت که با وجود مقتل‌های متعدد در مورد شهادت سالار شایستگان و پیشوای شهیدان حضرت حسین علیه‌السلام و یاران فداکارش دست به

نوشتن این «مقتل» بزنم، آن بود که وقتی کتاب‌ها را در این مورد ورق زدم و [صفحه ۶۹] بر صفحات آنها نگریستم، دیدم پاره‌ای از آنها دستخوش پرگویی و تکرار و طولانی نمودن این رویداد غمبار شده‌اند و پاره‌ای دیگر به آفت خلاصه‌گویی و چکیده نویسی و اختصار بسیار گرفتار آمده و حقیقت موضوع را آن گونه که می‌باید، ترسیم ننموده‌اند. از این رو من بر آن شدم تا به خواست خدا مقتل و نوشته‌ای معتدل و روشن‌گر در این مورد بنگارم که نه طولانی و تکراری و خسته کننده و ملال آور شود و نه آنقدر چکیده و خلاصه گردد که موضوع را به خوبی ترسیم نکند و دارای ابهام باشد. شهادتنامه و «مقتلی» که نکات پیچیده در آن اندک، صفحات آن از واژه‌های ناآشنا و دور از ذهن و فرهنگ روز، تهی باشد و بصورت روان و گویا و زیبا، رویداد غمبار عاشورا و شهادت سالار شایستگان را به روشنی ترسیم نماید. و درست با این انگیزه و هدف بود که این «مقتل» و این شهادتنامه را در حد متوسط و اعتدال به قلم آوردم، تا در همه جا در دسترس علاقمندان قرار گیرد و به همراه داشتن آن کاری آسان باشد و کار بدین وسیله در این مورد به بیهوده‌گویی و ملال نکشیده، و به کمبود و نقصان و ابهام نیز نینجامد. بر آن بودم که کار نگارش این کتاب به گونه‌ای انجام شود که شیرینی و دلنشینی واژه‌ها، دل‌ها را آرامش بخشد، و هر غفلت زده‌ای را از خواب غفلت و بی‌خبری و ناآگاهی برانگیزد و او را از مسامحه کاری و چشم‌پوشی از حقیقت باز دارد. کتاب و شهادتنامه‌ای از کار درآید که هر بیننده‌ای را در بوستان پر گل و لاله‌اش به نگرش و مطالعه و گردش برانگیزد و کسانی را که در مورد رویداد غمبار و تکانه‌دهنده‌ی عاشورا و گرامیداشت آن، دستخوش غفلت شده و غم و اندوه و سوگواری و عزاداری و گریه‌ی هدفدار و نثار اشک و آه در این فاجعه‌ی بزرگ را به فراموشی سپرده‌اند، از خواب غفلت بیدار ساخته و آنان را با فداکاری و شهامت و آزادگی و ستم‌ستیزی قهرمانان آن آشنا ساخته و آنان را به هوش آورد. کوتاه سخن این که در این کتاب ارزشمند نکات و مطالبی به ودیعت و یادگار نهاده‌ام که بسیاری از نویسندگان آنها را واگذارده و بسیاری از گویندگان و دانشوران و صاحبان قلم، در اندیشه‌ی آنها نبوده و آنها را از یاد برده‌اند. [صفحه ۷۰] و پس از به پایان رساندن کار، نام این کتاب را «مثیر الاحزان» و «منیر سبیل الاشجان»، یا برانگیزاننده‌ی غمها و روشن‌گر راه‌های گریه‌های هدفدار در سوگ حسین علیه‌السلام نهاده، و آن را بر سه بخش بزرگ تنظیم نموده و به گونه‌ای مطلوب سامان داده‌ام. اینک شما ای شنوندگان این ندا و خوانندگان این کتاب، آری شما! اگر شما از شرف و افتخار همراهی با حسین علیه‌السلام و یاری آن پیشوای آزادی و آزادگی و دفاع از حق و عدالت - که او پرچمدار و سمبل و تجسم آن بود - محروم گشته و از برخورد با سپاه شوم اموی باز مانده‌اید، اما هنوز این فرصت گرانبها را دارید که سیلاب اشک بر خاندان پیامبر روان سازید! و در شهادت جانسوز آنان لباس سوگواری و عزا بر تن کنید و با نثار اشک و آه بر آنان، به سوی خشنودی خدا در روز حساب و روز پاداش و کیفر بشتابید و نصیب و بهره‌ی خویش را از ثواب و پاداش با مهر و عشق و ارادت خالصانه به آنان افزودن سازید، که خدا بسیار بخشایشگر و ارزانی دارنده‌ی نعمت‌هاست. [صفحه ۷۳]

طلوع خورشید جهان افروز وجود حسین علیه السلام

اشاره

در مورد ولادت آن گرانمایه‌ی جهان هستی دیدگاه‌ها اندکی متفاوت است: ۱- گروهی از سیره‌نویسان و حدیث‌نگاران، روز پنجم ماه شعبان، به سال چهارم از هجرت را روز طلوع خورشید جهان‌افروز وجود حسین علیه‌السلام نوشته‌اند. ۲- اما برخی آن را در سال سوم دانسته‌اند. ۳- پاره‌ای ولادت آن حضرت را، آخرین روزهای ربیع الاول، به سال سوم از هجرت را اعلام داشته‌اند. ۴- و پاره‌ای دیگر روز سوم یا پنجم ماه جمادی الاول، به سال چهارم از هجرت را، روز ولادت نور قلمداد کرده‌اند. گفتنی است که آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها شش ماهه، دیده به جهان گشود؛ که این رویداد در مورد هیچ کس جز حضرت عیسی علیه‌السلام و به

روایتی دیگر، در مورد یحیی علیه‌السلام - که شباهت‌هایی به آن حضرت داشت - سابقه نداشته است.

فرود فرشتگان

پس از طلوع وجود گرانمایه‌ی آن نوزاد مبارک و پرشکوه، فرشته‌ی وحی به همراه هزار فرشته به منظور عرض تبریک و شادباش به حضور پیشوای گرانقدر توحید، نیای بزرگوارش شرفیاب شدند و ولادت او را به آن حضرت شادباش گفتند. امام ارجمندش، فاطمه علیها‌السلام، آن نوزاد مبارک را به حضور پیامبر گرامی آورد و آن حضرت نیز با شادمانی بسیار فرزند دخت سرفرازش را در آغوش گرفت و به فرمان خدا و به وسیله‌ی پیامی از سوی او، نامش را «حسین» برگزید. [صفحه ۷۴]

پیشگویی پیامبر

از بانو «لبابه»، دختر «حارث» که همسر «عباس»، عموی پیامبر بود - و به «ام‌الفضل» شهرت یافت - آورده‌اند که: من پیش از طلوع خورشید نورافشان وجود حسین علیه‌السلام شبی در عالم رؤیا دیدم که پاره‌ای از پیکر مقدس پیامبر جدا شد و در دامن من و در خانه‌ام فرود آمد!! فردای آن شب، جریان خواب شگفت‌انگیز خویش را به پیامبر گرامی بازگفتم. که آن حضرت فرمود: «لبابه! نگرانی به دل راه مده، پیام خواب تو این است که دخت فرزانه‌ام فاطمه به زودی کودکی گرانمایه به دنیا خواهد آورد که من او را برای پرستاری و شیردادن به تو می‌سپارم! پس از مدتی همان گونه که پیامبر گرامی پیشگویی فرموده بود، دخت فرزانه‌اش، فاطمه، حسین علیه‌السلام را به دنیا آورد. روزی من، آن کودک ارجمند را آوردم و بر دامن پیامبر گرامی نهادم. آن حضرت حسین علیه‌السلام را مورد مهر و محبت قرار داد و درست در همان حال که کودک در آغوش پیامبر بود، ادرار کزد و قطره‌ای از آن به لباس پیامبر چکید. من آن کودک ارجمند را با دو انگشت اندکی فشردم و او گریه کرد. پیامبر گرامی که از کارم ناخشنود گردید، رو به من کرد که: «مهلا- یا ام‌الفضل! ثوبی یغسل و قد اوجعت ابنی!» هان ای «لبابه! چه می‌کنی؟ آهسته! شکیبایی پیشه ساز، لباس من قابل شستشو می‌باشد و چاره‌اش اندکی آب روان است، اما تو پسر من را آزریدی که از نظر روحی و تربیتی جبران پذیر نیست! من با پوزش خواهی رفتم تا آب بیاورم، اما هنگامی که بازگشتم، دیدم پیامبر خدا گریان و اندوه زده است. دلیل گریه و اندوه آن حضرت را پرسیدم و گفتم: ای پیامبر خدا! چرا گریه می‌کنید؟! فرمود: فرشته وحی بر من فرود آمد و خبر آورد که بیدادگران و تاریک‌اندیشان امت، فرزندانم، حسین علیه‌السلام را به شهادت خواهند رسانید! [صفحه ۷۵] «قالت: فترکته و مضیت لأتیه بماء، فجئت فوجدته بیکی، فقلت: مم بکاؤک یا رسول الله؟ فقال: ان جبرئیل أتانی فأخبرنی أن امتی تقتل ولدی هذا.» [۳۷]. و نیز آورده‌اند که حضرت حسین علیه‌السلام در همان دوران کودکی و شیرخوارگی، روزی بر روی دست‌ها و پاها آمد تا بر دامن و سینه‌ی پیامبر قرار گرفت و در آغوش آن حضرت بود که ادرار به او دست داد، ما شتافتیم تا او را برگیریم و باز داریم که پیامبر فرمود: «ابنی، ثم دعا بماء فصبه علیه.» [۳۸]. این فرزند گرانمایه‌ی من است، آری پسر من است! آن گاه مقداری آب خواست و آن نقطه را آب کشید.

گزارش شهادت جانسوز حسین به پیامبر

۱- محدثان آورده‌اند که پس از گذشت یک سال از ولادت حسین علیه‌السلام، دوازده فرشته در چهره‌های گوناگون - که یکی از آنان در سیمای فرزندان آدم بود - بر پیامبر گرامی فرود آمدند و ضمن عرض تسلیت به آن حضرت، گفتند: به زودی بر فرزند گرانمایه‌ات حسین علیه‌السلام آنچه از «قابیل» بر «هابیل» رسید، وارد خواهد شد و خون پاکش به دست تبهکاران و خشونت‌طلبان بر روی ریگ‌های تفتیده جاری خواهد گردید و خدا پاداش پرشکوهی - بسان پاداش «هابیل» - بر او نوشته و گناه سهمگینی بسان

گناه «قابیل»، به حساب دشمنان و کشندگان سیاه‌روی او خواهد نوشت. پس از گزارش آن خبر دردناک و جانسوز، تمام فرشتگان گروه گروه فرود آمدند و بر پیامبر گرامی تسلیت گفتند و آن حضرت نیز همواره این دعایش بود که: «اللهم اخذل خذلیه، و اقتل قاتله، و لا تمتعه بما طلبه!» بار خدایا، کسانی را که در راه مبارزه‌ی با آفت استبداد و انحصار از یاری او دست [صفحه ۷۶] کشیدند، و او را در برابر دشمن حق و عدالت تنها نهادند، همه را خوار و رسوا ساز! و کشنده‌ی تبهکار و سیاه‌روی او را نابود کن! و او را به آرزوی خود مرسا و از خواسته‌اش بهره‌مندش مگردان! ۲- و نیز «انس» آورده است که از پیامبر گرامی شنیدم که می‌فرمود: «ان ابنی هذا یقتل بأرض العراق، فمن ادر که منکم فلینصره.» این فرزند گرانمایه‌ام، حسین علیه‌السلام، در سرزمین عراق به شهادت خواهد رسید، از این رو هر کدام از شما به او رسید و او را دریافت، باید او را یاری رساند. گفتنی است که، «انس» به همراه سالار شایستگان در «کربلا» حضور یافت و با آن حضرت به شهادت نایل آمد. ۳- و نیز «عایشه» آورده است که: حسین علیه‌السلام کودک بود و به آهستگی گام برمی‌داشت که بر پیامبر وارد شد. پیامبر گرامی فرمود: هان ای «عایشه!» آیا می‌خواهی با بیان خبری از آینده تو را شگفت‌زده سازم؟ گفتم: چگونه و با کدامین خبر شگفت‌انگیز؟ فرمود: لحظاتی پیش، فرشته بر من فرود آمد که تاکنون نزد من نیامده بود. و او خبر آورد که: ای پیامبر خدا! این فرزند گرانمایه‌ات، حسین علیه‌السلام، به شهادت خواهد رسید. اینک اگر می‌خواهی مستی از آن خاکی را که او در آنجا کشته خواهد شد، به شما بنمایانم؟ و آن گاه مستی از آن خاک گلگون را آورد. بانو «ام سلمه» که در آنجا بود، آن تربت گلگون را دریافت داشت و آن را در شیشه‌ای نگاه داشت و روز شهادت حسین علیه‌السلام بود که آن شیشه را در آورد، در حالی که به خون تازه تبدیل شده بود. گفتنی است که روایتی بسان روایت گذشته، از زینب، دختر «جحش» نیز آورده‌اند. ۴- و نیز «عبدالله بن یحیی» آورده است که: به همراه امیرمؤمنان به سرزمین صفین وارد شدیم؛ هنگامی که آن بزرگوار به نقطه‌ای در برابر «نینوا» رسید، ندا داد که هان ای اباعبدالله! شکبیا باش! شکبیا! «صبرا اباعبدالله!» از او دلیل کار و گفتارش را پرسیدم که فرمود: روزی بر پیامبر گرامی وارد شدم [صفحه ۷۷] و دیدم آن حضرت دیدگانش اشکبار است و گریه می‌کند. گفتم: ای پیامبر خدا! پدر و مادرم به قربانت! چه چیزی دیدگانتان را اشکبار ساخته؟ آیا کسی شما را ناراحت کرده و به خشم آورده است؟ فرمود: نه! پرسیدم: پس چرا دیدگانتان اشکبار است؟ فرمود: فرشته‌ی وحی نزد من آمده بود و او به من خبر داد که فرزند ارجمندم، حسین علیه‌السلام، در ساحل فرات به شهادت خواهد رسید. آن گاه فرشته‌ی وحی به من گفت: آیا می‌خواهی از تربت پاک و عطر آگین او نزدتان بیاورم و بوی تربتش را به مشامتان برسانم؟ پس از آن دستش را گشود و مستی از تربت حسین علیه‌السلام را برگرفت و به من داد و آن گاه بود که دیگر سیلاب اشک امانم نداد. و نام آن سرزمین نیز به گونه‌ای که فرشته‌ی وحی خبر داد «کربلا» است. ۵- هنگامی که حسین علیه‌السلام دو ساله بود، پیامبر گرامی به قصد سفری حرکت کرد و در میان راه ایستاد و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» و آن گاه بود که از دیدگانش باران اشک فروباراند. دلیل آن بیان و فرود باران اشک را از او پرسیدند. که فرمود: این فرشته‌ی وحی است و به من خبر آورده است که فرزندم، حسین علیه‌السلام، در ساحل فرات و در سرزمینی به نام «کربلا» به شهادت رسید. پرسیدند: ای پیامبر خدا! کدامین بیدادپیشه و سیاه‌رو او را به شهادت خواهد رساند؟ پیامبر فرمود: بیدادپیشه‌ای به نام «یزید»! آن گاه افزود: گویی هم اکنون شهادتگاه و آرامگاه او را می‌نگرم! و گویی هم اکنون بر زین اسب‌ها و جهاز شتران می‌نگرم و می‌بینم که سر مقدس فرزندم، حسین علیه‌السلام بر روی آنها به بارگاه خود کامه‌ی پلید و تاریک‌اندیش اموی، «یزید»- که لعنت خدا بر او باد- هدیه می‌گردد. به خدای سوگند هیچ کس بر سر فرزندم حسین علیه‌السلام نظاره نمی‌کند و شادمانی نمی‌نماید، جز اینکه خدا میان دل و زبان او مخالفت پدید می‌آورد و بر او علامت نفاق و کفر می‌نهد و به عذابی سخت [صفحه ۷۸] و دردناک گرفتارش می‌سازد! آن گاه پیامبر گرامی اندوه زده و گرفته، از سفر خویش بازگشت و بر فراز منبر رفت و در حالی که حسن و حسین، دو فرزند گرانمایه‌اش در برابر دیدگانش بودند، با مردم سخن گفت و به پند و اندرز آنان پرداخت.

سفرش دو امانت گرانبها

هنگامی که سخنانش پایان یافت، دست راست خویش را بر سر حسن علیه‌السلام و دست چپ را بر سر حسین علیه‌السلام نهاد و آن گاه سر مبارک را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: پروردگارا! بی گمان محمد بنده‌ی برگزیده و پیامبر توست و این دو تن از پاکان و شایستگان خاندان من و از برگزیدگان نسل و تبار من می‌باشند. و اینان همان عزیزانی هستند که در میان امت به یادگار می‌گذارم و فرشته‌ی وحی برایم خبر آورده است که این فرزندم، حسین علیه‌السلام، به دست تبهکاران آتش افروز به شهادت خواهد رسید و مردم او را در برابر بیدادپیشه‌ی زمانش بی‌یار و یاور خواهند گذاشت! بار خدایا! شهادتش را بر او خجسته ساز! و او را سرور و سالار شهیدان راه حق قرار ده! بار خدایا! خیر و برکت را از کشندگان تبهکار او بردار و آنان را رسوا ساخته و در شعله‌های سوزان آتش دوزخ درآور، و آنان را در فروترین طبقه‌ی جهنم بیفکن! هنگامی که سخنان پیامبر به اینجا رسید، صدای ضجه و گریه‌ی مردم در فضای مسجد پیچید. پیامبر گرامی رو به آنان کرد که: «أتیکون و لا- تنصروه؟» آیا می‌گریید و یاریش نمی‌کنید؟ سپس بازگشت و در حالی که رنگ چهره‌اش دگرگون گشته و سیمای نورافشانش سرخ و برافروخته شده بود، دگر باره به سخن پرداخت و در حالی که سیلاب اشک از دیدگانش روان بود، رو به بارگاه خدا کرد که: بار خدایا! تو خود همواره یار و یاور او، باش! اللهم فکن انت له ولیا و ناصر! آن گاه افزود: «ایها الناس انی خلفت الثقلین: کتاب الله و عترتی... لن یفترقا حتی یردا علی الحوض، و انی انتظرهما و لا- اسألکم فی ذلک الا ما امرنی ربی، ان اسألکم الموده فی [صفحه ۷۹] القربی!...» هان ای مردم! حقیقت این است که من جهان را بدرود می‌گویم و در میان شما دو امانت گرانبها و هدایت‌کننده به سوی حق و فضیلت بر جای می‌گذارم که عبارتند از: کتاب خدا و خاندان من. به هوش باشید که این دو امانت، جدایی ناپذیرند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند و من در روز رستاخیز، در آنجا، در انتظار آن دو خواهم بود. ای مردم! من در مورد آن دو امانت بزرگ و شکوهمبار و گرانبها، جز آنچه پروردگام به من امر فرموده است - که از شما دوستی و مهر به خاندان را بخواهم - هیچ چیز دیگری از شما نمی‌خواهم. پس نیک بنگرید که مبادا فردا مرا در حالی در کنار حوض کوثر دیدار کنید که خاندانم را به خشم آورده و آنان را به رنج افکنده و در حق آنان بیداد روا داشته و آنان را به شهادت رسانده باشید! به خدای سوگند! در روز رستاخیز از این امت، سه پرچم و سه گروه - که هر کدام زیر یکی از آن پرچم‌ها هستند - بر من وارد خواهند شد که تنها یکی از آن‌ها مورد احترام هستند و از رستگاران و نجات یافتگان خواهند بود و آن دو پرچم و دو گروه دیگر، از من نخواهند بود. «و الله ستر علی یوم القیامه ثلاث آیات من هذه الامه.»

سه پرچم در روز رستاخیز

آن گاه فرمود: از این سه پرچمی که در روز رستاخیز بر من وارد می‌شوند، پرچمی تیره و تار و ظلمت‌زده است که فرشتگان از آن می‌هراسند و از آن اظهار بی‌تابی و نفرت می‌کنند. «رایه سواد مظلمه قد فرعت منها الملائکه.» آن پرچم و طرفداران و به دوش کشندگانش می‌آیند تا در برابر من می‌ایستند و من از آنان می‌پرسم: شما کیانید و از کجا می‌آید؟ «فأقول: من أئتم؟» آنان پاسخ می‌دهند: ما از توحید گرایان و خداپرستان جهان عرب و از امت تو هستیم! [صفحه ۸۰] نحن من امتک یا احمد! من به آنان می‌گویم: من محمد هستم، پیامبر خدا به سوی عرب و عجم! «انا احمد نبی العرب و العجم!» آنان می‌گویند: ما از امت و جامعه‌ی تو هستیم ای پیامبر خدا! اینک به سوی شما آمده و چشم امید به شفاعت شما دوخته‌ایم. به آنان می‌گویم: شما پس از من با کتاب پرشکوه خدا، قرآن شریف، و با خاندانم چگونه رفتار کردید؟ «فأقول لهم: کیف خلفتمونی من بعدی فی اهلی و عترتی و کتاب ربی؟» آنان پاسخ می‌دهند: ای پیامبر خدا واقعیت این است که کتاب خدا و مقررات و مرزهای احکام آن را تباه ساختیم و در مورد

خاندانت نیز، زشت و ظالمانه عمل کردیم؛ چرا که همواره در این تلاش احمقانه بودیم که آنان را از روی زمین برداریم و در این راستا بود که به جای بهره‌وری از دانش و معنویت پرشکوه آنان، از آنان روی برتافتیم و به مخالفت و دشمنی با بندگان شایسته و وارسته و محبوب خدا پرداختیم! «اما الكتاب فضیعه‌ها، و اما عترتك فحرصنا أن نبیدهم عن جدید الارض.» و در این شرایط است که این پرچم و این گروه در حالیکه به شدت تشنه هستند و چهره‌هایشان سیاه گشته، باز می‌گردند و از آمرزش خدا محروم می‌شوند! آن‌گاه پرچم دیگری که سیاهی و تیرگی‌اش از پرچم نخست افزونتر است، با طرفداران و به دوش کشندگانش بر من وارد می‌گردند و من از آنان خواهم پرسید که: پس از رحلت من با دو امانت گرانبهایم، قرآن و عترت، چگونه رفتار کردید؟! «ثم ترد علی رایة اخرى اشد سوادا من الاولى، فأقول لهم: کیف خلقتمونی من بعدی فی الثقلین: الأكبر و الأصغر، کتاب ربی و عترتی؟» آنان پاسخ می‌دهند: ما با ثقل اکبر یا کتاب پرشکوه خدا مخالفت ورزیدیم و احکام و مقررات انسانساز و عدالت‌آفرین و آزادمنشانه‌ی آن را کنار نهادیم و از پی هواهای جاه‌طلبانه‌ی خود رفتیم. و با امانت دیگر تو - که عترت و خاندان گرانمایه‌ات باشند - نیز به مخالفت برخاسته و با آنان ظالمانه رفتار نمودیم و ضمن زیر فشار قرار دادنشان، آنان را در دفاع از حق و عدالت تنها گذاشتیم و در برابر بیدادگران یاریشان [صفحه ۸۱] نکردیم و آنان را سخت پراکنده نموده و از خانه و کاشانه خویش آواره ساخته و آنان را به شهادت رساندیم. «أما الأكبر فخالقنا، و اما الأصغر فخذلنا، و مزقناهم کل ممزق.» اینجاست که من به آنان خواهم گفت: بروید و از من دور شوید! و آن‌گاه است که آنان در حالی که سخت تشنه و درمانده‌اند و چهره‌هایشان سیاه گشته و بر آن‌ها گرد و غبار خفت و رسوایی گناه و بیدادگری نشسته است، از راهی که آمده‌اند باز می‌گردند. «فأقول: الیکم عنی فیصدرون عطاشا مسودة و جوههم.» سپس پرچم دیگری که نورافشان است و از آن فروغی پرتوافکن می‌باشد بر من وارد می‌گردد، و من به آنان خواهم گفت: شما چه کسانی هستید؟! «ثم ترد علی رایة اخرى تلمع نورا فأقول لهم: من اتم؟» آنان پاسخ می‌دهند: ما مردمی توحیدگرا و پرواپیشه و از حقجویان و حق‌طلبان و حق‌پرستان و حق‌پذیرانیم. «نحن اهل کلمة التوحید و التقوی من امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم.» ما کسانی هستیم که کتاب پرشکوه خدا، قرآن شریف را گرامی داشتیم و آن را بسان جان شیرین و عزیزتر از آن حفظ کردیم و از خطرهای رنگارنگ پاس داشتیم و حلال آن را حلال و حرامش را حرام و ناروا شمردیم و به راستی به رهنمودهای آن عمل کردیم و از هشدارهای هشدار پذیرفتیم و از پند و اندرز و درس‌های انسانساز و عبرت‌آموز و عبرت‌انگیزش درس‌های عبرت گرفتیم و اندرزها پذیرفتیم. «و نحن بقیة اهل الحق، حملنا کتاب الله فاحللتنا حلاله و حرمتنا حرامه...» ما مردمی هستیم که خاندان گرانمایه‌ی پیامبر را گرامی و پابرجا نگاه داشتیم و از جان گرامی آنان پاس داشتیم، چرا که همان گونه که از جان و مال و هستی و امکانات و فرزند و خانواده‌ی خویش دفاع می‌نمودیم، آنها را یاری می‌کردیم، از حقوق و کرامت و شکوه و معنویت و امنیت و آزادی خاندان پیامبر در برابر بیدادپیشگان و تجاوزکاران دفاع کردیم و آنان را با همه‌ی وجود یاری نمودیم و دوشادوش آنان با دشمنان ددمنش و تجاوزکارشان به رویارویی برخاستیم. «واحبینا ذریة محمد صلی الله علیه و آله و سلم، فنصرناهم من کل ما نصرنا منه انفسنا، و قاتلنا معهم من [صفحه ۸۲] ناواهم...» اینجاست که من به آنان خواهم گفت: مژده باد بر شما که من پیامبرتان محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم. «فأقول لهم: ابشروا، أنا نبیکم محمد...» آری، درست می‌گویید، به راستی که شما در زندگی دنیا همان گونه عمل کردید و همان سان رفتار نمودید که وصف کردید. «فلقد کنتم فی دار الدنیا کما وصفتم.» [۳۹] و آن‌گاه است که من از حوض کوثر به آنان آب خوش و گوارایی خواهم نوشاند و آنان سیراب و سرفراز می‌گردند و با دریافت مژده‌ی ورود به بهشت پطرأوت و زیبای خدا، بدانجا رهسپار شده و برای همیشه در بهشت پر نعمت خدا خواهند بود. ۶- و نیز «ابن عباس» آورده است که: ما نزد پیامبر گرامی اسلام بودیم و آن حضرت، حسین علیه‌السلام را - که کودکی خردسال بود - بر روی پای راست نشانده و فرزندش «ابراهیم» را روی پای چپ قرار داده بود و گاهی حسین علیه‌السلام را بوسه‌باران می‌ساخت و مورد نوازش و مهر پدرانه قرار می‌داد، و گاه ابراهیم را. درست در همین شرایط، بناگاه فرشته‌ی وحی از سوی پروردگار هستی فرود آمد و پیام

خدایش را به او رساند. پس از برطرف شدن آثار فرود وحی، پیامبر گرامی فرمود: فرشته‌ی وحی اینک از سوی پروردگرم فرود آمد و پیام خدا را به من رسانید. پرسیدیم: ای پیامبر خدا! چه پیامی آورد؟ فرمود: پیام او این بود که: هان ای پیامبر خدا! پروردگارت به تو سلام و درود می‌فرستد و می‌فرماید: من بر آن نیستم که هر دو فرزندت حسین علیه‌السلام و ابراهیم را برایت نگاه دارم، از این روی یکی از آن دو را برگزین و دیگری را فدای او ساز! آن گاه پیامبر گرامی نظری بر چهره‌ی «ابراهیم» افکند و گریست و نیز نگاهی به جمال دل‌آرای حسین علیه‌السلام نمود و به گریه ادامه داد. سپس فرمود: واقعیت این است که مادر فرزندم «ابراهیم» کنیز است و هنگامی [صفحه ۸۳] که او جهان را بدرود گوید، جز من کسی دیگر در مرگ او دچار اندوه شدید نخواهد شد، اما امام فرزانه و پرمعنویت فرزندم، حسین علیه‌السلام، فاطمه علیهاالسلام، و پدر گرانقدرش، علی علیه‌السلام، عموزاده‌ی ارجمند و پاره‌ی وجودم می‌باشد که خون او بسان خون من است و اگر حسین علیه‌السلام جهان را بدرود گوید، هم دخت فرزانه‌ام فاطمه علیهاالسلام اندوهگین می‌گردد و هم عموزاده‌ی ارجمندم، علی علیه‌السلام، و هم خودم از مرگ او سخت اندوه‌زده و دلگیر می‌گردم. از این رو اندوه خویشتن را بر اندوه و ناراحتی آنان برمی‌گزینم و به فرشته‌ی وحی گفتم: اینک که چنین است، حسین علیه‌السلام را برمی‌گزینم و «ابراهیم» را فدای او می‌سازم؛ و این گونه بود که «ابراهیم» براساس حکمت خدا پس از گذشت سه روز از آن پیام و آن گزینش از دنیا رفت و با مرگ خود پیامبر را داغدار ساخت. از این رو هر گاه پیامبر گرامی حسین علیه‌السلام را می‌دید، او را بوسه‌باران می‌ساخت و در آغوش و سینه‌اش می‌فشرد و لب و دهان و دندان‌های پیشین او را می‌مکید و می‌فرمود: فدیه‌ی حسین علیه‌السلام را با فدا ساختن «ابراهیم» پرداخته‌ام و میان این دو حسین علیه‌السلام را برگزیده‌ام. «و قال: فدیت من فدیته بابنی ابراهیم.» [۴۰]. ۷- و نیز آورده‌اند که: روزی پیامبر خدا به سرای دخت ارجمندش، فاطمه علیهاالسلام رفت و او را پشت درب منزل نگران دید. فرمود: چه شده است که محبوب دل من اینجا ایستاده‌اند؟ فاطمه علیهاالسلام گفت: پدرجان! پسرانتان، حسن و حسین، بامداد امروز از خانه بیرون رفته و بازنگشته‌اند و من از سرنوشت آنان بی‌خبرم! پیامبر گرامی در پی‌جویی از آنان به راه افتاد و همه‌ی آن منطقه را زیر پا نهاد تا به شکاف کوهی که نزدیک مدینه بود رسید، و دید دو فرزند دلبندهش به خواب خوش رفته‌اند و ماری بزرگ و رعب‌انگیز - که گویی مراقب و نگهبان آنان است - در نزدیکی آنان حلقه زده است! پیامبر سنگی بر گرفت و به سوی آن «مار» افکند، که به خواست خدا به زبان آمد [صفحه ۸۴] و گفت: «السلام علیک یا رسول الله! والله ما نمت عند رأسهما الا حراسه لهما.» سلام بر شما ای پیامبر خدا! به خدای سوگند که من نزدیک دو فرزند گرانمایه‌ات نخفته بودم، جز این که به اذن خدا و فرمان او، از جان گرامی آنان حراست کنم و افتخار نگهبانی از آنان را داشته باشم! پیامبر بر دو فرزندش دعا کرد و با سپاس به بارگاه خدا، حضرت حسن علیه‌السلام را بر روی شانه‌ی راست و حسین علیه‌السلام را بر روی شانه‌ی چپ نهاد و به سوی خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام حرکت کرد. در میان راه فرشته‌ی وحی فرود آمد و حسین علیه‌السلام را به دوش گرفت و به همراه پیامبر و به یاری او، فرزند دلبندهش را به خانه آورد. و پس از این رویداد شگفت‌انگیز بود که آن دو کودک گرانمایه افتخار می‌کردند و این را برای خود مایه‌ی مباهات می‌شمردند که یکی از آن دو را بهترین و برترین انسان روی زمین بر دوش گرفته است و دیگری را بهترین آسمانیان! و آن گاه «حسان بن ثابت» شاعر بلند آوازه‌ی عصر رسالت در این مورد شعری سرود که از آن جمله این بند است: فجاء و قد رکبا عاتقیه فنعیم المطیة و الراكبان [۴۱]. و آن گاه پیامبر آمد در حالی که آن دو کودک گرانمایه را بر دوشانه‌اش نشانده بود. و راستی که چه مرکب پرشکوه و چه سواران ارجمندی!

از روند تاریخ و آینده‌ی جامعه

۸- و نیز ابن عباس آورده است که: من به هنگام شدت یافتن آخرین بیماری پیامبر خدا - که بر اثر آن جهان را بدرود گفت - در کنار بسترش بودم. آن حضرت در آن شرایط، حسین علیه‌السلام را بر سینه‌ی مبارک چسبانید و در حالی که آخرین لحظات بود و

روح بلند و ملکوتی آن بزرگوار آماده‌ی پرواز، و عرق از چهره‌ی مبارک و پیشانی بلندش بر سر و روی فرزند دل‌بندش نیز می‌چکید، می‌فرمود: «مالی و لیزید؟ لا بارک الله فیہ، اللهم العن یزید!» [صفحه ۸۵] مرا با یزید سیاه‌رو چکار؟ خدای برکت را از عمر و زندگی او بردارد! آن گاه رو به جانب آسمان می‌کرد که: بار خدایا! لعنت و نفرینت را نثار «یزید» ساز! پس از آن برای مدتی از هوش رفت و پس از بهوش آمدن در حالی که دیدگانش اشکبار بود، دگر باره حسین علیه‌السلام را بوسه‌باران ساخت و فرمود: «أما ان لی و لقاتلک مقاما بین یدی الله عزوجل». [۴۲]. اما بی‌گمان برای من و کشنده‌ی سیاه‌رو و تبهکار تو ای حسین عزیز! در پیشگاه خدا جایگاهی برای حسابرسی و شکایت به بارگاه او خواهد بود و من در آنجا از بیدادی که بر تو و یارانت خواهد رفت، دادخواهی خواهم نمود و من طرف آنان خواهم بود! ۹- و نیز «سعید بن جبیر» از «ابن عباس» آورده است که: نزد پیامبر گرامی نشسته بودم که بناگاه حسین علیه‌السلام آمد. هنگامی که پیامبر گرامی او را دید، گریه کرد و فرمود: حسین جان بیا! بیا! آن کودک گرانمایه که به آهستگی گام می‌سپرد، به سوی پیامبر رفت و آن حضرت او را برگرفت و روی زانوی راست خویش نشانده. چیزی از این جریان نگذشته بود که حسین علیه‌السلام وارد شد و پیامبر گرامی با دیدن آن کودک مه‌سیما نیز به گریه افتاد و او را نیز با نهایت مهر و محبت نزد خویش فراخواند و روی زانوی چپ نشانده! آن گاه دخت دل‌بندش فاطمه علیها‌السلام وارد شد و پیامبر گرامی با دیدن فاطمه نیز گریه کرد! و او را نیز نزد خویش فراخواند و در پیش‌رو خود نشانده. و از پی همه‌ی آنان، امیرمؤمنان علیه‌السلام آمد و پیامبر با دیدن آن حضرت نیز گریست و او را هم بسان آنان به سوی خویش فراخواند و در سمت راست جای داد. یاران پیامبر پرسیدند: چرا با دیدن هر یک از این چهار وجود گرانمایه، گریه سر دادید؟ آیا در میان آنان کسی نبود که دیدارش شما را شاد و شادمان سازد؟! «فقال له اصحابه: یا رسول الله! ما تری واحدا من هؤلاء الا بکیت، أو ما فیهم من [صفحه ۸۶] تسر برؤیته؟» پیامبر در پاسخ آنان فرمود: «و الذی بعثنی بالنبوۃ و اصطفانی علی جمیع البریه، ما علی وجه الأرض نسمة أحب الی منهم، و انما بکیت لما یحل بهم من بعدی، و ذکرک ما یصنع بهذا ولدی الحسین...» [۴۳]. به آن خدای توانایی که مرا فرمان بعثت داد و بر کران تا کران هستی و همه‌ی موجودات برگزید، سوگند! که نزد من هیچ کس و هیچ پدیده‌ای در روی زمین از این چهار تن محبوب‌تر و پسندیده‌تر نیست، اما گریه‌ام بدان جهت بود که به یاد رفتار زشت و ظالمانه‌ای افتادم که پس از رحلت من، بیدادگران امت در حق اینان روا می‌دارند و فرزند گرانمایه‌ام حسین علیه‌السلام را به جرم عدالت‌خواهی و مبارزه با ستم و حق‌کشی و به گناه دعوت به آزادی و آزاداندیشی و مبارزه با پامال شدن حقوق بشر به شهادت می‌رسانند!! گویی هم اینک به همراه او هستم و می‌نگرم که این نور دیده‌ام به حرم و آرامگاه من پناه می‌آورد، اما باز هم به او پناه داده نمی‌شود و حقوق و آزادی و امنیت او از بیداد تبهکاران در امان نمی‌ماند و کسی نیز فریاد دادخواهی و یاری‌طلبی‌اش، بر ضد ستم و استبداد را پاسخ مثبت نمی‌دهد و به یاری او بر نمی‌خیزد. آری، به یاد این بیدادها افتادم که اشک و گریه امانم نداد! آن گاه افزود: آری، گویی می‌نگرم که از کنار آرامگاه من بناگزیر کوچ می‌کند و به سوی سرزمینی که فرودگاه و شهادتگاه اوست می‌شتابد و تنها گروهی از مردم باایمان و حق‌طلب و آزادیخواه به یاری او بر می‌خیزند و به همراه او به شهادت می‌رسند و اینان هستند که در روز رستاخیز سرور و سالار شهیدان راستین امت من خواهند بود. گویی او را می‌نگرم که هدف تیر تجاوزکاران تیره بخت قرار می‌گیرد و پس از اصابت تیرها و نیزه‌ها و شمشیرهای بسیار بر پیکرش، از مرکب خویش بر آن ریگ‌های تفتیده‌ی نینوا فرو می‌افتد، و آن گاه مظلومانه و قهرمانانه به دست سیاه‌کارترین و تاریک‌اندیش‌ترین آفریده‌ی خدا سر بریده می‌شود. [صفحه ۸۷] هنگامی که سخنان آن حضرت به اینجا رسید، ناله‌ای جانسوز از ژرفای دل سر داد و گریه کرد و همه را به گریه انداخت، به گونه‌ای که صدای ضجه و شیون حاضران بلند شد! پس از آن، پیامبر خدا بپا خاست و در حالی که دست به بارگاه خدا برداشته بود، نیایشگرانه گفت: پروردگارا! از ستم و بیدادی که پس از من بر خاندان گرانمایه‌ام خواهد رفت، به پیشگاه تو شکوه می‌آورم. «اللهم انی اشکو الیک ما یلقى اهل بیتی بعدی». ۱۰- و نیز آورده‌اند که حسین علیه‌السلام بر برادر گرانمایه‌اش حسن علیه‌السلام وارد شد و هنگامی که چشمش به

جمال دل آرای برادر افتاد، گویی رویداد غمباری را به یاد آورد که گریه امانش نداد. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: حسین جان! چه موضوعی شما را به گریه انداخت و اشک از دیدگانتان جاری ساخت؟ «ما یبکیک یا ابا عبدالله؟» پاسخ داد: بر بیداد و خیانتی که در حق شما می‌رود گریه می‌کنم. «فقال: أبکی لما یصنع بک.» آن حضرت فرمود: حسین جان! شهادت من بدین صورت است که فردی سم خیانت را به وسیله‌ی آب به کام من می‌ریزد و مرا مسموم می‌سازد، اما هیچ روز غمبار و جانسوزی، چون روز شهادت تو نیست، چرا که شهادت تو بدین صورت است که سی هزار عنصر گمراه و تاریک اندیش و بیداد پیشه که ادعای دین و ایمان و پیروی از نیای گرانقدرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دارند، ظالمانه و ناجوانمردانه تو را محاصره می‌کنند و برای کشتن تو و ریختن خون پاک و جوشانت بر ریگ‌های تفتیده نینوا، و به منظور شکستن حرمت و قداست خاندان تو و به اسارت بردن فرزندان و زنان و برای درهم شکستن شکوه و عظمت و شخصیت والایت، همدست و همدستان می‌گردند. آری، آن گاه است که لعنت و نفرین خدا بر باند پلید و بیداد پیشه‌ی اموی و همه‌ی اموی مسلکان تاریخ فرود می‌آید و آسمان خون می‌گرید و خون می‌بارد و تمامی پدیده‌ها در کران تا کران هستی - از فرشتگان و انسان‌ها گرفته تا درندگان بیابان و [صفحه ۸۸] ماهیان دریا - بر تو می‌گریند. «ولکن لا- یوم کیومک، یزدلف الیک ثلاثون الف رجل، یدعون أنهم من امه جدنا، فیجتمعون علی قتلک، و سفک دمک، و انتهاک حرمک، و سبی ذراریک و نسائک و انتهاک ثقلک، فعندها تحل بینی امیه اللعنه و تمطر السماء دما، و ینیکی علیک کل شیء حتی الوحوش فی الفلوات و الحیتان فی البحار.» [۴۴]. و پس از این پیشگویی‌های پیامبر گرامی، دخت فرزانه‌اش، فاطمه، امیرمؤمنان، حضرت مجتبی و خود سالار شایستگان، حسین علیه السلام بود که دیگر مردم توحیدگرا و آگاه و باایمان، آن حضرت را با چنین ویژگی‌ها و سرنوشت عجیب و پرافتخاری که وصف شد، می‌شناختند و همواره یاد مقدس و نام بلند و جاودانه و خاطره‌ی الهام بخش و قهرمانانه‌ی او را زنده و پرنشاط نگاه می‌داشتند و ضمن گرامی داشت آن حضرت، همواره نگران آینده‌ی امت و روند تاریخ و سیر جامعه‌ی اسلامی پس از رحلت پیامبر و تحقق آن رویداد غمبار و تکاندهنده بودند. و بدین سان ذکر مصیبت حسین علیه السلام پیش از ولادت و به هنگام ولادت آن حضرت به وسیله‌ی فرشته‌ی وحی بر پیامبر گرامی فرود آمد و از پی آن به وسیله‌ی آن حضرت بر خاندان رسالت خوانده شد و از پی آنان هم به وسیله‌ی مردم باایمان و توحیدگرا و آگاه همچنان این سوگواری و گرامی داشت شهادت جانسوز حسین علیه السلام و روز فداکاریش ادامه دارد. [صفحه ۹۱]

بیعت خواهی زورمدارانه برای «یزید»

مرگ بنیانگذار رژیم اموی

دجال خود کامه اموی، «معاویه»، در ماه رجب، به سال شصتم از هجرت به هلاکت رسید و فرزند پلیدش، «یزید»، با شرایط هراس انگیز و سیاهی که نظام اموی فراهم آورده بود به جای او نشست. مردم «مدینه» نیز با زور عریان و نیمه عریان، بناگزی با بیعت با کارگزار و نماینده‌ی او در آن شهر - که آن روزها «ولید بن عتبه» بود - با یزید به عنوان زمامدار و رهبر امت اسلام بیعت کردند و به ظاهر راه برای ادامه‌ی حاکمیت استبدادی رژیم اموی هموار گشت. گفتنی است که خبر هلاکت «معاویه» را برده‌ی او - که نامش «ابن ابی‌زریق» بود - برای «ولید» و مردم «مدینه» آورد.

آن نامه‌ی شوم

«یزید» در آغاز کار، نامه‌ای به «ولید»، استاندار و نماینده‌ی رژیم اموی در مدینه نوشت و به او دستور داد که از مردم مدینه و به ویژه از سالار شایستگان، حضرت حسین علیه السلام - که مورد توجه مردم، به ویژه آگاهان، اندیشمندان، آزادیخواهان، ستم

ستیزان، اصلاح طلبان و عناصر نواندیش و خوش فهم جامعه است - برای او بیعت بگیرد و آنان را وادار سازد که در برابر دیدگان مردم با او به عنوان پیشوا و رهبر امت اسلام دست بیعت دهند. او در آن نامه‌ی شوم با گستاخی و خیره‌سری بسیار نوشت که: اگر حسین از بیعت با [صفحه ۹۲] ما بهر دلیلی سرباز زد و چون و چرا کرد، بی‌درنگ گردنش را بزن و سر او را برای ما بفرست! «ان امتنع علیک فاضرب عنقه و ابث برأسه الی.»

پیشنهاد خیانت بار مروان

«ولید» با دریافت نامه‌ی شوم «یزید»، در پی چاره‌اندیشی برآمد و برای یافتن راهی آسانتر مروان، سیاست باز کهنه کار و نیرنگباز اموی را فراخواند و با نشان دادن نامه‌ی شوم «یزید» به او، نظر وی را جویا شد، و پرسید که اینک چه باید کرد؟ او در پاسخ وی گفت: به باور من، شما باید بی‌درنگ حسین علیه‌السلام، «عبدالله بن زبیر»، «عبدالله بن مطیع»، «عبدالله بن عمر»، و «عبدالرحمن بن ابی‌بکر» را فراخوانی و از آنان با قاطعیت و قدرت، بخواهی که دست بیعت به سوی تو - به عنوان نماینده‌ی «یزید» دراز کنند و با تو بیعت نمایند. اگر آنان پاسخ مثبت به خواسته‌ات دادند و بیعت کردند که به خواسته‌ات رسیده‌ای و خدمت بزرگی به «یزید» و رژیم اموی نموده‌ای؛ اما اگر نپذیرفتند و با نقد سیاست حاکم و نفی شیوه و روال جاری از منظر دین و دفتر و سبک و سیره‌ی پیامبر به چون و چرا پرداختند، بی‌درنگ گردن آنان را بزن و نطفه‌ی مخالفت و مبارزه و چون و چرا را از میان بردار! «ولید» گفت: ای کاش که من هرگز وجود نداشتم و دیده به جهان نمی‌گشودم و پدیده‌ای در خور یاد و نام نبودم، چرا که تو مرا به کاری بس خطرناک و سهمگین فرمان دادی. به کاری که از نظر سیستم فکری و اخلاقی، توان انجام آن را ندارم و هرگز به آن دست نخواهم زد. «لیتینی لم أک شیئا مذکورا، لقد أمرتني بامر عظیم.» [۴۵]. [صفحه ۹۳]

پیش‌گویی از مرگ معاویه

پس از این نشست و تبادل نظر بود که «ولید» پیکری به سوی حضرت حسین و چهره‌های مورد اشاره گسیل داشت و هنگامی که فرستاده‌ی استاندار «یزید» به حضور امام علیه‌السلام رسید و پیام «ولید» را رسانید، آن حضرت رو به حاضران کرد و فرمود: «أظن أن طاغیتهم هلك، رأیت البارحة أن منبر معاویة منکوس و داره تشتعل بالنیران.» به باور من طاغوت بیداد پیشه‌ی رژیم اموی به هلاکت رسیده است، چرا که من دیشب در عالم رؤیا دیدم که تخت قدرت معاویه واژگون گردیده و کاخ استبدادی‌اش در شعله‌های سرکش آتش شعله‌ور است.

سخنان ولید و پاسخ عبدالله بن زبیر

فرستاده‌ی «ولید» با رساندن پیام او به چهره‌های مورد اشاره، آنان را به استانداری «مدینه» دعوت کرد؛ و آنان نیز برای آگاهی از روند اوضاع، در ساعت مقرر در آنجا حضور یافتند. «ولید» نخست، خبر هلاکت دجال اموی را به آنان داد و پس از آن، از آنان خواست تا با «یزید» به عنوان ولایت امر و خلیفه‌ی جدید دست بیعت دهند و بدین [صفحه ۹۴] سان به آنان پیشنهاد همکاری و همراهی و بیعت داد. «عبدالله بن زبیر» از ترس این موضوع که مباد کسی پاسخی دهد که مورد نظر او و بیانگر خواسته‌ی قلبی‌اش نباشد، در پاسخ استاندار اموی پیشدستی کرد و گفت: جناب «ولید»! تو سالها شهر و دیار ما را سرپرستی و ولایت نمودی و در سیاست و مردم‌داری‌ات خویشان و نزدیکان ما را به هم پیوند دادی و در رابطه‌ی با ما به خوبی و نیکی رفتار کردی و در جامعه‌ی ما نیکو عمل کردی. خودت خوب می‌دانی که «معاویه» برای فرزندش، «یزید»، از ما رای و بیعت خواست و ما را بر سپردن دست بیعت، زیر فشار قرار داد، اما ما سر باز زدیم و بر آن نبودیم که او از ما و رفتار مسالمت آمیز ما - که دست بیعت ندادن به کسی یا

نپذیرفتن او از طبیعی‌ترین و ابتدایی‌ترین حقوق و جلوه‌ای از آزادی اندیشه و عمل است - کینه‌ای بر دل بگیرد. و نیز به یاد داری که وقتی با اصرار و فشار گوناگون از ما بیعت خواسته شد و به او خبر رسید که ما در صورت اجبار و اکراه بر این کار، تنها در ظلمت و تاریکی شب و یا پشت درهای بسته و دور از چشم مردم به این کار تن خواهیم سپرد و با «یزید» بیعت خواهیم نمود و نه در حضور مردم؛ و او از ادامه‌ی سیاست خویش در این صورت دست برداشت؛ چرا که دید از این راه سود مورد نظرش را به دست نخواهد آورد و سوژه‌ی تبلیغاتی مناسب و مساعدی را برای فریب توده‌های ساده دل و گرفتار کسب نخواهد کرد و جریان همان گونه ماند و ادامه نیافت. اما اینک شما آمده‌ای و در چنین شرایطی مردم را به بیعت با یزید فرامی‌خوانی و بر آن هستی که ما نخستین گروه از بیعت کنندگان با «یزید» باشیم! آیا این کار شدنی است؟! آن گاه رو به همه‌ی حاضران کرد و گفت: و اکنون هم کار به اینجا رسیده است که می‌نگرید و من «مروان» را می‌نگرم که به گوش «ولید» زمزمه می‌کند و او را وسوسه می‌نماید که گردنشان را بزن! «و انا انظر الی مروان و قد أسر الی الولید أن اضرب رقابهم.» «مروان» که نقشه‌ی نهانی خود را نقش بر آب و وسوسه‌ی مخفی خود را عیان و آشکار دید، پرده‌ی حیا و ظاهر سازی را نیز به کناری زد و نعره برآورد که: هان ای «ولید»! عذر و بهانه‌ی آنان را نپذیر و آنان را میان دو کار قرار ده: بیعت یا مرگ! [صفحه ۹۵] و اگر سر باز زدند، گردنشان را در همین ساعت و همین نشست بزن! چرا که اگر از اینجا بیرون رفتند دیگر کار از دست تو رفته است! «ثم قال جهرا: لا تقبل عذرهم و اضرب عنقهم.»

واکنشی خیر خواهانه و آزادمنشانه

اینجا بود که سالار شایستگان گیتی، حضرت حسین از بازیگری و زورمداری و تهدید آشکار خشمگین گردید و در واکنشی شجاعانه و خیرخواهانه و آزادمنشانه فرمود: «ویلی علیک باین الزرقاء! أنت تأمر بضرب عنقی؟ کذبت و لؤمت، نحن أهل بیت النبوة و معدن الرسالة، و یزید فاسق، شارب الخمر، و قاتل النفس، و مثلی لا یبایع لمثله، ولكن نصیح و تصبحون، اینا أحق بالخلافة و البیعة.» [۴۶]. وای بر تو! هان ای پسر «زرقاء» [۴۷] آیا تو هستی که «ولید» را به زدن گردن من فرمان می‌دهی و او را بر این کار وسوسه می‌نمایی؟ تو دروغ می‌گویی و فرومایگی و پستی خویش را به نمایش می‌نهی و با این شرارت‌ها بر رذالت خود می‌افزایی؛ چرا که ما همان گونه که همه می‌دانند، خاندان نبوت و پیامبری، گنجینه‌ی رسالت و پیام‌رسانی از سوی خدا به مردم و پرچمدار آزادی، عدالت، امنیت و حقوق انسانها هستیم، و «یزید» عنصری قانون شکن، بدکردار، حق ستیز، گناهکار و فردی بدمست و شرابخوار و خونریز و کشنده‌ی انسان‌هاست؛ از این رو چهره و شخصیتی چون من با آن ریشه و تبار پرافتخار و خاندان پرشکوه و پیشینه‌ی درخشان و آن هدف و آرمان [صفحه ۹۶] خداپسندانه و بشردوستانه و والا- با عنصر خودکامه و خشونت کیش و حق کشی چون «یزید» بیعت نخواهد کرد؛ اما توصیه‌ی خیرخواهانه‌ام این است که ما بر کار خویش می‌نگریم و باز هم می‌اندیشیم و شتاب نمی‌ورزیم و شما نیز در کار خود و راه انحرافی و ظالمانه‌ای که در پیش گرفته‌اید نیک بیندیشید و شتاب مورزید تا برایتان روشن شود که کدامین ما دو تیره و تبار، بر بیعت و خلافت و زمامداری جامعه و هدایت آنان زبیده‌تر و شایسته‌تریم؟

پایان آن نشست

«ولید» با برخورد شجاعانه و آزادمنشانه‌ی حسین علیه‌السلام به خود آمد و گفت: ای اباعبدالله! اینک شما با نام خدا و یاری او بروید و از سخنان «مروان» هم - که نظر خود اوست و نه من - با کرامت و بزرگواری بگذرید و به خواست خدا فردا به اینجا باز آید تا در این مورد بیندیشیم و تصمیم بگیریم! او بدین سان سالار شایستگان، و از پی او نیز دیگر چهره‌هایی که از بیعت یزید سرباز زده بودند، از استانداری «مدینه» بیرون آمدند و نقشه‌ی شوم «مروان» نقش بر آب گردید و تیر کینه و ددمنشی و بدخواهی‌اش به سنگ خورد. پس از بیرون آمدن آنان از کاخ استانداری، «مروان» رو به «ولید» کرد که: سوگند به خدای که اگر این گروه از تو جدا

شوند و از اینجا بروند، دیگر توان دست‌یابی به آنان را نخواهی داشت جز این که انبوهی از کشته‌ها بر جای گذارند! و آنان از نزد «ولید» بیرون آمدند و جز حضرت حسین علیه‌السلام هر کدام سوار بر مرکب‌های رهوار خود شدند و از راه و بیراهه، خود را به «مکه» و کنار کهن‌ترین معبد توحید و خانه‌ی امن خدا رساندند و تنها حسین علیه‌السلام در مدینه ماند و شجاعانه و در پرتو شهامت و شجاعت و منطق نیرومند و آزادگی و سرفرازی خویش، از بیعت با «یزید» سر باز زد و شهادتمندانه او را همان گونه که تبهکار و بداندیش و شرابخوار و کشنده‌ی بی‌گناهان و خودکامه‌ای آلوده بود، معرفی نمود و دست بیعت به سوی نماینده‌ی او ننگشود و خلافت اموی را، دور از اسلام و بیگانه‌ی با عدالت و آزادگی و در جهت محو سیره و سنت عادلانه و انسانی پیشوای گرانقدر توحید، پیامبر گرامی و پایمال‌کننده‌ی حقوق و آزادی و امنیت و کرامت مردم معرفی کرد و سخن حق را در [صفحه ۹۷] برابر خشن‌ترین و قانون‌شکن‌ترین و ستمکارترین و پلیدترین دیکتاتوری روزگاران طنین افکن ساخت و برای همیشه پرجاذبه‌ترین سرمشق و نمونه و الگو و سبیل و مقتدای عدالتخواهان و ستم‌ستیزان و مبارزان راه آزادی و مردمسالاری و حقوق بشر گردید.

بامداد آن شب

بامداد آن شب بود که «ولید» دگرباره «مروان» را فراخواند و ضمن ترسیم اوضاع شکننده‌ی جاری، چاره‌اندیشی کرد، و او گفت: «امرتک فعصیتنی و ستری ما یصیر امرهم الیه.» من در مورد آنان تو را رهنمود دادم و گفتم که باید چه کرد، اما تو با نظر من مخالفت ورزیدی و از انجام پیشنهادم سر باز زدی! اینک دیری نمی‌پاید که خواهی دید فرجام کار آنان به کجا می‌کشد! «ولید» که خوب می‌دانست، آن عنصر شرور و کهنه‌کار چه می‌گوید و منظورش این است که، چرا او دست به خون آنان - به ویژه، خون پاک سالار شایستگان عصرها و نسلها، حضرت حسین - ننگشوده است، فریاد برآورد که: وای بر تو! چگونه نظر زشت و ظالمانه‌ی تو را می‌توانم به کار بندم؟ مگر نه این است که تو با تاریک‌اندیشی و خشونت طلبی‌ات مرا به از دست دادن آبرو و اعتبار و دین و دنیایم و سوسه می‌کنی؟ آن گاه افزود: هان ای مروان! به خدای سوگند اگر فرمانروایی کران تا کران گیتی را به من دهند و در برابر آن از من بخواهند که حسین علیه‌السلام را بکشم، هرگز چنین کاری نخواهم کرد، چرا که به خدای سوگند باور نمی‌کنم که کسی با ریختن خون او خدای را جز با میزانی تهی از اسلام و ایمان و پرستش و بندگی خدا دیدار کند، زیرا در آن صورت میزان عمل او پوچ و پوک و بار گناه‌اش سخت سنگین و سهمگین خواهد بود و من با این اندیشه و آگاهی دست به چنین کار زشت و احمقانه‌ی نخواهم زد! «ویحک انک اشرت الی بذهاب دینی و دنیای، و الله ما احب ان ملک الدنيا لی و [صفحه ۹۸] انی قتلت حسینا و الله ما اطن ان أحدا یلقى الله بدمه الا- و هو خفیف المیزان.» [۴۸]. [هان ای مروان! براستی می‌دانی چه می‌گویی؟ می‌فهمی چه پیشنهاد خفت آور و بیدادگرانه‌ای می‌کنی؟ می‌دانی چه بر زبان می‌آوری؟ به من اشاره می‌کنی که دست به گناهی بزنم که دین و ایمانم از دست برود و ننگ ابدی را برای خود فراهم سازم؟ نه چنین نخواهد شد! به خدای سوگند اگر پاداش کشتن حسین علیه‌السلام، فرمانروایی بر گیتی باشد و اگر حکومت به هر آنچه خورشید در آن طلوع و غروب می‌کند، به من داده شود، من دست به این جنایت وحشتناک نخواهم زد! آخر، من به چه دلیل و کدامین منطق خود را به این گناه سهمگین آماده سازم؟ چگونه خون مقدس او را بر زمین ریزم؟ به این دلیل که با «یزید» بیعت نمی‌کند و ولایت دروغین و حکومت استبدادی و انحصاری و موروثی و خودساخته امویان را ظالمانه و بدعت در اسلام می‌داند؟ آیا جهان دیگری در کار نیست؟ آیا حساب و کتاب و پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ در پیشروی ما نیست؟ و آیا هر چه هست، همین چند روزی دنیاست؟ نه! نه! به باور ما آنجا حساب و میزانی است و پاداش و کیفر در کار است. و کشنده‌ی پسر پیامبر و سالار جوانان و جوانمردان بهشت همواره در آتش شعله‌ور دوزخ خواهد بود و خواهد سوخت و نجات و رهایی برایش نخواهد بود. از این رو من به چنین فاجعه‌ی سهمگین و گناه زشت و ظالمانه‌ی دست نخواهم زد، نه! هرگز چنین نخواهم کرد! و بدین سان می‌نگریم که «ولید» عموزاده‌ی «یزید» و نماینده‌ی حکومت خودکامه او در مدینه، ایمان به

روز رستاخیز و پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ از خود نشان می‌دهد و نجات و رستگاری سرای آخرت را بر زر و زیور و زور و قدرت برمی‌گزیند و خود را با منطق پوشالی مأمور معذور است، نمی‌فریبد و دنباله‌روی و یا تعصب گروهی و نژادی و حزبی و خطی و باندی را - که سوگمندانه قربانیان بسیار و [صفحه ۹۹] بی‌شماری می‌گیرد و به سوی دوزخ دنیا و آخرت می‌کشاند - بر حق و عدالت بر نمی‌گزیند!!! راستی که این کار ولید درس آموز و شگفت‌انگیز است! راستی ای کاش که همه‌ی انسان‌ها و انسان‌نماها در همه‌ی قرون و اعصار می‌توانستند چنین آزادمنشانه بیندیشند و بر سر دو راهی‌های پرخطر زندگی - که یک سو زر و زور و جاه و مقام و امواج تبلیغاتی و انواع جو سازی‌ها و تعصبات گوناگون و دیگر شگردهاست - واقعیت را بشناسند و آن گاه شهامت انتخاب آن را داشته باشند. آری، ای کاش که چنین می‌شد! [۴۹].

هشدار دینی آموز

بامداد همان شب پرمخاطره‌ای که حسین علیه‌السلام بیعت با «یزید» و به رسمیت شناختن رهبری و زمامداری او را رد کرد، «مروان» به آن حضرت برخورد نمود و با ژست خیرخواهانه و فریبکارانه‌ای رو به او کرد که: «أطعنی ترشد!» نظر مرا بشنو و به کار بند تا راه نجات و رستگاری را بیابی! آن حضرت فرمود: بگو «قال: قل!» «مروان» گفت: با امیر مؤمنان، «یزید» بیعت نما که خیر و سعادت این جهان و آن جهان تو در گرو همین است! «بایع امیر المؤمنین یزید فهو خیر لک فی الدارین!» [و آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها در پاسخ او، از خطر نابودی اسلام و محور راه و رسم عادلانه‌ی پیامبر سخن گفت و در بیانی جاودانه و درس آموز، هشدار داد که: «انا لله و انا الیه راجعون، و علی الاسلام السلام اذا قد بلیت الامه براع مثل یزید، و لقد سمعت جدی رسول الله یقول: الخلفه محرمه علی آل ابی سفیان، فاذا رأیتهم معاویه علی منبری، فابقروا بطنه و قد راه اهل المدینه علی المنبر فلم یبقروا بطنه فابتلاهم الله بیزید الفاسق.» [۱]. [صفحه ۱۰۰] آن گاه که عنصر تاریک اندیش و آلوده‌ای بسان یزید زمام امور جامعه را به کف گیرد و جامعه‌ی اسلامی به زمامداری چون او گرفتار آید، باید فاتحه‌ی اسلام و فرهنگ انسان پرور و مقررات عادلانه و آزادمنشانه آن را خواند. سپس افزود: من از نیای گرانقدرم پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: هان ای مردم! بهوش باشید که رهبری و زمامداری جامعه‌ی اسلامی بر خاندان ننگین و خودکامه ابوسفیان حرام است. و اگر روزی معاویه را بر فراز منبر من نگرستید، شکم او را پاره کنید، چرا که آنجا جای فریب و دجالگری نیست! و دریغ و درد که مردم مدینه آن تبهکار را بر فراز منبر پیامبر نگرستند، اما به دستور پیامبر عمل نکردند و به کیفر آن، اینک خدای دادگر آنان را به یزید - که تبهکارتر و زشت کردارتر از اوست - گرفتار ساخته است.

شکایت به پیامبر مهر و عدالت

سومین امام نور، حضرت حسین پس از آن که دست بیعت گشودن به سوی «یزید» و به رسمیت شناختن حکومت خودکامه و حقیرپرور او را نپذیرفت و رسالت انسانساز و پرشکوه خویش را در آن شرایط حساس و سرنوشت‌ساز تاریخی، دعوت به حق و عدالت و ارزش‌های والای قرآن و سنت پیامبر، و مبارزه‌ی مسالمت آمیز و روشنگری فکری، عقیدتی، فرهنگی، اخلاقی، انسانی و اجتماعی با ضد ارزش‌ها و فریب و گناه و بیداد، و کانون و مرکز فتنه‌ها، رژیم بیداد پیشه و خشونت کیش و خودکامه‌ی اموی دید، به ناگزیر از محیط بسته‌ی «مدینه» تصمیم به هجرت گرفت و بر آن شد که از کنار حرم پیامبر خدا به سوی بیت الله و کهن‌ترین معبد توحید حرکت کند تا با این هجرت و حرکت، هم اندیشه‌ها و افکار جامعه را با تکانی شدید متوجه این خطر سهمگین و بنیان برانداز سازد - که دین و دفتر و جامعه و مردم را به سوی انحطاط و خمودی می‌کشد - و هم از فضای بسته و محدود «مدینه» و فشار فزاینده‌ی ای که در راه است، نجات یافته و با رسیدن به حرم خدا و یافتن مخاطبان بسیار از سراسر جهان اسلام، پیامی روشنگرانه به مردم بدهد و سخن حق را در برابر باطل و بیداد ظنین افکن سازد. و هم در مسیر راه، از «مدینه» تا «مکه» همچنان

بصورت مسالمت آمیز، بسان نیای گرانقدرش روشنگری کند و خیرخواهی نماید و برای نجات و سعادت جامعه و امت باران حقایق را بر مزرعه‌ی [صفحه ۱۰۱] دل‌ها و جان‌ها بباراند و واقعیت‌ها را به زبان آورد و با بیان دردهای جانکاه جامعه، در اندیشه‌ی درمان و چاره‌اندیشی باشد. از این رو پیش از حرکت از مدینه‌ی منوره، یکی از همان شب‌های سخت بود که در دل شب از خانه بیرون آمد و به سوی مزار مقدس نیای گرانقدرش، محمد صلی الله علیه و آله و سلم گام سپرد. آنجا، ساکت و آرام بود و دیدگان «مدینه» در خواب که سالار شایستگان به حرم پیامبر وارد شد و پس از نماز به بارگاه خدا و نیایش و راز و نیازی عاشقانه و خالصانه و پرشور با آن بی‌نیاز، روی سخن را به روح ملکوتی و آرامگاه پر معنویت پیامبر خدا کرد و با سوز و گدازی وصف ناپذیر فرمود: «السلام علیک یا رسول الله! أنا الحسین بن فاطمة، فرخک و ابن فرختک، و سبطک الذی خلفتنی فی امتک، فاشهد یا نبی الله انهم خذلونی، و لم یحفظونی و هذه شکوای الیک حتی القاک...» [۵۰]. درود خدای و خلق او بر تو باد ای پیامبر خدا! من حسین هستم، فرزند تو و فرزند دخت فرزانه‌ات فاطمه علیها السلام، که مرا برای نجات و هدایت جامعه به دستور خدا به عنوان یکی از جاننشینان دوازده گانه‌ی خویش در میان امت معرفی کردی. ای پیامبر خدا اینک روح بلند و جاودانه‌ات گواه است که ددمنشان حق ستیز حقوق ما را پایمال ساخته و دست از یاری ما برداشته و حرمت ما را رعایت نکرده‌اند. و این شکایت من به پیشگاه توست تا آن گاه که به دیدارت آمیم.

به گواه گرفتن پیامبر خدا

آن شب به یاد ماندنی سپری شد و حسین علیه السلام به خانه بازگشت و خویشتن را برای به دوش کشیدن بار گران رسالت خطیری که برای خود می‌شناخت، آماده‌تر ساخت؛ و به گونه‌ای که محدثان و مورخان و گزارشگران رویداد غمبار عاشورا آورده‌اند، برای دومین شب به کنار مرقد پر معنویت نیای گرانقدرش، پیامبر خدا، شتافت و پس از نماز و راز و نیاز با خدا، رو به آسمان کرد و در نیایش با آفریدگارش گفت: [صفحه ۱۰۲] «اللهم! ان هذا قبر نبیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انا ابن بنت نبیک، و قد حضرنی من الامر ما قد علمت اللهم! انی احب المعروف، و انکر المنکر، و اسئلك یا ذا الجلال و الاکرام بحق هذا القبر و من فیه الا اخترت لی ما هو لک رضا و لرسولک رضا.» [۵۱]. بار خدایا! این آرامگاه منور پیامبرت محمد است و من فرزند دخت فرزانه‌ی او. برای من رخدادی در حال رخ گشودن است که خود بدان آگاهی. بار خدایا! من ارزشها را دوست می‌دارم و از ضد ارزشها بیزارم و آنها را رد می‌کنم. بار خدایا! ای صاحب شکوه و ای ارزانی دارنده‌ی کرامت‌ها! تو را به حرمت این قبر و صاحبش سوگند می‌دهم که آنچه مورد خشنودی تو و پیامبرت می‌باشد برایم پیش آوری.

وداعی سوزان و گدازان

و آن گاه در وداعی سوزان و گدازان خطاب به روح بزرگ پیامبر ادامه داد که: «بأبی أنت و امی یا رسول الله! لقد خرجت من جوارک کرها، و فرق بینی و بینک و اخذت قهرا، ان ابایع یزید، شارب الخمر، و راکب الفجور، ان فعلت کفرت و ان ابیت قتلت، فها انا خارج من جوارک کرها، فعلیک منی السلام.» [۵۲]. پدر و مادرم به قربانت، هان ای پیامبر خدا! مرا از جوارت ناخواسته بیرون کردند و میان من و تو جدایی افکنده شد. آنان زورمدارانه از من می‌خواهند که با یزید، آن عنصر شرابخوار و تبهکار دست بیعت دهم؛ و اینک می‌نگرم که اگر چنین کنم به خدای کفر ورزیده‌ام و اگر دست رد بر سینه‌ی او زنم خونم را خواهند ریخت. هان ای پیامبر خدا! گواه باش که من از جوار تو ناخواسته و به زور بیرون می‌روم. سلام من بر تو باد ای پیامبر خدا. [

به سوی کهن ترین معبد توحید

کعبه‌ای در کنار کعبه

هنگامی که خبر هلاکت معاویه در جهان اسلام پخش شد و از پی آن، این گزارش همه جا زبان به زبان پیچید که حسین علیه‌السلام، سومین امام نور و نواده‌ی گرانقدر پیامبر و سالار جوانان و جوانمردان بهشت و بزرگ پرچمدار آزادی و آزادگی و حقوق بشر، از «مدینه» به مکه هجرت کرده و اینک در کنار خانه‌ی خدا به روشنگری و بیان مفاهیم و معارف دین انسانساز و آزاده پرور عزت آفرین خدا پرداخته و با به دوش کشیدن بار گران مبارزه‌ی با استبداد و تاریک اندیشی و خشونت، و به اهتزاز در آوردن پرچم آزادی و آزادیخواهی و دفاع از حقوق پایمال شده‌ی مردم، و به جان خریدن همه گزندها و خطرها، قهرمانانه قامت برافراشته است، از همه جا چشم‌ها به «مکه» دوخته شد و او به صورت کعبه‌ای در کنار کعبه جلوه کرد. مردم «کوفه» نیز با دریافت این دو خبر، در خانه‌ی «سلیمان بن سرد خزاعی» - که از بزرگان عراق و شهر کوفه بود - گرد آمدند تا در مورد روند جاری تبادل نظر کنند. در آن نشست بود که هر کس به گونه‌ای از شکوه و عظمت حسین و از عشق به او سخن راند و میزبان آنان گفت: «ان معاویة هلك، و ان الحسین قد نقض علی القوم بیعتة، و خرج الی مکة هاربا من طواغیت آل ابي سفیان، و ائتتم شیعة و شیعة ائیه، فان کنتم تعلمون انکم ناصره و مجاهدوا عدوه، فاکتبه الیه، و ان خفتم الوهن و الفشل فلا تغروا الرجل بنفسه. قالوا: بل نقاتل عدوه، و نقتل أنفسنا دونه.» هان ای مردم! معاویه به هلاکت رسیده و سالار آزادگان، حضرت حسین با «یزید» دست بیعت نداده و خلافت او را به رسمیت نشناخته است. او از این راه، سیاست بیعت خواهی گروه حاکم اموی را دچار شکست ساخته و در زیر فشار طاغوت‌های بیداد پیشه‌ی دودمان اموی، اینک به «مکه» رفته است. شما مردمی [صفحه ۱۰۶] هستید که پیرو راه و رسم عادلانه و آسمانی او و پدر گرانمایه‌اش امیرمؤمنان می‌باشید. اگر به راستی در خود می‌بینید که می‌توانید کمر همت و مردانگی بندید و دلاورانانه قامت برافراشته دارید و او را یار و یاور باشید و ضمن یاری او با دشمنان خودکامه و استبداد پیشه‌ی او پیکار نمایید، بی‌درنگ به سوی او نامه‌ی دعوت بنویسید و او را به شهر و دیار خویش فراخوانید؛ اما اگر از سستی و ناتوانی خویش هراس دارید و فکر می‌کنید که نمی‌توانید مردانه قامت برافرازید و حق را یاری کنید، بیهوده و به ناروا آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها را با وعده‌های میان تهی فریب ندهید و سر جای خود بنشینید. هنگامی که سخنان «سلیمان» به اینجا رسید، آنان یکصد فریاد برآوردند که: نه، نه، سستی و ناتوانی به دل راه نمی‌دهیم و آن حضرت را به شهر و دیار خویش می‌خوانیم. ما به خود اطمینان داریم و به تو نیز اطمینان می‌دهیم که به یاری خدا با دشمنان بیداد پیشه‌ی او پیکاری دلاورانه خواهیم کرد و جان‌های خویش را در راه او و آرمانهای آسمانی‌اش فدا خواهیم نمود. «بل نقاتل عدوه و نقتل أنفسنا دونه.»

نمایندگان مردم کوفه

در این مورد از «یونس بن اسحاق» آورده‌اند که، پس از رسیدن گزارش هجرت حسین علیه‌السلام به «مکه»، مردم «کوفه» به تلاش و تکاپو برخاستند و گروهی به نمایندگی از مردم آن شهر و دیار به سوی «مکه» و به قصد دیدار سالار شایستگان، حضرت حسین، حرکت کردند. ریاست آنان را چهره‌ی شناخته شده‌ای چون «ابوعبدالله جدلی» بر عهده داشت. آنان به همراه خویش نامه‌هایی از سران کوفه و شخصیت‌های سرشناس و بزرگی چون: سلیمان بن سرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد، حبيب بن مظاهر، عبدالله بن وال، قیس بن مسهر صیداوی، هانی بن هانی، سعید بن عبدالله حنفی و دیگر چهره‌های آن شهر و دیار به سوی آن حضرت بردند که در همه‌ی آن نامه‌ها بر دو اصل تصریح و پافشاری شده بود: ۱- بیعت با حسین علیه‌السلام به عنوان پیشوای شایسته و آزادمنش و برازنده‌ی جامعه و راهبر و راهنمای دین و دنیای مردم به منظور اصلاح امور و تأمین حقوق و امنیت و [صفحه ۱۰۷] حرمت پایمال شده امت. ۲- و دیگر به رسمیت نشناختن خلافت و زمامداری «یزید» و نجات مردم از اسارت استبداد حاکم و سیاست‌ها و فشارهای

ددمنشانه‌ی آن بر مردم، به ویژه شایستگان، آزادگان، روشنفکران، عدالتخواهان، اصلاح طلبان و مخالفان استبداد و انحصار و ابزار فریب ساختن دین خدا. آنان پس از تقدم نامه‌ها، همگی گفتند: هان ای پسر پیامبر! ما در حالی مردم کوفه را پشت سر نهادیم و به سوی شما آمدیم که دلها و جانهایشان در شور و شوق شما بود و ما بر آن امیدیم که خدا ما را به وسیله‌ی وجود گرانمایه‌ی شما بر محور حق و هدایت گرد آورد و از آفت هستی سوز دیکتاتوری و بیداد نجات بخشد. و افزودند: همه‌ی ما بر این باوریم که شما ای پسر پیامبر! به پیشوایی و زمامداری جامعه از «یزید» و دیگر مدعیان سزاوارتر و زیننده‌ترید. «یزید»، عنصری نابکار است که خزانه‌ی مردم و اموال عمومی را به یغما برده و خوبان و شایستگان جامعه را از پای در آورده و ثروت‌های ملی را به اشرار سپرده است. و این‌ها نامه‌های دانشمندان و نواندیشان و بزرگان کوفه و نمایندگان و اشراف آن منطقه است که به شما تقدیم داشتیم. و سرانجام هم یادآور شدند که: «نعمان بن بشیر»، استاندار «امویان» در کاخ استانداری کوفه است، اما ما در هیچ مراسمی، از نماز جمعه‌ی او گرفته تا نماز جماعت‌اش شرکت نمی‌کنیم و در روزهای عید و شادی یا دیگر نشست‌های او و اموی مسلکان، با او همراه و همنشین نیستیم. و اگر دریابیم که دعوت ما را می‌پذیرید و گزارش حرکت شما به سوی شهر و دیارمان، به ما برسد، او را از آنجا می‌رانیم تا به سوی شما برود. [۵۳].

دوازده هزار نامه‌ی دعوت

نامه‌های دعوت مردم کوفه یکی پس از دیگری به وسیله‌ی پیک‌های گوناگون به سوی «مکه» سرازیر شد و در مدتی کوتاه، آنقدر نامه آمد که شمار آن‌ها از مرز [صفحه ۱۰۸] دوازده هزار نامه گذشت. همه‌ی آن‌ها به دستور سالار شایستگان، حضرت حسین، گردآوری و بایگانی شد، اما با این شمار بسیار نامه‌ها و انبوه پیک‌ها و نامه‌رسانان که به گونه‌ای نشانگر اراده ملی و خواست عمومی و دیدگاه مردم آن سامان بود باز هم آن حضرت پاسخ نامه‌ها و نویسنده‌گان آنها و نامه‌رسانان را نمی‌داد و ضمن انجام شایسته و بایسته‌ی وظیفه و روشنگری و آگاهی بخشی به مردم در مورد مفاهیم قرآن و معارف و فرهنگ اهل بیت، به ارزیابی روند جامعه و حرکت تاریخ پرداخته و بهترین شیوه‌ی کار را می‌جست و همواره در اندیشه‌ی دین و دفتر و جامعه و مردم و نجات آنان از اسارت رژیم اموی، از بهترین راه ممکن بود.

آخرین نامه

سرانجام آخرین نامه‌ی مردم کوفه و عراق به وسیله‌ی دو تن از چهره‌های شناخته شده‌ی آن دیار، به نام «هانی بن هانی» و «سعید بن عبدالله حنفی» به دست آن حضرت رسید؛ که این گونه بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن امير المؤمنين من شيعته و شيعه ابيه امير المؤمنين، اما بعد، فان الناس ينتظرونك، لا رأی لهم غيرك، فالعجل العجل! فقد اخضرت الجنات، و أينعت الثمار، و أعشبت الارض، و أورقت الأشجار، فأقدم اذا شئت، فانما تقدم على جند مجند لك. و السلام عليك و رحمة الله و برکاته.» اما بعد، هان ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! و ای پیشوای راستین امت! واقعیت این است که مردم این مرز و بوم در انتظار آمدن شما هستند. اینان دل در گرو عشق شما نهاده‌اند و در اندیشه و هوای هیچ کس دیگری نیستند. از این رو تقاضای همه این است که در آمدن به اینجا شتاب کنید! آری، شتاب! شتاب کنید! که باغ‌ها و بوستان‌های جامعه سرسبز و پرطراوت است و میوه‌های گوناگون بوستان‌های ما رسیده و آماده! زمین و زمان از گل و گیاه پوشیده، درختان از برگ و بار و شکوفه آراسته شده و اندیشه‌ها و افکار عدالت‌خواهانه و اصلاح طلبانه در میان مردم ما به گل نشسته و همه جا وجود گرانمایه‌ی شما را می‌طلبد! [صفحه ۱۰۹] هان ای فرزند گرانمایه‌ی امیر مؤمنان! اگر بخواهی بر ما منت گذاری و به شهر و دیار ما روی آوری، در حقیقت به سوی مردمی گام می‌سازی که برای یاری شما و آرمانهای بلند و آسمانی و رهایی بخش‌تان در اوج آمادگی بوده و صف بسته و مجهز برای خدمت ایستاده‌اند. درود خدا و

مهر و برکات او بر شما باد! و آن گاه... حسین علیه السلام با خواندن این نامه، رو به دو پیک مردم کوفه کرد و فرمود: چه کسانی بر نوشتن این نامه، همدل و همداستان گردیده و با محتوای آن هم فکر و هم عقیده بودند؟ آن دو، پاسخ دادند: بسیاری از بزرگان و چهره‌های شناخته شده‌ی کوفه، از آن جمله اینان: ۱- «ثبث بن ربعی»، ۲- «یزید بن حارث»، ۳- «حجار بن ابجر»، ۴- «عروه بن قیس»، ۵- «یزید بن رویم»، ۶- «محمد بن عمیر»، ۷- و «عمرو بن حجاج» و... سالار شایستگان با دریافت پاسخ آنان، برخاست و رو به بارگاه خدا آورد و نماز خواند و آن گاه «مسلم بن عقیل»، یکی از چهره‌های اندیشمند و آزادمش و پرواپیشه‌ی «بنی هاشم» را فراخواند و تصمیم خویش را با او در میان نهاد و او را از دیدگاه خویش آگاه ساخت. [۵۴]. پاره‌ای آورده‌اند که: مردم کوفه در نامه‌ی خویش به سومین امام نور، حضرت حسین، نوشتند که: ما یکصد هزار نفر هستیم که همگی یار و یاور شمایم و همگی آماده‌ی فداکاری می‌باشیم! [صفحه ۱۱۰] و پاره‌ای دیگر آورده‌اند که، چهل هزار تن از مردم کوفه با آن حضرت پیمان بستند که با دشمنان او - که دشمنان حق و عدالت هستند - به پیکار برخیزند و با کسانی در صلح و آشتی باشند که آن حضرت در صلح و آشتی است.

نخستین پاسخ به انبوه نامه‌ها

در این شرایط ویژه و در این جو ناآرام عراق و حجاز بود که سالار خوبان، نخستین پاسخ خویش به انبوه نامه‌های رسیده از سوی مردم کوفه را مرقوم فرمود، و آنان را بدین وسیله به پذیرش دعوتشان امید و نوید داد، و به آنان وعده فرمود که هر چه زودتر به سوی آنان حرکت نموده و به سرعت خود را به آنجا خواهد رساند. و به آنان خاطر نشان فرمود که، اینک عموزاده و یکی از چهره‌های اصلاح طلب و مورد اعتماد، «مسلم بن عقیل» به سوی شما حرکت می‌کند تا از نزدیک اندیشه‌ی زیبا و عقیده‌ی نیکو و دیدگاه درست شما را - پس از مطالعه‌ی اوضاع جاری - برای من بنویسد و گزارش کند. و آن گاه نخستین نامه را این گونه مرقوم داشت: [بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن علي الى الملا من المؤمنين و المسلمين. أما بعد، فان هانیا و سعیدا قدما علی بکتبکم و... و قد فهمت کل الذی اقتصصتم و ذکرتم و مقاله جلكم أنه ليس علينا امام فاقبل لعل الله يجمعنا بك علی الحق و الهدی...] [۱] از سوی حسین، فرزند امیر مؤمنان، به مردم باایمان و فرمانبردار خدا. اما بعد، آخرین نامه‌ی شما به وسیله‌ی دو تن از فرستادگانتان، «هانیا» و «سعید» - که نزد من آمدند - دریافت شد. این دو تن، تا اینک که این نامه را می‌نویسم آخرین پیک‌های شما به سوی من هستند که نامه و پیام آورده‌اند. آنچه را در انبوه نامه‌ها باز گفتید و خاطر نشان نمودید، همه را دریافتیم. چکیده‌ی همه‌ی نامه‌ها و نوشته‌ها و پیام‌های شما این است که: ما پیشوا و مقتدایی راستین نداریم، شما اینک به سوی [صفحه ۱۱۱] ما بیا! بدان امید که خدا به وسیله‌ی تو ما را بر محور حق و عدالت همدل و همداستان سازد! بر این اساس اینک برادر و عموزاده و شخصیت مناسب و مورد اعتماد خاندان خویش را به سوی شما فرستادم و به او خاطر نشان ساختم که شرایط و اوضاع و اندیشه و خواسته‌ی شما را پس از تحقیق و بررسی کامل از نزدیک برایم بنویسد. اگر او پس از تحقیق برایم نوشت که دیدگاه جامعه و خردمندان و شایستگان آن، همان گونه است که فرستادگان شما گزارش کرده‌اند و در نامه‌های شما نیز خوانده‌ام، آن گاه به خواست خدا، بی‌درنگ به سوی شهر و دیار شما خواهیم آمد. [و آن گاه در آخرین فراز نامه‌ی تاریخی و ماندگار این گونه روشنگری فرمود و این درس جاودانه را داد: «لعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب، القائم بالقسط، و الدائن بدین الحق، الحابس نفسه علی ذات الله...»] [۵۵]. به جان خودم سوگند که امام راستین و پیشوای واقعی جامعه‌ی اسلامی تنها کسی خواهد بود که: ۱- به مقررات عادلانه و انسانساز کتاب خدا عمل نماید. ۲- دادگری و قسط را در کران تا کران جامعه تحقق بخشد و عدالت را پیشه سازد. ۳- پیرو واقعی حق باشد و به راستی براساس حق و در قلمرو قانون، امور و شئون جامعه را اداره نماید. ۴- خویش را از لغزش‌ها نگاه دارد و خود را برای تحقق اهداف خداپسندانه بخواهد؛ نه این که همه چیز را ابزار سلطه و رسیدن به هواهای خویش سازد.

حرکت مسلم به سوی کوفه

[آن گاه سالار شایستگان، حضرت حسین، «مسلم» را خواست و او را به سه اصل انسانساز: [صفحه ۱۱۲] پروای از خدا در همه‌ی کارها، رازداری و هوشمندی، و ژرف‌نگری در امور و تعمق در کارها فرمان داد. او از او خواست تا با اعتماد به خدا - که سرچشمه‌ی قدرت‌هاست - به همراه نامه و پیام او، به سوی کوفه حرکت کند و در آنجا به انجام وظیفه‌ی پردازد و آن گونه که دستور یافته است، عمل کند و راه را به سوی اصلاحات بگشاید.

به سوی مردم بصره

پس از حرکت «مسلم»، حسین علیه‌السلام نامه‌هایی نیز به آگاهان و بزرگان و چهره‌های شناخته شده و نیکوکردار «بصره» از جمله: «احنف بن قیس»، «قیس بن هيثم»، «منذر بن جارود»، «یزید بن مسعود نهشلی»، «مالک بن مسمع» و دیگر عدالت خواهان و آزادمنشان و اصلاح طلبان و مخالفان استبداد و انحصار و خشونت نوشت و آنها را به وسیله‌ی «زارع سدوسی» یا یکی دیگر از کارگزارانش به نام «سلیمان» به سوی آنان گسیل داشت. در این نامه‌ها ضمن تحلیل اوضاع ناهنجار و تأسف انگیزی که بر جامعه‌ی اسلامی سایه افکنده بود، بدین صورت مردم آزادیخواه و آزادمنش را به سوی حق و عدالت و راه و رسم عادلانه‌ی خدا و پیامبرش فراخواند و هشدار داد که رژیم سیاهکار و بیدادپیشه‌ی اموی سیره و روش عادلانه و انسانی و آزادمنشانه‌ی پیامبر را هدف قرار داده و با پایمال ساختن آن، استبدادی خشن و رسوا و بی‌منطق را به نام اسلام به جای آن نشانده است. و آن گاه چنین نوشت: «انی ادعوکم الی الله و الی نبیه، فان السنه قد امیتت، فان تجیبوا دعوتی، و تطیعوا امری، اهدکم سبیل الرشاد.» [۵۶]. [صفحه ۱۱۳] پس از رسیدن نامه‌ها و پیک سالار شایستگان به سران «بصره»، همگی از محتوای نامه‌ی جانبخش و دعوت اصلاحگرانه و بشردوستانه‌ی حسین علیه‌السلام آگاهی یافتند و در همان حال هر کدام نامه‌ی خویش و نام و نشان پیک و آورنده‌ی نامه را محرمانه نگاه داشته و از فاش ساختن جریان و آسیب رسیدن به خود یا پیک فرزند گرانمایه پیامبر مراقبت نمودند، و رفتند تا در مورد دعوت آن حضرت بیندیشند و راهی برای یاری رسانی به حق و پیشوای فضیلت و داد بیابند. در این میان تنها کسی که دستخوش اشتباه گردید، «منذر بن جارود» بود که دخترش، «بحریه» در خانه «عیبید» بود، چرا که او در اندیشه‌ی خویش، نامه و نامه‌رسان و جریان دعوت را از ساخته‌ها و نقشه‌های دستگاه اطلاعات و امنیت فاسد و مخوف آن دژخیم خون آشام اموی برای شناسایی دوستداران خاندان وحی و رسالت و مخالفان استبداد سیاه اموی پنداشت و با این تحلیل نادرست، نامه و آورنده‌ی آن را به سوی جلاد خونخوار برد و او نیز با خواندن نامه‌ی سومین امام نور و آگاهی از محتوای حق طلبانه و ضد استبدادی آن، فرمان اعدام پیک آن حضرت را صادر کرد و با قساوت و بی‌رحمی، گردن آن انسان شریف و آزاده را زد. و بدین سان او به این افتخار بزرگ نایل آمد که نخستین شهید قیام آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه و اختناق ستیز حسین علیه‌السلام گردد. «منذر» پس از پی بردن به تحلیل اشتباه خود، سخت پشیمان گردید، اما دیگر چه سود!!!

نامه‌ی یکی از سران بصره به حسین

«احنف بن قیس»، یکی از سران بصره و از دوستداران خاندان وحی و رسالت بود. او پس از دریافت نامه‌ی امام حسین، در پاسخ آن حضرت، نامه‌ای گسیل داشت و در آن نامه از جمله نوشت: «اما بعد، فاصبر ان عدو الله حق فلا یستخفک الذین لا یوقنون.» [۵۷]. [صفحه ۱۱۴] اینک که چنین است، شکیبایی پیشه ساز! که وعده‌ی خدا حق است. و زنهار! کسانی که به حساب و کتاب خدا، و پاداش و کیفر او، و بهشت و دوزخ یقین ندارند، تو را به سبکسری و اندارند.

نهیلی و نامه‌ی سالار شایستگان

او نیز از اصلاح‌طلبان و بزرگانی بود که نامه‌ای از سالار شایستگان دریافت داشت و پس از خواندن آن، سه قبیله‌ی «بنی تمیم»، «بنی حنظله» و «بنی سعد» را به یک نشست محرمانه برای مشورت و رایزنی فراخواند. هنگامی که آنان آمدند، رو به آنان کرد و گفت: «هان ای «بنی تمیم»! موقعیت و جایگاه من و شخصیت و اعتبارم را در میان خود چگونه می‌بینید؟ و ریشه و تبارم را چگونه ارزیابی می‌نمایید؟ آنان در پاسخ او گفتند: تو ستون فقرات پیکر قبیله و سرآمد همگان و مایه‌ی فخر و مباهات مایی. در شرافت و عظمت، محور و مرکزی و در آن بر دیگران پیشی جسته‌ای و بر نردبان رشد و ترقی صعود نموده‌ای. او گفت: اینک شما را در اینجا گرد آورده‌ام تا درباره‌ی کاری بزرگ با شما به رایزنی و گفتگو بپردازم و در این راه از شما یاری بگیرم. آنان گفتند: به خدای سوگند! در راه خیرخواهی و نیک اندیشی نسبت به تو دریغ نخواهیم ورزید و خیرخواهی‌ات را خواهیم شنید و در راه پیروزی تو، با همه‌ی وجود تلاش خواهیم کرد و بهترین دیدگاه را به سود تو ارائه خواهیم نمود. بنابراین بگو تا بشنویم که برای هر نوع فداکاری آماده‌ایم. او گفت: دوستان، معاویه، آن عنصر بیدادگر اموی مرد. به خدای سوگند! که او فرومایه‌ترین مردگان و هلاک‌شدگان و پست‌ترین گمشدگان از برابر چشم مردم خردمند و آزاده است. او براستی حقیر بود و مرگش نیز حقارت‌بار است. او عنصر خودکامه‌ای بود که با مردنش در دیوار دژ بیداد و خودکامگی اموی شکسته شد و ارکان ستم ویران گردید. او به سود فرزند فرومایه‌اش دستور بیعت داد و می‌پنداشت که بدین وسیله کار را بر او استوار ساخته، قدرت و امکانات ملی را به او سپرده و همه چیز را به سود او مصادره کرده است! و اینک پس از او «یزید» [صفحه ۱۱۵] شرابخوار و فرومایه - که مرکز و محور و منشأ گناهان و سردهسته‌ی تبهکاران در این جامعه‌ی ستم زده است - پیاخته و بدون دانش و بینش لازم، خود را ولایت مدار و سررشته‌دار مسلمانان جا زده و ادعای خلافت می‌کند و با جور و جنایت، بدون رضایت و خواست مردم بر آنان فرمان می‌راند. و من به خدای بزرگ سوگند راستین یاد می‌کنم که پیکار و جهاد بر ضد او و دار و دسته‌ی بیداد پیشه و خشونت کیش و تجاوزکارش از جهاد بر ضد شرک‌گرایان و ستمکاران بهتر و پرپاداش‌تر است. مردم! این حسین علیه‌السلام، فرزند گرانمایه‌ی امیرمؤمنان و نواده‌ی ارجمند پیشوای گرانقدر توحید، پیامبر گرامی است که شرافتمند راستین امت، دارای دانش و بینش گسترده و ژرف، سابقه‌ی درخشان و پرافتخار، دیدگاه درست و استوار، منش عدالتخواهانه و آزادمنشانه و بشر دوستانه و در سن و سال نیز پر تجربه و کارآمد و گره‌گشا، و با پیامبر خدا نیز دارای پیوندی نزدیک و گسست‌ناپذیر است. و هموست که در برابر استبداد سیاهکار اموی شجاعانه قامت برافراشته و جامعه و حکومت خودسر و خودکامه را به راه عدل و داد و قانون‌گرایی و رعایت حقوق و حدود دیگران و عمل به قرآن و سنت و سیره‌ی آزادمنشانه‌ی پیامبر فرا می‌خواند. او بر خردسالان و نسل نوحاسته مهر می‌ورزد و همه را گویی فرزندان خویش به حساب می‌آورد و نگران سرنوشت آنان است و بر بزرگسالان بسیار بها می‌دهد و حرمت و کرامت آنان را با رحمت و مروت پاس می‌دارد، و در نتیجه، جامعه و تمدن و دنیای که او آموزگار و سررشته‌دار و کارگزارش باشد، توده‌های مردم، گرانقدر و گرامی و صاحب حقوق، آزادی، امنیت، حق معیشت، حق زیستن به صورت موجودی صاحب شعور و خرد، دارای حق اندیشه و مقایسه و انتخاب و برخوردار از حق دفاع و حرمت و کرامت خواهند بود. با این بیان، حسین علیه‌السلام پیشوای راستین مردمی است که خدا، حجت خود را به وسیله‌ی او بر آنان تمام گردانیده و اندرزهای خود را به وسیله‌ی او به آنان رسانده است. پس شما ای مردم حقجو و آزادی‌خواه! بپا خیزید و بکوشید تا از درخشش فروغ تابناک نور حق جلوگیری نکنید و در راه باطل و بیداد گام مسپارید؛ و بهوش باشید! که با سمپاشیهای استبداد اموی بر ضد پیشوای آزادی و عدالت به گمراهی درنغلتید. [صفحه ۱۱۶] مردم! در روزگاران چندان دور، گمراهگران و حامیان آنان چون: «صخر بن قیس»، شما را در روز «جمل» به رسوایی کشاندند و شما را به رویارویی با حق سوق دادند و از پدرش علی علیه‌السلام، بازداشتند، اینک می‌توانید با شهامت و درایت به جبران گذشته برخیزید

و با یاری رسانی به پسر گرانمایه‌ی پیامبر و پیشوای راستین صلح و آزادی، آن لکه‌ی ننگ را از دامان «بصره» بشویید. به خدای سوگند! اگر کسی از شما در یاری آن حضرت کوتاه بیاید و او را در جهاد عادلانه و نجات بخشش یاری نکند، خدا دادگر به کیفر کارش، خواری و خفت را در نسل و تبار او و بی‌برکتی را در عشیره و قبیله‌اش قرار خواهد داد. اینک من پیش از همگان لباس جهاد بر تن کرده و زره پیکار برمی‌گیرم و هشدار می‌دهم که هر کس در مبارزه‌ی با ستم و به دست آوردن حقوق و آزادی خویش کشته نشود نیز، سرانجام خواهد مرد، و هر کس از مرگ پرافتخار هم بگریزد، نجات نخواهد یافت و در این سرا ماندگار نخواهد گشت. پس شما ای مردم! مرا به شایستگی پاسخ دهید و دعوت آزادی خواهانه و اصلاح طلبانه‌ام را نیکو بنگرید که خدا مهر و بخشایشش را بر شما بیاراند.

واکنش مردم

اشاره

گذشت که «ابن مسعود» پس از دریافت نامه‌ی حسین علیه‌السلام، سه گروه و سه قبیله را گرد آورد و با سخنانی شجاعانه و پرشور و هوشمندانه، ضمن بیان خبرهای داغ روز، به روشنگری پرداخت و آنان را به یاری حسین علیه‌السلام فراخواند. و اینک به واکنش آنان در برابر این دعوت می‌نگریم:

شیر مردان بنی حنظله

اینان نخستین گروه از مخاطبان «ابن مسعود نهشلی» بودند که با شنیدن سخنان شجاعانه و هوشمندانه‌ی او بپا خاستند و در پاسخ او گفتند: هان ای اباخالد! ما تیرهای شکافنده‌ی ترکش تو و سواران رزم آور عشیره و قبیله‌ی تو هستیم. اطمینان داشته باش که اگر به وسیله‌ی ما تیری بیفکنی و کسی را هدف قرار دهی، به هدف خویش خواهی زد و آن را از پا در خواهی آورد! و اگر به وسیله‌ی ما به پیکاری برخیزی، شاهد پیروزی را در آغوش خواهی کشید و سرافراز خواهی [صفحه ۱۱۷] گشت! به خدای سوگند! لحظه‌ای به همراه ما، خویشتن را به خطر نخواهی افکند جز این که ما نیز به همراهت خود را به دریای خطر خواهیم زد. و به مشکل بغرنجی بر نخواهی خورد جز این که ما نیز در خواهیم یافت. ما در میدان کارزار، تو را با شمشیرهای آخته‌ی خویش با همه‌ی وجود یاری خواهیم کرد و با ذره ذره‌ی جسم و کالبدمان تو را حافظ و نگهبان بوده و از خطرات و موج گرفتاریها حراست خواهیم نمود. بنابراین، اگر می‌خواهی حسین علیه‌السلام را یاری کنی، بپا خیز! «... نصرک باسیافنا، و نقیک بأبداننا، اذا شئت فقم.»

گروه بنی سعد

از پی قبیله‌ی «بنی حنظله»، نسل و تبار «بنی سعد» بپا خاستند و گفتند: هان ای اباخالد! به باور ما بدترین چیزها در این راه مخالفت با دیدگاه دقیق و درست تو، در مورد حسین علیه‌السلام و حرکت خیرخواهانه، اصلاح طلبانه، آزادیخواهانه، انسانی و خداپسندانه‌ی او و بیرون رفتن از رأی و نظرگاه توست. آری، بدترین کار، مخالفت با تو در این مورد است. در گذشته «صخر بن قیس» ما را به ترک پیکار فرمان داد و ما نیز نظر او را ستودیم و از مبارزه کنار رفتیم و توان و نیروی ما باقی ماند. اینک به ما فرصت و مهلت ده تا یاران خویش را گرد آوریم و این موضوع را مورد مطالعه و ژرفنگری قرار دهیم و پس از تبادل نظر و مراجعه به آرا و دیدگاه‌های دوستان خویش، به خواست خدا، خبر خوبی برایت خواهیم آورد و رأی خود را بر یاری فرزند ارجمند پیامبر - که برای نجات دین و دفتر و پیکار با استبداد سیاهکار اموی بپا خاسته است - اعلان خواهیم کرد.

فرزندان بنی عامر

سپس فرزندان قبیله‌ی «بنی عامر» بپاخواستند و در پاسخ فراخوان قهرمان «نہشلی» گفتند: هان ای اباخالد! ما فرزندان پدر تو و هم پیمانان جامعه و مردم تو هستیم. از این رو هر گاه تو بر کسی خشم گیری، ما از او خشنود نخواهیم شد و اگر تو [صفحه ۱۱۸] از کسی خشنود گردی و رضایت دهی، ما نیز بر او خشم نخواهیم گرفت. هر گاه تو از سرزمینی کوچ کنی، ما در آنجا رحل اقامت نخواهیم افکند و هر گاه تو در جایی سکونت گزینی، ما کوچ نخواهیم کرد. با این بیان سررشته‌داری و فرمانروایی قوم با توست و تو تکیه گاه و مورد اعتماد هستی. از این رو هر آنچه را صلاح می‌دانی، ما را بر آن فراخوان تا پاسخ مثبت دهیم و به ما بگو چه باید کرد، تا پرشور و آگاهانه فرمانت را به جان بخریم. و بدان که هر گاه هر آنچه را بخواهی و پیشنهاد کنی، در قلمرو حکمت و عدالت و عزت و مصلحت، فرمان و اختیار با تو و دل‌های ما به همراه توست! اینجا بود که «ابن مسعود نہشلی» رو به آنان کرد و گفت: هان ای بنی‌سعد! دوستان و یاران! به خدای سوگند! اگر چنین کنید، خدای فرزانه برای همیشه شمشیر را از میان شما برخواهد داشت و نسیم دل انگیز مهر و صفا در میان جامعه و مردمان هماره خواهد وزید. و اگر جز این راه، راهی برگزینید، خدای توانا هرگز شمشیر را از میان شما بر نخواهد داشت و روی نجات و رستگاری نخواهید دید.

مردم بصره و پاسخ به نامه‌ی حسین علیه السلام

«ابن مسعود نہشلی» پس از شنیدن سخنان پرشور سردمداران سه گروه مورد اشاره و دلگرمی به آمادگی آنان برای یاری رسانی به پیشوای صلح و آزادی، نامه‌ای بدین صورت به آن حضرت نوشت: «اما بعد، فقد وصل الینا کتابک و فهمت ما ندبتنی الیه و دعوتنی له، من طاعتک و بنصیبی من نصرتک... و انتم حجة الله علی خلقه، و ودیعتہ فی أرضه، تفرعتم من زیتونہ أحمدیة، هو أصلها و أنتم فرعها...» به نام خداوند بخشاینده‌ی بخشایشگر. اما بعد، نامه‌ی روشنگرانه و جانبخش شما، پیشوای شایستگان به من رسید و هر آنچه به من سفارش فرموده و مرا به آنها فراخوانده بودی، با همه‌ی وجود دریافتم. در این نامه، شما با مهر و بزرگواری، مرا فراخوانده‌ای تا از راه و رسم آزادمنشانه‌ات پیروی نموده و در راه یاری رسانی به حق و عدالت و برنامه‌ی خردمندانه اصلاحی - که تو پیشوای راستین آن هستی - بهره‌ای شکوہبار نصیب گردد. و راستی که خدای [صفحه ۱۱۹] فرزانه هیچ گاه زمین و زمان را از عمل کننده‌ی به حق و عدالت و از راهنما و راهگشای به سوی راه نجات و سرفرازی تهی نمی‌گرداند! شما ای سالار خوبان! حجت خدا، بر بندگانش هستید و ودیعه‌ی بزرگ و امانت شکوہبار الهی در زمین گسترده‌ی او. شما از درخت تناور احمدی هستید و میوه‌ی جانبخش و پاک و پاکیزه‌ی شجره‌ی طیبه‌ی محمدی. آن گرانمایه‌ی جهان هستی اصل و پایه و ساقه‌ی آن درخت تناور و مقدس است و شما شاخ و برگ و میوه‌ی شفافبخش آنید. پس به سوی هدف بشتاب که با بهترین پیک رو برو خواهی بود. سالار من! من پس از دریافت نامه‌ات گردن‌های قبیله‌ی «بنی تمیم» را برای تو رام نموده و آنان را پرشورتر و سخت‌تر از تشنه‌کامان و عطش‌زدگان و سوخته‌دلانی که پس از روزها تشنگی و عطش، بر آب گوارا و زلال وارد می‌گردند، به سوی تو توجه داده‌ام. افزون بر این قبیله، به یاری خدا، قبیله‌ی «بنی سعد» را نیز در برابر تو خاضع ساخته‌ام و اینک آنان در برابر فرمانت سر تعظیم فرود می‌آورند و به خواست خدا، زنگارهای دلها و سینه‌های آنان را با آب رگبار باران جانبخش و زندگی ساز و آزادبخش فرهنگ قرآن و عترت به گونه‌ای شستشو داده‌ام که جلا و صیقل یافته است.

دعای امام حسین علیه السلام

این نامه پرشور و سرشار از مهر و ارادت به حسین علیه‌السلام رسید. هنگامی که آن حضرت نامه را خواند، قهرمان «نہشلی» را دعا

کرد و فرمود: «ما لک؟ آمنک الله یوم الخوف، و اعزک و ارواک یوم العطش الأكبر.» هان ای بنده‌ی خدا! تو را چه می‌شود؟ خدا تو را در روز رستاخیز - که روز ترس و هراس سهمگین خلق است - امنیت ارزانی دارد و تو را به پاداش پیروی از حق و عدالت، عزت بخشد و در روز تشنگی سخت رستاخیز تو را سیراب گرداند. و خود «ابن مسعود» پس از فرستادن این نامه - در آن شرایط سخت و هراس‌انگیز - به سازماندهی یاران و همراهان و هم‌زمان خویش پرداخت و آن‌گاه زمانی که آماده‌ی حرکت برای یاری‌رسانی به پیشوای شایستگان گردید، به ناگاه خبر جانسوز [صفحه ۱۲۰] شهادت آن حضرت و یاران فداکارش به او رسید و او با دریافت آن خبر جانگداز، از سویی از شهادت حسین علیه‌السلام به اندوهی عمیق گرفتار آمد و از دگر سو به خاطر موفق نشدن به یاری او، دچار دریغ و دردی جانکاه و پایان‌ناپذیر شد. و هماره با همان غم جانکاه همدم و همراه بود تا جهان را بدرود گفت.

یک اشتباه بزرگ

در این میان، یکی از دریافت‌دارندگان نامه از سوی حسین علیه‌السلام، در تحلیل خویش دستخوش یک اشتباه بزرگ گردید و این اشتباه ثمره‌ی تلخی به بار آورد. او که نامش را «منذر» آورده‌اند، پس از خواندن نامه‌ی امام حسین در آن جو اختناق و فریب‌اموی، چنین پنداشت که این نامه و پیک، از نقشه‌ها و توطئه‌های سازمان جاسوسی جلال بیداد پیشه‌ی اموی، «عبید» است؛ و او با این کار در اندیشه‌ی شناسایی طرفداران اصلاح‌طلب و آزادیخواه حسین علیه‌السلام در بصره و دستگیری ارادتمندان خاندان وحی و رسالت است. از این رو برای نجات خویش از شرارت احتمالی دشمن، نامه و پیک را به «عبیدالله» تسلیم کرد و «عبید» نیز که داماد او و همسر دخترش «بحریه» بود، از کار او شادمان گردید و پیک سالار شایستگان را بازداشت کرد و برای ایجاد وحشت و هراس بیشتر، او را در برابر دیدگان مردم وحشت‌زده و نگران به دار آویخت و به شهادت رساند. پس از این جنایت، «عبید» به منبر رفت و مردم را از مخالفت با استبداد سیاه‌اموی برحذر داشت و با نواختن مارک آشوبگر و فتنه‌انگیز بر پیشانی آزادی‌خواهان و قانونمداران و قانون‌گرایان، به آنان هشدار داد و شب را در بصره خوابید و فردای آن شب سیاه‌آهنگ کوفه کرد.

حرکت عبید به سوی کوفه

جلاد پرفریب‌اموی، «عبید»، پس از به دار آویختن پیک شجاع حسین علیه‌السلام، برادر خود، «عثمان بن زیاد»، را به جانشینی خود در استانداری بصره برگزید و خود راه کوفه را در پیش گرفت. هنگامی که به نزدیکی آن شهر رسید، از مرکب فرود آمد و تا شب هنگام، به همراه [صفحه ۱۲۱] دار و دسته‌ی خویش در آنجا ماند تا تاریکی شب فرا رسد و مردم با دیدن او و همراهانش در روز روشن، تصور نکنند که کاروان آزادی بخش حسین علیه‌السلام است که وارد کوفه می‌گردد و در نتیجه همگان با شور و شوق بسیار و به طور خودجوش به استقبال آن حضرت بشتابند و جبهه‌ی دوستاناران خاندان پیامبر بدین وسیله نیرومندتر گردد و ضمن نمایش طرفداری مردم از حسین علیه‌السلام و راه و رسم عادلانه و دعوت انسانی و ضد استبدادی آن حضرت، نفرت همگانی مردم عراق بر ضد امویان آشکارتر گردد. به هر حال تاریکی شب همه جا سایه گستر بود که «عبید» برای راه گم کردن، نه از سوی دروازه‌ی بصره، بلکه از طرف دروازه‌ی نجف بسان دزدان و راهزنان وارد کوفه گردید و با این وصف از آنجایی که افکار عمومی در انتظار آمدن کاروان حسین علیه‌السلام بود، پاره‌ای از مردم با دیدن او و همراهانش چنین پنداشتند که کاروان حسین علیه‌السلام است که از راه می‌رسد. به همین جهت یکی از زنان کوفه با دیدن «عبید» - که چهره‌اش را نیز پوشیده بود تا شناخته نشود - فریاد برآورد که: الله اکبر! به پروردگار کعبه سوگند که فرزند گرانمایه‌ی پیامبر و پیشوای بشر دوست امت وارد کوفه شد! و از پی فریاد شادی بخش آن زن، مردم به یکباره از هر سو گرد آمدند و نداهایشان طنین افکند که: هان ای پسر پیامبر! ای سالار شایستگان! ای پیشوای آزادمردان! ای راهبر راستین توحید‌گرایان! ما همگی با تو هستیم. و فراتر از چهل هزار تن از مردم این شهر، دوستاندار، پیرو

و رهرو راه و رسم انسانی و آزاد منشانهات می‌باشند. و از پی اعلان وفا و صفا و آمادگی و عشق، به سوی «عبید» که در آن تاریکی شب، او را پیشوای شایستگان، حضرت حسین علیه‌السلام می‌پنداشتند - و آن عنصر نیرنگباز نیز خود را معرفی نمی‌کرد - هجوم بردند و بر گردش حلقه زده، دست بر دست و پای مرکبش ساییدند و به ابراز احساسات پرداختند. «عبید» که از شور و شوق مردم سخت به هراس افتاده بود و می‌دانست که اگر مردم در همان پندار خویش باقی بمانند و او خودش را معرفی نکند و چاره اندیشی [صفحه ۱۲۲] ننماید، ممکن است پس از ساعتی، همه‌ی مردم کوفه به پندار رسیدن کاروان حسین علیه‌السلام از خانه‌ها بیرون بریزند، به ناگاه چهره‌ی پلید خویش را آشکار ساخت و با کنار زدن نقاب، فریاد برآورد که: هان ای مردم! مرا نمی‌شناسید؟ من عبیدالله هستم! نه حسین، پسر پیامبر! شما چه می‌اندیشید و کجا هستید؟! اینجا بود که مردم عقب‌نشینی کردند و هر کدام با کنار زدن و پایمال ساختن دیگری به نشان نفرت و انزجار از «عبید» و استبداد اموی، از او دور شد و در مدتی اندک، همه پراکنده شدند و او نیز با کنار زدن نقاب از چهره‌ی شیطانی‌اش در حالی که عمامه‌ای سیاه بر سر نهاده بود، وارد استانداری کوفه گردید.

سیاست دجالگرانه

«عبید» شب را در استانداری کوفه گذراند و هنگامی که بامداد آن شب تیره از افق پدیدار گردید، برخاست و پس از آماده ساختن شرایط و فراخواندن دار و دسته‌ی اموی در کوفه و سازماندهی آنان، به سخن درآمد و دجالگری جدیدی را از سر گرفت. او از سویی با نیرنگ بسیار به دفاع از خشونت و استبداد اموی پرداخت، و از دگر سو بر مردم یورش برد و به نکوهش بی‌رحمانه و ظالمانه‌ی مخالفان ستم و استبداد پرداخت و اصلاح‌طلبان و بزرگان آنان را به باد سرزنش گرفت. از طرفی، با پیش گرفتن سیاست تطمیع، به کسانی که بر اطاعت و فرمانبرداری کورکورانه از او سر فرود آوردند، و عده‌ی نیکی و پاداش داد و بر کسانی که در اندیشه‌ی مخالفت با استبداد و اختناق اموی و در اندیشه آزادیخواهی و اصلاح امور باشند و سر به نافرمانی بردارند و به او «نه!» بگویند، از کیفر سخت و بی‌رحمانه‌ی خویش هشدار داد و بر ارباب و تهدید عریان پای فشرد. آن گاه وارد مسجد شد و نخستین خطبه‌ی دجالگرانه‌ی خویش را در کوفه این گونه آغاز کرد: «یا اهل الکوفه! ان امیر المؤمنین یزید، و لانی بلدکم، و استعملنی علی مصرکم و امرنی بقسمه فیئکم بینکم، و انصاف مظلومکم من ظالمکم، و أخذ الحق لضعیفکم من قویکم، و الاحسان الی السامع المطیع، و التشدید علی المریب فأبلغوا هذا الرجل [صفحه ۱۲۳] الهاشمی مقالتی لیتقی غضبی. و نزل.» هان ای مردم کوفه! بهوش باشید که امیرمؤمنان، یزید، مرا به ولایت مداری شما برگزید و قلمرو شهر و دیارتان را به من سپرد. او به من فرمان داده است که حقوق ملی و اقتصادی شما را در میان‌تان تقسیم کنم و داد ستمدیدگان را از ستمکاران بستانم!! به من دستور داده است که حق ناتوانان جامعه‌ی شما را از توانمندان بگیرم و به آنان بسپارم! و به حرف شنوان و سرسپردگان و فرمانبردارانتان نیکی و احسان نموده و بر سرکشان و گردن‌فرازان‌تان سخت گیرم و با آنان به تندی و خشونت بسیار برخورد کنم. بنابراین، پیام مرا به آن مرد هاشمی تبار - که از حجاز برخاسته و به نیت مخالفت با حکومت امیرمؤمنان، یزید، و ایجاد آشوب و شورش آمده است - برسانید و به او هشدار دهید که از خشم من پروا کند. و آن گاه از منبر فرود آمد. گفتنی است که منظور «عبید» از جوانمرد هاشمی، سفیر هوشمند و فداکار و اصلاحگر حسین علیه‌السلام، جناب «مسلم» بود.

سفیر حسین علیه‌السلام در خانه‌ی هانی

گروهی از مردم که برای شنیدن سخنان «عبید» گرد آمده بودند، پس از شنیدن پیام خشونت بار و سخنان دور از منطق و فریب کارانه‌ی او از مسجد پراکنده شدند و با پراکنده شدن آنان، گفتار «عبید» نیز به گوش سفیر فداکار حسین علیه‌السلام، «مسلم»، رسید. و او نیز با صلاح دید و پیشنهاد دوستان، از خانه‌ای که در آن می‌زیست به خانه‌ی یکی از دوستان خانان پیامبر، جناب

«هانی»، رفت. و از آن پس سرای هانی به اقامتگاه «مسلم» و نقطه‌ی امید دوستداران خاندان پیامبر و محل آمد و شد آنان تبدیل شد، اما تلاش او و یارانش در آن بود که این جریان دور از چشم جاسوسان حکومت زور و فریب باشد و آنان به اقامتگاه سفیر حسین علیه‌السلام راه نبرند. «عبید» پس از سخنان فریبکارانه و پرتهدید خود، به جستجوی «مسلم» پرداخت و در یافتن جایگاه او بسیار پافشاری کرد، اما اقامتگاه او را نیافت و ندانست که آن حضرت کجاست و از کجا به روشنگری مردم و سازماندهی امور و تنظیم شئون آنان و پیشبرد اصلاحات می‌پردازد. [صفحه ۱۲۴] در همان شرایط، «شریک همدانی» که از دوستداران امیر مؤمنان، علی علیه‌السلام، و از شخصیت‌های بزرگ و گرانقدر و روشنفکر عراق بود و به همراه «عبید»، یا همزمان با آمدن او به کوفه، وی نیز وارد کوفه شده بود، در خانه‌ی «هانی» اقامت داشت. او در همان روزها بیمار گردید و هنگامی که «عبیدالله» از دلیل نیامدن او به استناداری جويا شد، به او گفتند که «شریک» در بستر بیماری است و نمی‌تواند نزد امیر بیاید. او پیام داد که: سلام مرا به شریک برسانید و به او بگویید که امشب به عیادت او خواهم آمد.

چرا کوتاه آمدی؟

«شریک» پس از دریافت پیام «عبید»، رو به جناب «مسلم» کرد و گفت: هان ای عموزاده‌ی پیامبر! حقیقت این است که پسر «مرجانه» امشب به عیادت من خواهد آمد، بنابراین، شما به هنگام ورود او، به یکی از این گنج‌ها و کمدهای خانه وارد شو و خود را از نظر پاسداران و محافظان او پنهان دار. و آن گاه هنگامی که او در کنار بستر من نشست، به یکباره از آنجا بیرون بیا و گردن این عنصر خودکامه و خون آشام را بزن، که پس از آن، من اداره‌ی امور و تنظیم شئون کوفه و نجات مردم از اسارت استبداد اموی را به سلامت و موفقیت تضمین می‌کنم. جناب «مسلم» که مردی شجاع و شیردل و دلاور بود، در یک لحظه، پیشنهاد «شریک» را پذیرفت و با اشاره‌ی او در جایی پنهان شد. «عبید» از راه رسید و پس از قرار گرفتن در کنار بستر «شریک»، از حال او جويا شد و دلیل بیماری‌اش را پرسید که او نیز ضمن پاسخ به جلاد فریبکار اموی، چشمش همچنان به مخفیگاه «مسلم» دوخته شده و در انتظار اقدام او برای یکسره کردن کار بود، اما انتظار به طول انجامید و از «مسلم» خبری نشد. «شریک» به نشان فراخواندن او برای انجام کار، به خواندن یک بند از این شعر پرداخت که: در نثار درود و سلام بر «سلمی» در انتظار چه هستی؟ «ما الانتظار بسلمی لا تحییها...» و آن را تکرار کرد. «عبید» گفتار او را بی‌مورد و تردید برانگیز یافت و رو به «هانی» کرد و گفت: [صفحه ۱۲۵] عموزاده‌ات، گویی از فشار بیماری خود را باخته است و خرد از کف داده است! چرا که سخنان بی‌مورد بر زبان می‌آورد. «هانی» که در آن شرایط حساس بر خود می‌لرزید و رنگ چهره‌اش دگرگون شده بود، در پاسخ «عبید»، گفت: آری، «شریک» از آن روزی که گرفتار این بیماری سخت و مرگبار شده است، هذیان می‌گوید و سخنان نامفهوم و بی‌مورد بر زبان می‌آورد. اما پاسخ «هانی»، گویی او را قانع نساخت و نگرانی‌اش شدت یافت. و از پی آن برخاست و با عجله‌ی بسیار از سرای «هانی» خود را بیرون کشید و وحشت زده به استناداری خرید. با رفتن «عبید»، جناب «مسلم» از نهانگاه بیرون آمد، در حالی که شمشیر بر دست داشت و «شریک» رو به او کرد که: هان ای شیر مرد! چرا کوتاه آمدی؟ و چه چیزی تو را از این کار بازداشت؟ او پاسخ داد: هنگامی که بر آن شدم تا به «عبید» یورش آورم، بانویی از خاندان میزبان در برابرم قرار گرفت و به دامانم آویخت و گفت: «تو را به خدای بزرگ سوگند می‌دهم که «ابن‌زیاد» را در خانه‌ی ما هدف قرار ندهی و خون او را در سرای ما مریزی!» و آن گاه گریست و من با دیدن آن منظره‌ی رقت بار از آن بانو و سوگند او، شمشیر را به دور افکندم و در گوشه‌ای نشستم و نتوانستم پریشانی و رنج او را بنگرم. [۵۸]. [صفحه ۱۲۶] «هانی» با شنیدن سخن جناب «مسلم»، دریافت که آن زن همسرش بوده و به انگیزه‌ی دور ساختن خطر استبداد اموی از خانه و خاندانش چنین کرده است؛ غافل از این که با این کارش همه را به کام خطر افکنده است. از این رو «هانی» گفت: ای وای بر او! که با این کارش، هم مرا به کام مرگ کشید و هم خودش را. و اینک از آنچه می‌گریختم در میانش افتادم.

نفوذ جاسوسی پلید به اقامتگاه مسلم

هنگامی که «عبید» از یافتن اقامتگاه سفیر حسین علیه‌السلام ناتوان گردید و هشدار و تهدید او کارساز نیفتاد، برده‌ی خمود و جاسوس پیشه‌ی خود، «معقل»، را فرا خواند و - به گونه‌ای که در برخی از منابع آمده است - مبلغ چهار هزار درهم به او داد و به او خاطر نشان کرد که به کار خبرچینی و جاسوسی به سود استبداد اموی همت گمارد و در این راه، نخست بکوشد تا با کسانی که به گونه‌ای با جناب «مسلم» در ارتباط هستند و مردم را به سوی او و بیعت با حسین علیه‌السلام فرا می‌خوانند، آشنا گردد و آن گاه با ظرافت و دقت و دجالگری و شیطنت، خود را از دوستان خانندان پیامبر و از مردم «حمص» - که یکی از شهرهای سوریه است - جازند و پافشاری کند که در اندیشه‌ی یاری رسانی به حق و عدالت و بیعت با سفیر ارجمند حسین علیه‌السلام است و سرانجام به هر صورت ممکن، خود را به «مسلم بن عوسجه» برساند و با ظاهرسازی و عوام بازی و عبادت و نماز و نیایش ریاکارانه، خود را مورد توجه او [صفحه ۱۲۷] سازد تا به وسیله‌ی او به اقامتگاه «مسلم» راه یابد و با آن حضرت بیعت کند و در پوشش این دوستی و ارادت دروغین، برای جلاد اموی و دستگاه استبدادی و حکومت دوزخی او خبرچینی نماید!! او نیز چنین کرد و از این راه، ضربه‌ی هولناکی بر پیکر آزادی و آزادگی و حقوق مردم فرود آورد و با به جان خریدن ننگ خیانت به حق و حق‌طلبان و اصلاحگران در دنیا، و آتش شعله‌ور دوزخ در سرای آخرت، بوسه بر آستانه‌ی بارگاه ستم زد و به پرستش آن پرداخت و به خفت آن تن سپرد.

به پیشوای آزادی

پس از گرد آمدن انبوهی از مردم کوفه بر گرد «مسلم» و دست بیعت سپردن آنان به دست او و اعلام یاری از حق و عدالت و آمادگی برای اصلاحات و اعلان نفرت و بیزاری از ستم و استبداد خشونت بار و پوسیده‌ی اموی بود که آن حضرت این نامه را به حسین علیه‌السلام نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، فان الرائد لا یکذب أهله و ان جمیع أهل الکوفه معک، و قد بايعنی منهم ثمانیه عشر ألفاً، فعجل الاقبال حين تقرأ کتابی، و السلام علیک و رحمۃ الله و برکاته.» بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان. اما بعد، سالار من! سفیر و پیشتاز قوم، مردم خود را نمی‌فریبید و حقیقت را گزارش می‌کنند. سرورم! در این شرایط حساس که این نامه را به سوی شما می‌نگارم، تمامی مردم کوفه با شما هستند و دل در گرو عشق شما و برنامه‌ی اصلاحی و نجاتبخش شما دارند و تاکنون هجده هزار تن از آنان به نشان این دوستی و وفا به سفیر شما دست بیعت داده‌اند؛ بنابراین، پس از دریافت این نامه به سوی کوفه بشتاب. درود و رحمت و برکت خدا بر تو باد.

فرستادگان عبید به سوی هانی

پسر «مرجان» هنگامی که به وسیله‌ی سردسته‌ی جاسوسان پلید خویش، «معقل»، اقامتگاه «مسلم» را یافت و از حال و روز او و روند کارش آگاه شد، سه تن از [صفحه ۱۲۸] چهره‌های سالوس و ستایشگر ستم، به نام‌های: «محمد بن اشعث»، «اسماء بن خارجه»، و «عمرو بن حجاج» را فراخواند و به آنان گفت: چرا «هانی» از آمدن به استانداری خودداری می‌ورزد؟ چه چیز او را از نزدیکی به ما و آمدن به دیدار ما باز می‌دارد؟ آنان پاسخ دادند: واقعیت این است که ما از راز این کار بی‌خبریم و تنها شنیده‌ایم که او بیمار است و بر بستر بیماری افتاده است. «عبید» گفت: به من خبر رسیده است که او از بیماری رهیده و پاره‌ای از اوقات در کنار در خانه‌اش می‌نشیند. به باور من او در مورد قبیله‌ی خودش دچار غرور و دستخوش اشتباه شده است؛ از این رو شما به دیدار او بروید و به او خاطر نشان سازید که آیا حق زمامداری و ولایت ما، او را به آمدن به استانداری و شتافتن به دیدار ما بر نمی‌انگیزد؟ آنان به سوی «هانی» آمدند که به هنگام آمدن آنان، او بر در خانه‌ی خویش بود. به او گفتند: هان ای «هانی»! چه چیز تو را از دیدار امیر

بازداشته است؟ او از شما یاد کرد و گفت: گویی در مورد نیرو و امکانات خویش دستخوش غرور گردیده و قدرت ما را دست کم گرفته است! «هانی» در پاسخ آنان گفت: رنج و بیماری، مرا از حضور در استانداری و از دیدن امیر بازداشته است و نه مخالفت با او و یا آن گونه که او می‌پندارد! گفتند: به او گزارش رسیده است که تو از بستر بیماری برخاسته‌ای و ساعتی از روز را بر در خانه‌ی خویش می‌نشینی و در این دیدار، کوتاهی ورزیده‌ای؛ اینک ما از سر خیرخواهی، تو را به خدا سوگند می‌دهیم که هم اکنون آماده شوی و بر مرکب خویش نشینی و به همراه ما به استانداری بیایی و خطر دستگاه را از خود و خاندان و بستگان برطرف سازی! «هانی» پس از تأملی اندک چاره‌ی کار را در همراهی آنان تا استانداری دید؛ تا به گونه‌ای بداندیشی و خطر شرارت «عبید» را دور سازد. از این رو به خانواده‌اش ندا داد که: هان! لباس مرا بیاورید! و آن گاه پس از پوشیدن لباس و آماده شدن مرکب، سوار شد و به همراه آنان راه استانداری را در پیش گرفت. هنگامی که به کاخ استانداری نزدیک شدند، «هانی» رو به یکی از همراهان خویش یا فرستادگان امیر استبداد کرد و گفت: برادرزاده! من به همراه شما آمده‌ام، اما [صفحه ۱۲۹] حقیقت این است که از نیرنگ این مردک فریبکار و خشونت کیش نگرانم و بیم آن دارم که توطئه‌ای در کار و دامی بر سر راه باشد و با پای خود به سوی خطر برویم. «حسان بن اسماء» که نمی‌دانست «عبید» با چه هدف و انگیزه‌ای او و همراهانش را به سوی «هانی» فرستاده است، گفت: دوست عزیز! بد به دل راه مده و خود را از پندارهای بد به دور دار؛ او اندیشه‌ی خطرناکی در مورد تو ندارد و ما نیز جز برای خیرخواهی و برطرف ساختن سوء تفاهم به سرای تو و برای دعوت تو نیامده‌ایم؛ به باور ما هیچ جای نگرانی نیست. سرانجام همگی وارد استانداری کوفه شدند و «عبید»، هنگامی که «هانی» را دید که به او نزدیک می‌شود، زیر لب گفت: عنصر خیانتکاری که با مخالفت خویش با حکومت و خلافت، خود را درخور سخت‌ترین کیفرها ساخته، اینک با پای خود آمده است؛ آری، او با پای خود آمده است.... و آن گاه به زمزمه‌ی این شعر «زییدی» پرداخت که: ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادمن در اندیشه‌ی زندگی و گرامیداشت او هستم، اما او در اندیشه‌ی مخالفت و در هوای گرفتن جان من است. به من بگو که انگیزه و بهانه‌ی تو در این بی‌مهری نسبت به این ارادتمند، چیست؟!

در نالار کاخ

«هانی» با شنیدن زمزمه‌های شوم امیر بیداد پیشه و احساس خطر جدی، رو به او کرد و گفت: هان ای «عبید»! منظورت از این شعر و این اشاره و کنایه چیست؟ او فریاد برآورد که: هان ای «هانی»! این نقشه‌ها و این کارهای ضد ملی و ضد دینی و نادرستی که بر ضد نظام امیرمؤمنان، یزید و امت اسلامی در سرای تو انجام می‌شود، چیست؟ تو «مسلم بن عقیل» را به خانه‌ات آورده و از او پذیرایی می‌کنی و برایش سلاح و امکانات و نیروهای رزمنده فراهم می‌آوری و چنین می‌پنداری که این کارهایت بر ما پوشیده و نهان می‌ماند؟ چه پنداشته‌ای؟! «هانی» گفت: چنین نیست؛ به تو دروغ گزارش کرده‌اند. او گفت: چرا همین گونه است. [صفحه ۱۳۰] و آن گاه فریاد برآورد که: «معقل» را بیاورید! آن عنصر پلید و برده صفت - که ننگ جاسوسی و خبرچینی برای «عبید» را پذیرفته و با شیطان صفتی و ریاکاری در تشکیلات دوستداران خاندان وحی و رسالت نفوذ نموده و اطلاعات بسیاری را گرد آورده و به اسرار مهمی دست یافته بود - وارد شد. با آمدن او «هانی»، وی را شناخت و دریافت که آن برده صفت خیانت پیشه و سالوس، جاسوس «عبید» بوده و به خیانت بزرگی بر ضد جنبش عدالت خواهانه و اصلاحی مردم دست یازیده است. از این رو به ناگزیر شیوه‌ی سخن را تغییر داد و گفت: خدا امیر را به صلاح آورد! تو سخن مرا بشنو و گفتارم را تصدیق کن تا حقیقت را بگویم. واقعیت این است که من، «مسلم» را به سرای خویش دعوت نکرده‌ام؛ او به سرای من پناه آورده است و من حیا کردم که او را نپذیرفته و میزبانی‌اش را رد کنم. او میهمان من است و حرمت میهمان نیز لازم و واجب است. اینک اگر به راستی تو این کار را مخالفت با حکومت و اقدام بر ضد خلافت می‌دانی، مرا رها کن تا بروم و به ناگزیر عذر او را بخواهم تا هر کجا که می‌خواهد برود و از پناه من و قبیله و

عهد و پیمانم خارج گردد و من هم بدین وسیله از موضوع احترام به میهمان و دفاع از حقوق و حرمت و آزادی او رها کردم. «عبید» گفت: به خدای سوگند! تو را رها نخواهم ساخت تا او را بیاوری و به ما تسلیم کنی. «هانی» خروشید که: به خدای سوگند! چنین نخواهد شد؛ و اگر او، هم اینک در دست من هم بود، چنین نمی‌کردم و او را به تو تسلیم نمی‌نمودم و میهمان خویش را به جلاد نمی‌سپردم. هنگامی که کشمکش و گفتگو میان «عبید» و «هانی» ادامه یافت، «مسلم بن عمرو باهلی» از گوشه‌ای پیا خاست و گفت: هان ای «هانی!» تو را به خدای سوگند می‌دهم که جان خویشتن را به خطر نیفکنی و خود را به کشتن ندهی و گرفتاری و بلا را بر خاندان و قبیله‌ات فرود نیاوری؛ من دریغ دارم که چون تو جوانمردی شجاع و بزرگمنش کشته شود؛ بنابراین بیا و «مسلم» را به امیر تسلیم ساز که در این شرایط و با این فشار حکومت، تو نه درخور نکوهش و سرزنش خواهی بود و نه، این کار برای تو مایه‌ی ننگ و عار به حساب خواهد آمد. [صفحه ۱۳۱] «هانی» خروشید که: هرگز چنین نخواهد شد؛ چرا که برای من مایه‌ی ننگ و عار است که با داشتن بازوان سالم و نیرومند و یاران بسیار، میهمان گرانقدر خویش را - که سفیر و نماینده‌ی فرزند گرانمایه‌ی پیامبر، حضرت حسین علیه‌السلام، نیز هست - با دست خویش به تیغ دشمنی خشن و خونخوار بسان «عبید» بسپارم؛ نه، چنین نخواهم کرد؛ هرگز! و بدین سان مرد «باهلی» اصرار می‌ورزید و او را سوگند می‌داد که «مسلم» را بیاورد و با دست خویش به امیر استبدادگر کوفه بسپارد؛ و او می‌خروشید که به خدا چنین نخواهم کرد.

تهدید مرگبار عبید

هنگامی که «هانی» ننگ همکاری با استبداد و خفت تسلیم میهمان خویش به بارگاه ستم را پذیرفت، پسر «مرجان» فریاد برآورد که: او را نزدیک بیاورید. او را کنار تخت او بردند و آن عنصر خودکامه رو به «هانی» کرد که: یا هم اکنون مسلم را به ما تسلیم می‌کنی و یا گردنت را خواهیم زد؛ کدام را برمی‌گزینی؟ «هانی» گفت: او را تسلیم نخواهم کرد و اگر دست ستم و بیداد هم بر روی من بگشایی، آن گاه است که با شمشیرهای بسیاری رویارو خواهی شد و در محاصره قرار خواهی گرفت. گفتنی است که، «هانی» در حالی این سخنان را بر زبان می‌آورد که می‌پنداشت، مردان جنگاور عشیره‌اش آماده‌ی دفاع از او هستند و اگر لازم باشد، او را از چنگ «عبید» و گاردهای دژخیم او رها خواهند ساخت. «عبید» هنگامی که با مقاومت دلیرانه و منطق کوبنده‌ی «هانی» روبرو شد و همه‌ی امواج فریب و ریا و دجالگری و تهدید و ارعاب و فشارش با برخورد بر ساحل آگاهی و ژرفنگری و صلابت «هانی» بی‌اثر ماند، دست به چماق برد و سر و چهره‌ی آن پیر اصلاح‌طلب و فرزانه را هدف گرفت و با وحشیگری و شقاوت، ضرباتی پی در پی فرود آورد که در نتیجه‌ی آن جنایت، بینی، پیشانی و گونه‌های او را در هم شکست و خون بر محاسن سپیدش فرو ریخت و آن را رنگین کرد و لباس او نیز خونرنج گردید. شیر پیر و آزادیخواه دلیر در یک لحظه بر آن شد تا بجنبد و از خود دفاع کند و در [صفحه ۱۳۲] این راه دست به قبضه‌ی شمشیر یکی از گاردی‌های امیر استبداد برد، اما او سلاح خود را محکم گرفت و آن را به «هانی» نداد. «عبید» با صدایی لرزان و پر از خشم و کینه فریاد برآورد که: او را بگیرد! و دژخیمان خلافت او را گرفتند و تا زندانی که به طور موقت باید بازداشت می‌شد کشیدند و پس از زندانی ساختن وی در آنجا، درب بازداشتگاه را نیز بستند و بر آن پاسدار و نگهبان گماشتند. در این هنگام «اسماء بن خارجه» پیا خاست و گفت: هان ای امیر عهد شکن! آیا ما فرستادگان فریب و نیرنگ به سوی دیگران بودیم؟ تو به ما فرمان دادی تا او را با دعوت و احترام و با دوستی و مسالمت به اینجا بیاوریم تا به پاداش آمدن او و همکاری ما، برای دعوت و آوردن وی، چهره‌اش را هدف چوب و چماق قرار دهی و این گونه درهم شکنی و خون چهره‌اش را بر محاسن سپید و لباسش روان سازی؟ آیا این شیوه‌ی تو مردانه و انسانی است؟ فرزند بی‌اصل و تبار «مرجان» با شنیدن اعتراض او سخت برآشفته و با خشم و خشونت فریاد کشید که: تو باز هم اینجا هستی؟ و آن گاه دستور دستگیری او را نیز صادر کرد و او نیز سخت کتک خورد و به زنجیر کشیده شد و بازداشت گردید. و با دیدن این مناظر خشونت بار و این جنایت‌های هولناک، آه سردی

از دل برکشید که: «انا لله و انا الیه راجعون الی نفسی انعاک یا هانی».

فاجعه‌ی ناآگاهی و ساده‌دلی

داستان بازداشت و شکنجه شدن سخت «هانی» در کاخ استانداری، به دست فرزند نابکار مرجانه به سرعت در کوفه پخش شد و این خبر تکانه‌دهنده به گوش قبیله و خاندان او رسید و به آنان گفته شد که «هانی» به دست «عبید» کشته شد. «عمرو بن حجاج» که از سران قبیله‌ی او بود و دخترش «رویحه» نیز همسر «هانی» و در خانه‌ی او بود، با شنیدن خبر کشته شدن «هانی»، زیر ضربات چوب و چماق امیر استبداد، به همراه انبوهی از مردان قبیله «مذحج» به سوی استانداری سرازیر شدند و آن بارگاه ظلم و جنایت و آن دژ خیانت و سالوس و تباهی و نامردمی را به محاصره گرفتند. [صفحه ۱۳۳] «عبید» با دریافت این خبر، «شریح» را - که سالخورده‌ای در کسوت مذهب و قضاوت بود - خواست و به او دستور داد تا به بازداشتگاه برود و زنده بودن «هانی» را با چشم خود بنگرد و آن گاه بر پشت بام استانداری ظاهر شود و به مردم بگوید که او کشته نشده است و من او را با چشم خود هم اکنون زنده دیدم؛ تا با این شگرد، خشم مردم فرو نشیند و از اطراف کاخ شقاوت و بیداد عقب نشینی کنند تا فرصت توطئه و ادامه‌ی خیانت و سرکوب فراهم آید. «شریح» نیز متأسفانه خواسته یا ناخواسته و از ترس جان پذیرفت و پس از دیدن «هانی» در بازداشتگاه، بر نقطه‌ای از بلندی ظاهر شد و گفت: هان ای مردم! خبر کشته شدن «هانی» دروغ است و من او را هم اینک زنده دیدم؛ اما دیگر از درهم شکسته شدن چهره و پیشانی او و بازداشت و زندانی شدنش به وسیله‌ی «عبید» چیزی نگفت و حیرت انگیز است که آن جمعیت نیز با همین ترفند، فریب خوردند و با دریافت خبر زنده بودن «هانی» خشود شدند و بی‌آنکه به بازداشت و کتک خوردن او و خشونت و شقاوت «عبید» برسند و اعتراضی جدی کنند و برادر خویش را بخواهند، از راهی که آمده بودند بازگشتند و با این ساده‌دلی و خوش باوری و عدم شناخت شایسته و بایسته‌ی نقشه‌های ابلیسی دشمن خودکامه و پلید و عدم شناخت آن موقعیت حساس و آن شرایط حیاتی و سرنوشت ساز، جرئت ادامه‌ی جنایت و شرارت را به استبداد خون آشام و خشونت پیشه‌ی اموی دادند؛ و می‌دانیم که این ساده‌دلی و ناآگاهی و آفت پذیری نیز یکی از ده‌ها و بلکه صدها ره آورد شوم حاکمیت سیاه و انسان سوز اختناق و استبداد و انحصار است.

مسلم و خبر دستگیری هانی

خبر بازداشت «هانی» و آنچه بر آن پیر فرزانه و باوفا گذشت، به گوش «مسلم» رسید و او بی‌درنگ به همراه گروهی از کسانی که دست بیعت به او داده و بر یاری حق و عدالت و پیکار با استبداد پیمان بسته بودند، برای نبرد با «عبید» حرکت کرد. و این جریان پس از آن بود که آن حضرت دید گروهی از کسانی که با او بیعت کرده‌اند، اینک با شکستن عهد و پیمان خویش به سوی «عبید» شتافته و در استانداری به همراه او سنگر گرفته و با او بر ضد حق و عدالت همدست و همدستان شده‌اند. [صفحه ۱۳۴] «مسلم» و یارانش استانداری کوفه را در محاصره گرفتند و با «عبید» و دار و دسته‌ی اموی و عهدشکنانی که پس از زیر پا نهادن بیعت خویش با «مسلم»، در آنجا سنگر گرفته بودند درگیر شدند و پیکار سختی میان دو طرف روی داد و این نبرد تا پاسی از شب ادامه یافت، اما با آمدن تاریکی شب کسانی که به همراه آن حضرت بودند به تدریج پراکنده شدند و شماری اندک، وفاداری و جوانمردی نشان دادند و با او ماندند. «مسلم» برای نماز وارد مسجد شد و به نماز ایستاد؛ اما پس از پایان نماز، دیگر خود را در شهر بزرگ تنهای تنها دید؛ نه میزبانی داشت تا او را به خانه برد و نه یار و یابوری تا در برابر موج فتنه‌ی اموی همدل و همراهش باشد. آری، او از مسجد کوفه بیرون آمد و در کوچه‌ای خود را تک و تنها دید؛ نمی‌دانست راهی که در پیش گرفته است، به کجا می‌رسد و بر کوچه‌ای که وارد شده است آن سویی کجاست؟ هر چه بود آهسته آهسته گام سپرد و پیش رفت تا به خانه‌های «بنی جبله» رسید؛

در آنجا بر در خانه‌ای ایستاد. این خانه، سرای بانویی آزاده به نام «طوعه» بود و او نیز که نگران فرزندش «بلال» بود، گاه از خانه بیرون می‌آمد و در جستجوی پسرش به این سو و آن سوی کوچه و گذرگاه می‌نگریست و گاه به خانه می‌رفت و درب خانه را می‌بست، اما برای فرزندش بی‌قرار بود. هنگامی که آن بانو دگر باره درب خانه را گشود تا به جستجوی آمدن پسرش، کوچه‌های تاریک را بنگرد، شیرمردی تنها را دید که بر دیوار غربت تکیه داده است. «مسلم» از او آب خوردن خواست و او نیز با آوردن آب، وی را سیراب کرد و درست در آنجا بود که سفیر سالار شایستگان خویشان را به آن بانوی آزاده معرفی کرد و آن بانوش شجاع و آگاه و پروا پیشه او را به خانه دعوت کرد و خود را دوستدار خاندان وحی و رسالت و مخالف استبداد سیاهکار اموی نشان داد. آری، «مسلم» به دعوت آن آزاد زن به خانه‌ی او رفت و با هدایت او در غرفه‌ای آسود. پسر او «بلال» - که خدمتگزار «اشعث بن قیس»، یکی از سران دنیا پرست کوفه بود - از راه رسید و دریافت که میهمانی در خانه دارند. پس از پرس و جو از مادر، به وجود «مسلم» پی برد و جریان را دور از چشم مادر و بدون آگاهی او به «اشعث» گزارش کرد و آن عنصر خیانتکار نیز جریان را به گوش «عبید» رساند. [صفحه ۱۳۵] «عبید» بی‌درنگ هفتاد تن از درخیمان خود را به سرکردگی «محمد بن اشعث» یا «عبدالله سلمی» برای دستگیری «مسلم» گسیل داشت.

دفاع قهرمانانه

آنان خانه‌ی آن بانوی روشنفکر و آزاده و پروا پیشه و ستم ستیز را محاصره کردند و «مسلم» با شنیدن هیاهوی آنان و صدای شیهه و پای اسب‌هایشان دریافت که برای دستگیری‌اش آمده‌اند؛ از این رو لباس رزم بر تن کرد و بر مرکب نشست و دلاورانه بر آن تبهکاران پیمان شکن و میهمانکش تاخت و با شمشیر ستم سوز و ظلم ستیزش کار را بر آنان سخت گرفت و آنان را از خانه و اطراف خانه‌ی آن زن آزاده، پراکنده ساخت؛ اما آنان به همراه نیروهای تازه نفس - که هر دم بر شمارشان افزون می‌گشت - دگر باره باز آمدند و کار را بر آن دلاور تنها سخت گرفتند. پیکار ادامه یافت و گروهی از آن خیره‌سران به دست «مسلم» کشته شدند؛ اما سرانجام آنان بر پشت بام آن خانه و خانه‌های اطراف سنگر گرفته و آن قهرمان آزادی و پایمردی را سنگ باران کردند؛ و در همان حال فرماندهی سپاه دشمن نیز مرتب فریاد برمی‌آورد که: هان ای «مسلم»! تو در امان هستی؛ چرا از جان دست شسته و خود را به کشتن می‌دهی؟ «لک الامان لا تقتل نفسک». او دلاورانه می‌جنگید و از حیات و هستی خویش و دین و آیین خود دفاع می‌کرد؛ بر سپاه استبداد می‌تاخت و سرودها و شعرهای شورانگیز «حمران حثعمی» را می‌خواند: اقسمت لا أقتل الا حرا و ان رایت الموت شیئا نکرا اکره ان أهدع او أغرا او اخلط البارذ سخنا مرا... سو گند یاد کرده‌ام که جز آزاد مرد و آزاده، سر بر بستر شهادت نگذارم، اگر چه مرگ را پدیده‌ای ناخوشایند بنگرم. برایم ناخوشایند است که فریب بیدادگران را بخورم و یا با نیرنگ آنان مغرور گردم و یا گرمی و تلخکامی زندگی را به خنکی و گوارایی آن بیامیزم... ترس و دلهره را از خویشان دور ساز تا پاینده و پایدار گردی و بیاد داشته باش که هر مردی روزی گرفتار شرارت خواهد شد. و من اینک شما تجاوزکاران را با قدرت و قوت قلب هدف می‌گیرم و از هیچ گزند نمی‌هراسم. من از آن بیمناکم که این قوم [صفحه ۱۳۶] و عده‌ای دروغین به من بدهند و در اندیشه‌ی فریب باشند.

به خاطر سالارم حسین علیه السلام

در پاسخ اشعار شورانگیز و پیکار حماسه ساز او، سرکرده‌ی سپاه «عبید» فریاد برآورد که: هان ای مسلم! نه، این گونه نیست؛ تو نه دروغگو شمرده خواهی شد و نه مغرور خواهی گشت؛ و با تو از در نیرنگ وارد نخواهند شد؛ هرگز! بلکه تو در امان هستی و من عهد می‌بندم که به تو آسیبی نرسد؛ بنابراین خودت را به کشتن نده و تسلیم شو. آن شیرمرد درایت و رزم در حالی که زخم‌های عمیق و سختی برداشته بود و خون از سر و چهره و پیکر مقدسش بر زمین می‌ریخت، از ادامه‌ی پیکار ناتوان گردید و بر دیوار

تنهایی و غربت تکیه داد و در همان حال دگر باره «محمد بن اشعث» به آن حضرت پیشنهاد امان داد و گفتار خویش را تکرار کرد که: هان ای «مسلم»! تو در امان هستی؛ بس کن و جان خود را به خطر مینداز. او گفت: «أنا آمن؟» برآستی من در امان هستم و فریب و ناجوانمردی در کار نیست؟ سرکرده‌ی سپاه استبداد گفت: آری، تو در امان خواهی بود. «قال: نعم.» او دست از دفاع قهرمانانه کشید؛ و آنان جرئت یافتند و پیش آمدند و شمشیر ستم سوز وی را گرفتند و مرکبی آوردند و آن حضرت سوار شد؛ اما در آن شرایط، گویی از امان دشمن و عهد و پیمان آنان نومید گردید و دست از جان شست و جام دیدگانش از اشک لبریز گردید. یکی از سرکردگان دشمن گفت: ناراحت نباش؛ کسی که خواسته و هدفی بسان هدف و خواسته‌ی تو را دنبال می‌کند نباید بر آنچه بر سرش آمد بی‌تابی کند و بگرید. «مسلم» گفت: به خدای سوگند که من با اینکه جان خود را گرامی می‌دارم و به اندازه‌ی یک چشم بر هم زدن برای خود زیبایی را نمی‌پسندم؛ اما اینک بر جان خویش نگران نیستم و بر سرنوشت خود نمی‌گیرم و بیتابی نمی‌کنم؛ بلکه این بی‌قراری و اندوه من به خاطر سالارم، حسین علیه‌السلام، و خاندان ارجمند اوست که به وسیله‌ی نامه و پیام من از بیعت شما عهدشکنان، به سوی عراق حرکت کرده و اعلان وفاداری و دوستی شما را صادفانه و خالصانه پنداشته است. آری، اندوه عمیق و نگرانی من بر [صفحه ۱۳۷] آن حضرت و خاندان گرانمایه‌ی اوست. و آن گاه گفت: و این سخن زشت و ظالمانه‌ی تو، آغاز نیرنگ است.

در برابر جلاد خون آشام اموی

سپاه «عبید» برخلاف پیمانش، «مسلم» را بسان اسیری به زنجیر کشید و او را در محاصره‌ی خویش به استناداری آورد. هنگامی که او را بر پسر «مرجان» وارد کردند، بر آن عنصر پلید سلام نکرد؛ چرا که او را درخور سلام و سلامتی و احترام نمی‌دید. یکی از پاسداران استبداد، به آن حضرت گفت: بر امیر سلام کن! «سلم علی‌الأمیر.» او گفت: اگر «عبید» در اندیشه‌ی شوم کشتن من بی‌گناه و آزادی‌خواه و حق‌طلب است، من چه درود و سلامی بر او دارم، و چه سلامتی برای او بخواهم؟ و اگر پایبند به قانون و یا عهد و پیمانی است که شما با من بسته‌اید و قصد جان مرا ندارد، سلام بسیارم بر هر انسان قانون‌شناس و قانون‌نگرا و عمل‌کننده به قانون باد، اگر چه امیر باشد. پاره‌ای آورده‌اند که فرمود: «اسکت! ویحک ما هو لی بأمر.» وای بر تو! ساکت باش؛ او امیر شرارت پیشگان است، نه امیر من آزادی‌خواه و توحید‌گرا و اصلاح‌طلب. «ابن‌زیاد» که ناظر جریان بود، گفت: بر تو نیز سلام و درود مباد؛ به من درود فرستی یا نفرستی، کشته خواهی شد. «سلمت ام لم تسلم فانک مقتول.» «مسلم» گفت: اگر چون تویی مرا بکشد چیز تازه‌ای نیست؛ چرا که عناصر پلیدتر و بیدادپیشه‌تر از تو، از من نیکو‌کردارتر و بهتر را کشته‌اند؛ بنابراین تو بدترین شیوه‌ی کشتار و زشت‌ترین شکنجه و بریدن اعضا و اندامها را در مورد من و انخواهی گذاشت؛ چرا که هیچ خودکامه‌ای بر این شرارتها و قساوتها از تو زبنده‌تر نیست و تو بدسرشتی و زشتکاری و ددمنشی را به بدتر از خود واگذار نخواهی کرد. «ابن‌زیاد» از شهادت و صف‌ناپذیر و منطق‌پولادین و اراده‌ی آهنین «مسلم» در [صفحه ۱۳۸] خشم شد و نعره برآورد که: هان ای ستمکار! ای تیره‌بخت! بر امام و پیشوای خودت، «یزید» شوریده و در میان امت پیامبر بذر پراکندگی و اختلاف افشاند و تخم فتنه کاشته‌ای؟! «مسلم» خروشید که هان ای پسر «یزید»! دروغی رسوا می‌بافی و تهمتی زشت و ناجوانمردانه می‌زنی و سخت ناروا می‌گویی؛ این تو و پدر بی‌اصل و تبارت هستی که در میان امت پیامبر و مردم مسلمان بذر اختلاف و پراکندگی افشاندید؛ و من از بارگاه پروردگارم امید آن دارم که شهادت دلیرانه‌ی در راه خود را به دست بدترین و رسواترین آفریدگانش را روزی من سازد. «فقال مسلم: کذبت... انما شق عصا المسلمین أنت و أبوک زیاد... و أنا أرجو أن یرزقنی الله الشهادة علی أیدی شر البریة.» «ابن‌زیاد» گفت: تو برای خود چیزی را خواستی و هوای دلت خواسته‌ای را برای تو ترسیم کرد و در پی آن گام سپردی که خدای توانا آن را برایت نخواست و میان تو و خواسته‌ات مانع گردید و آن گاه آن را برای کسی خواست و قرار داد که زبنده‌ی آن است. او فرمود: و چه کسی از ما زبنده‌تر و

شایسته‌تر بر تدبیر امور و تنظیم شئون مردم است ای پسر «مرجان»! «و من اهلہ یابن مرجانہ؟» او گفت: «یزید»، پسر «معاویه»! «یزید بن معاویه»! «مسلم» گفت: ستایش از آن خداست؛ و ما بر این حقیقت خوشنودیم که خدای دادگر میان ما و شما داور باشد و ما بر داوری او خوشنودیم. «الحمد لله، رضینا بالله حکما بیننا و بینکم.» «عبید» ادامه داد که: هان ای «مسلم»! آیا تو می‌پنداری برای شما در تدبیر امور جامعه و تنظیم شئون آن بهره‌ای است؟ «أظن ان لك شیاً من الامر؟» او در پاسخ گفت: به خدای سوگند! نه چنین می‌پندارم که در این مورد در اوج یقین هستم و بر این باورم که این کار حق ماست. «والله ما هو الظن و انما هو الیقین.» «عبید» بسان همه‌ی پلیدان روزگار، هنگامی که خود را در برابر منطق آن آزادمرد روزگار، رسوا و شکست خورده دید، به لیچارگویی و تهمت تراشی رو آورد و گفت: هان ای مسلم! آیا بازی و سرگرمی با کنیزکان زیباروی مدینه برایت بسنده نبود تا تو را از آمدن به این شهر و دیار و تلاش و کوشش در به تباهی کشیدن کار امت [صفحه ۱۳۹] محمد باز دارد؟ آن گاه بسان همه‌ی سیاست بازان و دنیاداران با وقاحت بهت آوری افزود: تو در حالی به سوی این مردم آمدی که یگانگی و یکپارچگی آنان برقرار و با هم برادر و متحد و همدل و همگام و در سایه‌ی نظام عادلانه‌ی اموی در آسایش و امنیت و رفاه و آرامش بودند و تو آنان را پراکنده ساختی. «مسلم» پاسخ داد: ما، نه برای تباهی و تبهکاری به اینجا آمده‌ایم، و نه برای افشاندن بذر پراکندگی؛ بلکه برای اصلاح امور جامعه آمده‌ایم چرا که مردم این سامان بر این باورند که پدر بیداد پیشه‌ات، «زیاد»، زمان حکومت استبدادی‌اش نیکان آنان را به خاک و خون کشیده و «معاویه» بر آنان - با گماشتن قدرت بر استانداری کوفه و تسلط دادن او به بصره - بدترین بیدادها را روا داشته و ثروت و امکانات آنان را به غارت برده است؛ از این رو ما آمده‌ایم تا همگان را به ارزشهای انسانی و اسلامی فرا خوانیم و از ستم و بیداد و دیگر ضدارزش‌ها هشدار دهیم و عدل و داد را در جامعه بیا داریم و حقوق پایمال شده و آزادی و امنیت و کرامت مردم را به آنان بازگردانیم و همگان را دلسوزانه و خیرخواهانه به حاکمیت قانون و کتاب پرشکوه و عدالت گستر خدا دعوت کنیم؛ آری، ما با این هدف‌های والا و برای این کارهای خداپسندانه و بزرگ و آزادمنشانه آمده‌ایم، نه آن گونه که بوقهای رنگارنگ اموی در مسجد و محراب و بر فراز منبر و نمازهای جمعه و جماعت و... بر ما دروغ می‌بندند و تهمت ایجاد آشوب و بلوا و یا افشاندن بذر پراکندگی و تباهی در میان جامعه را به ما می‌زنند؛ نه، هرگز! «ما للفساد أتیت ولكن أهل المصر زعموا أن أباک قتل خیارهم و أن معاویة ظلمهم و حمل فیهم الیه، فجئت لأمر بالمعروف و انهی عن المنکر و أقوم بالقسط، و ادعوا الی حکم الکتاب.»

سه وصیت مسلم

«مسلم» پس از روشننگری شجاعانه و پاسخ به تهمت‌های استبداد اموی و بیان هدف‌های بلند انسانی و اسلامی و اصلاحی حرکت شجاعانه‌ی خویش به نمایندگی از سالار شایستگان رو به «عبید» کرد و افزود: و اینک اگر ناگزیر از کشتن من هستی و [صفحه ۱۴۰] بر آنی که برخلاف همه‌ی موازین حقوقی و انسانی خون مرا بریزی مرا رها کن تا وصیت کنم. آن گاه رو به حاضران کرد و از میان آنان به ناگزیر «عمر بن سعد» را برگزید و به او اشاره کرد که: هان ای عمر! میان من و تو به گونه‌ای پیوند خویشاوندی است؛ و اینک در این شرایط غربت و تنهایی به تو سفارشی دارم. او برای خوش آمد «عبید»، به او نگرست که چه کند؟ و «عبید» گفت: بین عموزاده‌ات چه می‌گوید و چه خواسته‌ای دارد. آن دو به گوشه‌ای از استانداری و نقطه‌ای دور از چشم حاضران رفتند؛ به گونه‌ای که نه کسی آن دو را می‌دید و نه سخنانشان را می‌شنید. در آنجا بود که «مسلم»، آن سردار تنها رو به «عمر» کرد و گفت: هان ای پسر سعد! من سه وصیت و سفارش بر تو دارم که عبارتند از: ۱- از روزی که وارد کوفه شده‌ام و اینک که در آستانه‌ی شهادت هستم، بدهی و وامی بر گردنم آمده است، از تو می‌خواهم که اگر من به دست «عبید» به شهادت رسیدم بدهی مرا ادا کنی. ۲- پس از شهادتم، پیکر به خون خفته‌ام را از استبدادگران بستان و در گوشه‌ای به خاک بسپار. ۳- و هر چه سریعتر

یکی به سوی سالار شایستگان، حسین علیه‌السلام گسیل دار تا او را از آمدن به سوی کوفه و عراق بازداشته و پیمان شکنی سردمداران قبایل را به آگاهی او برساند و آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها را از حرکت به سوی عراق بر حذر دارد؛ چرا که به باور من آن حضرت بخاطر دریافت نامه‌ای از سوی من هم اکنون به سوی کوفه روان است.

خیانت به سردار دربند

پسر «سعد» پس از شنیدن سه وصیت «مسلم» به جای آن که آنها را محرمانه نگاه دارد و در انجام آنها بکوشد، بی‌آنکه امیر استبدادگرموی بخواهد، به سوی او رفت و برای کسب خشنودی بیشتر او و به نشان خوش خدمتی به بارگاه ستم، همه را بازگفت و به طور آشکار خیانت کرد. «عبید» ضمن نکوهش او گفت: اما دو وصیت اول و دوم «مسلم» هیچ ربطی به [صفحه ۱۴۱] ما ندارد و بدهی او یا به خاکسپاری پیکرش نیز به خود او مربوط است و کسی که وصیت او را می‌شنود، انجام آنها را به عهده می‌گیرد؛ چرا که وقتی ما او را اعدام کردیم دیگر در اندیشه‌ی پیکر بی‌جان او نیستیم که کجا به خاک سپرده شود. اما آنچه در رابطه‌ی با سالارش، حسین است باید خاطر نشان کنم که اگر او به سوی ما نیاید و ما را رها کند و کاری به حکومت ما نداشته باشد، ما نیز کاری به او نداریم. و پس از آن بود که فرمان ظالمانه‌ی ریختن خون آن سردار دربند را صادر کرد و آن حضرت نیز پس از سخنان روشنگرانه و تند و نثار لعنت و نفرین بر بنیان ستم و بیداد و نگاهبانان ظلمت و اختناق اموی و پسر «مرجان» - که در کوفه سر دسته‌ی آنان بود - به بام کاخ استانداری برده شد و درحالی که دو دست توانمندش بسته و در زنجیر بیداد بود، به وسیله‌ی عنصر پلید و برده صفتی به نام «بکیر احمری» گردنش هدف شمشیر قرار گرفت و به شهادت رسید؛ و آن گاه به منظور ایجاد جو وحشت و هراس بیشتر در جامعه و ترسانیدن مخالفان ستم و اختناق، پیکرش از بام کاخ استانداری به خیابان و میان مردم افکنده شد. سلام و درود خدا بر او و بر پیکر مطهر و راه و رسم جاودانه و نسل و تبار آزادیخواهش باد!

شهادت هانی

و پس از آن بود که «عبید» فرمان اعدام میزبان غیرتمند و دلاور او، «هانی بن عروه»، آن پیر فرزانه را صادر کرد و دژخیمان او را به محل جمع آوری زباله‌های شهر بردند و در آنجا به دارش آویختند. پاره‌ای نیز برآند که آن پیر فرزانه را یکی از بردگان «عبید» به نام «رشید» با شمشیر گردن زد. کشتار بی‌رحمانه‌ی سفیر سالار شایستگان و میزبان غیرتمند او از یک سو جو ترور و وحشت را تیره‌تر ساخت و از دیگر سو موج غم و اندوه و نفرت و انزجار بر ضد استبداد سیاهکار اموی را پدید آورد؛ تا آنجایی که در سروده‌ها و نثرها بر این بیدادی که بر آن دو مرد بزرگ رفت اشک حسرت ریخته شد. برای نمونه به سروده‌ی شاعر «اسدی» می‌نگریم که چنین سرود: اذا كنت لا- تدرین بالموت فانظری الی هانی بالسوق و ابن عقیل... اگر نمی‌دانی که مرگ پرافتخار و آزادمنشانه چیست، به پیکر به خون آغشته‌ی [صفحه ۱۴۲] «هانی» و فرزند ارجمند «عقیل» بر سر بازار کوفه بنگر! به آن دلاور مردی که شمشیر بیداد چهره‌اش را در هم شکست؛ و به قهرمان دیگری که پیکر بی‌جان او از بلندای بام بارگاه ستم به زیر افکنده شد. فرمان ظالمانه‌ی امیر استبداد، آن دو قهرمان آزاده را گرفتار ساخت؛ به گونه‌ای که داستان دلاوری و شهادتشان در راه حق و عدالت، داستان روزگاران گردید. آیا «اسماء» می‌تواند با امنیت خاطر بر مرکب‌های مجلل سوار گردد و در حالی که قبیله‌ی «مذحج» در اندیشه‌ی قصاص هستند و خون به ناحق ریخته‌ی «هانی» را می‌خواهند، با امنیت زندگی کند؛ پیکری بی‌سر را می‌نگری که مرگ، رنگ چهره‌اش را دگرگون ساخته و خون‌های بینی را می‌نگری که به هر سو و هر جهت ریخته شده است! و شما ای قبیله هانی! اگر دادرش و خونخواه برادر و سردار خود نباشید و انتقام او را نگیرید، در آن صورت بسان فرومایگانی خواهید بود که خود را به اندک زر و زیوری می‌فروشند.

گسیل سر مسلم به دربار شام

فرزند بیداد پیشه‌ی «مرجانه» پس از کشتن سفیر قهرمان حسین علیه‌السلام و میزبان غیرتمند و باوفای او، «هانی» سر آن دو انسان اصلاح‌طلب و آزاده را به همراه دو تن از اموی‌پرستان تاریک اندیش و دنیا طلب به سوی «یزید» گسیل داشت. بدین سان از تاریخ چنین دریافت می‌گردد که قیام «مسلم» بر ضد تجاوز و بیداد «عبید» روز سه شنبه برابر با هشتم ذیحجه اتفاق افتاد؛ و این روز تاریخی همان روزی بود که سالار شایستگان، حضرت حسین علیه‌السلام، نیز پس از اقامتی چند ماهه در کنار کهن‌ترین معبد توحید و تقوا، پس از وداع خانگی خدا راه کوفه و عراق را در پیش گرفت. گفتنی است که حسین علیه‌السلام پس از هجرت از مدینه و از کنار آرامگاه نیای گرانقدرش، پیامبر بخشی از روزهای ماه شعبان، رمضان، شوال و ذیقعد را در مکه و در کنار خانگی خدا سپری کرد و آن گاه برای انجام وظیفه و به دوش کشیدن بار گران رسالت خطیر خویش به سوی عراق حرکت کرد. [صفحه ۱۴۵]

از کنار خانگی خدا به سوی او

از شاهکارهای امام حسین

هنگامی که آن حضرت بر آن شد تا مکه را به سوی عراق ترک کند، جامه‌ی احرام به تن کرد و بر گرد خانگی دوست به طواف پرداخت. پس از طواف، میان مروه و صفا را سعی نمود و آن گاه از احرام خارج گردید و بدین وسیله عمره را جایگزین حج ساخت؛ چرا که استبداد اموی آزادی و امنیت او را - که دو حق طبیعی و انسانی همگان، به ویژه کنار حرم امن الهی بود - به خطر افکنده و آن حضرت احساس می‌کرد که خطر ترور و یا توطئه‌ی دیگر امویان نزدیک است و فرزند گرانمایه‌ی پیامبر ناگزیر از ترک خانگی خدا بود تا بدین وسیله، هم حرمت و شکوه کعبه - با ریخته شدن خون پاک او به دست او باش نشاندار و یا دژخیمان ناشناس اموی - پایمال نگردد و هم نقشه‌ی شوم استبداد را نقش بر آب ساخته و تا سر حد امکان و با بهره‌وری از فرصت ندای آزادی و آزادگی، عدالتخواهی و اصلاح‌طلبی و ستم‌ستیزی و فریاد از حق‌کشی را در کران تا کران جهان اسلام طنین انداز سازد. و این تصمیم هوشمندانه و دلیرانه از شاهکارهای سیاسی - مذهبی آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها بود. از «عبدالملک بن عمیر» آورده‌اند که گفت: هنگامی که سالار شایستگان، حسین علیه‌السلام از خانگی خدا به قصد عراق حرکت کرد، «اسماعیل حمیری» چنین سرود: لا- ذعرت السوام فی فلق الصبح مغیرا و لا دعوت یزید... من از چوپانان در سپیده‌دم و شبیخون زدن نمی‌هراسم، و آن گاه که از ترس مرگ دست ذلت به دست ظالم دهم تا خود را از خطرهایی که مرا هدف گرفته‌اند کنار کشم، نباید مرا آزادمرد روزگاران بخوانند. [صفحه ۱۴۶]

اعلان تصمیم پیش از حرکت

در این مورد آورده‌اند که گروهی از مردم در حضور پنجمین امام راستین، حضرت باقر علیه‌السلام، از حرکت سالار شایستگان از مکه به سوی عراق و تخلف «محمد بن حنفیه» از همراهی او سخن به میان آوردند که آن حضرت فرمود: هان ای «اباحمزه»! حضرت حسین علیه‌السلام، هنگامی که بر آن شد تا مکه را وداع گفته و به سوی عراق حرکت کند، نامه‌ای خواست و در آن نامه‌ی جاودانه چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، من الحسین بن علی بنی‌هاشم، اما بعد، فانه من لحق بی استشهد و من تخلف عنی لم یبلغ الفتح. و السلام» از حسین بن علی، به سوی «بنی‌هاشم»، اما بعد، بهوش که هر یک از شما در این راه به من بیوندد و در این برنامه‌ی اصلاح‌طلبانه به همراه من باشد، به شرف شهادت مفتخر خواهد گردید و هر کدام نیز از همراهی و همگامی با من

خودداری ورزد، هرگز به پیروزی و سرفرازی دست نخواهد یافت.

عزم آهنین

کاروان حضرت حسین آماده‌ی حرکت بود که «ابوبکر بن عبدالرحمان» - که یکی از نوادگان عبدالمطلب بود - به محضر مبارک آن حضرت شرفیاب گردید و از آن حضرت تقاضا کرد که از تصمیم خویش بازگردد و به سوی عراق حرکت نکند. او در این راه به پندار خویش بسیار خیرخواهی کرد و به عملکرد ناهنجار مردم آن سامان در حکومت عادلانه و انسانی پدرش، امیرمؤمنان اشاره کرد و از بی‌وفایی آنان در حق آن حضرت و برادر گرانمایه‌اش، حضرت مجتبی سخن گفت و آن رویدادهای دردناک و تلخ را یادآوری کرد، اما حسین علیه‌السلام ضمن سپاسگذاری از صداقت و خیرخواهی او، فرمود: تو دیدگاه خویش را صادقانه و خیرخواهانه گفتی و بی‌گمان آنچه را خدا بخواهد و بر آن حکم کند همان خواهد شد. و آن بنده‌ی خدا گفت: و ما ای حسین عزیز! تو را به حساب خدا می‌گذاریم و نزد او و در پناه او می‌سپاریم! آن گاه «ابوبکر بن عبدالرحمن» پس از دیدار حسین علیه‌السلام بر «حارث بن خالد» وارد [صفحه ۱۴۷] شد، در حالی که شعری با این مضمون زمزمه می‌کرد: کم تری ناصحا یقول فیعضی... چه بسیار اندرزگو و خیرخواهی را می‌نگری که دیدگاه خویش را می‌گوید و نافرمانی می‌شود... «حارث» پرسید: منظورت چیست؟ جریان دیدارش با سالار شایستگان را بازگفت و خاطر نشان ساخت که بسیار کوشیده است که آن حضرت را از حرکت به سوی عراق بازدارد، اما موفق نشده است. او گفت: به پروردگار کعبه سوگند که خیرخواهی‌ات را کردی و آنچه را می‌دانستی گفتی.

من از عملکرد ظالمانه‌ی شما بیزارم

«عقبه بن سمعان» آورده است که: پس از حرکت کاروان سالار خوبان، حسین علیه‌السلام از مکه به سوی عراق فرستادگان «عمرو بن سعید»، استاندار مکه به ریاست برادرش، «یحیی» به سرعت سر راه کاروان را گرفتند و بر آن شدند تا آن را به مکه بازگردانند، اما حضرت حسین علیه‌السلام از بازگشت خودداری ورزید و بر حق طبیعی و انسانی و الهی خویش برای آزادی رفت و آمد در کران تا کران جهان اسلام و اصل آزادی گزینش اقامتگاه و محل زندگی و آزادی هجرت از شهری به شهر دیگر پای فشرد و سیاست استاندار اموی و کار فرستادگان را، کاری ناروا و ظالمانه و مخالف با ابتدایی‌ترین حقوق انسان شمرد. آنان در تحمیل خواست نابجای خود، پای فشردند و حسین علیه‌السلام نیز که پیشوای حق‌گرایان و ستم‌ناپذیران گیتی بود در برابر بیداد و تحمیل مقاومت کرد و در نتیجه میان آنان تندی و برخورد پدید آمد و تازیانه‌ها در برابر یکدیگر کشیده شد و برای جلوگیری از حرکت کاروان از یک سو و گشودن راه از سوی دیگر تازیانه‌ها بر چهره‌ی مرکبها نواخته گردید، اما آنان با روبرو شدن با پایداری و پایداری پیشوای شهیدان و یاران فداکارش به ناگزیر از سر راه کاروان کنار رفتند و حسین علیه‌السلام به راه خویش ادامه داد. آنان گفتند: هان ای حسین! آیا پروای خدا را پیشه نمی‌سازی که راه خود را از [صفحه ۱۴۸] گروه مسلمانان و جامعه‌ی اسلامی جدا ساخته و میان امت پیامبر بذر پراکنندگی و اختلاف می‌افشانی؟ آن حضرت در پاسخ پندارهای بی‌اساس و بافته‌های آنان فرمود: عملکرد من از آن من خواهد بود و عملکرد شما برای شما؛ شما یان از راهی که من برای خدا و نجات دین و آزادی بندگان دربند او در پیش گرفته‌ام بیگانه‌اید و من نیز از عملکرد شما که به بارگاه استبداد خدمت می‌کنید و آزادگی و دادخواهی را به مسلخ می‌برید بیزارم. «لی عملی و لکم عملکم، انتم بریئون مما عمل و أنا بریء مما تعملون.» و بدین سان، حسین علیه‌السلام با هجرت شگفت‌انگیزش از حرم خدا، حرمت حرم را پاس داشت و از سوی کهن‌ترین معبد توحید و تقوا و خانه‌ی جاودانه‌ی حق به سوی حق گام سپرد.

پیشنهاد طرمح

«طرمح بن حکم» از کسانی است که در راه کوفه به حضور پیشوای آزادمردان شرفیاب گردید و با آن حضرت به گفتگو نشست و چون، مردی هوشمند و روشنفکر و سیاستمدار بود، و به ظاهر روند تاریخ و اوضاع و احوال جاری آگاهی داشت و مردم شناس بود با رفتن آن حضرت به سوی عراق مخالفت ورزید و پیشنهادی دیگر ارائه کرد، اما حسین علیه‌السلام نپذیرفت و روشنگری فرمود که، چرا این راه پرخطر را برگزیده است. از او این دیدار را این گونه آورده‌اند: در راه عراق به حجاز در حالی که در تلاش و کوشش برای اداره‌ی زندگی و فراهم آوردن آذوقه و امکانات برای خانواده‌ام بودم، با حضرت حسین علیه‌السلام دیدار کردم. به آن گرانمایه‌ی جهان هستی گفتم: سرورم! مایل هستم واقعیتی را به یادتان آورم، تا مباد کوفیان شما را با وعده‌ها و پیمانهای خویش بفرینند و گرفتار رنج و مشکلات سازند! به خدای سوگند اگر با دعوت و بیعت آنان و وعده‌ی یاریشان وارد کوفه گردی، کشته خواهی شد و من نگران آن هستم که به آنجا نیز نرسی و پیش از ورود به آنجا گرفتار گردی. اگر به راستی کمر همت بر پیکار با استبداد اموی بسته‌ای در منطقه‌ی تسخیرناپذیر «یمن» و کوه‌های سر به آسمان کشیده‌ی آنجا فرود آی؛ چرا که در آنجا دست دشمن به تو نخواهد رسید و در آنجا پیکار با دشمن و دفاع از حقوق و آزادی و امنیت خود و [صفحه ۱۴۹] یارانت برایت آسان خواهد شد. به خدای سوگند آنجا از نظر جغرافیایی به گونه‌ای است که تاکنون از سوی مهاجمان و تجاوزکاران، ذلت و حقارتی به ما نرسیده و همواره از تعرض دشمن در امان بوده و به راحتی از خود دفاع کرده‌ایم؛ و چنین می‌نگرم که اگر شما به آنجا بیایید، همه‌ی عشیره و قبیله‌ام به یاریتان بیا خواهند خواست و تا زمانی که در آنجا رحل اقامت افکنی، از تو دفاع خواهند کرد. اما آن حضرت فرمود: واقعیت این است که میان من و مردم منطقه عهد و پیمانی است و من خوش نمی‌دارم که از وعده‌ام تخلف ورزم و به سویشان بروم؛ و از این رو من به راه خویش ادامه می‌دهم؛ پس اگر خدا شرارت دشمن را از ما دفع کرد، این لطفی است که از او نسبت به ما دیرین است و ذات پاک او همواره به ما نعمت ارزانی داشته و ما را کفایت فرموده است؛ و اگر هم در راه او به محاصره‌ی دشمن گرفتار آمده‌ایم، در آن صورت نیز به خواست خدا در پیشروی ما شهادت پرافتخار و رستگاری جاودانه خواهد بود. «ان بینی و بین القوم موعدا اکره ان اخلفهم، فان یدفع الله عنا، فقدیم ما انعم علینا و کفی، و ان یکن ما لاید منه ففوز و شهادة ان الله.» آری، پس از این گفتگوی صریح و دوستانه بود که آن حضرت به راه خویش رفت و من نیز به راه خود. آن گاه پس از انجام کار اقتصادی خویش و فراهم آوردن زاد و توشه برای خانواده‌ام سفارشهای لازم را به آنان کردم و پس از وصیت و خداحافظی راه کوفه را در پیش گرفتم تا خود را به پسر گرانمایه‌ی پیامبر برسانم و افتخار همراهی او را کسب کنم، اما دریغ و درد که در راه، «سماعه بن زید» را دیدم و او مرا از شهادت جانسوز حسین علیه‌السلام آگاه ساخت و من با اندوهی عمیق و دردی جانکاه به خانه باز گشتم.

دلها با شماست اما...

طبری و دیگر مورخان و محدثان از «عبیدالله بن سلیم» و «مدری» آورده‌اند که: در سال شصتم از هجرت، پس از بازگشت از سفر حج، به سوی وطن خویش روان بودیم که در منزلگاه «صفاح»، شاعر اندیشمند و روشنفکر بلند آوازه‌ی عرب، «فرزدق» را دیدیم. او که از زیارت خانه‌ی خدا بازمی‌گشت، در مورد داستان دیدارش با امام حسین علیه‌السلام چنین گفت: [صفحه ۱۵۰] برای شرکت در مراسم شکوه‌مند حج در حالی که افسار شتر خود را داشتیم و آن را می‌کشیدم وارد قلمرو حرم شدم و درست در آنجا سالار شایستگان، حضرت حسین علیه‌السلام، را دیدم که به همراه خاندان و یارانش از مکه کوچ کرده و در حال بیرون رفتن از قلمرو حرم بود. به آن حضرت نزدیک شدم و درودی گرم نثارش کردم؛ دیدم شمشیری برای دفاع به کف دارد و برای حفظ جان

گرامی خویش زره بر تن کرده است. به او گفتم: پسر پیامبر! خدای پرمهر خواسته‌ات را بر آورد و آنچه را دوست می‌داری به شما ارزانی دارد! چه انگیزه و عاملی شما را به شتاب افکند تا پیش از انجام مراسم پرمعنویت و شکوهار حج از خانه‌ی خدا خارج گردی؟ «ما اعجلک عن الحج؟» فرمود: اگر شتاب نمی‌کردم از سوی استبداد اموی بازداشت می‌شدم. «لو لم أعجل لأحدث.» آن گاه آن حضرت از من پرسید: شما که هستی؟ «من أنت؟» گفتم: سرورم! من مردی عرب تبارم و از همین مردم هستم. و شگفت اینجاست که آن بزرگوار در شناسایی من چیزی فراتر از این نپرسید و به همین پرسش و پاسخ بسنده کرد. آن گاه فرمود: گویی تو از عراق به حجاز وارد می‌گردی؛ به من بگو که مردم آن سامان را در چه شرایط و با چه اندیشه‌ای پشت سر نهادی و آمدی؟ «اخبرنی عن الناس خلفک.» گفتم: سالار من! ارزیابی اوضاع سیاسی و اجتماعی و دینی مردم کوفه را از مردم شناسی آگاه پرسیدی! واقعیت این است که دل‌ها و قلب‌های مردم آن سامان با هدف‌های بلند شماس، اما شمشیرهایشان بر ضد شماس؛ قضا و قدر از آسمان فرود می‌آید و آنچه خدای دانا و توانا بخواهد همان خواهد شد. «قلوب الناس معک و اسیافهم علیک...» و آن گاه آن حضرت مرکب خویش را به حرکت در آورد و به راه خویش ادامه داد. [۵۹]. [صفحه ۱۵۱]

نامه‌ی شوم یزید به عبید

درست در این شرایط بود که «یزید» نامه‌ای به «عبیدالله» نوشت و در آن هشدار داد که: به من گزارش شده است که حسین به سوی کوفه روان است؛ چنین به نظر می‌رسد که از میان روزگاران، روزگار تو و از میان شهرها، قلمرو امارت تو، و از میان استانداران و کارگزاران ما، تو مورد آزمون و هدف قرار گرفته‌ای؛ در این جریان و در برابر این رویداد است که یا باید جدی باشی و خود را از خطر نجات دهی و یا باید به اسارت تن دهی و قدرت و فرمانروایی را از دست بدهی. «قد بلغنی ان حسینا قد صار الی الکوفه...»

بر سر راه سالار شایستگان

در این مورد، «شعبی» آورده است که: «عبیدالله بن عمر» آب و بوستانی در حجاز داشت و برای استراحت در آنجا به سر می‌برد که گزارش حرکت سالار خوبان، امام حسین علیه‌السلام را به سوی عراق دریافت داشت و با دریافت این خبر به سوی آن حضرت به راه افتاد. پس از تشریف به حضور آن بزرگوار او را به اطاعت و فرمانبرداری از رژیم اموی و بیعت با رهبر سیاهکار و خودکامه آن رژیم سفارش کرد و وی را از طرح برنامه‌ی اصلاحی و خیرخواهانه دینی و اجتماعی و سیاسی مورد نظر خویش برای نجات [صفحه ۱۵۲] دین و دنیای جامعه و درگیری و مخالفت با سردمداران استبداد پیشه‌ی اموی برحذر داشت و فرجام خطرناک رویارویی با آن انحصارگران و کینه‌توزان و فتنه‌انگیزان را خاطر نشان ساخت. حسین علیه‌السلام که با متانت و هوشمندی وصف‌ناپذیری سخنان او را می‌شنید و خیرخواهی‌اش را گوش می‌سپرد، پس از پایان گفتارش چنین گفت: «یا عبدالله! أما علمت أن من هو ان الدنيا علی الله أن رأس یحیی بن زکریا أهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل؟» هان ای پسر عمر! آیا هنوز ندانسته‌ای که دنیای فناپذیر و ارزشهای مادی و زودگذر آن به گونه‌ای حقیر و ناچیز است که در آن، سر بریده‌ی پیامبر اصلاحگر و گرانقدری بسان حضرت یحیی - که فرزند ارجمند پیامبر دیگری همچون زکریاست - به رسم ارمغان و مایه‌ی چشم روشنی به عنصر آلوده و زشت کرداری از آلودگان بنی‌اسرائیل هدیه می‌شود؟ به راستی آیا نمی‌دانی که بنی‌اسرائیل در مخالفت با حق و عدالت، تا جایی پیش رفتند و به چنان انحطاط و سقوطی درغلتیدند که گاه بامدادان میان طلوع فجر تا درخشیدن گرفتن خورشید خون پاک دهها پیامبر برگزیده را به زمین می‌ریختند و آن گاه بدون احساس زشتی و فاجعه‌ی این جنایت هولناک به داد و ستد و کارهای روزانه‌ی خویش می‌پرداختند؛ چنان که گویی هیچ فاجعه‌ای پدید نیآورده و خونهای پاک‌ی به زمین نریخته و به حقوق پاک‌ترین و شریف‌ترین و شایسته‌ترین انسانها - که آموزگاران بشریت بودند - به زشت‌ترین شیوه تجاوز نکرده‌اند؟ اما خدای فرزانه در کیفر

آنان شتاب نفرمود و به آنان فرصت بازگشت به خویشتن و جبران زشتکاری و بیداد را داد و آنگاه که آنان به خود نیامدند، گریبان آنان را به کیفر گناه و بیدادشان به سخت‌ترین شیوه گرفت و با قدرت و شدت و براساس عدل و داد از آنان انتقام ستاند. و آن‌گاه سالار شایستگان در پایان این سخنان جاودانه پس از اندک سکوت و فرصتی به «عبدالله»، فرمود: «اتق الله یا أبا عبد الرحمن و لا تدعن نصرتی.» اینک که چنین است هان ای عبدالله! پروای خدای دادگر را پیشه ساز و در پیکار عادلانه و انسانی و خداپسندانه‌ی فکری و دینی و اجتماعی و سیاسی ما با استبداد و اختناق خشن و بی‌رحم اموی - که نه به حقوق و آزادی و امنیت و مال و جان و آبرو [صفحه ۱۵۳] و کرامت مردم احترام می‌نهد، و نه آنان را به سرنوشت خود حاکم می‌داند، و نه به خدا و دین و آیین او، و به سیره و سنت پیامبرش بها می‌دهد - دست از یاری و همراهی ما بردار!

سخنی جاودانه با یاران پیش از حرکت

[همان گونه که گذشت، حسین علیه‌السلام پس از هجرت از حرم پیامبر به سوی حرم خدا، مدتی در آنجا رحل اقامت افکند و دیدگاه روشن و ندای حق طلبانه‌ی خویش را به طور مسالمت آمیز به گوش مسلمانان رسانید و از دین و دفتر و حقوق پایمال شده‌ی مردم و حق حیات و آزادی و امنیت خود و همه‌ی توده‌های دربند - به ویژه ناراضیان و مخالفان استبداد و دگراندیشان - دفاع کرد و همگان، بویژه استبداد خشونت کیش و سياهکار و قانون گریز و قانون ستیز اموی را به دین مهر و رحمت و آیین راستین آزادی و عدالت و عمل به قانون خدا و رعایت مرزهای مقررات او دعوت کرد و از ضد ارزشها و گناه و تباهی و بیداد با خیرخواهی و روشنگری بسیار و شجاعت وصف ناپذیری نهی فرمود و پیامبرانه هشدار داد و با ظرافت و بینشی ژرف برنامه‌ی اصلاحی خویش را برای اصلاح بنیادی و ساختاری جامعه و نظام ارائه کرد؛ اما با نزدیک شدن مراسم شکوهمبار و پرمعنویت حج و روزهای حضور انبوهی از مسلمانان از کران تا کران جهان اسلام در سرزمین پربرکت وحی، دریافت که دشمن در اندیشه‌ی آن است که با یک نقشه‌ی ابلیسی آن حضرت را در مراسم حج ترور کند، تا با این شقاوت و شرارت، هم پرشکوه‌ترین پیشوای آزادی و آزادگی و دفاع از حقوق بشر و بزرگترین دشمن استبداد و اختناق و انحصار و خشونت و تاریک اندیشی را از سر راه خود بردارد و هم با این بهانه به تصفیه حساب خونینی دست یازد و هر آن کسی را که با ظلم و بیداد حاکم سر سازش ندارد، به مرگ محکوم سازد؛ و هم حرمت خانه‌ی خدا را در هم نوردد و خاکستر ذلت و خفت بر همه جا بیفشاند و برای شکافی که با مرگ معاویه در ارکان استبداد اموی پدید آمده است - بجای اصلاح شایسته و بایسته امور - با خشونت و شرارت بیشتر به گونه‌ای چاره‌اندیشی کند. آری، در این شرایط بود که پیشوای آزادیخواهان آماده‌ی حرکت به سوی عراق گردید و پیش از حرکت بود که خاندان و یاران و دوستان هم‌مرز و همراه را [صفحه ۱۵۴] مخاطب ساخت و این سخن جاودانه را خطاب به آنان به یادگار نهاد. [۶۰]. آن حضرت در آن نشست دوستانه و سرشار از صفا و مهر، بپا خواست و رو به همراهان چنین فرمود: «الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله، خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة، و ما أولهنی الی أسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرعا أنا لاقیه، کأنی بأوصالی یقطعها عسلان الفلوات، بین النوایس و کربلا... من کان باذلاً فینا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه، فلیرحل فانی راحل مصبحا ان شاء الله.» [۶۱]. ستایش از آن خداست و آنچه خدای یکتا بخواهد، همان خواهد شد و نیرویی جز به خواست و اراده‌ی او نیست؛ و درود و سلام خدا بر پیام آورش باد. هان ای همراهان و دوستان، مرگ و هجرت از این سرای فناپذیر به سرای ماندگار برای فرزندان انسان بسان گردنبندی است که بر گردن دختران جوان آویخته و آراسته است، و راستی که مرا به دیدار نیاکانم شور و شوقی وصف ناپذیر بر سر است؛ درست همان شور و اشتیاقی که یعقوب به دیدار یوسف داشت؛ و برای من شهادتگاهی برگزیده شده است که سرانجام در آنجا فرود آمده و آن را دیدار می‌کنم و در آنجاست که سر بر بستر شهادت می‌گذارم؛ تو گویی من، هم اکنون پاره‌پاره‌های پیکر خویش را می‌نگرم که درندگان و گرگان دشت «نوایس» و «کربلا» از

پیکرم جدا ساخته و شکمهای گرسنه و انبهای تهی و خشکیده‌ی خود را آکنده می‌سازند. من بر این باورم که هر آنچه و هر رویدادی برای آن روز با قلم تدبیر و تقدیر حکیمانه نوشته شده است ناگزیر تحقق خواهد یافت و از آن گریز و گریزگاهی نیست. خشنودی خدای پرمهر و فرزانه خواست و خشنودی ما خاندان وحی و رسالت است؛ و بر آنچه او خشنود گردد، ما نیز خشنود خواهیم شد، ما بر آزمون و امتحان او شکیبایی می‌ورزیم و او پاداش شکوهمند شکیبایان را به ما ارزانی می‌دارد. یاران! ما بر این عقیده‌ایم که میان پیامبر خدا و پاره‌های پیکر او - که فرزندان او باشند - هرگز جدایی نخواهد افتاد؛ بلکه همگی آنان در بهشت پرتراوت و زیبایی [صفحه ۱۵۵] خدا در کنار هم گرد خواهند آمد؛ چرا که آنان مایه‌ی روشنی چشم پیامبر هستند و وعده و نوید او نیز در مورد جهان گستر شدن دین و آیین خدا و پیامبرش به وسیله‌ی آنان تحقق خواهد یافت. هان بهوش باشید که هر کدام از شما آماده است تا در راه آرمان بلند ما قطره قطره‌ی خون قلبش را ایثار کند و جان خویش را در راه شهادت و دیدار خدا نثار نماید، بر اوست که بار سفر ببندد و همراهی ما را برگزیند؛ چرا که من به خواست خدا و در پرتو مهر و لطف او بامداد فردا حرکت خواهم کرد. [۶۲].

سخنی با کاروان داران

[آن شب که سالار شایستگان آن سخنان جاودانه را با خاندان و یاران در میان نهاد، آخرین شب توقف آنان در مکه و در کنار کهن‌ترین معبد توحید بود و درست همان گونه که در پایان سخن فرموده بود بامداد آن شب به هنگام سپیده دم، کاروان حسین علیه‌السلام از قلمرو حرم خارج شد.] کاروان به راه خویش به سوی عراق ادامه داد تا به منزلگاهی به نام «تنعیم» رسید و در آنجا حسین علیه‌السلام به کاروانی برخورد که گروهی از شترداران آن، هدایای استاندار یزید در «یمن» را به سوی شام می‌بردند و از جمله‌ی آن کالاها و هدایا، زر و زیور، حله‌های بافت «یمن»، پارچه‌های گرانبه‌ایم و دیگر کالاهای گیاهی و دارویی غارت شده از خزانه‌ی مردم بود. حسین علیه‌السلام کالاهای مورد اشاره را برگرفت و به شترداران فرمود: «من أحب أن ينطلق منكم معنا إلى العراق و فیناه کراه و احسنا صحبتہ، و من احب أن یفارقنا من مکاننا هذا، اعطیناه من الکراء بقدر ما قطع من الطریق.» «هر کدام از شما دوست داشته باشد، می‌تواند به همراه ما به سوی عراق بیاید و ما کرایه‌ی کاروان و شترانش را تا آنجا به او خواهیم پرداخت و در این سفر از برخورد خوب و همراهی نیک ما نیز بهره‌ور خواهد شد، اما هر کس هم دوست داشته باشد [صفحه ۱۵۶] که از همین جا از ما جدا شود و به وطن خویش بازگردد، کرایه‌ی او را از مبدأ حرکت تا اینجا محاسبه و خواهیم پرداخت.» پس از این بیان بود که گروهی از کاروانیان مزد خویش را گرفتند و به راه خویش رفتند و پاره‌ای دیگر از جدایی سر باز زدند و راه همراهی را برگزیدند و با کاروان آزادی به سوی عراق، یا در حقیقت به کوی شهادت حرکت کردند.

از مردم کوفه بگو

کاروان به راه خویش ادامه داد تا به دشت «عقیق» رسید. در آنجا بود که حسین علیه‌السلام به مردی آگاه و روشنفکر از بنی‌اسد، به نام «بشر بن غالب» برخورد که گویی از کوفه به سوی حجاز روان است. آن حضرت پس از پرس و جو از حال آن بنده‌ی خدا و دریافت هوشمندی و آگاهی‌اش، به او فرمود: از مردم کوفه بگو! چگونه آنجا را پشت سر نهادی؟ «بشر» گفت: سرورم! قلبهای مردم همراه شماست، اما جو خشونت و ارباب و تهدید و وحشتناکی سایه افکنده است که در همان حال شمشیرها با رژیم سياهکار اموی است. «القلوب معک، و السیوف مع بنی‌امیه.» سالار شایستگان فرمود: درست ارزیابی نموده و راست می‌گویی ای برادر اسدی! «صدق یا أبا بنی‌أسد.» [۶۳]. آری، اگر در جامعه آزادی‌اندیشه و عقیده، آزادی بیان و قلم، آزادی مطالعه و شناخت، آزادی سنجش و مقایسه میان دعوتها و نداها و ادعاها و چهره‌ها و مکتبها و سلیقه‌ها و جریانها و آزادی گزینش بود و به مردم اجازه

می‌دادند تا - به بیان قرآن - دیدگاه‌ها و سخنان گوناگون را بشنوند و بهترین آها را برگزینند، بی‌گمان دلها و جانها و اندیشه‌ها و دستها با حسین علیه‌السلام و آرمان بلند و انسانی او بود، اما دست بیداد و سیاهکار اختناق و خودسری و استبداد و خشونت و خودسری، چنان جو ناامنی و وحشت و تروری پدید آورده بود که دلها با حسین و راه و رسم عدالتخواهانه و آزادمنشانه و بشردوستانه و برنامه‌ی اصلاحی و نجات بخش او بود، [صفحه ۱۵۷] اما جرأتها و جسارتها و شجاعتها و شهامتها در مزرعه‌ی وجود استبدادزدگان خشکیده و آتش گرفته و به خاکستر تبدیل شده بود؛ به همین جهت شمشیرهای همانان را بر ضد محبوب و مطلوب و امید و نجات بخششان برهنه ساخته بودند!!! و این گونه بود که آن بنده‌ی هوشمند و روشن اندیش خدا می‌گفت: دل‌های مردم با توست، اما دریغ و درد که شمشیرهایشان بر ضد تو و به همراه رژیم تاریک اندیش و خشونت پیشه و خودسر و قانون گریز اسلام پناهان دروغین و عوامفریب و عوامباز اموی است! او این جنایت هولناکی است که همه‌ی استبدادگران قرون و اعصار بدان دست یازیده‌اند؛ چرا که آنان بدان دلیل که لیاقت و شایستگی حاکمیت بر دلها و اندیشه‌ها را ندارند، بر جسم انسانها می‌تازند و زبان آنان را می‌بندند و با بی‌رحمی و خشونت و زور عریان و نیمه‌عریان، جسمها را به راهی جز راه جانها و اندیشه‌ها می‌کشانند! [۶۴].

آماده باش عبید

حرکت کاروان حسین علیه‌السلام از مکه به سوی عراق، به گوش «عبیدالله» رسید و او نیز به فرمانده سپاه خویش، «حصین»، آماده باش داد و بی‌درنگ انبوهی از نیروهای تازه نفس را به سرکردگی او فرمان حرکت داد. سرکرده‌ی سپاه پسر مرجانه تا «قادیسیه» پیش آمد و در آنجا پیاده شد و نیروهای پیاده و سواره‌ی خویش را از «قادیسیه» تا «خفان» و از منطقه‌ی «قطقطانه» تا کوه «لعلع» و دیگر راه‌هایی که به کوفه می‌رسید مستقر ساخت، و به آنان نظم و سازمان داد و در حقیقت اندکی بیرون از شهر کوفه راه‌های عبور و مرور را بست و بطور رسمی حکومت ترور و وحشت اعلان کرد.

پیک ویژه

کاروان حسین علیه‌السلام بر سر راه خویش به منزلگاه «حاجز» رسید، و آن گرانمایه‌ی عصرها و نسلها از آنجا نامه‌ای به مردم کوفه نوشت و آن را به همراه پیک ویژه‌ای به نام «قیس صیداوی» به سوی آنان فرستاد. [صفحه ۱۵۸] سالار شایستگان در نامه‌اش به مردم کوفه چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. من الحسين الى اخوانه المؤمنين، سلام عليكم! فانی أحمد اليكم الله الذی لا اله الا هو، أما بعد، فان كتاب مسلم بن عقيل جاءني يخبرني بحسن رأيكم و اجتماع ملائكم على نصرتنا و الطلب بحقنا....» به نام خداوند بخشاینده‌ی بخشایشگر. از حسین بن علی به برادرانش از مردم بایمان، درود بر شما باد! من سپاس خدایی را می‌گویم که یکتاست و جز ذات پاک و بی‌همتای او خدایی نیست؛ و با این نشان و عقیده با شما سخن می‌گویم و شما را به سوی او می‌خوانم و این پیام را برای شما دارم. اما بعد، نامه‌ی «مسلم بن عقیل» که بیانگر دیدگاه درست و نیکو و اجتماع سران و روشنفکران و بزرگان و توده‌های مردم کوفه برای یاری رسانی به برنامه‌های اصلاحگرانه‌ی ما و طلب حقوق پایمال شده‌ی ما بود به دستم رسید؛ از خدای پرمهر می‌خواهیم که برای ما نیکو بخواهد و به شما بر این حق‌گرایی و حق طلبی، پرشکوه‌ترین پاداش را ارزانی دارد. برادران بایمان! من به خواست خدا روز سه‌شنبه، برابر با هشتم ذیحجه که روز «ترویج» بود، از مکه به سوی شما و شهر و دیارتان به راه افتادم؛ بنابراین هنگامی که پیک من بر شما وارد شد و پیام مرا به شما رساند، به سرعت و با نهایت دقت کارهایتان را سر و سامان دهید و با جدیت و تلاش بسیار آماده باشید که من به خواست خدا در همین روزها بر شما وارد خواهم شد. درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

وه، از این درایت و شهامت

پیک چابک سوار و شجاع حسین علیه‌السلام نامه‌ی سالارش را برگرفت و به سوی کوفه روان گردید. او به «قادسیه» رسیده بود که با تورهای بازرسی و تفتیش «حصین بن نمیر»، فرماندهی سپاه عبید، روبرو شد و آن گاه به وسیله‌ی آنان دستگیر گردید و به سوی عبید فرستاده شد؛ اما پیش از آنکه آنان بتوانند او را به زنجیر کشند و نامه را ببینند، آن را به سرعت بیرون آورد و پاره کرد تا به دست پلید دشمن نیفتد. [صفحه ۱۵۹] هنگامی که رویاروی عبید قرار گرفت، جلاد اموی از او پرسید: «من أنت؟» تو کیستی؟ او با صلابت و شهامت گفت: «رجل من شیعة امیر المؤمنین». من مردی از رهروان راه امیر مؤمنان و از شیعیان او هستم. عبید پرسید: «فلما مزقت الكتاب؟» پس چرا نامه‌ای را که به همراه داشتی پاره کردی؟ او با دلاوری بسیار گفت: «لثلاث - تعلم ما فيه». برای این که تو از محتوای آن چیزی نفهمی و ندانی! او پرسید: «ممن الكتاب و الی من؟» نامه از سوی چه کسی بود و برای چه کسی می‌بردی؟ پاسخ داد: «من الحسین علیه‌السلام الی قوم من أهل الكوفة لا - أعرف اسمائهم». نامه از سوی سالار شایستگان و پیشوای آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان به گروهی از مردم بود که من نام و نشان آنان را نمی‌دانم. امیر خود کامه‌ی اموی سخت خشمگین گردید و نعره برآورد که: «اصعد فسب الکذاب ابن الکذاب... اینک که چنین است بر بالای بلندی برو و بر حسین و پدرش ناسزا نثار کن! قیس» بر بالای بلندای استانداری رفت و روبروی مردمی که گرد آورده شده بودند ایستاد و ستایش و سپاس خدا را بجا آورد و آن گاه رو به مردم کرد و گفت: «ایها الناس ان هذا الحسین بن علی خیر خلق الله بن فاطمة بنت رسول الله و أنا رسوله الیکم و قد فارقتہ الحاجز فأجیبوه، ثم لعن عبیدالله بن زیاد و اباه و استغفر لعلی بن ابی طالب». هان ای مردم! بی گمان این حسین، فرزند گرانمایه‌ی امیر مؤمنان، علی است که [صفحه ۱۶۰] بهترین و شایسته‌ترین بنده‌ی خدا و فرزند ارجمند فاطمه، دخت فرزانه‌ی پیامبر خداست که به سوی شهر و دیار شما می‌آید؛ و من نیز پیک و فرستاده‌ی او به سوی شما مردم کوفه هستم. هان ای مردم! من در منزلگاه «حاجز» از آن حضرت جدا شده و به سرعت به سوی شما آمده‌ام، پس ندای آزادیخواهانه‌ی او را لبیک گوئید و دعوت رهایی بخشش را دریابید. و آن گاه بر عبید و پدر بی‌اصل و تبار او لعنت و نفرین نثار کرد و برای روح بزرگ امیر مؤمنان خشنودی و آمرزش خدا را خواست. و ابن‌زیاد - که لعنت خدا بر او باد - پس از برخورد با شخصیت تسخیرناپذیر پیک روشنفکر و آزادمنش حسین علیه‌السلام و نقش بر آب شدن نیرنگش با درایت و ایمان و شجاعت او، دستور داد آن آزامرد را از بام استانداری به کوچه افکندند و «قیس» - که رضوان خدا بر او باد - سر بر بستر شهادت نهاد و نام خود را جاودانه ساخت.

خبر شهادت جانسوز قیس

همان گونه که کاروان حسین علیه‌السلام به سوی کوفه پیش می‌رفت، از آن سو کاروانی نمایان گردید که از کوفه بیرون آمده بود و «هلال بن نافع» و «عمرو بن خالد» نیز به همراه آن کاروان بودند. حسین علیه‌السلام از آنان درباره‌ی کوفه و روند اوضاع و مردم آنجا پرسید. آنان گفتند: حقیقت این است که سردمداران و سرجنابان کوفه و قبایل و عشایر آن سامان به وسیله‌ی پسر مرجانه خریداری شده و در کنار استبداد اموی و رویارویی شما و برنامه‌ی اصلاحی شما ایستاده‌اند، اما توده‌های مردم، دلها و قلبهایشان با شماست و راه و رسم شما را می‌خواهند و چشم امید به شما دوخته‌اند و در همان حال شرایط به گونه‌ای است که شمشیرهای آنان را بر ضد شما برهنه ساخته‌اند. آن حضرت فرمود: آیا از پیک ویژه‌ام، «قیس بن مسهر»، نیز خبر دارید؟ آنان گفتند: آری، ابن‌زیاد او را اعدام کرد. آن گاه بود که سالار آزادمردان باران اشک از دیدگان باراند و به تلاوت این آیه پرداخت که: «انا لله و انا الیه راجعون». [صفحه ۱۶۱] سپس افزود: «جعل الله له الجنة ثوابا، اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریمًا انک علی کل شیء قدير». [۶۵] خدای پر مهر، بهشت پطرأوت و پرنعمت را پاداشی برای او قرار دهد! و از پی آن دست‌های نیایش و دعا را به سوی آسمان گشود

که: بار خدایا! برای ما و شیعیان و رهروان راه ما جایگاهی ارجمند و گرانسنگ قرار ده؛ چرا که تو بر هر کار و هر چیزی توانایی.

هدف شهادت و هنگامه‌ی آن

کاروان حسین علیه‌السلام در راه خویش به سوی هدف، به منزلگاهی، به نام «ذی حسم» رسید. به گونه‌ای که آورده‌اند، در آنجا پیشوای شایستگان برای سخن پیا خاست و فرمود: «و ان الدنيا قد تغیرت و ادبر معروفها و استمرت حذآء، و لم یتبق منها الا صبابه کصبابه الاناء، و خسیس عیش کالمرعی الویل؛ الا ترون الی الحق لا یعمل به و الی [صفحه ۱۶۲] المنکر لا یتناهی عنه، لیرغب المؤمن فی لقاء ربه محققا، فانی لا أری الموت الا سعادة و الحیوة مع الظالمین الا برما.» هان ای یاران راه! حوادث و رخدادهایی بر ما فرود آمده است که می‌نگرید و بر همه‌ی شما آشکار است و چیزی از کسی پوشیده نیست. اینک، روزگار ما دگرگونی نامطلوب و ناپسندی یافته و ضمن رو کردن و آشکار شدن زشتیها و خودکامگیها، ارزشها و شایستگیها و زیباییهای معنوی و انسانی از محیط و جامعه‌ی ما رخت بر بسته و نیکیهها بر این مردم پشت کرده و روند تاریخ و شرایط و اوضاع، در مسیری ناخواسته و نامطلوب در جریان است. از فضیلت‌ها و کرامت‌ها و ارزش‌های انسانی و الهی، جز اندک و ناچیزی، بسان قطره‌هایی که به هنگام ریخته شدن آب در ته ظرف و یا اطراف جام می‌ماند، بیشتر از آن باقی نمانده است؛ و مردم در بند روزگار ما در یک زندگی ننگین و فاجعه باری بسان یک مزرعه یا بوستان آفت زده گرفتار آمده‌اند! یاران من! آیا نمی‌بینید کسی به حق و حقیقت عمل نمی‌کند و از باطل روی گردان نیست؟ شایسته است که مردم باایمان از چنین محیط زورمدارانه و شرایط و اوضاع ننگینی به ملاقات پروردگار خود بشتابند؟! من مرگ را - در چنین شرایطی - جز سعادت نمی‌بینم؛ و زندگی با این ستمگران را ملال انگیز و جانفرسا می‌دانم! او بدین سان، حسین علیه‌السلام در این سخن جاودانه و ندای حق طلبانه‌اش، هم هدف از شهادت راستین و آگاهانه و خالصانه را بیان فرمود، که بر پا داشتن حق و سرنگون ساختن باطل و بیداد و دگرگون ساختن سبک‌ها، شیوه‌ها، سیاست‌ها، هدف‌ها، آرمانها و اصلاح بنیادی جامعه در پرتو درایت و ژرفنگری و واقع بینی و قانونمداری است، و هم هنگامه‌ی مناسب و اقدام بموقع و بجای آن را؛ و روشن ساخت که هنگامه‌ی شهادت وقتی است که حق و عدالت پایمال گردد و باطل و فریب و بیداد، با بستن راه‌های گفت و شنود منطقی و روزنه‌های خردمندی و خردورزی و اصلاح پذیری، با قانون شکنی و خشونت میداندار می‌شود. آری، آن گاه است که مرگ هدفدار برای توحید گرایان آزاده و اصلاحگرایان فضیلت خواه، نیک بختی و زندگی با تبهکاران رنج آور است. [صفحه ۱۶۳]

پس چه باک از شهادت؟

باز هم کاروان شور و ایمان به راه خویش ادامه داد تا در نیمه‌های روز به منزلگاهی به نام «ثعلبیه» رسید. در آنجا بود که حسین علیه‌السلام در حالی که سر بر زانو نهاده بود اندکی به خواب رفت و بیدار شد و فرمود: «قد رأیت هاتفا یقول: أنتم تسرعون و المنایا تسرع بکم الی الجنه.» درست در همین لحظات که چشمانم به خواب رفت، ندا دهنده‌ای را دیدم که می‌گوید: شما ای کاروانیان! آری، شما! به سوی کوی شهادت شتاب می‌کنید و مرگ نیز شما را به سوی بهشت پرتراوت و زیبا می‌راند. فرزند ارجمندش، علی با شنیدن سخن پدر گفت: «یا اباة أفلسنا علی الحق؟» پدرجان! مگر ما بر شاهراه حق و عدالت گام نسپرده‌ایم؟ آن حضرت فرمود: «بلی و الذی الیه مرجع العباد.» چرا پسر من! به آن خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما در راه حق و عدالت و در اندیشه‌ی نجات و آزادی مردم و زنده ساختن حقوق پایمال شده‌ی آنان و شرایط و روابط آزادمنشانه و خدایمندانانه هستیم و برای خدا این رنج‌ها را به جان می‌خریم. جوان اندیشمند حسین علیه‌السلام گفت: «اذن لا ینالی بالموت.» در این صورت پس چه باک از مرگ پرافتخار و شهادت در راه خدا؟!

نامه‌ی فرماندار مکه به دربار خلافت

در این مورد آورده‌اند که: فرماندار مکه، «عمرو بن سعید» نامه‌ای به شام نوشت و در آن دعوت عدالتخواهانه و اصلاح طلبانه‌ی پیشوای آزادی را به یزید گزارش کرد؛ هنگامی که او آن نامه را خواند به زمزمه‌ی این شعر پرداخت که: فان لا تزر ارض العدو و تأته... [صفحه ۱۶۴] اگر به سوی دشمن نتازی و او را نابود نسازی، او به سوی تو خواهد آمد و کینه‌ات را در دل خواهد پروراند.

خبر شهادت مسلم

کاروان عشق و ایمان در راه شهادتگاه بود که خبر جانسوز دیگری دریافت داشت؛ و این بار خبر شهادت نماینده و سفیر حسین علیه‌السلام در کوفه و میزبان غیرتمند و فداکار او، کاروانیان ستم‌ستیز و آزادیخواه را تکان داد و طوفانی از شیون و فریاد در آن پهن دشت خشک و سوزان به راه انداخت و سیلاب اشک را از دیدگاه روان ساخت. در این مورد آورده‌اند که آن حضرت پس از دریافت آن خبر جانسوز و جانگداز به زمزمه‌ی این اشعار پرداخت: لئن کانت الدنيا تعد نفسیه فان ثواب الله اعلی و انبل... [۶۶]. اگر زندگی دنیا و ارزشهای آن نفیس و گرانبها شمرده می‌شود، باید دانست که ثواب و پاداش خدا بالاتر و پربه‌تر و ارجمندتر است. و اگر این بدن‌ها و پیکرها برای مرگ آفریده شده‌اند، پس کشته شدن برای آزادمردان و عدالتخواهان و اصلاح‌طلبان در راه این هدف‌های خدایی زیننده‌تر و برتر است. و اگر رزق و روزیهای مردم بهره‌ای مقدر و اندازه‌گیری شده است، بر این باور کمتر حرص ورزیدن و کم‌آزتر بودن انسان در به دست آوردن آن، زیباتر و نیکوتر است. و اگر گردآوری داراییها و ثروتها برای وانهادن و رفتن است، پس چرا انسان به چیزی که آن را می‌گذارد و می‌رود بخل ورزد؟

پایمردی بی نظیر

آن گاه آن گرانمایه‌ی جهان هستی اندوه زده و گریان بخاطر از دست دادن یاران و دوستان بر این اندیشه رفت که با شرایط نامطلوبی که پیش آمده است، شاید زیننده‌تر [صفحه ۱۶۵] آن باشد که از همانجا بازگردد و به سوی شهر و دیار و پی گرفتن رسالت اصلاحگرانه‌ی خویش برود، اما پس از تدبر و تعمقی دیگر، گویی همان دیدگاه نخست را زیننده‌تر دید... و به زمزمه‌ی این سرود پرداخت که: سأمضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما... من به زودی به سوی ادای رسالت و میدان کارزار می‌شتابم؛ چرا که مرگ و شهادت در راه حق و عدالت برای جوانمرد - آن گاه که حقگرا و در اندیشه‌ی حق باشد - ننگ و عار نیست؛ برای کسی که بخواهد با ایثار جان از بزرگمردان حمایت کند و از دشمنی با خدا دوری گزیند و با جنایتکاران مخالفت ورزد و با آنان سرسازش نداشته باشد. من در راه اصلاح جامعه و مبارزه با استبداد حاکم، جان شیرین خود را در طبق اخلاص می‌گذارم و دست از زندگی می‌شویم تا در راه حق و عدالت و آزادی و دفاع از حقوق و امنیت انسانها در کارزاری سخت، با دشمنی بس سهمگین و تجاوزکار و سرکوبگر روبرو گردم. اگر در این راه جان را نثار کردم و جهان را بدرود گفتم، پشیمان نخواهم شد؛ و اگر زنده بمانم، سرزنش نخواهم گردید و سرفراز خواهم زیست؛ اما برای تو همین درد و مرگ خفت‌بار بس که چنین زندگی ذلت‌بار و ننگینی را تحمل کنی و با خفت و خواری به سربری. چرا ترک یار و دیار؟ کاروان عدالت و آزادی به سوی هدف راه می‌سپرد که مردی از کوفیان آن را دید و بی‌درنگ به دیدار پسر پیامبر - که امیر آن کاروان بود - شتافت. این مرد که «ابوهره» و از تیره و تبار قبیله‌ی بلند آوازه‌ی بنی‌اسد عنوان شده است، هنگامی که به حسین علیه‌السلام رسید، سلام و درود نثارش کرد و گفت: هان ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! چرا هجرت؟

چرا ترک یار و دیار؟

چرا دوری از مدینه؟ و چرا هجرت از کنار خانه‌ی خدا؟ راستی چه انگیزه و عامل و یا چه کس و چه چیزی تو را از حرم نیای گرانقدرت، [صفحه ۱۶۶] پیامبر خدا بیرون آورد؟ «یابن رسول الله ما الذی أخرجک عن حرم جدک محمد.» حسین علیه‌السلام در پاسخ او در اشاره به حاکمیت ترور و وحشت و مذهب سالاری دروغین و خشونت بار و مخوف اموی، فرمود: «ویحک یا أباهره! ان بنی امیه أخذوا مالی، و شتموا عرضی فصبرت، و طلبوا دمی فهریت؛ و أیم الله لتقتلنی الفئه الباغیه و لیلسنهم الله ذلا شاملا، و سیفا قاطعا، و لیسلمن الله علیهم من یدلهم حتی یکنوا أذل من قوم سباء اذا ملکتهم امرأه فحکمت فی أموالهم و دماءهم.» هان ای «اباهره!» وای بر تو! نمی‌دانی چه چیز مرا از مدینه بیرون آورد؟ استبداد گران سیاهکار اموی، ثروت و دارایی مرا - بخاطر ناسازگاریم با شیوه‌ی بیدادگرانه و بربرمنشانه آنان، و دفاع از حقوق و حرمت انسانها - از دستم گرفتند، اما من در راه هدف شکیبایی ورزیدم؛ با ناسزاگویی و بافته‌های ناروا، حرمت و کرامت مرا شکستند، باز هم شکیبایی پیشه ساختم و همچنان به روشنگری ادامه دادم؛ اما آنان قصد جانم را کردند و برای ریختن خونم نقشه‌های شیطانی کشیدند، و من از شهر و دیار و کنار حرم پیامبر بیرون آمدم و به ناگزیر ترک یار و دیار کردم. به خدای سوگند که این بیدادگران مرا به ناحق خواهند کشت و خدا به کیفر جنایت و بیدادشان لباس ذلت را بر اندام آنان خواهد پوشاند و به خفتی فراگیر و شمشیری برنده گرفتارشان خواهد ساخت، و کسی را بر آنان مسلط خواهد کرد که آنان را به ذلت و فرومایگی محکوم سازد؛ به گونه‌ای که از قوم «سبأ» نیز - که زنی به دلخواه خویش بر جان و مال آنان فرمان می‌راند - خوارتر و ذلت زده‌تر گردند. [۶۷].

زهیر و حساسترین لحظات زندگی

گروهی از مردان قبیله‌ی «فزاره» و «بجیله» در این مورد آورده‌اند که: ما به همراه زهیر بودیم و همزمان با حرکت کاروان حسین علیه‌السلام به سوی عراق، ما نیز از حجاز به عراق می‌رفتیم، اما همواره بر آن بودیم که با فرزند گرانمایه‌ی پیامبر روبرو نگردیم و در منزلگاهی به استراحت بار گذاریم که کاروان او بار برداشته باشد. روزی در منزلگاهی فرود آمدیم که بر آن ناگزیر بودیم و کاروان حسین علیه‌السلام نیز در [صفحه ۱۶۷] آنجا بار نهاده بود. ما بر سر سفره‌ی غذا بودیم که یکباره فرستاده و سفیری از سوی حسین علیه‌السلام نزد ما آمد و پس از درود و سلام، با ادبی تحسین برانگیز گفت: هان ای زهیر! حسین علیه‌السلام، فرزند گرانمایه‌ی پیامبر مرا به سوی تو فرستاده است تا به دیدار او بشتابی. «ان أباعبدالله بعثنی الیک لتأتیه.» منظره‌ی عجیبی بود؛ به گونه‌ای که هر کس هر آنچه را در دست داشت، ناخواسته آن را به زمین افکند! [آری، گویی همگی در جای خود خشک شدند، لقمه‌ها از دهان‌ها افتاد! غذا فراموش شد! سفره از یاد رفت و همه چیز از خاطره‌ها زدوده شد! سکوت سنگینی بر آنجا سایه افکنده بود و «زهیر» نیز خاموش و حیرت زده از سویی فرستاده‌ی حسین علیه‌السلام را می‌نگریست - که او را به دیدار یار فرا می‌خواند - و از دگر سو به همراهان و همسر روشنفکر و باایمان خویش می‌نگرد که چه واکنشی در برابر آن رویداد شگفت و آن فراخوان عجیب از خود نشان می‌دهند. [در این شرایط بود که همسر شجاع و آگاه و پروا پیشه‌اش، «دلهم»، سکوت را شکست و روزنه‌ی امیدی گشود و همه را از تحیر و بی‌تصمیمی و سرگردانی نجات داد؛ او به «زهیر» رو آورد که: «سبحان الله! یبعث الیک ابن رسول الله، ثم لا یأتیه؟» هان ای زهیر! چه جای تردید و دودلی و حیرت است؟ خدای یکتا، پاک و منزّه است و راه و رسم پیامبر و فرزندش روشن و افتخار آفرین؛ آیا پسر پیامبر، شما را به وسیله‌ی فرستاده‌اش به دیدار دعوت می‌کند، اما شما بر آن هستی که به دعوت او پاسخ مثبت ندهی و به سوی او نروی؟! انه! کاش این سعادت را داشتی که به سوی او می‌رفتی و سخن جانبخش حسین علیه‌السلام را می‌شنیدی!

هان ای آزادمرد

پس از این سخن برانگیزاننده و نیروبخش آن بانوی آزاده و روشن اندیش بود که سردار بزرگ عرب پیاخاست و به سوی سالار شایستگان شتافت؛ و چیزی [صفحه ۱۶۸] نگذشت که شادمان و خندان و با چهره‌ای نورانی - که برق خوشحالی و دریافت نوید در چهره و دید گانش می‌درخشید - بازگشت و دستور داد تا قرارگاه و خیمه‌اش را برچینند و کالا، زاد و توشه و چیزهای گرانبهایش را گرد آورند؛ و آن گاه خود به سوی حسین علیه‌السلام رفت. او پیش از رفتن، به همسر باوفا و حقگرایش رو آورد و دوستانه به او گفت: اینک دیگر هنگامه‌ی جدایی است و من پیوند همسری تو را می‌گسلم؛ چرا که دوست نمی‌دارم پس از من جز نیکی و خوبی به تو برسد [و از آن بیمناک هستم که اگر تو را طلاق نگویم، با پیوستن من به پیشوای آزادی و عدالت، از سوی رژیم بیدادپیشه و مرزنشاس و خشونت پیشه و رسوای اموی برایت پرونده بسازند و رنج و زحمت پیش آورند و گناه عدالتخواهی و ستم ستیزی و اصلاح‌طلبی مرا به پای تو بنویسند و تو را به کند و زنجیر و زندان و مرگ محکوم سازند]؛ چرا که من دیگر تصمیم آگاهانه و خداپسندانه‌ی خویش را گرفته و همراهی حسین عزیز را برگزیده‌ام. بر آنم که جان را در راه خدا در طبق اخلاص گذارم و فدای حسین علیه‌السلام و برنامه اصلاحی و خداپسندانه‌ی او سازم و با همه‌ی وجود از نفس نفیس و جان ارجمند و سبک و سیره‌ی بشر دوستانه و خدامحورانه و عزت آفرین او دفاع کنم. و آن گاه دارایی او را به وی داد و بر آن شد تا او را به همراه یاران به سوی خاندان و نزدیکانش روان سازد. در این هنگام همسرش پیاخاست و به سوی او رفت و باران اشک از دیدگان بارید و با او وداع کرد و او را در راه خداپسندانه و افتخارآفرینی که در پیش گرفته بود، به خدای سپرد و شجاعانه و قهرمانانه و ژرفنگرانه به او گفت: هان ای آزادمرد زندگیم! زهیر! امیدوارم که خدای فرزانه باران مهر و خیرش را بر تو بباراند و نیک‌بختی دنیا و آخرت را در این راه روزی تو سازد! تو را به خدا می‌سپارم و از سر راه پرافتخارت کنار می‌روم، اما از تو می‌خواهم که در روز رستاخیز و در پیشگاه نیای گرانقدر حسین علیه‌السلام و مام ارجمندش، دخت فرزانه‌ی پیامبر، مرا فراموش نسازی و یادآوری کنی. «خار الله لک، أسألک أن تذكرنی فی القیامه عند جد الحسین علیه‌السلام...» [۶۸]. [صفحه ۱۶۹]

یادی از گذشته

و در لحظات جدایی رو به یاران کرد و گفت: یاران من! هر کدام از شما دوست دارد، می‌تواند همراهی مرا برگزیند و با من باشد تا به اردوگاه نور و رستگاری برویم و هر کس نمی‌خواهد اینک هنگامه‌ی وداع است. سپس افزود: اینک بجاست که داستان شنیدنی خویش با «سلمان فارسی» را - که در مسابقه‌ی زندگی به خاطر آراستگی به ارزشها، «سلمان محمدی» گردید - برایتان باز گویم. دوستان! روزی من با او و دیگر یاران و دوستان و همفکران در پیکار «بلنجر» بودیم که بر دشمن تجاوزکار و حق ناشناس تاخیم و خدا پیروزی را روزی ما ساخت و غنایم بسیاری به دست ما افتاد. موج شادی و شادمانی دلها را فراگرفت و نسیم پیروزی وزیدن آغاز کرد. سلمان - که رضوان خدا بر او باد - گفت: یاران! از فرا رسیدن پیروزی و به دست آوردن غنایم بسیار به خواست خدا و یاری او شادمان شدید؟ گفتیم: آری، چرا که نه؟! گفت: هنگامی که کارزار جوانان و جوانمردان خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دیدید و افتخار همراهی یافتید، بر همدلی و همسنگری و پیکار دلیرانه به همراه آنان بیشتر از این پیروزی و به دست آوردن این غنایم فراوان شادمان خواهید شد. آری، آن روز گذشت، و اینک به باور من همان روز فرا رسیده است و من شما را به خدا می‌سپارم؛ و پس از این سخنان بود که آن شیرمرد آزادی خواه رفت و به کاروان سالار شایستگان پیوست و همراهی او را برگزید.

سپاه حر و کاروان حسین

کاروان آزادی و آزادگی به راه خویش ادامه می‌داد که نزدیکی منقطه‌ای به نام «قصر بن مقاتل» با پیشقراولان سپاه تجاوزکار اموی

به فرماندهی حر روبرو شد؛ چرا که «عبیدالله» با دریافت خبر حرکت حسین علیه‌السلام به سوی عراق یک نیروی هزار نفری را به سرکردگی حر به سرعت آراست و آنها را به رویارویی با کاروان نور گسیل داشت. [صفحه ۱۷۰] حر و همراهانش به کاروان حسین علیه‌السلام رسیدند و بی‌آنکه درگیر شوند، به همراه آن تا «قصر بنی‌مقاتل» [۶۹] راه را پیمودند. کاروان در آنجا برای استراحت بار بر زمین نهاد و پس از ساعتی حرکت کرد. یکی از یاران حسین علیه‌السلام به نام «جابر» آورده است که: پس از حرکت کاروان از این منزلگاه، پیشوای آزادی کاروان را به راه «عذیب الهجانات» راه نمود و همان گونه که در راه خویش گام می‌سپردیم گویی حسین علیه‌السلام سر مبارک را کوتاه زمانی بر روی زین اسب نهاد و خواب سبکی بر چشمانش راه یافت؛ هنگامی که بیدار شد به خواندن این فراز از آیه‌ی شریفه پرداخت که: «انا لله و انا الیه راجعون» از آن حضرت دلیل خواندن این آیه را پرسیدم که فرمود: هم اکنون لحظاتی سرم را بر زین اسب نهاده بودم که خوابم برد و در آن حال نداگر و سواری را دیدم که می‌گوید: «القوم یسیرون و المنایا تسیر معهم.» [۷۰]. این کاروانیان به شهادتگاه روانند و در حالی می‌روند که مرگ نیز به همراه آنان در حرکت است. کاروان به راه خویش ادامه داد و سپاه حر نیز راه کاروان و همراهی و نظارت بر حرکت آنان را برگزید و خود فرماندهی سپاه عبید، پیشاپیش حسین علیه‌السلام راه را می‌پیمود و چنین می‌گفت: یا ناقتی لا تدعری من زجری و شمیری قبل طلوع الفجر... [۷۱]. هان ای شتر من! از تندی و فشار من در پیمایش راه و تیز راندن من هراس مکن و ناراحت مباش! و هر چه زودتر، پیش از سپیده‌دم برای حرکت آماده باش و مرا به [صفحه ۱۷۱] سوی هدف حرکت ده! آری، بهترین سوارها و بهترین مسافران را حرکت ده! تا آنان را به بزرگمردی برسانی که بزرگمنشی و گرانمایگی و بزرگواری در سرشت و نهاد و نژاد و تبار و راه و رسم او سرشته شده است. ما را به مرد ارجمندی برسانی که سالار و آزادمرد و دارای قوت قلب و علو روح و سعوی صدر و صف ناپذیری است، و خدا او را برای روشنگری راه مردم و اصلاح امور جامعه و زدودن آفت‌های رشد و ترقی و موانع کمال و انجام بهترین و پرشکوه‌ترین کار به اینجا آورده و او را بدان پاداش داده است. [۷۲].

حسرت و دریغی جانکاه

کاروان حسین علیه‌السلام با نینوا فاصله‌ی چندانی نداشت که کاروانیان در یک منزلگاه به استراحت پرداختند. در آن نزدیکی‌ها خیمه‌ای برافراشته بودند که نظر رهگذران را جلب می‌کرد. حسین علیه‌السلام با دیدن آن خیمه و تماشای بوستانی که آنجا را طراوت و صفا بخشیده بود، پرسید: این خیمه از آن کیست؟ «لمن هذا الفسطاط؟» به عرض رسید: از آن «عبیدالله بن حر جعفی» است. فرمود: او را به اینجا فراخوانید! «ادعوه لی.» فرستاده‌ی پیشوای آزادی، به «عبید جعفی» وارد شد و پس از سلام گفت: هان ای عبید! این فرزند گرانمایه‌ی پیامبر و پیشوای آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان است که شما را به دیدار دعوت می‌کند. او با شنیدن این سخن گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و آن گاه افزود: به خدای سوگند که من از کوفه بیرون نیامدم، جز اینکه خوش نداشتم که با آمدن حسین علیه‌السلام به کوفه، در آنجا باشم و چشمم به چشم آن حضرت بیفتد. به خدای سوگند که اینک نیز بر آن هستم که نه، من او را ببینم و نه او مرا! [صفحه ۱۷۲] فرستاده‌ی آن حضرت بازگشت و جریان را گزارش کرد. پس از بازگشت او، خود آن حضرت برخاست و به سوی خیمه‌ی «عبید جعفی» آمد. هنگامی که به آنجا رسید، او را به همراهی خویش و مقاومت قهرمانانه بر ضد استبداد و انحصار خشونت کیش اموی دعوت کرد، اما او به فراخوان آن پیشوای آزادی پاسخ منفی داد و همان سخنان گذشته را تکرار کرد. حسین علیه‌السلام فرمود: هان ای «عبید»! اگر به یاری حق و عدالت نمی‌شتابی و همراهی ما را بر نمی‌گزینی، پس پروای خدا را پیشه ساز و از او بترس که در صف دشمنان برنامه‌اصلاحی و انسانی و رهایی‌بخش ما قرار گیری! به خدای سوگند اگر کس ندای حق‌طلبی و دادخواهی ما را بشنود و آن گاه به یاری ما برنخیزد و در برابر بیداد و بربریت نظام آزادی‌کش و تاریک اندیش اموی قامت بر نیفزاد، نابود خواهد شد. «فان لا تنصرنا فاتق الله ان تکون ممن یقاتلنا، فوالله لا یسمع و اعیتنا احد ثم لا ینصرنا

الا هلك.» «عبید» در پاسخ گفت: اما به صف دشمنان شما، هرگز نخواهم پیوست و هرگز چنین نخواهد شد. و بدین سان «عبیدالله بن حر» با اینکه مردی چابک و دلیر و شاعری خوش ذوق و توانا و از نامداران عرب و چهره‌های سرشناس عراق و کوفه بود، بر سر دو راهی سرنوشت، بیراهه را برگزید؛ بهترین فرصت زندگی را از دست داد و با زدن دست رد به سینه‌ی سعادت و نیک بختی هم‌راهی که به او روی آورده بود، خود را به اندوهی عمیق و جانکاه گرفتار و با دریغ و دردی ماندگار و نام و یادی ناخوشایند و عبرت انگیز قرین ساخت. [۷۳]. [صفحه ۱۷۴]

نامه‌ی ابن زیاد به حر

کاروان روشنگری و آزادی‌نگری نزدیک نینوا بود که نامه‌رسانی از راه رسید و نامه‌ی پسر «مرجانه» را به «حر» تسلیم کرد. در این مورد یکی از همراهان حسین علیه‌السلام به نام «جابر» آورده است که: ما راه را پیمودیم تا به نزدیکی نینوا رسیدیم؛ در آنجا بود که به ناگاه مردی به نام «مالک» از راه رسید و به سوی سپاه «حر» رفت و نامه‌ی «عبیدالله» را به فرماندهی سپاه استبداد داد. در آن نامه، پسر «مرجانه» به سرکرده‌ی سپاه خویش نوشته بود: بر حسین و یارانش سخت بگیر و آنان را جز در بیابانهای بی‌آب و گیاه و دشت‌های خشک و سوزان و بدون پناه و پناهگاه فرود نیاور تا دستورم درباره‌ی چگونگی برخورد با آنان پس از این مرحله به تو برسد. [صفحه ۱۷۷]

در کوی الهام و ایثار

بار بردارید اینجا کربلاست

با رسیدن کاروان خرد و اندیشه به دشت نینوا، پیشوای آزادی از نام آن سرزمین پرسید و بر آن شد تا در آنجا فرود آید. به عرض رسید که نام این سرزمین، کربلاست. فرمود: آری، سرزمین اندوه و بلا؛ یا سرزمین گرفتاری و آزمون! و آن روز، تاریخ درست دومین روز از ماه محرم را نشان می‌داد. حسین علیه‌السلام فرمود: در همین سرزمین پیاده شوید! اینجا فرودگاه سواران ما، اقامتگاه و قرارگاه همراهان ما، شهادتگاه و آرامگاه الهام بخش هم‌راه ما و یاران دلیر و فداکار ماست. «هاهنا محط رکابنا و مسفک دماننا.» و آن‌گاه همگی پیاده شدند و در آنجا رحل اقامت افکندند و خیمه‌ها را برافراشتند و حسین علیه‌السلام نیز در فرصتی که پیش آمده بود به صیقل دادن شمشیر ستم سوز خویش برای دفاع پرداخت و این اشعار را نیز زمزمه می‌کرد که: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلین طالب و صاحب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل... هان ای روزگار! اف بر تو باد، اف! هان ای دنیا! اف بر دوستی تو! راستی تو چقدر بی‌وفایی! که بامدادان و عصرگاهان چه بسیار از دوستان ما و خواهند گانت را به قربانگاه می‌فرستی و به کشتن می‌دهی و به نظیر و همانند و عوض بسنده نمی‌ورزی؛ و به اندک قناعت نمی‌کنی و با کم نمی‌سازی! او هر جاندار و زنده‌ای پوینده‌ی این راه است، و سرانجام با پدیده‌ی مرگ دیدار خواهد کرد و راهی که من می‌روم، هر زنده‌ای خواهد رفت. [صفحه ۱۷۸] و راستی چقدر هنگامه‌ی تحقق آن وعده نزدیک است؛ و کارها تنها به دست خدای بزرگ و تواناست و زندگی و مرگ به خواست اوست.

شراره‌ی دل شعله ور زینب

هنگامی که دخت ارجمند فاطمه علیها‌السلام، زینب زمزمه‌ی سالار شایستگان و اشعاری را که می‌خواند شنید، دیگر عنان شکیبایی از کف داد و از جای خود پرید و در حالی که دامان لباس خود را می‌کشید، با سر و پای برهنه به سوی برادر دوید و گفت: جان

برادر! یادگار گرانمایه‌ی پدر و مادر! حسین جان! این سروده و این سخنان از آن کسی است که به شهادت خویش یقین پیدا کرده است. آه از این مصیبت و درد! ای وای! ای داد! ای وای از داغ عزیزان! ای آه از فراق و جدایی یاران! ای کاش مرگم فرا رسیده و زندگی‌ام را به پایان رسانده بود و چنین روزی را نمی‌دیدیم! گویی امروز است که مادرم، فاطمه جهان را با شهادت خویش بدرود گفته است! گویی هم اینک در سوگ جانسوز پدرم، امیرمؤمنان و برادر ارجمندم، حسن عزیز نشسته‌ام! هان ای حسین عزیز! ای محبوب دل خواهر! ای سالار من! هان ای جانشین شایسته‌ی نیاکان پرافتخار! ای یادگار لایق بزرگمردان گذشته! ای پناه و پناهگاه بازماندگان! ای آموزگار راستین عدالتخواهان! ای بزرگ پرچمدار اصلاحگران! ای سمبل درخشان آزادمندان! [صفحه ۱۷۹] ای مایه‌ی مباهات فرزندان ارزشخواه و کمال جوی انسان! ای رمز جاودانگی دین و دفتر! حسین عزیز! کاش من مرده بودم و چنین روز غمباری را در زندگی نمی‌دیدم! «فقلت: هذا كلام من أيقن بالقتل، واثكلاه! ليت الموت أعدمني الحياة، اليوم ماتت امي فاطمة، و أبي علي و أخي حسن، يا خليفة الماضين، و ثمال الباقين...» حسین علیه‌السلام خواهر اندیشمند و ارجمندش را آرامش خاطر بخشید و او را به شکیبایی و پایداری در مبارزه و روشنگری راه سفارش کرد و فرمود: «یا اختاه! لا یدهبن حلمک الشیطان! تعزی بعزاء الله، فان اهل السموات و الأرض یموتون، و کل شیء هالک الا وجهه... و لكل مسلم برسول الله أسوة؛ و لطم النساء الخدود، و شققن الجيوب، فترقت عیناه بالدموع...» هان ای خواهر ارجمندم! مباد شیطان شکیبایی و بردباریت را ببرد و در این پیکار سرنوشت‌ساز فکری و اجتماعی به آفت ناشکیبایی گرفتار آیی. خواهرم! راه صبر و شکیبایی را در پرتو امید بستن به بارگاه خدا پیشه ساز و بدان که همه‌ی آسمانیان و زمینیان، جهان را بدرود می‌گویند و جز ذات پاک آفریدگار هستی، همه و همه می‌میرند و تنها اوست که زنده و پاینده است. دخت فرزانه‌ی فاطمه علیها‌السلام! پدرم امیرمؤمنان از من بهتر بود؛ برادرم، حضرت مجتبی، از من شایسته‌تر بود؛ و با این وصف، رخ بر نقاب خاک کشیدند و به سرای باقی شتافتند و رفتند و ما نیز باید برویم؛ و پیامبر خدا برای هر انسان توحیدگرا و شایسته‌کرداری اسوه و الگوست [و همگان در سبک و شیوه، روش و منش، رعایت حقوق و حرمت مردم، مبارزه با آفت‌های رشد و بالندگی و موانع آزادی و شکیبایی و پایداری باید او را سرمشق قرار دهند]. هنگامی که سخنان آن حضرت به اینجا رسید، بانوان حرم بر چهره‌های خود زدند و گریبان پاره کردند! و اینجا بود که جام دیدگان حسین علیه‌السلام غرق در اشک گردید و سیلاب اشک از دیدگان فرو بارید و آن مثال مشهور در ادبیات عرب را به زبان آورد که: اگر آن پرنده‌ی زیبا و خوشخوان را به حال خود می‌نهادند، در اوج آرامش و آسایش به خواب می‌رفت و ترک وطن و یار و دیار را بر نمی‌گزید. «لو ترک القطا لیلا لنام.» [صفحه ۱۸۰]

آماده باش سپاه استبداد

[با فرود پیشوای آزادی و اصلاحات در کوی روشنگری و ایثار - که پس از آن، نامش ماندگار و جاودانه گردید - سپاه تاریک اندیش و خشونت پیشه‌ی اموی نیز بتدریج در آنجا گرد آمد و آنجا را به اردوگاه خویش تبدیل ساخت. آن گاه «عمر سعد» فرمانده سپاه اموی دار و دسته دنیادار و دنیاطلب خویش را برای کارزار با سالار شایستگان فراخواند، و آنان نیز به فراخوان تجاوزکارانه او پاسخ مثبت دادند [و آمادگی خویش را برای پیکار با پیشوای آزادی و آزادی - که هدف خویش را زنده ساختن حق و برچیدن بساط استبداد و باطل و احیاء حقوق پایمال شده توده‌های دربند و زنده ساختن مقررات قرآن و سیره و سنت عادلانه و انسانی پیامبر می‌دانست، و آن را از راه منطق و روشنگری و خیرخواهی و مسالمت دنبال می‌کرد - اعلان کردند] و بر ضد آن حضرت و خاندان ارجمندش پیاختند و با نعره جنگ طلبانه و تجاوزکارانه‌ی سرکرده سپاه اموی مخالفت نکردند و چون و چرا نگفتند.

بدترین انتخاب

در این مورد آورده‌اند که «عبیدالله»، به هنگام گماشتن «عمر بن سعد» به سرکردگی سپاه خمود خویش، به او گفت: من تو را به ولایت ری برگزیده‌ام و در برابر این پست و مقامی که برایت در نظر گرفته‌ام باید در حل مشکلی که حسین برای نظام اموی پیش آورده است، پیشگام باشی و از سوی ما پرچم پیکار با او را به دوش بکشی و کار او را یکسره سازی! [۷۴]. و بدین سان پسر مرجانه با نقشه‌ی ابلیسی خویش او را بر سر دو راهی سخت و سرنوشت سازی قرار داد و آن عنصر تاریک اندیش و حقیر و دنیاپرست و شیفته قدرت نیز با وسوسه او، بدترین انتخاب را نمود و راه رویارویی با برنامه اصلاحی و بشردوستانه و ضد استبدادی حسین؛ و آن گاه رسوایی و دوزخ را برگزید. و در این مورد آورده‌اند که امیرمؤمنان علیه‌السلام در یکی از پیش‌بینی‌ها و پیشگویی‌های [صفحه ۱۸۱] شگفت انگیز خود به او فرمود: «کیف تکون یا عمر اذا قمت مقاما تخیر فیه بین الجنة و النار فتختار النار؟» «هان ای عمر! چگونه خواهی بود آن گاه که در شرایطی قرار گیری که خود را میان بهشت و دوزخ بنگری و تو در آن شرایط حساس، بهشت پرتراوت و زیبای خدا را واگذاری و عذاب دردناک دوزخ را برگزینی؟!»

دعوت به منطق و مسالمت

پس از اعلان آماده باش سپاه اموی بر ضد حسین علیه‌السلام، و پس از آنکه آن حضرت دریافت که «عمر سعد» و سپاهش به زودی دست به تجاوز خواهند زد و جنگ نابرابر و ظالمانه‌ای را آغاز خواهند کرد، او از سرکرده سپاه اموی خواست تا نقشه جنگ تجاوزکارانه بر ضد او را کنار گذارد و براساس یکی از این سه پیشنهاد مسالمت آمیز و خیرخواهانه رفتار نماید: ۱- یا رژیم اموی راه بندگان‌ها را بردارد و اجازه دهد تا حسین علیه‌السلام آزادانه از همانجایی که آمده است، به آنجا بازگردد و در کنار خانه خدا و یا آرامگاه پیامبرش رحل اقامت افکند و آنجا آن گونه که شایسته است به وظیفه خویش عمل نماید و حکومت حقوق و آزادی و امنیت او را محترم شمارد. ۲- یا آزاد باشد تا به یکی از شهرها و یا سرزمین‌های دیگر هجرت کند و بسان مردم دنیا آزاد و بر سرنوشت خویش حاکم باشد و برخوردار از حقوق انسانی زندگی کند. ۳- و یا به شام برود و موضوع را با یزید در میان گذارد و دیدگاه او را بنگرد و او را به ارزشها و رعایت قانون و حقوق و آزادی شهروندان دعوت نماید و از ضد ارزش‌ها و ستم و بیداد و خودسری و قانون ستیزی و پایمال ساختن حقوق و حرمت و امنیت انسانها نهی کند. «عمر سعد» در برابر این سه پیشنهاد خیرخواهانه و آزادمنشانه و دلیرانه گفت: هیچ کدام از اینها از من ساخته نیست و می‌ترسم با پذیرش آنها رژیم اموی خانه‌ام را ویران سازد. [۷۵]. [صفحه ۱۸۲]

نخستین روشنگری آموزگار بزرگ رادی‌ها

هنگامی که از سوی رژیم تاریک اندیش و سرکوبگر اموی، همه‌ی شرایط برای جنگ تجاوزکارانه و سرکوب بیرحمانه مهیا شد و روزگار پس از روشنی افق به تیرگی گرایید و سپاه عمر سعد با آمدن نیروهای تازه نفس تقویتی، در ششمین روز محرم از مرز بیست هزار تن فراتر رفت و آمار دلخواه آنان تکمیل شد، و آن گاه که ستاد فرماندهی اموی، بزرگ پیشوای عدالت و آزادی و یاران آزادیخواه و اصلاح طلب او را در فشار و تنگنای ضد انسانی قرار داد، آن سمبل والایی‌ها و رادی‌ها در برابر دشمن خیره‌سر و آتش افروز به پا خاست و در حالیکه بر شمشیرش به عنوان عصا تکیه کرده بود، در نهایت خیرخواهی و بشردوستی و مسالمت و روحیه‌ی صلح‌جویی و همزیستی رو به آنان کرد و پس از ستایش آفریدگار هستی و سپاس به بارگاه او [باز هم آنان را به حق و عدالت و عمل به قوانین و مقررات انسانساز و عادلانه‌ی خدا دعوت کرد و در این محورها به روشنگری پرداخت: ۱- در شناساندن خود به همگان، ۲- دعوت به پرستش خالصانه‌ی خدا و فرمانبرداری از او، نه زورمداران، ۳- ترسیم دلیل حرکت خویش به سوی عراق و بیان دادخواهی مردم دربند، ۴- در بیان دعوت مردم و معرفی سران احزاب و قبائل دعوت کننده با نام و نشان، ۵- افشاندن

پند و اندرزهایی خیرخواهانه و بیدارگر و انسانساز بر مزرعه دل‌ها و کویر جان‌ها، ۶- طرح پرسش‌ها و بحث‌هایی تفکرانگیز و اندیشاننده و شعور آفرین، ۷- انگیزش عاطفه‌های خفته و خمود، ۸- تلاش در زنده ساختن و برانگیختن وجدان‌های مرده، ۹- محاکمه رژیم تبهکار و خشونت کیش و انسان ستیز و اصلاح ناپذیر اموی، ۱۰- ترسیم شایسته و بایسته فرجام کار، [صفحه ۱۸۳]

۱۱- دعوت به داوری قرآن و عمل به آن، ۱۲- و دیگر سرزنش و نکوهش و نفرین. [آری، آن آموزگار بزرگ رادی‌ها و والایی‌ها رو به اموی مسلکان بی‌منطق و واپسگر و خشونت آیین کرد و چنین فرمود: «أما بعد، أيها الناس! وانظروا من أنا، ثم ارجعوا الی انفسکم فعاتبواها، فانظروا هل یحل لکم سفک دمی، و انتهاک حرمتی؟ ألسنت ابن بنت نبیکم، و ابن وصیه، و ابن ابن عمه، و ابن اولی الناس بالمومنین من انفسهم و أول مصدق لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بما جاء به من عند ربه؟ أو لیس حمزة سیدالشهداء عم ابي؟ أو لیس جعفر الطیار فی الجنة بجناحین عمی؟ أو لم یبلغکم ما قال رسول الله مستبشرا لی و لآخی: «هذان سیدا شباب اهل الجنة؟» اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی و انتهاک حرمتی؟» هان ای مردم کوفه! ای مردم کوفه! شما به ریشه و تبار من بنگرید و نسب و نشان مرا دریابید و بگویید من چه کسی هستم؟ نیک بیندیشید و بنگرید که من از کدامین تبار و خاندانم؟ آن گاه به خود آید و به وجدان خویش مراجعه کنید و خویشتن را زیر شلاق نکوهش و سرزنش و ملامت بگیرید که چه می‌کنید؟ ببینید آیا کشتن و بر زمین ریختن خون چو منی، برای شما مدعیان حزب خدا و خیل خدا و سپاه و لشکر او و اسلام و مسلمانی رواست؟ آیا درهم شکستن حریم حرمت من و خاندانم برای شما درست است؟ آیا من فرزند دخت سرفراز پیامبر شما، فاطمه علیها السلام نیستم؟ آیا من فرزند برادر و جانشین راستین و پسر عمومی پیامبرتان، امیرمؤمنان، نیستم؟ آیا من فرزند نخستین تصدیق کننده‌ی پیامبر و قرآن، و پیشتازترین همگان در ایمان به خدا و دین او نیستم؟ آیا قهرمان بزرگ و شهید جاودانه‌ی «احد»، «حمزه‌ی سیدالشهداء» عمومی پدرم، امیرمؤمنان نیستم؟ [صفحه ۱۸۴] آیا سردار بزرگ و اندیشمند عرب «جعفر طیار»، همو که پس از فداکاری بی‌نظیر در جنگ «موت» و شهادت در راه حق، خدا دو بال به او ارزانی داشت و به سوی بهشت خدا پر کشید، عمومی گرانمایه‌ی من نیست؟ آیا براستی سخن جاودانه پیامبر خدا در مورد من و برادر گرانمایه‌ام «حسن»، آن ریحانه‌ی عطر آگین بوستان رسالت، به شما یان نرسیده است که فرمود: «هذان سیدا شباب اهل الجنة». این دو گل بوستان من، سالار جوانان و جوانمردان بهشتند؟ هان ای کوفیان! هان ای پیر و جوان... هان ای اموی مسلکان! اگر آنچه را می‌گویم، که همه‌ی آنها حقایق قطعی و واقعیات انکارناپذیری است و همه را تصدیق می‌کنید و مرا در گفتارم راستگو می‌دانید، پس این همه کج اندیشی و بی‌مهری چرا؟ بدانید آنچه گفتم جز حقایق نیست و ذره‌ای خلاف در آن نمی‌باشد، چرا که من از آغازین روز زندگی که دریافتم که خداوند به دروغ‌گویان خشم فرموده و باران نکوهش را بر آنان بارانده است، هرگز دروغی بر زبان نیاورده‌ام. اگر گفتارم را درست می‌دانید چرا این همه تاریک اندیشی و خشونت؟ چرا با من سر جنگ دارید؟ و اگر آنچه گفتم، تصدیق و باور شما نیست این هم مجوز خونریزی نمی‌شود، چرا که راه منطق و شناخت حق و باطل باز است و در میان شما مردم، کسانی هستند که سخنان پیامبر را شنیده‌اند و با منطق و شیوه و روش و سنت عادلانه و انسانی او آشنا هستند و شما می‌توانید از آنان پرسید و آنان شما را آگاه سازند تا با روحیه حقیقی و حقیقی و حق شناسی و شور و شعور واقعیت و آب حیات را از سراب گونه‌ها باز شناسید... اگر شما یان مردمی حقیق و باایمان و درست اندیش باشید، همین یک جمله می‌تواند شما را از رویارویی با برنامه‌های آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه و روشنگرانه‌ی من و شمشیر کشیدن بر روی من بازدارد و شما را از ریختن خون من و یاران ستم ستیز و اصلاح طلبم مانع گردد. [صفحه ۱۸۵] آیا چنین نیست؟ آیا در سخن پیامبر برای شما درسها و هشدارهایی نیست که شما را از راه باطل و بیدادتان باز گرداند؟ هان ای قوم! اگر باز هم در مورد گفتار من و سخن پیامبر در مورد من و برادرم تردید روا می‌دارید، آیا این واقعیت نیز جای تردید است که من در روی زمین و در گستره‌ی زمان و در زیر این آسمان کبود فرزند دخت سرفراز پیامبر شما هستم؟ به خدای سوگند که اگر شرق تا غرب جهان را زیر پا نهید و همه‌ی جامعه‌ها را بگردید و جستجو کنید، جز من کسی را که

فرزند پیامبرتان باشد نخواهید یافت. آیا این برای بیداری شما بسنده نیست؟ آیا این کافی نیست تا موضع خویش را عوض کنید و جبهه‌ی انحصار و استبداد و خشونت و فریب و حق‌کشی و بیداد را ترک نمایید؟ سکوتی سنگین سپاه دشمن را فرا گرفت و سرکردگان تیره بخت و سیاهکار آن از بیم بیداری آنان فریاد برآوردند که: «ما نعرف شیئا مما تقول». ما چنین سخن و گفتاری نشنیده‌ایم. فرمود: «ان فیکم من لو سألتموه لأخبرکم انه سمع ذلک من رسول الله فی و فی أخی». اگر شما مردمی درست اندیش و حق‌جو باشید، در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان جويا گردید حقیقت را به شما بگویند و به شما خبر دهند که این سخن پیامبر را دربارهی من و برادرم از او شنیده‌اند.

بارشی از باران حقایق بر کوب دل‌ها

آن‌گاه آن آموزگار عصرها و نسلها به روشنگری خویش ادامه داد و به باراندن بارانی از حقایق تاریخی و عقیدتی و سیاسی و اجتماعی و انسانی بر دلها و مزرعه آفت زده جانهای آنان پرداخت که: «سلوا زید بن ارقم، و البراء بن عازب، [صفحه ۱۸۶] و انس بن مالک، و جابر بن عبدالله الانصاری، و سهیل بن سعد الساعدی یخبروکم عن هذا القول، فان کنتم تشکون، أفتشکون أنى ابن بنت نبیکم؟ و الله ما تعمدت کذبا منذ عرفت أن الله یمقت علیه أهله، فوالله ما بین المشرق و المغرب ابن نبی غیرى....» هان ای مردم! حقیقت را از «زید بن ارقم» که از یاران پیامبر شما بوده است و اینک نیز در جامعه شما زندگی می‌کند، پرسید! از «براء بن عازب» جويا شوید! از «انس بن مالک» پرسش کنید! از «جابر بن عبدالله انصاری» پرسید! از «سهیل بن سعد ساعدی» بخواهید تا واقعیت‌ها را به شما بازگویند و به شما پاسخ دهند که آنچه من می‌گویم حقیقت دارد و آنها را از پیشوای گرانقدر توحید و پیامبر گرامی شنیده‌اند یا نه؟ آیا از آن حضرت این گفتار جاودانه را با گوش خود شنیده‌اند که در مورد من و برادر ارجمندم حسن علیه‌السلام فرمود: آنان دو گل بوستان من و سالار جوانان و جوانمردان بهشتند؟ هان ای مردم! اگر براستی در این مورد تردید می‌کنید، آیا در مورد این واقعیت نیز تردید دارید که من فرزند دخت گرانمایه پیامبر شما، فاطمه علیهاالسلام هستم؟ هان ای قوم! به خدای سوگند که اگر شرق تا غرب جهان را زیر پا نهدید و همه‌ی جامعه‌ها را بگردید و جستجو کنید جز من کسی را که فرزند پیامبرتان باشد نخواهید یافت. آیا این برای بیداری شما بسنده نیست؟ آیا این کافی نیست تا موضع خویش را عوض کنید و جبهه‌ی بیداد و خشونت و سرکوب را ترک نمایید؟ آن‌گاه [آن بزرگ انسان روی زمین، میدان کربلا را به دادگاهی برای محاکمه استبداد تبدیل ساخت و باران حقایق را برای ثبت در تاریخ و انهدام برج و باروی ریا و فریب و شقاوت کسانی که به نام خدا و پیامبر و قرآن و اسلام هواهای جاه‌طلبانه و شیطانی خویش را می‌جستند، باراند و نمایندگان و مهره‌های درشت [صفحه ۱۸۷] استبداد را مخاطب ساخت و] فرمود: «هل تطالبونى بقتیل قتلته؟ او مال استهلکته؟ او بقصاص من جراحه؟» [وای بر شما! از من چه می‌خواهید؟ به چه جرم و گناهی راه را بر من بسته‌اید؟ به چه مجوز دینی و انسانی و اخلاقی و براساس کدامین قانون خاندان مرا محاصره کرده‌اید؟ طبق کدام دین و شریعت آب را بر روی ما بسته‌اید؟ چرا ابتدایی‌ترین حقوق و طبیعی‌ترین شرایط زندگی ما را پایمال ساخته‌اید؟ چرا آزادی و امنیت ما را سلب نموده‌اید؟ چرا حق بیان حقایق و دفاع از حقیقت را برای ما به رسمیت نمی‌شناسید؟ چرا حق طبیعی و انسانی دعوت به ارزشها و نهی و هشدار از ظلم و قانون شکنی را به ما نمی‌دهید؟ چرا حرم امن خدا را برای ما ناامن نموده‌اید؟ چرا شمشیر بیداد بر ضد ما کشیده‌اید؟ به کدامین جرم و به کدامین گناه؟ در کدام دادگاه عادلانه و صالح و آزاد از فشار استبداد و ارتجاع، این حکم زشت و ظالمانه بر ضد خاندان پیامبر صادر شده است؟ راستی چرا ما نباید در برابر سیاست‌های شیطانی و ظالمانه‌ی اموی چون و چرا کنیم؟ چرا ما حق دلیل و برهان خواستن از سرکردگان مغرور و بی‌محتوا و خشونت کیش و بی‌منطق اموی را بر کارهای ضد خدایی و ضد مردمی‌شان نداریم؟ چرا آنان نباید پاسخگوی کارهایشان باشند؟ چرا نباید براساس قانون رفتار کنند و حقوق مردم را پاس دارند؟ چرا نباید تحمل شنیدن حقایق را داشته باشند؟ چرا به جای مدارا و شنیدن انتقاد و بیان حقایق، خشونت و سرکوب کار

همیشه‌ی [صفحه ۱۸۸] آنان است؟ چرا با این شیوه‌ی ظالمانه و ددمنشانه و انسان ستیزانه‌ی رژیم اموی، باز هم شما دنیا داران و دنیا پرستان و زور پرستان دنباله‌رو کمر به یاری آن بسته و مردم را با دجالگری و نیرنگ و شعله‌ور ساختن آتش تعصب و واپسگرایی به بیراه‌های تباہی و حقارت سوق می‌دهید؟ نفرین بر شما! آیا من کسی را کشته‌ام که در برابر خون ریخته شده‌ی او می‌خواهید خون مرا بر روی این ریگهای تفتیده بریزید و مرا از پای در آورید؟ آیا ثروت و دارایی کسی را از دستش گرفته‌ام که حقوق خویش را مطالبه می‌کنید؟ یا زخمی بر کسی زده‌ام که در برابر آن به دفاع و اجرای عدالت لشکر کشی کرده‌اید؟ کدامیک؟ [آن گاه خطاب به آن ناجوانمردان خرد ستیز و میهمان کش فرمود: هان ای شبت! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! ای یزید بن حارث! ... شما یان دیگر چرا؟ آیا شما به من پیام نفرستادید؟ به سوی من نامه‌های پیاپی نوشتید؟ آیا سفیر گسیل نداشتید که میوه‌هایمان رسیده و درختان و باغها و بوستان‌هایمان سرسبز و پرطراوت گشته است و همه در انتظار شما لحظه شماری می‌کنند؟ آیا شما نوشتید که کوفه بسان سپاهی مسلح و مجهز برای دفاع از حق آماده است؟] اما آنان جز سکوت حقارت بار چه پاسخی داشتند؟ سرها را به زیر افکندند، سکوت کردند و سند محکومیت و رسوایی رژیم سیاهکاری را امضاء کردند که نمایندگی آن را داشتند. «فسکتوا!» جا داشت عرق شرمساری و خجالت از چهره‌های پلیدشان سرازیر گردد و از [صفحه ۱۸۹] فرط بی‌آبرویی بمیرند و سر بر ندارند، اما... اما دریغا کمه در قاموس زندگی خود کامگان و جلادان سیاهکار و نگهبانان ظلمت و اختناق، جز سکوت حقارت بار نیست؛ و شرم و حیا بسان غیرت و ایمان و حق پذیری و انصاف و آزادمنشی و آزادی، و اژه‌ای ناشناخته است. در آن میان شمر نعره بر آورد که: «هو یعبد الله علی حرف ان کان یعرف شیئا مما یقول!» او چیزی از آنچه می‌گوید و بر زبان می‌آورد، نمی‌شناسد و خدا را بر شیوه‌ای نادرست می‌پرستد و او را به گفتار و سخن بندگی می‌کند و نه به عمل و کردار! «حیب بن مظاهر» در دفاع از حق، فریاد بر آورد که: «انی اراک تعبد الله علی ألف أحرف، و انی أشهد انک لا تعرف شیئا مما یقول، ان الله قد طبع علی قلبک!» هان ای شمر! به خدای سوگند من تو را چنین می‌نگرم که سخت در بیراهه‌ای؛ و هرگز خدا را نمی‌شناسی و او را نمی‌پرستی و گواهی می‌دهم که آنچه را در مورد حسین علیه‌السلام و خاندان گرانمایه‌اش بر زبان می‌آوری از سر گمراهی و نادانی و تاریک اندیشی است، چرا که خدا به کیفر زشت کرداری تو بر دلت مهر نهاده است و تو هستی که خدا را تنها با زبان، آن هم نه یک زبان که با هفتاد زبان بدون عمل می‌پرستی و دل و سینه‌ات آکنده از نفاق و کینه و فریب است. و آن گاه به جای حق‌پذیری و انصاف، نعره بر آوردند که: هان ای حسین! تا دست در دست امیر ما، «عبید»، نگذاری تو را رها نخواهیم ساخت! «لا تخلیک حتی تضع یدک فی ید عبیدالله بن زیاد!» و آن بزرگ اصلاحگر راستین تاریخ فرمود: «لا والله لا اعطی بیدی اعطاء الذلیل و لا أفر فرار العبید...» نه، به خدای سوگند که نه بسان ذلت زدگان و تحمل کنندگان ستم و خفت، دست ذلت به دست خود کامگان و خشونت طلبان خواهم داد و نه بسان بردگان و برده صفتان به سبک حقارت‌بار و برده منشانه‌ای که این تبه‌کاران بر جامعه و مردم تحمیل کرده‌اند گردن خواهم نهاد؛ نه! هرگز! و آن گاه به تلاوت آیه‌ای که موسی در برابر تهدید دجال زمان خویش خواند، پرداخت که: [صفحه ۱۹۰] «و انی عذت بری و ربکم ان ترجمون» [۷۶]. و من به پروردگار خویش و پروردگار شما پناه می‌برم از اینکه مرا سنگباران نمایند! و این آیه را تلاوت کرد که: «انی عذت بری و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب» [۷۷]. راستی که من از شرارت هر عنصر حق ناپذیر و متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد، به پروردگار خود و شما پناه می‌برم.

شب نیایش و تلاوت قرآن

خورشید نهمین روز محرم در حال غروب و سر فرو بردن در سینه‌ی مغرب بود که سرکرده سپاه بیداد اموی، در برابر اندیشه بلند و فرهنگ روشنگرانه و منطق مسالمت جویانه و برنامه‌ی اصلاح طلبانه و بشر دوستانه حسین، گام به میدان جنگ نهاد و اردوگاه نور و آزادی را به جنگ فراخواند، چرا که او چنین می‌پنداشت که با یک یورش برق آسا کار حسین عزیز تمام است. با حرکت نیروهای

دشمن به سوی اردوگاه نور، حسین علیه‌السلام برادر رشید و پرچمدار شجاع و اندیشمندش، عباس را به سوی آنان فرستاد و از او خواست تا از راه مسالمت آمیز و در پرتو منطق و نرمش از آنان بخواهد تا آن شب را نیز به آرامش و آسایش مهلت دهند و یک شب دیگر جنگ و جنون خویش را به تأخیر افکنند. [۷۸]. [صفحه ۱۹۱] و به فرجام کار خود بیندیشند تا شاید به خود آیند. هنگامی که سفیر آن حضرت موضوع را با سرکردگان سپاه دشمن در میان نهاد، «عمر بن سعد» به شمر، آن دژخیم آتش افروز رو کرد که: چه می‌گویی؟ «ما تقول؟» او که به ظاهر دومین مهری سپاه «عبید» بشمار می‌رفت، اما از همه پلیدتر و خشن‌تر و آتش افروزتر می‌نمود، گفت: «اما أنا لو كنت الامير لم أنظره.» اگر من فرماندهی سپاه را داشتم هرگز به حسین و یارانش مهلت نمی‌دادم. «عمرو بن حجاج» که سرکردگی بخشی از سپاه را به دست داشت با شنیدن سخنان آن دو گفت: سبحان الله! به خدای سوگند که اگر او و یارانش از رهروان راه اسلام و پیامبر هم نبودند و تنها ممنوع ما بودند و چنین خواسته‌ای از شما داشتند، شما حق نداشتید به آنان نه بگویید؛ بلکه بر شما لازم بود که به آنان مهلت دهید؛ تا چه رسد که این پیشنهاد از سوی حسین علیه‌السلام و یاران اوست! راستی شما میان چگونه می‌توانید از خواسته‌ی منطقی و پیشنهاد انسانی و مسالمت جویانه و صلح آمیز و خیرخواهانه‌ی آنان سرباز زیند؟ چگونه؟ اینجا بود که تدبیر «عباس» به ثمر نشست و سپاه «عمر» عقب نشینی کرد و کار به فردا - که روز عاشورا عنوان یافت - واگذار شد.

آن شب جاودانه

[در این مورد آورده‌اند که آن شب تا سپیده‌دم در اردوگاه نور هر چه بود، نیایش خالصانه و عاشقانه با خدا، زمزمه‌ی دعا و راز و نیاز با آن بی‌نیاز و تلاوت قرآن بود که جریان داشت و خاندان و یاران حسین علیه‌السلام آن شب جاودانه و فراموش ناشدنی را برای نماز و دعا و تلاوت کتاب خدا اختصاص دادند.] گروهی از سپاهیان عمر، شبگردی می‌کردند که بر سپاه حسین گذر کرده و زمزمه دلنواز یاران و آهنگ قرآن حسین را شنیدند، عنان از کف دادند و رکاب از پا بردند و ساعتی ایستاده بدان ناله‌های دلپذیر و طنین دل‌انگیز سحری که با نسیم سپیده دم همراه بود گوش [صفحه ۱۹۲] فرا دادند. ناله‌های سوزنده اثر کرد و شمع شهادت دل‌های تاریک و ظلمت‌زده آنها را روشن ساخت. یکباره از یزید دست کشیده و به حسین پیوستند، ناریان نوری شدند و شیطانیان رحمانی گردیدند و بامدادان همگی به شهادت رسیدند. سعادت را خواستند به سعادت رسیدند و سعید شدند و شهید. راه سعادت، همیشه بر روی همه انسانها باز است. آنچه کمیاب است سعادتجو و سعادتخواه است و آنانکه به سعادت نرسیدند سعادت را نخواستند، خواهش دل را خواستند و سعادتش خواندند! خودخواهی که بر دل پیروز شود، خواهش دل را سعادت می‌پندارد.]

آزمونی دیگر

[در ساعتی دیگر از شب عاشورا بود که حسین علیه‌السلام برادران و خاندان و یارانش را گرد آورد تا با آنان سخن گوید و از رویداد حماسه ساز فردا آنان را آگاه سازد و آنان را در برابر آزمونی دشوار و سرنوشت ساز و انتخابی حساس قرار دهد تا آزادانه و آگاهانه راه خویش را برگزینند؛ و راستی که آن گرانمایه عصرها و نسلها با این آزادی و آزادمندی بی‌نظیر خویش نشان داد که پیشوای آزادی و عدالت به کدامین ویژگیها و ارزشها آراسته است و در بحرانی‌ترین شرایط چگونه تحسین برانگیز و آزادمشنانه و بزرگووارانه و زیبا و بی‌نظیر عمل می‌کند؛ و یاران و بستگانش نیز فرصت یافتند تا در پرتو آن خورشید روشنی بخش و زندگی ساز و برانگیزاننده، جلوه کنند و وفاداری، شهامت، شجاعت، صفا، اخلاص، ایثار، فداکاری، ایمان، پروا، کرامت انسانی، حریت، حق‌طلبی، و دیگر ارزشهای انسانی خود را در حساس‌ترین فراز تاریخ و پرشکوه‌ترین نمایشگاه آن به نمایش گذارند.] حسین علیه‌السلام در آن شب آخرین پیا خواست و پس از ستایش خدا و سپاس و ثنای او، رو به یاران راه نمود و فرمود: «... اما بعد، فانی لا

اعلم لی اصحابا اوفی و لا- خیرا من اصحابی، و لا- اهل بیت ابر و لا- اوصل من اهل بیته، فجزاکم الله جمیعا عنی خیرا. ألا و انی قد اذنت لکم فانطلقوا انتم فی حل من بیعتی، لیس علیکم منی ذمام، و هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا، و لیأخذ کل رجل منکم بید رجل من اهل بیته، و تفرقوا فی سواد هذا اللیل، و ذرونی و هؤلاء القوم، فانهم لا یریدون غیری.» خدای را به شایسته‌ترین صورت ستایش می‌کنم و در خوشی‌ها و آسایشها و درد [صفحه ۱۹۳] و رنجها و سختیها، در برابر نعمت‌های گران و بی‌کرانه‌اش، او را سپاس می‌گویم. بار خدایا! تو را ستایش می‌کنم که ما خاندان را با ارزانی داشتن نعمت گران رسالت و نبوت، کرامت بخشیدی و گرامی داشتی و قرآن را بر ما آموختی و ما را به مقررات و برنامه‌های دین، آگاهی ژرف و همه‌جانبه بخشیدی و بر ما گوش شنوای حق، دیدگان حق‌نگر، و قلب حق‌پذیر و روشن عنایت کردی و ما را از شرک گرایان قرار ندادی. آن‌گاه پس از این ستایش و سپاس به بارگاه او رو به حلقه‌ی یاران پاکبخته و خاندان پرشکوه خویش کرد و فرمود: واقعیت این است که من نه یارانی وفادارتر و پرمهرتر و بهتر از یاران خویش می‌شناسم و نه خاندانی شایسته‌تر و پرمهرتر و پرفضیلت‌تر و از نظر پیوند، استوارتر از خاندان سرفراز خویش سراغ دارم. خداوند به همه‌ی شما یاران پاداش نیک ارزانی دارد. به راستی که شما شایسته‌عمل کردید و خوب حق و عدالت را یاری کردید و راستی که خوش درخشیدید! یاران! بهوش باشید که به باور من از شرارت دشمن سیاهکار به ظاهر، روزی جز فردا برای ما نخواهد بود و آنان با آغاز بامداد، جنگ تجاوزکارانه‌ی خویش را با ما آغاز خواهند کرد. به همین جهت اینک شما آزاد هستید و من بیعت خویش را از شما برداشتم و به همگی اجازه می‌دهم که بی‌هیچ مانع و مشکلی برخیزید و از اینجا دور شوید. از تاریکی شب که شما را فرا گرفته است، بهره‌جویید و آن را مرکب خویش سازید و هر کدام از شما یاران، دست یکی از مردان خاندان مرا بگیرید و در این سیاهی شب به سوی شهر و دیار خویش بروید و جان خویش را بگیرید و از مرگ نجات دهید، چرا که سپاه شوم اموی تنها مرا می‌خواهند و رأی مرا، در پی من هستند و نه دیگری، با من سر کارزار دارند و نه با کس دیگر. و آن‌گاه بار دیگر همه را دعا کرد.

نمونه‌هایی درس آموز از شور و شعور

۱- پس از سخنان بزرگوارانه و آزادمنشانه سالار شایستگان، نخست برادران و فرزندان و پسران عبدالله بن جعفر و خواهر گرانمایه‌اش، «زینب» پیاخواستند و گفتند: حسین جان! هرگز چنین نخواهد شد. [صفحه ۱۹۴] «لم نفعل ذلک لنبقی بعدک، لا أرانا الله ذلک ابدا.» ما هرگز چنین کاری نخواهیم کرد، مباد آن روزی که ما بخواهیم با تنها گذاردن شما، پس از شما در این سرای فانی بمانیم و با ستمکاران و ظالمان زندگی کنیم. خداوند هرگز چنین روزی را به ما نشان ندهد. جالب است که در این راه عشق و ایثار برادر قهرمانش «عباس» پیشتاز و پیشگام بود و او پیش از همه‌ی عزیزان دلیر و سرفراز خاندانش، وفاداری عاشقانه و خالصانه و آگاهانه خویش را - به گونه‌ای که گذشت - اعلان کرد و سخت مورد تاکید قرار داد و از پی او همگی بر پایمردی و پایداری خویش پای فشردند و از او پیروی کردند. [۲- آن‌گاه هر کدام از برادران فداکار و افراد خاندانش ضمن پاسخهای لبریز از صفا و وفا گفتند: ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! اگر چنین کنیم، مردم به ما چه خواهند گفت؟ و اگر بپرسند چرا و چگونه سالار و پیشوای خویش را تنها نهادید و از یاری او دست برداشتید، ما به مردم چه پاسخی بدهیم؟ آیا بگوییم ما پیشوا و بزرگ خاندان و سالار شایستگان و پسر پیامبر خویش را در محاصره‌ی دشمن رها کردیم، بی‌آنکه با او بمانیم و به همراه او تیری به سوی تجاوزکاران بیندازیم و یا با نیزه‌های خویش زخمی بر دشمن خیره سر وارد سازیم و یا در راه خدا شمشیری بزنیم؟ نه، هرگز؛ به خدای سوگند ای پسر گرانمایه‌ی پیامبر، هرگز از تو جدا نخواهیم شد، بلکه با شما خواهیم ماند و جان ناقابل خویش را فدای تو و راه و رسم خداپسندانه و برنامه‌ی اصلاح‌طلبانه و آزادیخواهانه‌ات خواهیم ساخت و در کنار تو جهاد خواهیم کرد تا به فرمان تو و پیشروی تو به خون خویش در راه خدا در غلطیم و راه پرافتخاری را که تو پیشوا و سالار و پیشتاز آنی بپیماییم و به قربانگامی که تو وارد

می‌گردد، وارد شویم... حسین جان! به خدا تو را رها نخواهیم ساخت... زشت باد زندگی پس از تو... زشت. خدا زندگی پس از تو را زشت ساخته است. «... لا والله یابن رسول الله لا نفارقک أبدا... فقیح الله العیش بعدک.» [۳- پیشوای پرشکوه آزادی رو به فرزندان و برادران مسلم کرد و فرمود: «حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم، اذهبوا فقد أذنت لکم.»] [صفحه ۱۹۵] شهادت جانسوز مسلم در کوفه برای شما بس است و این افتخار برای خاندانتان کافی است؛ اینک من به شما اجازه می‌دهم که راه خویش را برگزید و بروید. آنان همگی بپا خاستند و در پاسخ حسین علیه‌السلام گفتند: «لا والله لا نفارقک أبدا حتی نقیک بأسیافنا و نقتل بین یدیک...» نه، هرگز، به خدای سوگند ای سالار شایستگان، هرگز از تو جدا نخواهیم شد و تو را در این شرایط تنها نخواهیم گذاشت، بلکه در کنار شما خواهیم ماند و جان را در طبق اخلاص خواهیم نهاد و با شمشیرهای آخته و ستم ستیز خویش از جان گرامی تو دفاع خواهیم کرد و جان ناقابل خویش را در برابر دیدگان تو و پیشاپیش تو فدا خواهیم ساخت و در صف یاران تو کارزار خواهیم نمود، تا به فرمان تو و در راه خدا به خون خویش در غلظیم و راه پرافتخاری را که تو پیشوای آن هستی بپیامیم و به قربانگاهی که تو وارد می‌گرددی، وارد شویم و در دیار تو سر بر بستر شهادت نهیم و نداگر آرمانه‌های والا و فریادگر هدفهای بلند و انسانی و سرباز برنامه‌های اصلاحی تو باشیم. حسین جان! نه، به خدا تو را رها نخواهیم ساخت... و این گونه بود که گزینش آگاهانه و شجاعانه آنان و این سخنان جانبخش و ماندگارشان در اعلان وفاداری و پایمردی و پایداری در راه حق و عدالت، انوار روشن‌گر رسالت و هدایت را بر کران تا کران وجود آنان پرتو افکن ساخت و جانهای سرفراز و ستم ستیز و ذلت ناپذیرشان، آنان را به پیکار با سپاه خشونت و گمراهی و بیداد برانگیخت و غیرت و غیرتمندی هاشمی و شیوه پسندیده بزرگان عرب و نیاکان شایسته کردارشان آنان را به وانهادن و فدا ساختن جسم و در یافتن روح و جان و راه و رسم آزادمردان راه نمود. آری، آنان همانگونه که پاره‌ای از اندیشمندان و صاحبان بینش آنان را وصف کرده‌اند، به راستی فرماندهان لایق و سرفراز لشکرها و سخنوران دانشمند و نکته‌سنج منبرها بودند. نفوس اَبْت ال- تراث ایهم فهم بین موتور لذاک و واترلقد الفت ارواحهم حومه الوغا کما انست اقدامهم بالمنابر ۴- از پی آنان، پیر فرزانه و دانشمند، «مسلم بن عوسجه»، بپاخاست و ضمن سخنانی شورانگیز گفت: ای پسر پیامبر! آیا شما را در این شرایط در حلقه‌ی محاصره‌ی [صفحه ۱۹۶] دشمن رها کنیم و برویم؟ «نحن نخلیک و قد أحاط بک العدو؟ لا أرانا الله ذلک أبدا حتی أکسر فی صدورهم رمحی، و أضربهم بسیفی، و لو لم یکن لی سلاح لقتلهم بالحجارة، و لم أفارقک.» نه، به خدای سوگند چنین نخواهد شد، خدای چنین روزی را نشان ندهد. من از شما جدا نخواهم شد تا با همه‌ی توان و قدرت، نیزه‌ی خویش را بر سینه‌ی دشمنان حق و عدالت بشکنم و سینه‌ی آنان را بشکافم، تا با شمشیر خویش با آنان پیکار کنم و بر فرق ستم و استبداد بکوبم و اگر سلاحی نداشته باشم با سنگ و کلوخ و چنگ و دندان با تجاوزکاران و سپاه ظلمت و اختناق خواهم جنگید، و تا جان در بدن دارم شما را رها نخواهم ساخت، تا با تو و در کنار تو و در راه آرمان و هدف والای تو جان ناقابل خویش را فدا کنم؛ نه، هرگز تو را رها نخواهم ساخت! ۵- پس از او شخصیت دانش و پیکار، «سعد بن عبدالله حنفی» بپاخاست و ضمن بیان وفاداری و ایمان تزلزل ناپذیر خویش گفت: نه، به خدای سوگند هرگز تو را، ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! رها نخواهیم ساخت و دست از یاری تو برنخواهیم داشت تا در پیشگاه خدا ثابت کنیم و او را گواه بگیریم که سفارش نیای گرانقدرت پیامبر را در حق شما آن گونه که در توانمان بود، رعایت کردیم. [سالار من! به خدای سوگند اگر بدانم که در راه شما کشته می‌شوم و آن گاه پیکرم به آتش کشیده می‌شود و باز زنده شده و زنده زنده به آتش بیداد کشیده می‌شوم و خاکسترم را بر باد می‌دهند و هفتاد بار با من چنین می‌نمایند، باز هم هرگز از شما جدا نخواهم شد و دست از یاریتان برنخواهم داشت و پس از هر بار زنده شدن باز هم به یاری شما خواهم شتافت. با این بیان و این دیدگاه چگونه اینک تا پای جانفشانی و شهادت شما را همراهی نکنم؟ در صورتی که می‌دانم این مرگ و شهادت پرافتخار در این سرزمین یک بار بیشتر نیست و پس از آن، رسیدن به نیکبختی جاودانه و نعمتهای گران و کرامت همیشگی خواهد بود و روسفیدی و کامیابی و همنشینی با پیامبران. «و قام «سعد»... فقال: لا والله یابن رسول الله لا نخلیک أبدا حتی یعلم الله انا

قد حفظنا فیک وصیة رسولہ محمد...» ۶- پس از او قرآن شناس روشنفکر و آگاه و مرد اندیشه و جهاد، جناب «زهیر» پیاخاست و ضمن بیانات شورآفرینی گفت: هان ای سالار من! فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! [صفحه ۱۹۷] به خدای سوگند دوست داشتم که در راه دفاع از راه و رسم افتخارآفرین و آرمان توحیدی و انسانی شما هزار مرتبه به خاک و خون کشیده شوم، و نیز ای کاش با نثار جان ناقابل من، جان گرامی شما و این جوانمردان عرصه‌های اصلاح و اندیشه و ایمان، این برادران شجاع و برادرزادگان و خاندان و فرزندان از خطر دشمن نجات می‌یافت! «ثم قام زهیر... فقال: والله یابن رسول الله لوددت انی قتلت ثم نشرت الف مره...» ۷- و سرانجام پس از تأکید بر پایداری و پایداری در دفاع از حق و ایستادگی قهرمانانه در برابر خودکامگی و شقاوت از سوی شخصیت‌های فرزانه‌ی اهل بیت و بزرگان اصحاب بود که همه با هم پیاخاستند و آنچه را نمایندگان فکری و عقیدتی آنان از پرچمدار دلیر و پرواپیشه کربلا- گرفته تا «زهیر»، با شور و حرارت و بینش و درایت تحسین برانگیز خویش بصورت فردی به زبان آورده بودند، همگی بر آن پای فشردند و گفتند: «به خدای سوگند شما را رها نخواهیم ساخت و تا پای جان با شما خواهیم ایستاد.» [۷۹].

آماده باش عمر برای پیکار

شب عاشورا به گونه‌ای که ترسیم شد گذشت و بامداد هنوز از راه نرسیده و خورشید از دریچه‌ی مشرق سر بر نیاورده بود که سرکرده‌ی شب پرستان به سپاه تجاوزکار و خشونت کیش خویش آماده باش داد و به سازماندهی آنان پرداخت تا صددرصد برای کارزار آماده گردند. او «عبدالله عامری» را به فرماندهی گروهی از مدینه تباران سپاه یزید گماشت، و «ربیعہ بن قیس» را به سرکردگی کندیان و ربیعیان، و «عبدالرحمان جعفی» را به فرماندهی مذحجیان و اسدیان، و عنصری پلید از بنی تمیم را به فرماندهی تمیمیان و همدانیان برگزید. آن گاه «عمرو زبیدی» را به سرکردگی جناح راست سپاه، و «شمر» را به سرکردگی جناح چپ، «عروهی احمسی» را به فرماندهی سواره نظام، [صفحه ۱۹۸] و «شبث» را به فرماندهی پیاده نظام سپاه خویش گماشت و پرچم تجاوز و آتش افروزی و فتنه را نیز به دست «درید»، غلام برده صفت امیرش، «عبید»، سپرد، و بدین سان با سازماندهی و آرایش رزمی لشکر تجاوزکارش، آماده پیکار با حق و عدالت و منطق و درایت شد.

اما در اردوگاه نور

درست در همین گیر و دار بود که در اردوگاه حسین علیه‌السلام به یکی از یارانش به نام «محمد بن بشیر خضرمی» گزارش شد که پسرش در مرز «ری» به اسارت رفته است. او پس از دریافت آن خبر دردناک گفت: با اینکه هرگز برایم خوشایند نیست که پسرم دربند باشد و من آزاد، اما اینک او و خویشانش را به حساب خدا می‌گذارم و نزد او می‌شمارم و از اینجا نخواهم رفت! پیشوای آزادی سخن او را شنید و در آن شرایط بحرانی به او اجازه رفتن داد، اما آن مرد روشنفکر و فداکار گفت: درندگان، زنده زنده ام بخورند اگر در اینجا از تو جدا شوم! نه، هرگز تو را رها نخواهم ساخت! و آن بزرگوار نه تنها او را برای آزادی پسرش گسیل داشت که جامه‌ها و لباسهایی برابر با یکهزار دینار که در دسترس داشت، به او داد تا بوسیله آنها سرنوشت فرزند اسیرش را پی گیرد و فرمود: هان ای محمد! این کالا را به همراه این فرزندت که اینک به همراه توست برگیر و برای آزادی پسر از بند اسارت بیر و در آن راه هزینه کن. [۸۰].

شادمانی بریر

در این مورد آورده‌اند که: حسین علیه‌السلام اندکی از شب عاشورا را برای بهداشت و نظافت بیشتر و عطر آگین ساختن بدن

مبارکش به خیمه‌ای ویژه که برای این کار آماده شده بود، وارد شد و «بریر همدانی» و «عبدالرحمان انصاری» بر در خیمه ایستاده بودند تا آنان نیز نظافت کنند. بریر در آن شرایط دشوار، شادمانی خود را نهان نمی‌کرد و بجای ترس از دشمن خیره سر و خشونت پیشه می‌خندید و برای بالا بردن روحیه‌ها شوخی‌های سنجیده می‌کرد. دوست هم‌رمزش به او گفت: هان ای «بریر»! آیا اینک هنگامه تفریح و [صفحه ۱۹۹] بیهوده کاری است؟ او پاسخ داد: به خدای سوگند که من هیچگاه بیهوده گویی و بیهوده کاری را خوش نمی‌داشتم و مرد جدیت و تلاش و هدف و برنامه بوده‌ام، اما اینک بخاطر سعادتت که خدای روزیم ساخته و به سوی سرنوشت پرافتخاری که در پیش دارم و به سوی آن روانم، شادمانی می‌کنم. آری، این شادمانی و شوخی سنجیده و همراه با رعایت ادب بخاطر آن است و نه از سر غفلت و ناآگاهی و یا از روی بیهوده کاری و بیهوده گویی.

و این هم آماده باش برای دفاع قهرمانانه

در اردوگاه نور و رستگاری نیز حسین علیه‌السلام بر اسب پیامبر سوار شد و یاران راه و رسم پرافتخار خویش را برای دفاع قهرمانانه آماده ساخت! آنان را - که در شمار چهل و پنج تن سواره نظام و یکصد تن پیاده نظام بودند - به سبکی جالب، نظام بخشید و آن گاه فرمان آماده باش داد. خود بر مرکب نشست و به آنان دستور داد تا در اوج آمادگی دفاعی برای رویارویی با هر گونه تجاوز و شرارت دشمن، سراپا گوش و هوش باشند و خود بار دیگر گام به پیش نهاد و به سپاه اموی نزدیکتر شد و به آنان فرمان سکوت و شنیدن داد [و دلسوزانه و پیامبرانه و خیرخواهانه و طیبانه و مسالمت جویانه و اصلاح طلبانه درسی دیگر آغاز کرد و به نورافشانی دیگری پرداخت؛ بدان امید که با دم مسیحایی خویش مردگان و مسخ شدگان را زنده کند، وجدان‌های خفته را بیدار سازد، فطرت‌های خمود را به تحرک وادارد، اندیشه‌های غفلت زده را هشیار سازد، مغزهای دستکاری شده را اصلاح کند، و آفت‌ها و میکروب‌های مرگبار تعصب و دنباله‌روی کورکورانه از سردمداران، و فتنه‌جویی و انتقام‌کشی و تاریک‌اندیشی و خشونت‌طلبی و شخص‌پرستی و آفت شرک و کیش شخصیت را از اعماق جان و روح آنان بزداید... ای هزاران درود و سلام بر این اندیشه‌ی اصلاح طلبانه و این منش بشر دوستانه و این مهر پیامبرانه.] هنگامی که سکوت همه جا سایه افکند، آموزگار عاشورا دگر باره زمام سخن را به کف گرفت و پس از ستایش خدا و سپاسگزاری شایسته و بایسته به بارگاه او و نثار [صفحه ۲۰۰] درود و سلام بر پیامبر و خاندان گرانمایه‌ی او و فرشتگان و پیامبران خدا با رساترین صدای خویش فرمود: «تبا لکم ایته‌ا الجماعة و ترحا، احین استصرختمونا و الهین فأصرخناکم موجفین، سلتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم، و حششتم علینا نارا اججناها علی عدوکم، فأصبحتم البا لاولیائکم ویدا علیهم لأعدائکم، بغیر عدل افشوه فیکم، و لا أمل أصبح لکم فیهم...» هان ای گروه بیداد پیشه! مرگتان باد و ذلت و اندوه قرین‌تان. آیا شما میان پس از اینکه با شور و شوق فراوان دست یاری طلبی به روی ما گشودید و ما را به یاری خویش خواندید، و آن گاه که ما به دادخواهی شما پاسخ مثبت داده و بی‌درنگ و با احساس انسانی به سوی شما شتافتیم و به یاریتان برخاستیم، اینک شمشیرهای آخته‌ای را که برای دفاع از برنامه‌های اصلاحی و نجات بخش و بشر دوستانه و آزادیخواهانه‌ی ما بدست گرفته بودید بر ضد ما بکار گرفتید؟ آیا آتش ستم سوزی را که ما بر ضد دشمنان خشونت کیش و سیاهکار مشترک‌مان برافروخته بودیم، بر ضد ما شعله‌ور ساختید؟! و در نتیجه به حمایت و پشتیبانی دشمنان‌تان و بر زیان دوستان و پیشوایان‌تان پناختید! آن هم بی‌آنکه این دشمن انحصارگر و خیره سر، عدل و دادی در جامعه‌ی شما حاکم ساخته باشد و بی‌آنکه هیچ امید آینده‌ی بهتر یا نیکی و شایستگی برای‌تان در آنان به چشم بخورد، مگر اندک مال حرام و طعمه‌ی ناروایی که به حلقوم شما ریخته‌اند و زندگی نکبت باری که بدان چشم طمع دوخته‌اید... وای بر شما! آیا شما سزاوار بلا نیستید؟ که از ما روی برتافته و از یاری ما - که برای عدالت و آزادی پناخته و از مرزهای دین خدا دفاع می‌کنیم - سر باز زدید. آن گاه که شمشیرها در نیام، تیغها در غلاف و دلها آرام و رأی‌ها استوار و فکرها بی‌تشویش بود، شما آتش مبارزه را شعله‌ور ساختید و مانند مور و ملخ از هر سو به جانب ما روی آوردید و

بسان پروانه از هر سو فرو ریختید. رویتان سیاه باد و خفت و ذلت قربتتان! ای بردگان امت، و ای ته ماندگان گروه‌ها و احزاب تبه‌کار! و ای پشت سر اندازندگان کتاب ارجدار خدا! [صفحه ۲۰۱] و ای تحریف کنندگان سخنان پیامبر! و ای گروه گناهکاران و جنایت پیشگان! و ای فرو افتادگان از دماغ شیطان! و ای خاموش کنندگان شیوه و روش نورانی پیامبر! آیا این طغیانگران تبه‌کار و استبدادگر را یاری می‌کنید و دست از یاری ما برمی‌دارید؟ آری، به خدای سوگند که این فریبکاری و پیمان شکنی در شمایان صفتی دیرین است. رگ و ریشه‌ی شما بر آن استوار گشته و شاخه‌هایتان بر آن پیوند خورده و در نتیجه شما پلیدترین میوه‌ای را می‌مانید که در گلوی باغبان و نگهبان رنج‌دیده‌اش گلوگیر است و در کام تجاوزکاران غاصب، گوارا و لذت بخش.

پرشکوه‌ترین سمبل آزادی و آزاد منشی

و آن گاه امید پوچ و شقاوت بار رژیم اموی را برای همیشه به باد داد و مارک ننگ و خفت را بر پیشانی همه‌ی استبدادگران قرون و اعصار نواخت و حسرت تسلیم شدن و دست بیعت سپردن را بر دل‌های سیاه و پلیدشان نهاد و این درس بزرگ را به همه آموخت که، در برابر شیفتگان قدرت و انحصارگران امکانات خلق‌ها چگونه باید ایستاد و نه گفت و شهامت‌مندان فرمود: «ألا و ان الدعی بن الدعی قد رکزنی بین اثنتین: بین السله و الذله و هیهات منا الذله، یأبی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون، و حجور طابت و طهرت، و أنوف حمیه و نفوس أبیة من ان تؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام...» هان ای مردم! ای عصرها و نسل‌ها! بهوش که این فرومایه و فرزند فرومایه، اینک مرا میان دو راه و دو انتخاب قرار داده است: بر سر دو راهی ذلت‌پذیری و تسلیم خفت بار در برابر فرومایگان و بیدادگران حاکم، و یا مرگ پرافتخار و باعزت و سرفرازی! و چقدر دور است از ما که ذلت و خواری را برگزینیم. خدا و پیامبر او و ایمان آورندگان و روشنفکران و دامانهای پاک و رگ و ریشه‌های پاکیزه و مغزهای روشن اندیش و غیرتمند و جانهای ستم ستیز و باشرافت نمی‌پذیرند که ما فرمانبرداری فرومایگان و استبدادگران پست و رذالت پیشه را بر شهادتگاه رادمردان و آزادمنشان مقدم بداریم. [صفحه ۲۰۲] از این رو بهوش باشید که من با همین خاندان و با این یاران اندک و با وجود پشت به حق و عدالت نمودن پیمان شکنان، راه خویش را برگزیده و برای دفاع از حق آماده‌ام. و آن گاه به خواندن این شعرها پرداخت: فان نهزم فهزامون قدما و ان نغلب فغیر مغلبینا و ما ان طبا جنین و لکن منایانا و دوله آخرینا اذا ما الموت رفع عن اناس کلا کله اناخ باخرینا فانی ذالکم سروات قومی کما أفنی القرون الاولینا فلو خلد الملوک اذن خلدنا و لو بقی الکرام اذن بقینا فقل للشامتین بنا أفيقوا سیلقى الشامتون کما لقینا اگر ما در پیکار عادلانه‌ی خویش بر دشمن خیره‌سر پیروز گردیم، در گذشته نیز پیروزمند بوده‌ایم؛ و اگر به ظاهر شکست بخوریم، باز هم شکست از آن ما نیست و ترس هم زبنده‌ی ما نخواهد بود، اما اینک رخدادهایی پدیدار گشته و سودی به ظاهر به دیگران رسیده است. مرگ هر گاه شتر خویش را از در خانه‌ای حرکت داد، در کنار در دیگری خواهد خوابانید. بزرگان قوم ما را مرگ به کام کشید همانگونه که پیشینیان را به کام کشید. اگر فرمانروایان جاودانه می‌زیستند، ما نیز در این دنیا جاوید می‌ماندیم و اگر کرامت پیشگان باقی می‌ماندند، ما نیز در این سرای فانی می‌ماندیم. به سرزنشگران ما بگو: بیدار باشید که آنان نیز همانند ما با سرزنش کنندگان روبرو خواهند گشت.

سمبل بی نظیر ایمان و یقین

و آن گاه این گونه به سخنان خویش ادامه داد که: «ثم لا تلبثون الا کریت ما یرکب الفرس، حتی تدور بکم دور الرحی، و تقلقون قلق المحور، عهد عهده الی ابی عن جدی، فاجمعوا أمرکم و شرکائکم ثم لا یکن أمرکم علیکم غمه، ثم اقضوا الی و لا تنظرون، انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم.» پس از این پیمان شکنی و پیوستن به صف بیدادگران و آتش افروزی برای [صفحه ۲۰۳] ظالمان، دیگر جز اندک درنگ و فرصتی نخواهید یافت، و جامعه شما جز به

اندازه فرصت سوار شدن پیاده‌ای بر مرکب نخواهد پایید، چرا که این میوه تلخ دگرگونی نامطلوب شماس است که به کیفر طبیعی عملکردتان، گردش آسیای روزگار شما را می‌گرداند و بر گرد خود می‌چرخاند و به اضطراب و نابودی سوق می‌دهد. این آینده‌نگری و پیشگویی از آینده را پدر ارجمندم از نیای گرانقدرم، پیامبر خدا برایم آورده و از او به من خبر داده است. بنابراین به شما هشدار می‌دهم که در کار خود شتاب مورزید، بلکه همدلان و همفکران خود را گرد آورید و دست در دست همدیگر نهید و آن گاه که فرجام کار برایتان روشن شد، تصمیم ظالمانه خود را در مورد من پیاده کنید و به من مهلت ندهید، چرا که من بر خدای بی‌همتا که پروردگار من و پروردگار شماست اعتماد کرده‌ام و بر آن هستم که هیچ جنبنده‌ای نیست، جز اینکه او مهارش را به کف گرفته و هستی و حیات همه در کف قدرت او است. راستی که پروردگار من بر راهی راست و بی‌انحراف است. [خداوند!] قطرات بی‌شمار باران رحمت خویش را از آنان دریغ دار و سالهای سخت و سوزانی بسان خشکسالی و گرفتاری سال‌های عصر یوسف بر آنان فرست و مردنمایی برده صفت از قبیله‌ی «ثقیف» را بر آنان مسلط ساز تا جام تلخ ذلت و حقارت را بیشتر بر کامشان فرو ریزد و سیرابشان سازد، و کسی را در میانشان بدون چشیدن طعم تلخ کیفر کردار زشت‌شان وامگذار... چرا که آنان ما را دروغگو شمردند و دست از یاری ما کشیدند و ما را در برابر ستم و بیداد تنها نهادند. بار خدایا! تویی پروردگار ما، بر تو توکل و اعتماد نمودیم، به سوی تو روی آوردیم بر این باور که فرجام همه‌ی کارها بسوی توست. [و آن گاه از شتر خویش پیاده شد و به یکی از یاران، به نام «عقبه بن سمعان»، دستور داد آن حیوان را بر نقطه‌ای امن ببندد و اسب او را بیاورد.

پرتوی از درایت و شهامت پرچمدار عاشورا

[سخنان دل‌انگیز آموزگار عاشورا در این مرحله از جهاد فکری و علمی و فرهنگی و اصلاحی‌اش به پایان رسید. او تا این مرحله، سخنانی رسا و تکانه‌دهنده، درس‌هایی سازنده و آموزنده، اندرزهایی عبرت‌انگیز و عبرت‌آموز، حکمتهایی روشنی‌بخش و قانع‌کننده، یادآوریهایی وجدان‌برانگیز و اندیشانه، و روشنگریهایی خیرخواهانه و بشردوستانه بر سپاه اموی باراند، اما دریغ و درد که [صفحه ۲۰۴] دنیا پرستی و جاه‌طلبی سردمداران و ناآگاهی توده‌های استبداد زده و دربند، به حقوق خویش و مفاهیم دین و دفتر، چشمان آنان را کور و دل‌هایشان را مسخ نموده بود. به همین جهت هم، آن همه روشنگری و خیرخواهی - که مرده را زنده می‌ساخت - به باران زندگی ساز و زلال و طراوت بخشی می‌ماند که بر کویر و یا لجن زار بیبارد... [۸۱]. سالار شایستگان از حق‌پذیری آنان نومید شد، از این رو بر اسب خویش نشست و برای کارزار و دفاع آماده شد. در این هنگام پلیدترین مهره سپاه اموی، «شمر» در تلاش شرارت‌بار و فریبکارانه‌ی دیگری گام به پیش نهاد و گفت: سخنی دارد که باید آن را با فرزندان علی علیه‌السلام - که مادرشان «ام‌البنین» است - در میان گذارد و آن گاه فریاد برآورد که: «یا بنی‌اختی! لا تقتلوا انفسکم مع اخیکم الحسین، و الزموا طاعة امیر المؤمنین». «هان ای خواهرزادگان من! خود را به همراه برادران حسین به کشتن ندهید و پیروی و فرمانبرداری امیر مؤمنان، یزید را گردن گذارید! پرچمدار یاران حسین علیه‌السلام، «عباس» با شنیدن سخنان «شمر»، گام دلیرانه به پیش نهاد و با روشن بینی و درایت و ژرفنگری وصف ناپذیری خروشید که: «تبت یداک یا عدو الله! أتأمرنا أن نترك سیدنا و أختنا و ندخل فی طاعة اللعناء و أولاد اللعناء؟» دست‌هایت بریده باد ای دشمن خدا! ننگ و مرگ بر این فکر خمود و سنگواره‌ات باد! آیا از ما می‌خواهی که سرور و سالار آزادگی و عدالت و برادر گرانقدر خود را - که تنها در اندیشه‌ی اصلاح جامعه و زنده ساختن حقوق و آزادی و امنیت بر باد رفته‌ی مردم است - ترک گوئیم و به فرمان لعنت‌شدگان بیداد پیشه و نسل و تبار لعنت‌شدگان و تیره بختان تاریخ درآییم و بند بردگی و بندگی آنان را به گردن خویش افکنیم؟ و بدین سان دست رد به سینه آن عنصر پلید و تبهارکار زد و او نیز رفت تا یورش ظالمانه بر یاران حسین را آغاز کند. [صفحه ۲۰۷]

پاخیزید ای آزاد مردان

اشاره

درست در این شرایط بود که «عمر بن سعد»، غلام خویش، «درید»، را صدا زد و او به آن عنصر پلید نزدیکتر شد. «عمر» تیری از او ستاند و آن را در چله‌ی کمان نهاد و رو به سپاه اموی کرد و گفت: هان ای لشکریان خدا! بنگرید و گواه باشید و فردای پیروزی نزد امیر شهادت دهید که من نخستین تیر را به سوی «حسین» شلیک کردم! و آن گاه بود که بارانی از تیر به سوی حسین علیه‌السلام و اردوگاه نور باریدن گرفت و در آن شرایط دشوار بود که پیشوای آزادی و آزادگی رو به یاران اصلاح طلب خویش کرد و فرمود: پاخیزید ای آزاد مردان! رحمت خدا بر شما باد ای بزرگ منشان، برخیزید که این باران تیرها از سوی دشمن، پیک‌ها و سفیران آنان به سوی شماست. و افزود: «قوموا الی الموت الذی لابد منه!» پاخیزید ای آزاد مردان! پاخیزید و به سوی شهادت پرافتخاری بشتابید که دیگر راهی جز آن نیست! پس از دستور آن حضرت، همگی به پا خاستند و دو نیروی حق طلب و باطل گرا با هم روبرو شده و سواره نظام و پیاده نظام از هم جدا گردیدند و درگیری و پیکار شدت یافت و گرد و غبار شدیدی که به آسمان برمی‌خاست، شعاع روشنگر خورشید را پوشاند. نیزه‌ها به کار افتاد و خون‌ها را روان ساخت و صدای چکاچک شمشیرهایی که بر فرق‌ها می‌نشست، گوش‌ها را خراشید و حسین علیه‌السلام در آن شرایط بحرانی، برای [صفحه ۲۰۸] پند و اندرز خیرخواهانه و روشنگری‌های انسان‌ساز خویش گوش شنوایی نیافت. سپاه شوم اموی به پیامبر و راه و رسم بشردوستانه و خداپسندانه‌ی او کفر ورزیده و جز به شمشیر برنده و نیزه‌های شکافنده و جنگ و آتش افروزی تمایل نشان نمی‌داد و در میان آنان جز مرگ و شمشیر و باران تیر و شراره‌های سوزان باقی نماند، که من در وصف آن شرایط دشوار، اشعاری سروده‌ام که این گونه است: و لما رأینا عثیر النقع ثائرا و قدم فوق الارض أردیه حمرا... هنگامی که دیدیم خون‌ها به جوش آمد و زمین با فرشی از خون رنگین شد، و آن گاه که جان و روان جوانمردان با باران نیزه‌ها و شمشیرها در راه جان‌گرمی و بلندمرتبه‌ی حسین فدا گردید، و آن گاه که سپاه خشونت و بیداد اموی برای کشتن نواده‌ی گرنامه‌ی پیامبر آماده شد، آری، آن گاه بود که یاران خداجو و فداکار حسین علیه‌السلام دریافتند که راه نجاتی از آتش دوزخ جز در پرتو ایمان به خدا و یاری رسانی قهرمانانه به پیشوای آزادی نیست. آنان آن گونه که شایسته بود دریافتند که هر کس در آن شرایط دشوار بر دنیا و ارزش‌های زودگذر آن پشت پا زند و جان و تن را با خدا سودا نماید، چنین کسی معامله‌ای پرسود نموده و در برابر فداکاری و شهادت در راه حق، به کامیابی پرشکوه و نوید رستگاری و نیک بختی همواره رسیده است. آن گاه بود که آنان شجاعانه گام به پیش نهادند و در راه عدالت و آزادی بر یکدیگر سبقت جستند.

روبارویی دو نیروی آزادی و استبداد

اشاره

[پس از شلیک نخستین گلوله از سوی «عمر بن سعد» به سوی اردوگاه نور، که بارش بارانی از تیر را در پی داشت، یاران فداکار حسین علیه‌السلام بناگزی به دفاع دلیرانه برخاستند و هر کدام شوری آفریدند و دنیایی از ادب و اخلاق، ایمان و پروا، پایداری و پایمردی، ژرفنگری و آگاهی را در پرشکوهرترین نمایشگاه تاریخ انسان از خود بیادگار نهادند. همانگونه که در آن سو سپاه ظلمت و اختناق، تاریکی و تیرگی، حماقت و کودنی، خیرگی و خیره سری، شرارت و شقاوت، زشتی و پلیدی، درنده‌خویی و ددمنشی، دنباله‌روی و تعصب کور، هواپرستی و کیش شخصیت، نامردمی و حقارت، فرومایگی و پستی و دیگر ضد ارزش‌ها را به نمایش

نهاد. [صفحه ۲۰۹] در اردوگاه نور سعادت بود و شهادت و در آن سو شقاوت بود و شرارت! در اردوگاه نور گل‌ها و لاله‌ها و گل‌بوته‌ها و شکوفه‌های دل‌انگیز و عطرآگین شور و شعور و خرد و اندیشه و فرهنگ و معنویت و رشد و پویایی و دانش و آگاهی بود و در برابر آن خارهای بی‌مقدار زشتی و برده‌صفتی و شکمبارگی و در یوزگی و شخص پرستی. در اردوگاه نور ارزشهایی موج می‌زد که زیباتر و برتر از آنها نیست و در اردوگاه اموی جنایت و شرارتی بود که بدتر و شوم‌تر از آنها نشاید. و پیکار در میان این دو صف منطق و خمودی و دو اردوگاه آزادیخواهی و پاسداری از برج و باروی اختناق و میداناری استبداد آغاز گردید. [

اگر مرا نمی‌شناسید...

پس از کشیده شدن کبریت آتش جنگ تجاوزکارانه بوسیله سرکرده سپاه اموی و چاپلوسی و تملق او به بارگاه «عبید»، نخستین کسی که پا به میدان نبرد تن به تن نهاد و هم‌اورد خواست، برده‌صفتی به نام «سالم»، از نزدیکان و بردگان «عبیدالله» و از جنگاوران خشک مغز کوفه بود. از یاران حسین علیه‌السلام «عبدالله بن عمیر» که مردی بلند قامت، چهار شانه و پرتوان و روشن اندیش بود، به میدان آمد و حسین علیه‌السلام به هنگام حرکت او به سوی میدان، به وی نگرست و رشادت او را پسندید و فرمود: من او را در هم کوبنده‌ی جنگاوران می‌نگرم، و درست همانگونه شد و او با چابکی و هوشمندی، آن برده‌صفت جسور و مغرور را از پا درآورد و بازگشت. برده دیگری از بردگان و برده‌صفتان سپاه تاریک اندیش «عبید»، به نام «یسار» به میدان آمد و با آمدن او گروهی فریاد برآوردند که هان ای عبدالله! بهوش باش که این مردک گمراه تو را هدف گرفت و به سراغت آمد. او با حرکتی سریع آن مبارز رشید را هدف قرار داد و ضربه‌ای بر او فرود آورد، اما «عبدالله» دست خویش را بسان سپری پیش آورد که دست از تنش جدا شد و در همان حال با یک مانور سریع و برق آسا آن عنصر برده‌صفت را نیز از پا درآورد و به خواندن شعر شورانگیزش ادامه داد که: [صفحه ۲۱۰] ان تنکرونی فأننا ابن کلب حسبی بییتی من علیم حسیبانی امرؤ ذو مرءة و غضب و لست بالخوار عند النکبانی زعیم لک ام‌وهب بالطنع فیهم صادقاً و الضربهان ای گمراهان! اگر نمی‌شناسید، بدانید که من فرزند «عمیر» هستم از عشیره و قبیله «کلب»؛ مرا همین ریشه و تبار و خانواده آگاه و بینا بسنده است. منم، آن مرد خرد و توان که در بحران فشارها در مانده و ناتوان خواهم بود. هان ای مادر وهب! من در همه‌ی فراز و نشیبهای زندگی یار و پشتیبان هدف‌های خداپسندانه‌ی تو خواهم بود و با نیزه و شمشیر صادقانه و دلیرانه بر آنان خواهم تاخت. و در همان شرایط شمشیری آخته و ستم‌ستیز بر کف داشت که از دولبه‌ی آن مرگ و نابودی بر تجاوزکاران و گمراهان می‌بارید؛ درست همانگونه که شاعر نام آور عرب، وصف می‌کند که: من شمشیری دارم که از آن مرگ می‌بارد، و آن را جز برای ریختن خون بیدادگران تجاوزکار از نیام بر نمی‌کشم.

این جوانمرد کیست؟

اشاره

«مهران»، یکی از گزارشگران رویدادهای روز عاشورا آورده است که: من در کربلا- به همراه کاروان حسین علیه‌السلام بودم و رویدادهای بسیاری را دیدم؛ از آن جمله، خودم در آن روز پرحادثه مردی را دیدم که سخت و دلاورانه می‌جنگید و بر هر گروهی هجوم می‌برد، آنان را فراری می‌داد و صف‌ها را از هم می‌گسست و آن گاه به سوی حسین علیه‌السلام بازمی‌گشت و چنین می‌خواند: ابشر هدیت الرشید تلقی احمداً فی جنۃ الفردوس تعلوا صعدها هان ای حسین! ای پیشوای شایستگان! بشارت ده که ما را راه نمودی و به سوی حق و عدالت هدایت کردی، و مژده ده که در بهشت پرتراوت و زیبا و در مقامی بلند و والا نیای گرانقدرت پیامبر را دیدار خواهی کرد. از رشادت او خوشم آمد؛ پرسیدم این جوانمرد کیست؟ گفتند: او «ابوعمر نهشلی» است. او همچنان در

میدان بود تا «عمر بن نهشل» از سوی سپاه اموی به سوی او رفت. [صفحه ۲۱۱] و در پیکاری سخت او را از پا درآورد و او در حالی که سر را در راه حق و عدالت نثار کرده بود سر بر بستر شهادت نهاد. از ویژگی‌های انسانی و دینی او این بود که بسیار نماز می‌گزارد و ارتباطی گرم و دوستانه با خدا داشت و مرد دعا و نیایش و یاد حق بود و ساعاتی از شب را در محراب عبادت می‌نشست و با شور و شعور خدا خدا می‌کرد. راستی که برای این جوانمرد پرشهامت و شجاعت چقدر شعر آن شاعر دمشق زبینه است که گفت: و برد صدر السمهری بصدرة ماذا یؤثر ذابل فی یذبلسردی سینه‌ی شمشیر، در سینه‌ی او اثر نمی‌گزارد و حس عدالت خواهی و انتقام‌گیری او را آرامش نمی‌بخشید، چرا که تیر و نیزه در یک پدیده‌ی سخت اثر نمی‌نهد. و او آن گاه که با شمشیر عدالت خواهانه‌اش بر تاریک اندیشان تجاوز کار یورش برد، به دریای موج و بی‌کرانه‌ای می‌ماند که تنها با یک جویبار خود، بر سپاه گرانی هجوم برد.

ما بر تنهایی شما اشک می‌ریزیم

اشاره

پس از شهادت آن مرد دعا و نماز، عبدالله و عبدالرحمن غفاری آماده دفاع از حق و عدالت و پیکار با سپاه ظلمت و بیداد شدند. [آنان پیش از رفتن به سوی دشمن به حضور سالارشان شرفیاب شدند و ضمن عرض سلام و اظهار ارادت تزلزل ناپذیر و استوار خود به آن حضرت گفتند که بسیار مایل هستیم در راه اهداف والای او و پیشاپیش آن حضرت تا سرحد شهادت در راه خدا جانبازی کنیم. حضرت حسین علیه‌السلام فرمود: درود بر شما، نزدیکتر بیاید. به آن حضرت نزدیکتر شدند، در حالی که از دیدگان اشک می‌باریدند. «فقال علیه‌السلام: یا بنی اخی ما بیکیکما؟ فوالله انی أرجو أن تکونا بعد ساعة قریری العین؟» حسین علیه‌السلام با دنیایی مهر و بزرگواری فرمود: فرزندان برادر! چرا گریه می‌کنید؟ به خدای سوگند من امیدوارم شما ساعتی بعد دیدگانتان روشن و نورباران گردد و [صفحه ۲۱۲] به سعادت جاودانه و نیکبختی و بهشت خدا مفتخر گردید، چرا گریه؟ «فقالا: جعلنا الله فداک و الله ما علی انفسنا نبکی ولكن نبکی علیک نراک قد أحیط بک و لا نقدر أن ننفعک.» پاسخ دادند: خدای ما را فدای شما سازد! ما برای خودمان نمی‌گرییم بلکه بر تنهایی و مظلومیت تو می‌گرییم؛ بر این گریه می‌کنیم که شما را در محاصره‌ی دشمن تبهکار می‌نگریم، اما قدرت و امکاناتی نداریم که بتوانیم با گام بلند و مفیدی در راه شما، این محاصره‌ی طغیانگرانه و ظالمانه‌ی استبدادی اموی را درهم شکنیم و شما را یاری کنیم. «فقال الحسین علیه‌السلام: جزا کما الله یا بنی اخی بوجد کما و مواسات کما ایای بانفس کما افضل جزاء المتقین....» حسین علیه‌السلام فرمود: خداوند به خاطر مهر و همیاری و فداکاریتان بهترین و برترین پاداش پروا پیشگان را به شما ارزانی دارد. [آن گاه هر دو پیش آمدند و ضمن درود و سلام و وداع با حسین علیه‌السلام و کسب اجازه از آن گرانمایه‌ی عصرها و نسلها روانه میدان دفاع و جهاد شدند. به هنگام حرکت به سوی میدان یکی از آنان چنین می‌خواند: قد علمت حقا بنوغفار و خندق بعد بنی نزار... نسل و تبار «غفار» و پس از آنها دو قبیله‌ی «خندف» و «بنی نزار» آگاه هستند که ما در راه آرمانهای والای فرزند گرانمایه پیامبر دلاورانه کارزار خواهیم کرد و با شمشیرهای آخته و نیزه‌های برنده‌ی خویش این گروه زشت کردار و خشونت کیش را درهم خواهیم کوبید. و آن گاه خود را به صف‌های دشمن زدند و تا پای جان پیکار کردند و پس از فداکاریهای بسیار و دلاوریهای تحسین برانگیز، سرانجام به شرف شهادت نایل آمدند. درود و مهر خدا بر آن دو باد. و بدین سان پیکار تا برآمدن روز ادامه یافت.

آیا کسی نیست که از حقوق ما دفاع کند؟

[خورشید خون‌رنگ عاشورا بالا آمده و به نیمه راه خویش به سوی مغرب نزدیک می‌شد، اما گردونه جنگ همچنان در گردش بود و دو نیروی آزادی و [صفحه ۲۱۳] استبداد به رزم بی‌امان خویش ادامه می‌داد. سپاه «عبید» در مرحله‌ی نخست پیکار، با جنگ تن به تن، ضرباتی کاری خورد و از نظر روانی متزلزل گردید، و با از دست دادن شماری از دژخیمان و آتش افروزان سبک مغز و خشونت طلب و افراطی خویش لرزه بر اندامش افتاد و از ترس، نقشه و شیوه‌ی جنگ را تغییر داد و هجوم سراسری و ناجوانمردانه و نابرابر را آغاز کرد. نیروی مدافع اردوگاه عدالتخواه و اصلاح طلب که از نظر شمار و ظاهر اندک، و طبق برخی آمارها کمتر از یک صدم نیروی مهاجم بود، با شهادتی وصف ناپذیر و با پایمردی و فداکاری بی‌نظیر و خیره کننده‌ای به دفاع قهرمانانه پرداخت و کار را بر یزیدیان دشوار ساخت و انبوهی از آن تیره‌بختان تجاوزکار را به خاک هلاک افکند، اما خود نیز در این مقاومت بی‌نظیر تاریخ بشر، نیمی از یاران دلیر خود را به بارگاه خدا هدیه کرد. زمین نینوا از خون یاران اصلاح طلب و آزادیخواه حسین علیه‌السلام گل‌رنگ گردید، شمار پیکرهای به خون خفته آنان به ده‌ها تن رسید و خون و رنگ و بوی خون سراسر دشت و دمن را فرا گرفت و همه جا را گل‌رنگ و گلگون ساخت. [یکی از گزارشگران بنام در این مورد آورده است که: هنگامی که «عمر بن سعد» هجوم سراسری به اردوگاه نور را آغاز کرد و پی گرفت، پیشوای بزرگ آزادی‌نگاهی به پیکرهای به خون خفته یاران انداخت و آن‌گاه محاسن سپید و مبارک را به دست گرفت و فرمود: «اشد غضب الله علی الیهود اذ جعلوا له ولدا، و اشد غضبه علی النصارى اذ جعلوه ثالث ثلاثة، و اشد غضبه علی المجوس اذ عبدوا الشمس والقمر، و اشد غضبه علی قوم اتفقت کلماتهم علی قتل ابن بنت نبیهم، أما و الله لا أجيهم الی شیء مما یریدون حتی ألقى الله و انا مخضب بدمی، مغلوب علی حقی، أما من مغیث یغیثنا؟ [صفحه ۲۱۴] أما من ذاب یذب عن حرم رسول الله.» [۸۲]. خشم خدا بر یهود آن‌گاه شدت یافت که آنان بر خدای یکتا فرزند تراشیدند و بر این پندار موهوم خویش پای فشردند. و خشم خدا بر مسیحیان آن‌گاه سخت گردید که به جای توحید گرایی و یکتاپرستی به سه‌گانه پرستی گرایش یافتند. و خشم خدا بر مجوسیان آن‌گاه شدت گرفت که آنان به جای خدا، خورشید و ماه را پرستیدند. و خشم خدا بر این قوم تاریک اندیش و خشونت طلب آن‌گاه سخت شد که با ادعای دروغین اسلام خواهی و در ستار مسلمانان بر ریختن خون پسر دخت سرفراز پیامبرشان همدست و همداستان شدند. و آن‌گاه هدف شوم آتش افروزان و اراده‌ی شکست ناپذیر و استوار و پولادین خود و یاران توحیدگرا و پروا پیشه‌اش را بر پایمردی و فداکاری و ایستادگی و شهادت تا دیدار خدا و به خفت کشیدن استبداد و ارتجاع را بار دیگر یادآور شد و فرمود: بهوش باشید! به خدای سوگند من به ذره‌ای از خواسته‌های ظالمانه و زورگویانه‌ی آنان جواب مثبت نخواهم داد و در برابر ستم و دجالگری خواهم ایستاد تا در حالی که در دفاع از حقوق خویش به خون نشسته و به خون رنگین شده باشم به دیدار خدایم نایل آیم. [هان! آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما، حق‌طلبان و ستم‌ستیزان، برسد؟ آیا کسی نیست که از حقوق و امنیت و آزادی و حریم پیامبر و خاندانش دفاع کند؟]

وه چه زیبا انتخابی

اشاره

هنوز سرکرده سپاه اموی با شلیک نخستین فشنگ خود، آتش پرشراره جنگ زشت و ظالمانه حکومت بر ضد گروهی از شهروندان خردورز و خردمند و خواهان اصلاحات و تحول مطلوب و مسالمت آمیز به رهبری بزرگ پیشوای آزادی و عدالت را شعله‌ور نساخته بود که «حر» احساس خطر کرد و با احساس این خطر، رو [صفحه ۲۱۵] به «عمر بن سعد» نمود که: خدای تو را به صلاح آورد آیا براستی با این بزرگمرد تاریخ خواهی جنگیدی؟ «اصلحک الله أمقاتل أنت هذا الرجل؟» او پاسخ داد: «ای و الله قتالا أیسره أن تسقط الرؤس...» آری، به خدای سوگند با او خواهم جنگید و پیکاری سخت در پیش است که آسانترین مرحله آن فرو افتادن سر و

دست‌ها از پیکرها خواهد بود. «حر» گفت: «أفما لكم فيما عرضه عليكم رضی؟» آیا پیشنهادهای منطقی و مسالمت آمیز و اصلاحگرانه و حکیمانه‌ی او شما را راضی نمی‌کند تا از یک فاجعه‌ی هولناک جلوگیری کنید؟ «عمر» گفت: «لو كان الأمر لی لفعلت، ولكن أميرك أبی.» اگر کار در دست من بود چرا، می‌پذیرفتم و از تلاش خیرخواهانه‌ی او برای جلوگیری از فاجعه، استقبال می‌کردم. اما دریغ که من دیگر اختیاری ندارم و امیر شما «عبید» از پذیرش حق و عدالت سرباز می‌زند. «حر» اندوه زده و نگران بازگشت و در کنار سپاه در نقطه‌ای میان یاران خود ایستاد، اما از این پس می‌کوشید تا راه خویش را از گمراهان و دنیاپرستان جدا کند و بدان می‌اندیشید که سرنوشت دیگری برای خویش رقم زند. از این رو بتدریج خود را از آنان دور می‌ساخت و به سوی اردوگاه نور نزدیکتر می‌شد. «مهاجر بن اوس» که پسر عموی حر بود، او را اندوه زده و نگران دید. به همین جهت به او نزدیکتر شد و از او پرسید: در اندیشه‌ی چه کاری هستی؟ آیا می‌خواهی به حسین علیه‌السلام یورش ببری؟ «حر» پاسخ او را نداد و بجای پاسخ، بند بند وجودش به لرزه درآمد. «مهاجر» گفت: راستی که از کار تو درشگفتم؛ به خدای سوگند هرگز تاکنون تو را در شرایطی که اینک می‌نگرم ندیده‌ام! اگر از من پرسیده می‌شد که شجاع‌ترین مرد [صفحه ۲۱۶] کوفه کیست؟ شما را نشان می‌دادم؛ اینک این چه وضعیتی است که از شما می‌نگرم؟ «حر» گفت: «انی و الله خیرت نفسی بین الجنة و النار؛ فوالله لا أختار علی الجنة شیئا و لو قطعت و حرقت.» واقعیت این است که خویشتن را میان بهشت و دوزخ می‌نگرم و خود را در حال انتخابی دشوار. و آن گاه گفت: به خدای سوگند که چیزی را بجای بهشت بر نخواهم گزید؛ گرچه قطعه قطعه شده و به شعله‌های آتش سپرده گردم و خاکسترم را بر باد دهند. و بدین سان به بهترین انتخاب در سراسر زندگی خویش دست زد.

دریغ و درد

آن گاه «حر» به «قره‌ی تیمی» - که در کنارش بود - گفت: هان ای «قره»! اسب خویش را آب داده‌ای؟ او گفت: نه. پرسید: آیا نمی‌خواهی آبش دهی؟ «قره» می‌گوید: گفتم نه، چرا که می‌پنداشتم او بر آن است که از آنجا دور گردد و در کارزار شرکت نجوید و شاهد آن نباشد و خوش ندارد که من از اندیشه و کارش آگاه گردم و به رازش پی ببرم؛ از این رو من هم به او گفتم: من خودم می‌روم و اسبم را آب می‌دهم. او از آنجا دور شد و اگر مرا از راز خویش آگاه می‌ساخت، و تصمیم خود را با من در میان می‌نهاد، من نیز به همراه او رکاب می‌کشیدم و به سوی حسین علیه‌السلام می‌رفتم؛ اما دریغ و درد که چنین نشد و من در حرمانی بزرگ و اندوهی پایان ناپذیر گرفتار آمدم!

آیا خدا توبه‌ام را می‌پذیرد؟

«حر» پس از بهترین انتخاب، به سوی اردوگاه نور رکاب کشید و در حالی که دست‌های خود را روی سرش نهاده بود و می‌سوخت و می‌گداخت، نیایشگرانه [صفحه ۲۱۷] می‌گفت: بار خدایا! من به بارگاه تو روی توبه آورده‌ام، از سر مهر توبه‌ام را بپذیر و مرا مورد بخشایش خویش قرار ده، چرا که من قلبهای دوستان شایسته و وارسته و فرزندان پیامبرت را به هراس افکندم. هنگامی که به پیشوای آزادی نزدیک شد، آن حضرت رو به او کرد و فرمود: «من أنت؟» شما که هستی؟ پاسخ داد: «جعلنی الله فداک أنا صاحبک الذی حبستک عن الرجوع و سائرک فی الطريق... و أنا تائب الی الله مما صنعت، فتری لی من ذلک توبه؟» حسین جان! خدای مرا فدای شما سازد، ای پسر پیامبر! مرا نمی‌شناسی؟ من همان کسی هستم که شما را از بازگشت به سوی مکه و مدینه بازداشتیم. همان کسی هستم که شما را تعقیب نموده و به این سرزمین بلاخیز آوردم. همان کسی هستم که با شما تندی و خشونت نمودم و شما را در این دشت سوزان پیاده کردم. همان کسی هستم که راه را بر شما بستم. اما هرگز بر این پندار نبودم که این ستمکاران با شما این گونه رفتار خواهند کرد و پیشنهادهای دلسوزانه و خیرخواهانه و مسالمت آمیز و اصلاحگرانه و حکیمانه‌ی شما را نخواهند

پذیرفت. و اینک ای سالار شایستگان! پیشمانم و از کرده‌ام ندامت زده‌ام، و از آنچه از من سر زده است به بارگاه خدا توبه کرده‌ام. آیا توبه‌ام پذیرفته است؟ پیشوای آزادی و کرامت فرمود: آری، خدای پرمهر توبه‌ات را می‌پذیرد و تو را مورد بخشایش قرار می‌دهد، پیاده شو، که میهمانی و مورد احترام. پیاده شو و کمی آرام گیر. «نعم یتوب الله علیک.» «حر» گفت: حسین جان! در خدمت ایستاده‌ام و من سواره بهتر می‌توانم انجام وظیفه کنم. اجازه دهید به همین حال به میدان بروم و تا توان نشستن بر مرکب را دارم، سواره با آنان پیکار کنم. [صفحه ۲۱۸] حسین علیه‌السلام در برابر اصرار او فرمود: اینک که حق برایت آشکار شده است آنچه می‌خواهی انجام ده، خدای تو را بیامرزد. و او آماده‌ی کارزار شد و نخستین قهرمان از خیل قهرمانانی بود که از آن ساعت به بعد با امام راستین جهاد و شهادت وداع گفتند و بدینصورت یکی پس از دیگری به سوی میدان شتافتند.

سخن آتشین حر

بدین سان «حر» به میدان بازگشت، اما این بار به طرفداری از حق و عدالت و دیدگاه و برنامه اصلاح طلبانه پیشوای آزادی و به رویارویی با تاریک اندیشی و خشونت طلبی و ظلمت و بیداد حاکم به روشنگری پرداخت. او هنگامی که در برابر دشمن قرار گرفت خروشید که: «یا اهل الکوفه! لامکم الهبل أذعتموه حتی اذا أتاکم خرجتم تقاتلونہ و تمنعونه الماء الذی تشربه الکلاب و الخنازیر، لا- سقاکم الله الماء...» هان ای مردم کوفه! مرگتان باد، و مادرانتان سوگوارتان. آیا این بنده‌ی شایسته و وارسته‌ی خدا و بزرگ مدافع حقوق و امنیت و آزادی بندگان او را بدینجا دعوت کردید، تا آن گاه که برای اصلاح امور امت آمد، او را تسلیم بیدادگران کنید؟ شما مدعی بودید که به همراه او در راه حق پیکار خواهید کرد، اما اینک تجاوزکارانه برای کشتن او آماده شده‌اید؟ شما او را در اینجا از رفتن بازداشته و در برابر بزرگواری و گذشت و مسالمت او، وی را در اینجا نگاه داشته، از هر سو او را محاصره کرده‌اید تا از رفتن او به هر نقطه‌ای از این سرزمین گسترده‌ی خدا جلوگیری کنید و او را که در حقیقت پیشوای آزادگان و توحیدگرایان است، اینک بسان اسیری به گروگان گرفته‌اید؛ به گونه‌ای که نه امکان رفتن برای او مانده است و نه دفاع از خویشتن در برابر ضررها و خطرهای و شرارتها. شما میان او و زنان و کودکانش با آب، فاصله افکنده و مانع ایجاد کرده‌اید و این آب جاری فرات را که یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان از آن می‌نوشند و سگها و [صفحه ۲۱۹] خوکها در آن می‌لولند، شما همین آب را نیز بر روی خاندان او بسته‌اید! و این خاندان او هستند که تشنگی آنان را در کنار نهر فرات از پای درآورده است. راستی که پس از پیامبر، چه زشت و ظالمانه با فرزندانش رفتار کردید!! خدای شما را در روز رستاخیز و آن تشنگی بزرگ سیراب نسازد. هنگامی که سخنان کوبنده و روشنگرانه‌ی «حر» به اینجا رسید، سرکردگان سپاه یزید در وحشت از اثرگذاری سخنان آتشین او بارانی از گلوله به سوی او باریدن گرفت و درس روشنگرانه‌ی آن قهرمان حقجو و توبه‌کار و آن آزادمرد آزاد اندیش و آن دلاور صحنه‌ی کارزار را ناتمام گذاشت.

آزاد مرد دنیا و آخرت

پس از سخنان پرشور و روشنگرانه «حر» با سپاه اموی، و باران ناسزایی که بجای حق‌پذیری و انصاف از اموی پرستان گمراه و دنباله‌رو نثار او شد، آن آزادمرد دنیا و آخرت رو به پیشوای شایستگان کرد و از آن حضرت اجازه میدان خواست، اما آن بزرگوار از «حر» دعوت کرد که از مرکب پیاده شود، چرا که میهمان حسین علیه‌السلام است و حرمت او لازم؛ اما او گفت: سرورم! سواره بودن من برای اردوگاه بهتر از پیاده شدن من است و بدین وسیله دگر باره تقاضای رفتن کرد. حسین علیه‌السلام به او اجازه دفاع داد و آن آزادمرد حق طلب بر تبهکاران اموی یورش برد و ضمن از هم گسیختن صف‌های آنان این شعر را می‌خواند: مازلت ارمیهم بغرة وجهه و لبانه حتی تسربل بالدمسپاه تجاوزکار اموی را به گونه‌ای با تیزی شمشیر درهم نوردیدم و با ضربه‌های پیاپی و بی‌امان

درهم کوییدم که پیکرشان خونرنگ گردید. و نیز آورده‌اند که: او پس از آمدن به اردوگاه نور ضمن سخنانی که با سالارش حسین علیه‌السلام داشت، چنین گفت: هنگامی که «عبید» مرا به سرکردگی ستونی از سپاه استبداد به سوی شما گسیل می‌داشت، به هنگام بیرون آمدن از کاخ استانداری، ندایی اسرار آمیز از پشت سر خود شنیدم که می‌گفت: «بشر یا حر بخیر». هان ای حر! تو را به خیری جاودانه مژده باد! [صفحه ۲۲۰] شگفت زده رو به سوی آن ندا روی آوردم و خوب دقت کردم، اما کسی را ندیدم. به خود گفتم: نه، به خدای سوگند این کار من بشارت و مژده‌ای ندارد، چرا که من به سوی حسین علیه‌السلام و بستن راه بر او و یارانش می‌روم؛ پس چه مژده و کدامین نوید خبر و رستگاری؟ [۸۳]. آری، هرگز در اندیشه من چنین تصویری راه نیافته بود که سرانجام به شما خواهم پیوست و به افتخار همراهی و پیروی شما مفتخر خواهم شد. حسین علیه‌السلام فرمود: تو با این اندیشه‌ی درست و انتخاب شایسته‌ات سرانجام به پاداش و رستگاری پرشکوهی نایل آمدی. «لقد اصبت اجرا و خیرا». و آن گاه دگرباره با شوری وصف ناپذیر رو به میدان آورد. یکی از سرکردگان سپاه اموی به نام «زید بن سفیان» به جنگ او آمد و «حر» بی‌درنگ او را از پا درآورد و با پیروزی او در جنگ تن به تن، به دستور «عمر بن سعد» بارانی از تیر به سوی او باریدن گرفت و پاره‌ای از تیراندازان دشمن برای جلوگیری از مانورهای قهرمانانه و کنترل او، اسب تیزتک او را پی کردند، اما او هم چنان دلاورانه پیکار می‌کرد و رجز می‌خواند که: ان تعفرونی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبراگر اسب مرا پی می‌کنید تا مرا به محاصره درآورید، بدانید که من «حر» هستم. حر! شجاع‌تر از شیر خشمگین، شیر ژیان. و همچنان دلیرانه به پیکار خویش با باطل گرایان و خشونت کیشان خشک مغز ادامه داد تا با پیکری آغشته به خون سر بر بستر شهادت نهاد... [هنگامی که بر روی خاک گرم و شنهای تفتیده‌ی نینوا افتاد، سالار وفاداران و فداکاران، حسین علیه‌السلام به سرعت خود را به بالین آن آزاده‌ی دو سرا رسانید. خون از سر و رویش فوران می‌کرد. سالارش حسین علیه‌السلام خاکها و خونها را از چهره‌ی به خون نشسته‌اش پاک می‌کرد و می‌فرمود: [صفحه ۲۲۱] «بخ بخ یا حر! أنت الحر کما سمتک امک». «به! به! ای درود بر تو! براستی که آزادمردی آزاده‌ای، همانگونه که مادرت نامت را «حر» نهاد و تو را «حر» خواند. و بدین سان سر بر دامن سالار شایستگان حق و عدالت و پیشوای بی‌هماورد آزادی و آزادگی، روح بلندش به ملکوت آسمان‌ها پر کشید و آن گاه پیکر به خون خفته‌اش بوسیله‌ی بستگانش از میدان بیرون برده و به خاک سپرده شد.].

من بر راه و رسم پیامبر و علی هستم

از دیگر یاران حسین علیه‌السلام «نافع مرادی»، فرزند دلاور هلال بود. [او مردی دلیر، دانشور، نویسنده، روشنفکر، تلاوتگر قرآن، روایتگر حدیث، بزرگوار، آراسته به ارزشهای اخلاقی و انسانی، بزرگ عشیره و قبیله خود، و در روزگار امیرمؤمنان از یاران فداکار او بود و در کارزار جمل، صفین، و نهروان فداکاریها کرده بود. او با شنیدن حرکت کاروان عدالتخواهانه و اصلاح طلبانه‌ی بزرگ پیشوای آزادی از مکه به سوی عراق، و پیش از شهادت سفیر اندیشمند آن حضرت، مسلم در کوفه، آنجا را ترک کرد و به عشق دیدار یار به سوی آن حضرت شتافت. او در راه مکه به کربلا، به دیدار یار نایل آمد و در خدمت آن گرانمایه‌ی عصرها و نسلها به کوی شهادت شتافت. او روزها به همراه حسین بود و با منطق انسانساز و سخنان جانبخش و هشدار دهنده‌ی او آشنا. از آن حضرت خوب شنید که به یاران و همراهان فرمود: هان ای یاران راه! آیا نمی‌بینید که راه را بر ما بسته‌اند و دنیا بر دگرگونی نامطلوب گراییده و چهره زشت و ناخوشایند و شوم خود را آشکار ساخته است؟ آیا نمی‌نگرید که نیکی و نیکوکاری از روزگار ما رخت بر بسته و با سرعت از این جامعه دور می‌شود و از ارزشها و کمالات انسانی جز اندکی بجای نمانده است؟ آیا نمی‌بینید که حق پایمال می‌گردد و باطل و بیداد میداندار شده است؟ در این شرایط زشت و فریبکارانه است که انسان توحیدگرا آماده مرگ پرافتخار می‌گردد و به دیدار خدا شوق می‌ورزد و من مرگ را جز نیکبختی و نجات نمی‌نگرم و زندگی با بیدادگران را - که نه مرزهای مقررات دین بشردوستانه‌ی خدا را پاس [صفحه ۲۲۲] می‌دارند و نه حقوق و آزادی و امنیت و حرمت مردم را - جز رنج و

تلخی نمی‌یابم. آری، «هلال» با این سخنان نامفهوم الهام بخش و سازنده، راه را با آگاهی بیشتری برگزید و دریافت که باید چه کرد! [۸۴]. او روز عاشورا گام به میدان جهاد و شهادت نهاد و با «واجم بن حرث» که از سپاه اموی به جنگ او آمد، سخت درگیر شد و پس از پیکاری سخت او را از پا درآورد. «عمرو ربیدی» که یکی از سرکردگان سپاه «عبید» بود و از دلاوری و ایمان «هلال» آگاه، به یارانش نعره برآورد که: های ای بی‌خردان! آیا می‌دانید که با چه کسی می‌جنگید؟ با تک سوار آزاده و با گروهی که مرگ را در راه هدف خویش می‌جویند و در اندیشه‌آند، با کسانی که دست از زندگی شسته و از جان شیرین گذشته‌اند و آن را رستگاری می‌نگرند! «عمر بن سعد» با شنیدن سخنان «عمرو» فریاد برآورد که بازگردید و بصورت تن به تن به جنگ او نروید، و آن گاه آنان به جایگاه خویش بازگشتند و بصورت گروهی به او حمله بردند و او سرانجام به آرزویش رسید! [فرزند دلاور هلال خود را بر قلب سپاه اموی زد و از کشته‌ها پشته ساخت و طوفانی به راه انداخت. او به یزیدیان هجوم می‌برد و می‌گفت: ان تنکرونی فانا ابن الجملی دینی علی دین حسین بن علیاگر مرا نمی‌شناسید، بدانید که من پسر جملی هستم و بر دین و آیین حسین، فرزند گرانمایه‌ی امیر مؤمنان، علی، می‌باشم. و سرانجام به آرزویش رسید و سر بر بستر شهادت نهاد و پاداش پرشکوه خود را از خدا دریافت داشت.]

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

از دیگر قهرمانان اردوگاه نور «عمرو انصاری» بود. او در راه آسمانی حسین علیه‌السلام گام به میدان کارزار نهاد و در دفاع از حق و عدالت [صفحه ۲۲۳] درخشید. «عمرو» دلاورانه خود را بر قلب سپاه اموی می‌زد و این گونه رجز می‌خواند: قد علمت کتیبه الانصار ان سوف أحمی حوزة الذمارضرب غلام لیس بالفرار دون حسین مهجتي و داريسپاه انصار خوب می‌دانند که من از حریم شکوهمند پیامبر و خاندان او و راه و رسم عادلانه‌اش، دلاورانه دفاع خواهم کرد و بر تجاوزکاران خواهم تاخت و ضرباتی سهمگین بر آنان فرود خواهم آورد. با ضربات درهم کوبنده‌ی جوانی که سربلند و پیشاهنگ است و هرگز میدان را ترک نخواهد کرد؛ آنان را درهم خواهم نوردید؛ چرا که خون و خاندان و نسل و تبار ما به فدای سالارمان حسین علیه‌السلام است. گفتنی است که او بدین وسیله روشنگری کرد که اگر «عمر بن سعد» از ترس از دست دادن باغ و بوستان و خانه و خاندانش، از راه و رسم عدالتخواهانه‌ی حسین علیه‌السلام می‌برد و به رژیم ترور و وحشت «یزید» می‌پیوندد، یاران فداکار حسین علیه‌السلام در راه او و آرمانهای بشردوستانه و اصلاح‌طلبانه‌اش، هم از خانه و خاندان می‌گذرند و هم از جان و زندگی، بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!! او به پیکار قهرمانانه خویش ادامه داد و بسان شیرینی ژیان جنگید و در برابر حوادث سهمگین و رویدادهای سخت و شکننده شکیبایی ورزید. او با همه وجود تیرها را به جان می‌خرید و فداکاری می‌کرد و اجازه نمی‌داد تا دشمن، سالارش حسین علیه‌السلام را هدف گیرد و همچنان دلیرانه پیکار می‌کرد تا پیکرش از زخمها پوشیده شد و غرق در خون گردید و آن گاه رو به سالارش آورد که: آیا رسم وفا و وفاداری را بجا آورده‌ام؟ «فقال له: أوفیت؟» حسین علیه‌السلام فرمود: آری، نیکو فداکاری کردی. تو پیش از من به بهشت پر طراوت و زیبا می‌رسی، پس سلام مرا به پیامبر خدا برسان و به آن حضرت بگو که من نیز بزودی خواهم آمد و آن گاه جان را در بستر شهادت، به جان آفرین تسلیم کرد. «قال: نعم أنت امامی فی الجنة، فاقراء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم السلام و اعلمه أنى فی الاثر.» [صفحه ۲۲۴]

قرآن پژوه اصلاح طلب

پس از پیکار و شهادت جانسوز او، «بریر»، یا قرآن پژوه مبارز و اصلاح طلب گام به میدان جهاد نهاد. او مردی دانشور و دانشمند، پروا پیشه و پارسا و آراسته به ارزشهای انسانی و اخلاقی بود. تلاوت قرآن می‌نمود و جان را به ارزش‌های آن عطر آگین می‌داشت،

به گونه‌ای که به او بزرگ و سالار تلاموتگران و حاملان و عمل کنندگان و مرزبانان قرآن می‌گفتند. آری، آن تلاموتگر پارسا به میدان آمد، و از سپاه اموی عنصر کوردلی به نام «یزید بن معقل» در برابر او ایستاد و هماورد او شد. سخن از حق و باطل به میان آمد و آن دو رزمنده‌ی دلیر عهد کردند تا در میدان جنگ پیش از چکاچک شمشیرها، به مباحله برخیزند و از خدای توانا بخواهند تا آن را که بر باطل و بیداد است، به دست آن کسی که در راه حق و عدالت است از پا در آورد. پس از این مباحله بود که دست به قبضه‌ی شمشیر بردند و در پیکاری سخت، «بریر» پیروز شد و خدا «یزید بن معقل» را به دست او نابود ساخت تا یکبار دیگر روشن شود که کدامین اردوگاه، بر حق و عدالت است و کدامین آنها بر باطل و بیداد. و او همچنان به پیکار دلیرانه خویش ادامه داد تا بوسیله عنصر تجاوزکاری بنام «کعب» به شهادت رسید. [هنگامی که قاتل او از کربلا بازگشت، خواهرش، «نوار» به او گفت: وای بر تو! دشمن فرزند فاطمه علیهاالسلام، دخت سرفراز پیامبر را یاری کردی! و استاد تلاموت قرآن را کشتی! راستی به چه گناهی سهمگین دست یازیدی!! به خدا دیگر با تو سخن نخواهم گفت.]

من یاری حسین را برگزیده‌ام

و آن گاه نوبت به قهرمان دیگری رسید و این بار «یزید بن مهاجر» به میدان آمد و در پیکاری دلیرانه و رزمی بی‌امان، پنج تن از سپاه اموی را هدف تیرهای خود قرار داد و از پا در آورد. او در همانحال با طنین افکن ساختن این اشعار شورانگیز بسان [صفحه ۲۲۵] شیری به دشمن حمله می‌برد که: «أنا یزید و ابی‌المهاجر کأنتی لیث بغیل خادریا رب انی للحسین ناصر و لابن‌سعد تارک و هاجر من «یزید» هستم و پدرم «مهاجر» است و در شهادت و شجاعت بسان شیری هستم که در بیشه است. پروردگارا، من یاری رسان و یاری دهنده حسین هستم و پسر «سعد» را وانهاد و از راه بیدادگرانه‌ی او دوری گزیده‌ام. گفتنی است که «یزید بن مهاجر» که به «ابوشعثا کندی» شهرت داشت، از تیراندازان نامدار عرب بود و کمتر تیرش به خطا می‌رفت. [او نخست در سپاه اموی بود، اما پس از شنیدن سخنان انسانساز و دعوت‌های روشنگرانه حسین علیه‌السلام و تلاش و درایت بی‌نظیر او در راه دوری جستن از جنگ و درگیری و پیشنهاد مسالمت و گرایش به حق و عدالت به «ابن‌سعد»، و آن گاه دیدن حق ستیزی او و سپاه اموی، خود را به اردوگاه نور و اصلاحات رسانید و در صف یاران حسین علیه‌السلام قرار گرفت؛ و آن حضرت نیز به پاس حق‌گرایی و توبه‌اش بیارگاه خدا، او را دعا کرد و نیایشگرانه رو بیارگاه خدا گفت: «اللهم سدد رمیته و اجعل ثوابه الجنة» [۱]. بار خدایا او را در تیراندازی و جهادش، استواری و توانمندی بخش و بهشت پطرأوت و نعمت را پاداش او قرار ده! او در روز عاشورا به سه شیوه نبرد کرد: نخست سواره پیکار کرد تا مرکبش را پی کردند. آنگاه از آنجایی که تیراندازی ماهر بود، دشمن را هدف تیرهای خود قرار داد. و سرانجام با شمشیر بر سپاه اموی تاخت و جنگید تا عروس شهادت را در آغوش گرفت.]

حیب یا سردار کهنسال کاروان نور

اشاره

در این هنگام بود که «حصین بن نمیر» یکی از سرکردگان سپاه «عبید» به میدان آمد و هماورد طلبد، و «حیب بن مظاهر» سردار بزرگ سپاه حسین علیه‌السلام در برابر او [صفحه ۲۲۶] ایستاد. پس از اندک بحث و گفت و شنود، نبرد آغاز شد و شمشیر «حیب» بر سر اسب سردار اموی خورد و بخشی از چهره‌ی اسب جدا گردید، اسب بر زمین غلطید و سوارش نیز بر زمین افتاد. چیزی نمانده بود که به دست سردار رشید اردوگاه نور به دوزخ افتد که گروهی از اموی پرستان ریختند و او را از دست سردار کهنسال اردوگاه نور فراری دادند و همه بر او هجوم بردند و به جنگ نابرابر و ناجوانمردانه‌ی دست زدند و او را به محاصره درآوردند. سردار پیر

سپاه نور هنگامی که خود را زیر فشار بی‌رحمانه دشمن یافت خود را بر قلب سپاه آنان زد و شماری از آنان را از پا درآورد و خروشید که: «أنا حبيب و ابی مظاهر فارس هیجاء و حرب تسعراًتم أعد عدۀ و أكثر و نحن أوفی منکم و أصبرو انتم عند الوفاء أغدر و نحن أعلى حجةً و اظهر...هان ای پیمان شکنان تجاوزکار! من «حبيب» هستم و پدرم «مظاهر» است. آن گاه که آتش جنگ برافروخته شود، دلیرمرد میدان پیکارها هستم. شما پلیدان گرچه از نظر شمار، از ما فزونتر و از نظر امکانات مجهزترید، اما ما یاران حق و شیفتگان پیشوای حقیقت، حسین علیه‌السلام، در پایبندی به حق وفادارتر و در برابر سختی‌ها و تحمل رنجها در راه آزادی و دین خدا شکیباتر و پایدارتریم. شما یان ثابت کردید که به هنگامه‌ی وفای به پیمانهای خود، فریکار و عهدشکن هستید و ما در میدان زندگی و پایبندی به حق و طرفداری از آن و در حجت و برهان و پروا و تقوا و احساس مسئولیت از شما برتر و پرتوان‌تریم. آری، حق با ماست، فضیلت به همراه ماست و آینده نیز از آن ماست.

وهب فرزند دلاور حباب

اشاره

پس از شهادت پیر وفا و یکه‌تاز میدان خرد و جهاد، حبيب بن مظاهر، قهرمان دیگری از اردو گاه نور آهنگ میدان کرد و این بار «وهب» فرزند دلاور «حباب کلبی» بود که گام به پیش نهاد. [او به حضور سالارش حسین علیه‌السلام آمد، اجازه میدان گرفت، از جمال دل آرا و سیمای ملکوتی او توشه برداشت و قهرمانانه راهی میدان شد. [صفحه ۲۲۷] دوست و دشمن جوانی را دیدند که با این اشعار حماسی خویشان را به قلب سپاه یزید زد: ان تنکرون فأننا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربیهان ای گمراهان! اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که من «وهب» فرزند عبدالله هستم، از عشیره‌ی «کلب». اینک دور نیست که هم خودم را نیک ببینید و بشناسید و هم دلاوری و شجاعت و ضربات کوبنده‌ام را. هم اقتدار و تسلط و شهامت را تماشا کنید و هم چابکی و چالاکی و میداننداری مرا در صحنه‌ی کارزار بنگرید.] او جنگ نمایانی کرد و بر درد و رنج تیرها و تیزی شمشیرها و نیزه‌ها شکیبایی ورزید و انبوهی از خشونت کیشان را به خاک هلاک افکند و پس از پیکاری سهمگین به سوی مادر و همسر روشنفکرش - که به همراهش بودند - بازگشت و گفت: مادر جان! آیا از پسرت خشنود شدی؟ آیا از کارم راضی گشتی؟ «یا أماه أرضیت عنی ام لا؟» مادرش گفت: فرزندم! (ما رضیت حتی تقتل بین یدی الحسین!) نور دیده‌ام! جوان شجاعم! خدای بر پاداش تو بیفزاید؛ هنگامی من به اوج خشنودی و رضایت می‌رسم که تو در راه خدا جانبازی کنی و در راه آرمان حسین علیه‌السلام و به فرمان او به شرف شهادت نایل آبی و یا دشمنانش را تار و مار سازی. همسر فداکارش که شاهد گفتگوی «وهب» و مادرش بود، دامان شوی جوانش را گرفت و گفت: تو را به خدا مرا با شهادت خویش، داغدار و مصیبت زده مساز، بیا که خدا از تو راضی است. و من در پاسخ همسرش شعری بدین مضمون سروده‌ام که بیانگر زبان حال اوست: مرا واگذار تا به گذشته‌ی خود بازگردم، چرا که آن که همزاد ناتوانی است، بر او نرسد که خود آرایی کند و فخر و بزرگی بفروشد. آن گاه که جوانمرد هدف بیداد و بلا قرار گیرد مگر می‌شود شمشیر در نیام ماند و لگام از دهان مرکب تیز تک و چابک برگرفته شود؟ و در این هنگام مادرش فریاد برآورد که: پسرم برو، همسرت را به خدا بسپار و [صفحه ۲۲۸] خیرخواهی‌اش را پذیر و راه میدان را پیش گیر، از او دور شو! برو و در راه خدا پیکار کن و در برابر سالارت حسین و به دستور او فداکاری کن تا به شفاعت نیای گرانقدرش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز رستاخیز مفتخر گردی.

مگر چه شده است؟

جوان قهرمان، همسرش را دلداری داد و رضایت او را کسب کرد و با او نیز وداع گفت و به میدان شتافت و دگر باره به جهاد

پرشکوهی دست زد تا آنجایی که نوزده نفر از سواران دشمن و بیست تن از پیاده نظام آن را به خاک هلاکت افکند و دو دست او نیز افتاد. همسرش که شوی دلاور خویش را در آن حالت نگریست، عمود خیمه را بر گرفت و به یاری شتافت و در همان حال می گفت: پدر و مادرم به قربانت! در راه خاندان پاک و پاکیزه وحی و رسالت باز هم مبارزه کن و از حریم مقدس پیامبر دفاع نما! آری باز هم دلیرانه بکوش! «وهب» کوشید تا همسر شجاع خویش را به خیمه‌ی بانوان حرم برگرداند، اما آن زن باایمان و آزاده لباس شوی فداکارش را گرفت و گفت: هرگز تو را رها نخواهم کرد و به سوی خیمه‌ها باز نخواهم گشت تا به همراه تو به شرف شهادت مفتخر گردم. [آن جوان روشنفکر و راه یافته گفت: گرامی همسر! تو که تا ساعتی پیش مرا از آمدن به میدان بازمی داشتی، اینک چه تحولی رخ داده است که مرا به پیکار در راه سالار شایستگان تشویق و تحریص می کنی؟ چه شده است که این گونه پیشقدم گشته‌ای؟ چرا؟ آن بانوی فداکار گفت: «وهب»! به خدای سوگند هنگامی که ندای غربت و تنهایی پیشوای پرواپیشگان حسین علیه‌السلام را شنیدم از زندگی سیر شدم. آخر خود شنیدم که آن حضرت با صدایی رسا می فرماید: «وا غربتاه! وا قله ناصراه! اما من ذاب یذب عنا؟ اما من مجیر یجیرنا؟» [صفحه ۲۲۹] «ای فریاد از غربت و تنهایی! ای فریاد از کمی یاران حق و عدالت! آیا کسی نیست که از حقوق پایمال شده‌ی ما، به همراه ما دفاع کند؟ آیا کسی نیست به ما پناه دهد؟...» و این غم بزرگ، زندگی را در کام من به گونه‌ای تلخ ساخت که دیگر از زندگی گذشتم، و دیگر نمی خواهم به سوی خیمه‌ها باز گردم. از این رو «وهب بن عبدالله» از سالارش حسین علیه‌السلام کمک خواست و گفت: سالار من! شما به او دستور دهید باز گردد؛ که حسین علیه‌السلام ضمن دعای خیر بر او و خاندانش از آن بانوی آزاده و پرواپیشه خواست تا به سوی بانوان حرم باز گردد و او نیز فرمان سالارش را به جان خرید و باز گشت. [وهب] بار دیگر خود را با خیال راحت به قلب سپاه دشمن زد و تا سرحد شهادت پیکار کرد. هنگامی که بر روی ریگ‌های تفتیده‌ی پهن‌دشت نینوا افتاد، دشمن پلید و بی‌رحم، با خشونت و وحشیگری بهت آوری سر او را از بدن جدا ساخت و به سوی اردوگاه نور افکند.

انس فرزند شیر افکن حارث

آن گاه شیرمرد دیگری بنام «انس بن حارث کاهلی» از اردوگاه نور و رستگاری گام به میدان جهاد و دفاع نهاد. او در حالی که این سروده را می خواند، پرشور و قهرمانانه خود را بر دریای سیاه خشک مغز و دنباله‌رو اموی زد: قد علمت کاهلنا و ذودان و الخند فیون و قیس و غیلان... [۸۵]. بستگان و نزدیکان من، قبیله‌ی «کاهل» و عشیره‌های جنگاور «ذودان»، «خندف» و «قیس» و «غیلان» خوب می دانند که ایل و تبار من، آفت جان جنگ طلبان و آتش افروزان هستند و هم‌اورد خواهان میدان پیکار؛ و در کارزار از همدریفان برترند. هان ای قوم من! در یاری حق و عدالت بسان شیر غرنده باشید و این تجاوزکاران [صفحه ۲۳۰] را با ضربات کاری و مرگبار استقبال کنید. بدانید که خاندان امیرمؤمنان، رهروان راه خدای بخشاینده‌اند و خاندان سیاهکار اموی رهروان راه شیطان و شیطان پرستان استبدادند.

یادگار پر افتخار عوسجه

اشاره

[او از پاکبختگان و فداکاران اندیشمند و بلند آوازه عاشوراست. پس از شهادت شماری از یاران و سرداران اردوگاه نور، این شیرمرد عرصه‌های ایثار و پروا گام به میدان جهاد و فداکاری نهاد. او پس از به خون خفتن هم‌رمز دلیر و پراخلاص اش «بریر»، از سالارش اجازه گرفت و او را وداع گفت و به سوی میدان شتافت. جنگ سخت و نمایانی کرد، هم در کشتار ناپاکان، دلاوری

بسیار نشان داد و هم بر فشارها و سختی‌ها و زخمها و شمشیرها و زخم زبانها و اهانت‌ها، شکیبایی ورزید. تا سرانجام آن گاه که دیگر توان ایستادن نداشت سر بر روی شنهای تفتیده‌ی نینوا نهاد و سالارش، حسین علیه‌السلام را صدا زد. سالار عاشقان آگاه و باایمان، به سوی او شتافت و «حبيب بن مظاهر» نیز به همراه حسین علیه‌السلام در کنار پیکر به خون خفته‌ی او حضور یافت. حسین علیه‌السلام سر او را روی زانو گرفت، خون را از چهره و چشمانش پاک کرد. هنوز رمقی داشت، گرچه روح بلند و ملکوتی‌اش آماده‌ی پرواز بود. حسین علیه‌السلام فرمود: «رحمک الله یا مسلم». درود و رحمت و آمرزش همیشه‌ی خدا بر تو باد ای «مسلم»! و آن گاه به تلاوت این آیه پرداخت: «فمنهم من قضی و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» [۸۶]. «از آنان برخی بار مسئولیت خویش را به منزل رساندند و سر بر بستر شهادت نهادند و برخی نیز آماده‌ی انجام وظیفه‌ی بزرگ و تاریخی خویش‌اند و هیچ تغییری و [صفحه ۲۳۱] تبدیلی در دین ندادند.» «حبيب اسدی» آن قهرمان محاسن سفید، به دوست شجاع و فداکارش نزدیکتر شد و آهسته به گوش او زمزمه کرد که: «عز و الله علی مصرعک یا مسلم أبشر بالجنه». «هان دوست به خون خفته‌ام، مسلم! به خدای سوگند که شهادت بر من سخت گران است و مصیبت شکننده‌ات، سخت طاقت سوز؛ اما تو را به بهشت پرتراوت و زیبای خدا مژده باد. بشتاب که من هم بزودی به تو خواهم پیوست.» «مسلم بن عوسجه» لب‌ها را تکان داد و چشم را گشود و با صدای بریده بریده و آهسته‌ای گفت: خدا به تو مژده نیکو دهد. «بشرك الله بالخیر.» «حبيب» گفت: هم‌رمز فداکارم اگر نه این بود که یقین دارم که بی‌درنگ به تو خواهم پیوست، حق این بود و بسیار هم دوست می‌داشتم که هر وصیت و سفارشی داشتی به من بگویی و من آنها را با صداقت و امانت و جدیت به انجام رسانم اما... «فقال حبيب: لولا أعلم أنى فى الأثر لأحببت أن توصى الی بکل ما یهمک.» «مسلم» گفت: «اوصیک بهذا، یعنی الحسین...» تنها سفارش من به تو این است که جان تو و جان حسین؛ تا جان در بدن داری در راه او دست از فداکاری و جهاد برمدا؛ همین و بس، این تنها سفارش من است. خدا یار و یاورتان باد. و «حبيب» نیز به او اطمینان داد و گفت: غم مدار، آرام و آسوده خاطر باش که باعث شادی دل و روشنی چشم تو خواهم بود. به خدا سوگند جز این نخواهم کرد.

آزاده‌ای نواندیش از تبار محرومان

اشاره

و آن گاه آزاده‌ای از تبار محرومان، گام به پیش نهاد. این بار جوانی پرشور به نام «جون» غلام آزاد شده‌ی ابی‌ذر غفاری بود که به حضور سالار شایستگان آمد و از آن حضرت اجازه‌ی میدان خواست. [صفحه ۲۳۲] حسین علیه‌السلام با دنیایی از مهر و ادب رو به او کرد و فرمود: «یا جون! انت فی اذن منی فانما تبعتنا طلبا للعافیة، فلا- تبتل بطریقنا.» «هان ای «جون»! دوست من، شما اینک آزاد آزادی، راه خویش را بگیر و از این سرزمین برو؛ تو برای آسایش و راحتی و تأمین زندگی و امنیت، همراهی و همکاری ما را برگزیده‌ای، از این رو سرنوشت خویش را به سرنوشت ما گره مز. دوست من! جهاد و جانبازی و شهادت ما را برای خویش انتخاب مکن، برو به سراغ زندگی‌ات خدا یار و نگهدارت باد. اما او چه پاسخ داد؟ [۸۷] او با آگاهی و اندیشه و آینده‌نگرانه گفت: «یا بن رسول الله! أنا فی الرخاء أحرص قصاعکم و فی الشدة أخذ لکم؟ او الله ان ریحی لتتن، و حسبی للثیم، و لونی لأسود، فتنفس علی بالجنه، فتطیب ریحی، و یشرف حسبی، و بیض وجهی، لا و الله لا افارقکم حتی یختلط هذا الدم الأسود مع دمائکم.» ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر، من در روزگار خوشی و آسایش بر خوان نعمت شما نشستم و از نعمت‌های مادی و معنوی و علمی و فکری و فرهنگی و تربیتی شما بهره‌ها بردم و به دنیای آگاهی و روشن اندیشی و آزادگی بال گشودم؛ آیا این از جوانمردی است که اینک شما را در میدان دفاع از حق و مرزهای دین خدا رها کنم و بروم؟ «لا والله لا أفارقکم...» به خدای سوگند چنین نخواهد شد؛ این نه رسم و فاست و نه راه و رسم جوانمردی و آزادگی. حسین جان! من سیاه پوستم، و رنگ و بوی پیکرم ناخوشایند و

رنگ و بوی دیگری است، همانگونه که حسب و نسیم. اجازه دهید تا بوی بهشت و نسیم دل انگیز آن بر من وزیدن کند تا هم پیکرم عطر آگین گردد و هم چهره‌ی تیره‌ام به سفیدی گراید و هم حسب و نسیم با عمل شایسته و جهاد و فداکاری در راه حق و عدالت پرشرافت شود. حسین جان! نه! به خدای سوگند از شما جدا نخواهم شد، راه دیگری نخواهم [صفحه ۲۳۳] رفت، از شما فاصله نخواهم گرفت تا خون من سیاه پوست، با خون پاک و پاکیزه‌ی شما بندگان پاک و برگزیده‌ی خدا و فرزندان گرانمایه‌ی پیامبر که هر دو در راه خدا ریخته می‌شود بیامیزد و من به نیکبختی جاودانه و افتخاری که همواره در آرزوی آن بودم نایل آیم. نه! هرگز از شما جدا نخواهم شد. «لا والله لا أفارقکم حتی یختلط هذا الدم الأسود مع دمائکم.» سالار بشردوست که جام دیدگانش غرق در اشک شوق و حماسه بود، او را در آغوش گرفت، مورد مهر و محبت و نوازش قرارش داد و به او اجازه جهاد و فداکاری داد... [او که دیگر در پوست نمی‌گنجید، به سوی میدان گام سپرد و این گونه رجز خواند: کیف یری الکفار ضرب الأسود بالمشرفی و القنا المسدیدیذ عن آل النبی أحمد یذب عنهم باللسان و الید کفرییشگان اموی مسلک ضربات قهرمانانه‌ی این جوان سیاه پوست را چگونه می‌نگرند؟ ضربات قوی و شکننده‌ی شمشیر و نیزه‌ی استوار و پراقتدار را؟ آخر این سیاه پوست مبارز از خاندان پیامبر دفاع می‌کند و از خود هیچ ندارد. هر چه هست از آن خاندان پرافتخار است. آری او از آنان با همه‌ی وجود و با دست و زبان دفاع می‌کند و بر این نعمت و افتخار، خدای را سپاس می‌گوید و بر خود می‌بالد... او با شهادت و شجاعت بسیاری بیست و پنج تن از سپاه استبداد را از پا درآورد و آن گاه خود به شهادت رسید. سالار انسان دوستان، حسین علیه‌السلام خود را کنار پیکر به خون خفته‌ی او رسانید و بر بالین او نشست و نیایشگرانه‌ی دست‌ها را به آسمان گرفت و گفت: «اللهم بیض وجهه، و طیب ریحته، و احشره مع الابرار، و عرف بینه و بین محمد و آل محمد.» بار خدایا! چهره‌اش را سپید و نورانی و پیکرش را عطر آگین و خوشبو ساز. او را با نیکان و شایستگان محشور فرما و میان او و خاندان وحی و رسالت آشنایی و [صفحه ۲۳۴] دوستی - در سرای دیگر - قرار ده.

نفرین حسین

پس از جهاد و شهادت حماسه آفرین گروهی از سرداران دلیر اردوگاه نور بود که یکی از سپاه اموی پیش آمد و با خشم بسیار فریاد برآورد که: حسین کجاست؟ «أین الحسین؟» آن حضرت فرمود: من هستم، بگو من حسین هستم و اینجا ایستاده‌ام. «فقال: ها أنا ذا!» او نعره برآورد که: تو را به آتش شعله‌ور دوزخ - که باید بزودی در آن درآیی و بسوزی - مژده باد! سالار شایستگان با دنیایی آرامش دل و اطمینان قلب فرمود: «أبشر برب رحیم و شفیع مطاع.» نه، هرگز چنین نخواهد شد، بلکه به خود بشارت می‌دهم که به پروردگاری مهربان و شفاعتگری فرمانروا و پراقتدار وارد خواهم شد. حسین علیه‌السلام از او پرسید: تو که هستی؟ «من أنت؟» پاسخ داد: من محمد بن اشعث هستم. آن حضرت دست‌ها را ببارگاه خدا بالا آورد و نیایشگرانه زمزمه کرد که: «اللهم ان کان عبدک کاذبا فخذہ الی النار، و اجعله الیوم آیة لاصحابه...» بار خدایا اگر این بنده گمراه و دروغپردازت ناروا می‌بافد، او را زیر تازیانه کیفر بگیر و به آتش دوزخ درآور، و او را نشانه‌ی عبرتی برای همراهان و همدستان تاریک اندیش‌اش قرار ده! او بدین سان حسین علیه‌السلام او را نفرین کرد و چیزی نگذشته بود که عنان اسب وی پاره شد و اختیار را از سوار گرفت و او را سرنگون ساخت، اما پایش در رکاب ماند و در هوا قرار گرفت. اسب او را به این سو و آن سو کشانید و به فراز و نشیب و سنگ و صخره زد تا پیکرش را تکه تکه ساخت؛ و به خدای سوگند که همه ما از اجابت سریع و بی‌درنگ نفرین حسین علیه‌السلام در مورد آن عنصر تیره‌بخت شگفت‌زده شدیم. [صفحه ۲۳۵]

شرارت دژخیم آتش افروز

پس از آن عنصر بد زبان و گمراه، یکی دیگر از آتش افروزان پیش آمد و نعره برآورد که حسین کجاست؟ آن حضرت فرمود: من

اینجا هستم، چه می‌گویی؟ او گفت: تو را به آتش مژده باد! و منظورش این بود که بزودی به دست سپاه یزید کشته خواهی شد! حسین علیه‌السلام فرمود: هرگز نه، چنین نخواهد بود بلکه به خود مژده می‌دهم که به پروردگاری مهربان و فرمانروایی پراقتدار وارد خواهم شد، چرا که جان در راه او در طبق اخلاص نهاده‌ام. آن گاه پرسید: تو که هستی؟ «من أنت؟» آن دژخیم آتش افروز پاسخ داد: من شمر هستم، پسر «ذی الجوشن». حسین علیه‌السلام فرمود: «الله اکبر!» آری، تو «شمر» هستی، «شمر!» آری، پیامبر خدا فرمود: گویی در عالم رؤیا سگی دو رنگ را دیدم که به خوردن خون خاندان من پرداخته است. آن گاه افزود: گویی در عالم رؤیا دیدم، سگ‌هایی درنده به من یورش آوردند تا مرا بدرند، و گویی به روشنی دیدم که در میان انبوه سگهای هار، سگی دو رنگ از همه‌ی آنها بیشتر و سخت‌تر به من یورش می‌آورد و از همه درنده‌تر بود و شرارت بیشتری می‌کرد، اینک که تو را می‌نگرم و آن رؤیا را در آئینه تعبیر می‌نهم، آن جانور هار و درنده و آن سگ سیاه و سفید تو هستی، آری تو. گفتنی است که «شمر» به بیماری «برص» گرفتار بود و همانگونه که حسین علیه‌السلام در خواب دیده بود بسان همان سگ درنده که از همه شرارت و یورش بیشتری داشت، لکه‌های سیاه و سفید در بدنش هویدا بود. از حضرت صادق علیه‌السلام در مورد تحقق تعبیر خوابها و مدتی که ممکن است میان خواب و زمان ظهور پیام و تحقق تعبیر آن فاصله افتد، پرسیدند. آن حضرت، خواب پیامبر را در مورد شهادت حسین علیه‌السلام یادآور گردید و روشن [صفحه ۲۳۶] ساخت که میان آن خواب و تحقق تعبیر آن - که در روز عاشورا روی داد - حدود شصت سال فاصله بود.

قهرمان صیداوی یا یکه تاز سواران عرب

پس از شهادت دلیرانه «جون»، غلام آزاد شده‌ی «ابوذر»، «عمرو بن خالد صیداوی» گام به میدان دفاع از حق و عدالت نهاد و تا پای جان قهرمانانه کارزار کرد. حسین علیه‌السلام در تشویق و گرامیداشت او فرمود: «تقدم فانا لاحقون بک عن ساعه» به پیش! که ما نیز ساعتی دیگر به تو خواهیم پیوست. او پس از بیان روشن و موج آفرین سالارش، به دفاع دلیرانه پرداخت و آنقدر جنگید تا سر بر بستر شهادت نهاد.

شکیبایی دلیرانه

از پی آن قهرمان ایثار و ایمان، مرد حق طلب دیگری به میدان آمد و این بار «حنظله شبامی» بود که دست به شمشیر ستم‌ستیز برد و پیشاپیش سالارش حسین علیه‌السلام ایستاد تا باران نیزه‌ها و شمشیرها را به سر و رو، گلو و گردن‌گاه و شاهرگ خود بخرد و بدین وسیله با سپر ساختن خود، از رسیدن خطر به پیشوای آزادی و اصلاحات جلوگیری کند. او پس از این کار دلیرانه و خالصانه به سالارش روی آورد که: سالار من! آیا ما با این جهاد و شهادت‌مان به بارگاه پروردگارمان نمی‌رویم و به حق نمی‌پیوندیم؟ «افلا نروح الی ربنا و نلحق؟» آن حضرت فرمود: چرا! چرا! اینک به سوی آنچه که برای تو از همه‌ی دنیا و آنچه در آن است بهتر و سعادت آفرین‌تر است بشتاب. و او پس از دریافت این نوید، پیکاری شجاعانه کرد و بر دردها و رنجها و تیزی نیزه‌ها شکیبایی ورزید تا جان را ببارگاه خدا هدیه کرد و خدای پرمهر او را به بهشت پرتراوت و زیبا و جایگاه خشنودی و شادمانی اوج داد. [صفحه ۲۳۷]

از حسین دفاع خواهم کرد

اشاره

آن گاه روشنفکر آزاداندیش و حقجو و سردار نیک بخت تاریخ، «زهیر» پیشگام جهاد و دفاع گردید و پیشاروی سالارش حسین

علیه‌السلام به پیکار با سپاه بیداد اموی پرداخت. او در حالی که دلاورانه با شب پرستان و حق ستیزان روزگار می‌جنگید چنین می‌گفت: «أنا زهير و أنا ابن القين اذودكم بالسيف عن حسين [۸۸]. من «زهیر» هستم، فرزند شجاع «قین»، و برای دفاع از حسین علیه‌السلام پیشوای آزادی و نجات با این شمشیر آخته، با سپاه تجاوزکار یزید پیکار خواهم کرد و از حسین با همه وجود خود دفاع خواهم نمود.... درست در این هنگام بود که وقت نماز نیمروزی فرارسید و حسین علیه‌السلام به «زهیر» و «سعید حنفی» دستور داد تا پیشاپیش او و بخشی از یاران که برای نماز ایستاده‌اند، صف بکشند تا آن حضرت نماز بخواند. آنان در انجام فرمان، پیکرهای خویش را سپر دفاعی ساختند و سالار شایستگان [صفحه ۲۳۸] از دیگر یاران خواست تا با دست کشیدن از جهاد به نماز بایستند و وظیفه بندگی را در بارگاه خدا بجا آورند. هنگامی که آن حضرت به نماز ایستاد، «ابن حصین»، یکی از فرماندهان سپاه اموی نعره برآورد که: «هان ای حسین! نماز تو پذیرفته نیست! چرا که آن حضرت از امیر و خلیفه آنان فرمان نبرده و در ستم و بیداد و پایمال ساختن حقوق مردم با آنان همراهی و همکاری نکرده است و در برابر ستم و حق‌کشی بپاخاسته و پرچم آزادی و آزادگی و نجات و نیک بختی انسان را برافراشته است!» «انها لا تقبل منك!» اما «حبيب بن مظاهر»، آن دانشور خداجو پاسخ داد که: «هان ای تیره‌بخت! آیا نماز و نیایش نسل و تبار پیامبر و یاران آنان پذیرفته نمی‌شود و نماز تو که هنوز از بدمستی و شرابخواری و گناه دوری نمی‌جویی پذیرفته می‌شود؟» «لا- يقبل من آل رسول الله و انصارهم و تقبل منك و انت شارب الخمر؟» و پاره‌ای نیز در این مورد آورده‌اند که: در آن شرایط حسین علیه‌السلام و یاران فداکارش نماز را بصورت فردی و با اشاره خواندند، و «زهیر» برای دفاع از حق دست به پیکاری سخت و دلیرانه زد و تا شهادت در راه خدا به پیکار قهرمانانه‌اش ادامه داد.

جهاد و نیایش آزادمرد حنفی

اشاره

هنگامی که جنگ و جنون سپاه اموی ادامه یافت و پیشوای آزادی ناگزیر از جهاد و دفاع گردید، مردی از آزادمردان «حنفی» گام به پیش نهاد و پیشاپیش حسین علیه‌السلام جان و تن را سپر بلا ساخت تا آن حضرت را با جانفشانی و فداکاری خویش از خطر دشمن حراست و حفاظت کند و خود را فدای او سازد. او تا آنجا در این راه شکیبایی ورزید و باران تیرها و شمشیرها و نیزه‌های دشمن را به جان خرید و با آنان دلاورانه پیکار کرد که به شرف شهادت در راه حق و عدالت نایل آمد و در برابر دیدگان سالار شایستگان و پیشاروی او، با پیکری غرق در خون نقش بر زمین گردید. در همان حال روی نیایش و نیاز به بارگاه آن بی‌نیاز کرد که: «بار خدایا! تو بر آن چه خواهی و مصلحت بدانی توانایی، و چیزی در این راه تو را ناتوان نمی‌سازد؛ پس خبر یاری رسانی من به حسین علیه‌السلام و دفاع قهرمانانه من از حقوق و کرامت خاندان [صفحه ۲۳۹] گرانمایه آن حضرت را به نیای گرانقدرش محمد برسان و همشینی و همراهی آن حضرت، در بهشت جاودانه و آن جایگاه پرطراوت و زیبا را روزیم ساز!»

بارشی از باران تیرها بر اردوگاه نور

پس از فداکاری این مرد آزاده بود که «ابن سعد» به «عمرو بن سعید» - که سرکرده گروهی از تیراندازان سپاه اموی بود - فرمان داد تا اردوگاه نور را تیرباران کنند! و آنان با بارش بارانی از تیر، دیگر یاران حسین علیه‌السلام را - که هنوز به شرف شهادت نایل نیامده بودند - هدف گرفتند و افزون بر هدف ساختن خود آنان، مرکبهایشان نیز از شرارت آن تجاوزکاران مصون نماند و آنها را زخمی ساختند و پی کردند! کار بجایی رسید که سالار آزادی و آزادگی در آن پهن دشت آکنده از دشمن، یکه و تنها ماند و دیگر نه رزم‌آور و دلیری از چابک سواران برای یاریش ماند و نه از پیاده نظام. این اشعار بیانگر زبان حال و شرایط دشوار آن

حضرت است: اتمسی المذاکی تحت غیر لوائنا و نحن علی اربابها امراء و آی عظیم رام اهل بلادنا فانا علی تغییره قدراء... آیا شبانگهان فرارسد مرکب‌ها جز زیر پرچم ما باشند، آن هم در حالی که ما بر صاحبان آن‌ها فرمانرواییم؟ هر کدام از زورمداران که بخواهند بر هموطنان ما ستم و بیداد روا دارند ما برای درهم کوبیدن بساط ستم آنان تواناییم. در کران تا کران آسمان شمشیری نخواهد درخشید جز این که از ما بر آن بازدارنده‌ای خواهد بود.

دو آزاد مرد دیگر

پس از این مرحله‌ی حساس بود که دو تن از اندک باقیمانده از یاران فداکار حسین علیه‌السلام، «سیف» و «مالک جابریان» که از قبیله دلاورخیز همدان، از خطه «یمن» بودند، گام به میدان کارزار نهادند و با برافراشته داشتن پرچم یاری حق و عدالت و پیشوای آن، آماده پیکار شدند. آنان نخست پیشروی سالارشان ایستادند و با همه‌ی وجود به عنوان وداع گفتند [صفحه ۲۴۰] درود بر تو باد ای فرزند گرانمایه پیامبر! «علیک السلام یا بن رسول الله!» آن حضرت با مهر و بزرگواری، پاسخ آن دو را داد و فرمود: «و علیکما السلام!...» درود بر شما آزادمردان باد! درود! آن گاه آن دو قهرمان حق‌طلب، خود را به صف‌های دشمن زدند و آنقدر فداکاری کردند که سر بر بستر شهادت نهادند و جان را در طبق اخلاص ببارگاه خدا هدیه کردند. [سیف و مالک عموزاده بودند، اما از یک پستان شیر خورده بودند! و چه مادری! چه پسری! چه شیر پاکی! مادری که دو فرزند خود را سعادتمند کرد و فرزندان که مادر را سعادتمند کردند. برادران، با دوست خود، شیب، سه نفری از کوفه بیرون آمدند و به آهنگ یاری حسین، به سوی کوی شهادت شتافتند، خود را از دید دیده‌بانان یزیدی نهان داشتند و سخت کوشیدند تا خود را به حسین رسانده و در زمره‌ی سربازان پیشوای آزادی و ایمان قرار گرفتند. شیب از مردان دلیر بود، سوابقی نیکو داشت، در جهادهای سه‌گانه پدر حسین علیه‌السلام، جمل، صفین و نهروان، شرکت داشته و شمشیر زده و جانبازی کرده بود و اینک خودش به یاری حسین شتافته تا زندگی از سر گیرد و حیات جاودانی را تجدید کند. شیب در برابر نخستین حمله‌ی یزیدیان، مردانه جنگید تا جان داد و به شهادت رسید. و همچون دو یار باوفای خویش، سیف و مالک، تنهایی و غریبی حسین را ندید. هر چند حسین از آغاز غریب بود هنوز هم غریب است، بشر بدان پایه از ترقی و تکامل نرسیده است که حسین را از بی‌کسی و غریبی، بیرون کند سعادت بشر وقتی است که اجتماع بشری از یزیدیان تهی گردد و از حسینیان پر شود که جهان گلستان خواهد شد. [۱].] [صفحه ۲۴۱]

عابس یا دلاوری نامدار

اشاره

و آن گاه شیرمردی دیگر به نام «عابس شاکری» به میدان آمد! پیشوای آزادی به او فرمود: هان ای «باشوذب» به چه می‌اندیشی؟! او در پاسخ گفت: در این اندیشه‌ام که تا جان در بدن دارم همراه و همگام تو باشم و در راه آرمانهای والای تو فداکاری کنم. سپس گام به پیش نهاد و خود را به حسین علیه‌السلام نزدیکتر ساخت و گفت: حسین جان! سالار من! به خدای سوگند باد که اگر می‌توانستم چیزی ارزشمندتر و پربهاتر از جان و تن را در راه شما فدا سازم و بوسیله آنها از وجود گرانمایه شما دفاع کنم، لحظه‌ای در این راه درنگ نمی‌کردم. «لو قدرت أن ارفع عنک بشیی أعز من نفسی لفعلت!» این آزادمرد، پس از بیان ارادت قلبی و عشق و شور خویش به سالارش حسین علیه‌السلام گام به میدان دفاع و جهاد نهاد و هم‌اورد طلبد؛ اما از سپاه خشن و خشک مغز اموی کسی جرئت مبارزه با او را به خود راه نداد و کسی به جنگ او نیامد؛ چرا که آوازه شهادت و شجاعت او را شنیده بودند. او هم‌اورد خواست اما نه تنها کسی حاضر به رویارویی با او نگردید که «زیاد بن ربیع»، یکی از سرکردگان سپاه «عبید» فریاد بر آورد که: هان

ای لشکر! این مرد را می‌شناسید؟ این مرد «عابس شاکری» است! دلاورمردی که توانمند است و شیرافکن؛ بنابراین کسی بصورت تن به تن به جنگ او نرود، بلکه بصورت گروهی او را تیرباران کنید! و این گونه بود که در پیکاری نابرابر و ناجوانمردانه او را زیر بارانی از تیر قرار دادند و او نیز خود را به قلب سپاه دشمن زد و این پیکار نابرابر تا شهادت دلیرانه او ادامه یافت، و او بدین صورت عروس زیبا و پرمعنویت شهادت را در آغوش گرفت.

مجاهدی دیگر از تبار آزادیخواهان

اشاره

پس از رشادت و شهادت دلیرانه «عابس شاکری»، مجاهد دیگری از اردوگاه نور، به میدان آمد، و این بار «سوید» بود که به یاری حسین علیه‌السلام در کوی شهادت و ایثار [صفحه ۲۴۲] شتافت. او دست به کارزار سخت و تحسین برانگیزی زد و صف‌های سپاه «عبید» را هدف قرار داد و از هم گسیخت تا با پیکری پوشیده از زخمها میان کشته‌های غرق در خون افتاد. او از پا افتاده بود و دیگر توان و رمقی برای برخاستن و ادامه جهاد نداشت، اما هنوز جان در بدن داشت و هیاهوی سپاه شوم استبداد را می‌شنید. در همان حال فریاد شادمانی آنان به گوشش رسید که می‌گویند: حسین کشته شد! با شنیدن این خبر سهمگین، به خود تکانی داد و از میان پیکرهای غرق در خون به پا خاست؛ و چون شمشیرش را برده بودند، کاردی از میان پاپوش خویش درآورد و دگرباره به شب پرستان تاخت، و آنقدر به کارزار ادامه داد تا به افتخار شهادت در کوی سالارش حسین علیه‌السلام نایل آمد. درود و رحمت و رضوان خدا بر او و دیگر یاران راهش باد. و این گونه بوده که یاران اندیشمند و آگاه و پراخلاص پیشوای آزادی برای شتافتن به میدان جهاد و دفاع در پیشرویی سالارشان حسین علیه‌السلام از یکدیگر پیشی می‌جستند و در آن مسابقه‌ی پرشکوه شتافتن به سوی نور و رستگاری و بهشت پرنعمت و پرتراوت و زیبا، هر کدام بر آن بود که پیش از دیگر یاران فداکار حسین علیه‌السلام گام به میدان گذارد و لحظه‌ای زودتر به آن فیض بزرگ و فوز عظیم نایل آید. آری، آنان همانگونه بودند که در این سروده وصف شده‌اند: هذا فی قوتهم علی المصارع و الذب عن السبط و الدفاع... قلوبهم فوق الدروع و مهمم ذهاب النفوس السائلات علی البشیران وفادار پیشوای آزادی به گونه‌ای با قوت قلب آماده دفاع از آن حضرت بودند که وقتی سلاح ستم‌سوز خویش را برگرفتند و آهنگ میدان کردند شیرهای ژیان از ترس و هراس راه فرار را برگزیدند آنان رزم‌آوران نامداری بودند که وقتی ارابه پیکارشان به حرکت می‌آمد هماوردها و جنگاوران دشمن را درهم می‌شکست و خورد می‌کرد. آن گاه که در میدان کارزار جای پای خود را محکم می‌کردند، وعده دیدار با آن حضرت را به روز رستاخیز می‌نهادند. [صفحه ۲۴۳] قلب‌های استوارشان فراتر و پیش‌تر از زره بود و عزمشان آن بود که جان را رها سازند و عروس شهادت را در آغوش کشند.

و اینک دلیرمردان خاندان پیامبر

پس از رشادت و جانبازی تماشایی و تحسین برانگیز یاران حسین علیه‌السلام نوبت به نزدیکان و خاندانش رسید و آن گاه بود که آنان در این راه مسابقه گذاشتند و هر کدام در رفتن به میدان جهاد و دفاع و نثار سر و جان در راه خدا بر یکدیگر پیشی جستند و نمایشگاه پرشکوه و زیبایی از ادب و فداکاری و ایمان و اخلاص و عشق به حق و پیشوای راستین آن حسین علیه‌السلام در آن پهن دشت خونرنگ و آن روز ماندنی و جاودانه پدید آوردند.

فرزند افتخار آفرین مسلم

نخست «عبدالله»، فرزند رشید و افتخارآفرین «مسلم» - پس از وداع با سالارش حسین علیه‌السلام و خاندان گرانمایه پیامبر - گام به میدان نهاد و به جهاد و فداکاری پرداخت. [او از پدری چون «مسلم» و مادری چون «رقیه»، دخت ارجمند و روشنفکر و پروا پیشه‌ی امیرمؤمنان ولادت یافته و در این دامان‌های پاک و آراسته و در کنار این آموزگاران شایسته پرورده شده بود. او با این سروده و رجز گام به میدان نبرد نهاد: الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبیامروز پدر گرانقدرم، مسلم، را دیدار خواهم کرد و نیز جوانان و جوانمردانی را که رهرو راه عدالت و آزادی بودند و در دفاع از راه و رسم او به شهادت رسیدند.] [۸۹] یکی از نیروهای دشمن به نام «عمرو بن صبیح» آن نوجوان هوشمند و فداکار را هدف تیر خود ساخت و دیگری با نیزه‌ای که بر قلب پاکش فرو برد، او را به [صفحه ۲۴۴] شهادت رساند.

از نسل و تبار ارجمند جعفر طیار

آن گاه «عون»، فرزند ارجمند «عبدالله بن جعفر» به میدان آمد. [او که از دامان قهرمان پرور مادر ارجمندی چون زینب قامت برافراشته بود، با این سروده‌ی حماسه ساز گام به میدان جهاد و دفاع نهاد: ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان از هراگر مرا نمی‌شناسید، بدانید که من «عون» هستم، فرزند جعفر؛ همان شهید راستین و سرافرازی که در بهشت پرتراوت و زیبای خداست و در آن با دو بال سبزرنگ پرواز می‌کند و در این جهان و سرای آخرت همین افتخار مرا بسنده است. او که از سویی از نیای شجاعش جعفر طیار [۱]، نشان داشت و از دگر سو از دایه‌های گرانقدرش حضرت حسن و حسین، از خود رشادتها به نمایش گذاشت] و سرانجام با یورش ظالمانه‌ی عنصر پلیدی به نام «عبدالله طایی» به شرف شهادت نایل آمد.

فرزند دلاور عقیل

پس از شهادت «عون»، سردار دیگری پرچم پرشور و شرف را برافراشته داشت و این بار «عبدالرحمن» فرزند دلاور عقیل و برادر «مسلم» بود [که با این سروده‌ی شورانگیز گام به میدان نهاد: ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم و اخوانی پدر من عقیل است پس موقعیت و جایگاه مرا نیک بشناسید. من از دودمان هاشم هستم و دلاوران هاشمی که مدافع حق و عدالتند، برادران من هستند. آنان روزگاران درازی راستگو و شایسته کردار بودند و در میان همگان بزرگ و خیرخواه و انسان دوست. این حسین است که پیشوای ماست؛ همو که در ریشه و تبار بزرگ و آزادمنش و [صفحه ۲۴۵] گرانمایه است و ما با همه‌ی وجود از راه و رسم خدایسندانه و آزادیخواهانه‌ی او دفاع خواهیم کرد.] [۹۰]. او نیز رشادت و دلاوری نمایانی از خود نشان داد و کار را بر دشمن سخت گرفت اما سرانجام «عثمانی همدانی» بر او حمله کرد و در پیکاری سخت او را به شهادت رساند.

فرزند ارجمند امام حسن

پس از شهادت جانسوز «عبدالرحمن»، نوجوان دلیر و هوشمند دیگری گام به میدان دفاع و جهاد نهاد؛ او «ابوبکر»، فرزند ارجمند حضرت حسن علیه‌السلام بود که به یاری عمویش حسین علیه‌السلام شتافت. «عبدالله بن عقبه» در کمین او نشست و با تیر شقاوت و بیداد خود، آن جوان ارجمند و حق‌طلب را نشانه رفت و او را به شهادت رساند.

برادران مادری سردار اردوگاه نور

هنگامی که سردار سپاه عشق و ایمان، عباس فرزند گرانمایه امیرمؤمنان انبوه شهیدان خاندانش را دید، رو به برادران مادری خود، «عبدالله»، «جعفر» و «عثمان» نمود و فرمود: «بأبی انتم و امی تقدموا حتی أراکم قد نصحتم لله و لرسوله فانه لا- ولد لکم». هان ای

برادران! پدر و مادرم فدایتان باد ای شیرمردان! پیاخیزید و به میدان جهاد و دفاع از حق گام سپارید؛ به پیش بروید تا بنگرم که چگونه در راه خدا و پیامبرش اخلاص می‌ورزید و در این راه خیرخواهی می‌کنید. بروید: خدا یار و یاور شما باد! بروید که شما زن و فرزندى ندارید که نگران سرنوشت و آینده آنان در این جامعه استبدادزده و قربانی فریب و خشونت باشید. و آنان که آماده فداکاری بودند، با سخنان برانگیزاننده برادرشان، عباس شجاعانه گام به میدان نهادند و در برابر سپاه تجاوزکار اموی قرار گرفته و با شهادت تحسین برانگیزی بر تجاوزکاران تاختند [صفحه ۲۴۶] و چهره‌ها و سینه‌های بیدادگران را آماج شمشیرها، نیزه‌ها و تیرهای ستم‌سوز خود ساختند. آنان در آگاهی و اندیشه، ایمان و اخلاص، شهادت و شجاعت و در رویارویی با بیدادگران همانگونه بودند که «ابن‌نباته» در سروده‌اش آنان را وصف می‌کند: لقوا نبلنا مرد العوارض فانتوا لا وجههم منه نحی و شواربخلقنا بأطراف القنای ظهورهم عیونا لها وقع السیوف حواجبیاران تیرهای ما به گونه‌ای بر سر و روی آنان باریدن کرد که با ذلت و خواری پشت به میدان کردند و سپاهشان درهم شکست. ما به گونه‌ای آنان را آماج شمشیرها و سرنیزه‌های خویش ساختیم که بر پشت آنان از انبوه زخم‌ها گویی چشم و ابروها ترسیم کردیم. و شگفت‌تر این که جان آن تجاوزکاران را در حالی که به سرنوشت سیاه خویش می‌کردند برق آسا گرفتیم. و سرانجام پس از تلاش و فداکاری و جهادی به یاد ماندنی سر بر بستر شهادت نهادند.

شهادت و شهادت فرزند ارجمند حسین

اشاره

زمانی که جز شماری اندک از خاندان ارجمند حسین علیه‌السلام، دیگر یار و یآوری برای آن حضرت و آرمان آسمانی و انسانی‌اش نمانده بود، فرزند ارجمندش «علی» آماده جهاد و دفاع شد. او که زیباترین و خوش‌سیماترین مردم بود و روز شهادت فراتر از دهسال از عمرش می‌گذشت و در بهاران نوجوانی و جوانی بود، نزد پدر گرانقدرش آمد و اجازه رفتن خواست. حسین علیه‌السلام به او اجازه رفتن داد و در همان حال به جمال نورافشان و قامت زینده‌اش نگرست و باران اشک از دیدگان فرو ریخت. آن‌گاه زمزمه کرد که: «اللهم اشهد انه قدر برز الیهم غلام یشبه رسول الله خلقا و خلقا و منطقا.» بار خدایا! بر حق‌کشی و بی‌رحمی این بیدادگران گواه باش که اینک جوانی به [صفحه ۲۴۷] سوی آنان روان است و به جهاد بر ضد این تجاوزکاران می‌رود که در سیما و اخلاق و رفتار و سخن و گفتار به پیامبرت می‌ماند. و در همان شرایط جوان اندیشمند حسین به میدان آمد و با دشمن به پیکار برخاست. او دلیرانه می‌جنگید و این اشعار شورانگیز و حماسه‌ساز را می‌خواند که: «أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولى بالنبی... من علی هستم، فرزند حسین؛ نیای گرانقدرم امیرمؤمنان است. به پروردگار کعبه سوگند که ما از همگان به پیامبر خدا نزدیک‌تریم. به خدای سوگند که پسر بی‌ریشه و تبار، نمی‌تواند بر ما به میل خود حکم براند و با ستم و بیداد ما را فرمانبردار خویش سازد. او پیکاری سخت و قهرمانانه کرد و انبوهی از سپاه «عید» را به دوزخ فرستاد و آن‌گاه به سوی پدر بازگشت و گفت: «یا اَبه! العطش قتلنی و ثقل الحدید قد اُجهدنی.» پدرجان! تشنگی مرا می‌کشد و گرانی و سنگینی سلاح مرا به رنج افکنده و توانم را به پایان می‌برد. حسین علیه‌السلام گریست و فرمود: امان از تنهایی و بی‌یآوری! پسر علی! دلیرانه به میدان جهاد و دفاع بازگرد که بزودی نیای گرانقدرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار خواهی کرد و او با جام لبریز از آب گوارا تو را سیراب خواهد ساخت و پس از آن هرگز تشنه نخواهی شد. «علی» دگرباره به قلب سپاه شوم اموی بازگشت و جهادی دیگر آغاز کرد و آن‌گاه بود که «منقذ عبدی» او را هدف تیر کینه‌توزانه‌اش قرار داد و او را از زمین به زمین افکند. سپاه شوم اموی، جوان اندیشمند و شجاع حسین علیه‌السلام را از هر سو محاصره کردند و بدن نازنین او را پاره پاره ساختند. آن حضرت با دریافت ندای «علی» خود را به میدان رسانید و بر کنار پیکر غرق در خون او ایستاد و فرمود: «قتل الله قوما قتلوک فما أجزأهم علی الله و علی انتهاک حرمة

الرسول. نور دیده‌ام! علی جان! خدا مردمی را که تو را کشتند، بکشد! چه چیز آنان را این گونه بر شکستن مقررات خدا و پیمان ساختن حریم حرمت پیامبر جسارت و [صفحه ۲۴۸] گستاخی داده است؟! و در همانحال باران اشک از دیدگان فرو بارید و افزود: «علی الدنيا بعدك العفا!» پسرم! دیگر پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا! خواهر ارجمند حسین علیه‌السلام، زینب با دیدن آن منظره جانسوز و شنیدن ندای برادر از سر پرده بیرون آمد و در حالی که ندای جانسوزش طنین افکند بود که: «یا حبیباه!» خودش را به پیکر غرق در خون جوان اندیشمند و قهرمان برادر رساند و خود را بر روی آن نازنین بدن افکند و از پرده دل ندا بر آورد که: نور دیده‌ام، علی! عزیز برادرم! حسین علیه‌السلام دست خواهر را گرفت و او را به سر پرده نور بازگردانید. و خاندان بزرگ حسین علیه‌السلام در بزرگمنشی و دلاوری و شجاعت و پیشگامی در راه حق و عدالت همان گونه بودند که آن شاعر اندیشمند وصف می‌کند: و خطیة یلقى الردی تبعاً لها اذا مرقت فی الاسد منها الثعالب... آنان صاحبان شمشیرهای آخته‌ای هستند که مرگ به دنبال آنهاست؛ بسان شیرهایی که بر گله‌های روباه یورش می‌برند. قبضه‌ی شمشیرها در دستان آن دریادلان است و سر آنها در ستاره‌های درخشان. آن گاه که این شمشیرها طلوع می‌کند میدان کارزار را نور باران می‌سازد و آن گاه که جنگ به پایان می‌رسد و در نیام روند، کاخ‌های عزت و سربلندی و آزادی و آزادی را می‌سازند.

یادگار حضرت مجتبی

اشاره

«حمید بن مسلم» - از گزارشگران رویداد غمبار عاشورا - آورده است که: پس از شهادت جانسوز «علی» جوان قهرمان حسین علیه‌السلام، نوجوانی پرشکوه که در سیمای نورافشان بسان پاره‌ای از ماه تابان بود گام به میدان جهاد و دفاع نهاد. «عمرو بن سعید» یکی از سرکردگان سپاه اموی به من گفت: من کار را بر این جوان سخت می‌گیرم و راه را بر او می‌بندم. به او گفتم تو را با این جوان چکار؟ از او چه می‌خواهی؟ اما آن عنصر خودکامه، سر راه قاسم کمین کرد و در یک لحظه‌ی حساس که فرصتی [صفحه ۲۴۹] به دست آورد، ضربه‌ای سخت بر او وارد ساخت و آن نوجوان دلیر بر چهره‌اش بر زمین افتاد و در همان حال ندا داد که هان ای عمو! عموجان مرا دریاب! حسین علیه‌السلام خود را به میدان کارزار رساند و بسان باز شکاری بر قاتل شقاوت پیشه یادگار برادر تاخت و با شمشیر ستم سوزش او را هدف گرفت. آن تیره بخت بازو را سپر خویش ساخت که شمشیر ظلم ستیز پیشوای آزادی دست آن عنصر پلید را از مرفق قلم کرد و او خروشی بر آورد که همه‌ی سپاه اموی صدای او را شنید. آن گاه حسین علیه‌السلام از آن فراری دست کشید و به سواره نظام سپاه کوفه حمله کرد تا یادگار ارجمند برادر را از محاصره آنان نجات دهد که در این پیکار و گریز سپاه اموی از برابر آن حضرت پیکر نازنین قاسم پایمال گردید و در آن حال سر بر بستر شهادت نهاد. آن گاه حسین علیه‌السلام را دیدند که بر بالین آن نوجوان نشسته و سرش را به دامان گرفته است و او نیز در حال جان دادن پاهای خود را به زمین می‌ساید و می‌کوبد. سالار شایستگان فرمود: «بعدا لقوم قتلوک و من خصمهم یوم القیامة فیک جدک.» از مهر و رحمت خدا دور باد مردمی که تو را کشتند. آن کسی که در روز رستاخیز با آن تبهکاران دشمن است، نیای گرانقدرت پیامبر خدا خواهد بود. و آن گاه افزود: «عز والله علی عمک أن تدعوه فلا یجیبک، أو یجیبک فلا ینفعک، صوت والله کثر واتره و قل ناصره.» به خدای سوگند سخت است بر عموی تو، که تو نور دیده‌ام او را به یاری بخوانی و او نتواند تو را پاسخ دهد و یا پاسخ تو را بدهد، اما برای تو سودی ببخشد. یادگار برادرم! به خدای سوگند ندای یاری خواهی تو، ندای کسی است که کشته شدگان یاران و خاندانش بسیار و یار و یاورش اندک است. سپس سالار شایستگان پیکر به خون خفته او را در آغوش کشید و آورد و در میان پیکرهای به خون خفته یاران و قهرمانان شهیدش قرار داد. گزارشگر این رویداد تکانه‌دهنده آورده است که: پرسیدم این نوجوان - که به دست سپاه اموی

کشته شد - که بود؟ [صفحه ۲۵۰] گفتند: قاسم، یادگار حسن بن علی - که درود خدا بر او و پدر و نیای گرانقدرش باد.

آیا فریادرسی هست؟

[گردونه‌ی کارزار همچنان به راه خود ادامه داد تا بیشتر یاران آزادیخواه و مردان اصلاح طلب و حق‌پوی خاندان حسین علیه‌السلام - یکی پس از دیگری در راه دعوت به حق و برنامه‌ی اصلاحی و بشردوستانه پیشوای عدالت و آزادی و انتقاد و هشدار از انسان ستیزی و قانون شکنی و پایمال شدن حقوق بشر از سوی رژیم خودکامه و خشونت پیشه‌ی اموی به شهادت نایل آمدند و آن گرانمایه عصرها و نسلها بتدریج با رفتن یاران و جوانان هاشمی یکه و تنها ماند. [هنگامی که دید از همه‌ی آنان جز چند تن دیگر باقی نمانده است و همه سر بر بستر شهادت نهاده و به سوی حق پرواز کرده‌اند، خود بپاخاست و گام به پیش نهاد. و برای تکاندادن وجدانهای خفته و خردهای خمود و فکرهای ساده‌اندیش و ظاهربین و برای آخرین اتمام حجت ندای یاری خواهی و بیدادستیزی و فریاد غربت و تنهایی سر داد. آن گاه بود که ندای آن حضرت در پهن دشت نینوا طنین افکند که: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد...؟ هل من مغيث...؟ هل من معین...؟» آیا حمایتگر و مدافعی هست که از حریم حرمت پیامبر خدا و سبک و سیره‌ی عادلانه و آزادمنشانه‌ی او حمایت کند؟ آیا توحیدگرا و یکتاپرستی هست که از خدا حساب ببرد و بفرمان او بیاری ستمدیدگان پیاخیزد؟ آیا فریادرس و نجات خواهی هست که نجات ما را از فشار و ستم این نابکاران حریت کش و ذلیل‌پرور از خدا بخواهد و ما را در برابر استبداد یاری دهد؟ آیا یار و یاری رسانی هست که به یاری حق و عدالت و سربازان و مدافعان آن بشتابد؟ [صفحه ۲۵۱]

خردسال شهید

اشاره

با طنین افکن شدن ندای شجاعانه و تنهایی سالار شایستگان و اصلاحگران، صدای گریه و ناله از سرآورده حسین علیه‌السلام و بازماندگان اردوگاه نور و مردم حق طلب به آسمان برخاست و همه گریه کردند. آن حضرت به سرآورده بانوان و شیرزنان نزدیک شد و فرزند خردسالش «عبدالله» را خواست تا برای آخرین بار او را ببیند و مورد لطف و مهر پدرانه‌اش قرار دهد و او را وداع کند. کودک محبوب آن حضرت را آوردند و حسین علیه‌السلام او را در آغوش گرفت تا هم پدر، کودک خردسال خود را نیک بنگرد و هم کودک توشه‌ای از پدر گرانمایه‌اش برگیرد که بناگاه عنصر تهکاری از «بنی‌اسد» گلوگاه آن کودک معصوم را در آغوش پدر هدف تیر بیداد قرار داد و گوش تا گوش او را برید و درید. خون سرازیر شد و حسین علیه‌السلام کف دست‌ها را زیر گلوی آن خردسال شهید گرفت تا از خون، لبریز گردید و آن گاه خونها را به سوی آسمان افشاند و رو ببارگاه خدا گفت: «رب ان کنت حبست عنا النصر من السماء فاجعل ذلک لما هو خیر و انتقم لنا من هؤلاء الظالمین.» پروردگارا، اگر در این سرای زودگذر و فناپذیر براساس حکمت و مصلحت، یاری و پیروزی ظاهری از سوی آسمان را از ما دریغ داشته‌ای، بهتر از آن را در سرای جاودانه نصیب و روزی ما ساز و داد ما و رهروان ما را از این بیدادگران خودکامه بستان! امام باقر علیه‌السلام فرمود: از خون گلوی کودک شهیدش که آن را به سوی آسمان پاشید، قطره‌ای به سوی زمین بازنیامد، و آن حضرت پیکر بی‌جان او را به سوی سرآورده شهیدان راه حق و عدالت برد و او را نیز در میان پیکرهای به خون خفته یاران و عزیزان جای داد.

بستن آب بروی حسین

هنگامی که رژیم بیداد پیشه اموی با آن همه ادعای دروغین اسلام پناهی و خلافت و نیابت از سوی پیامبر، با شقاوت و ناجوانمردی بهت آوری آب را بر [صفحه ۲۵۲] اردوگاه نور بست، تشنگی بر حسین علیه‌السلام و یاران حق‌طلب و خاندان و فرزندان و کودکان خردسالش فشار آورد و کار سخت بالا گرفت. یکی از گزارشگران رویدادهای تکانه‌دهنده عاشورا، به نام «قاسم بن اصبح» آورده است که: یکی از گواهان رویدادهای آن روز به من چنین روایت کرد: هنگامی که آب را بر روی حسین علیه‌السلام و یاران و خاندانش بستند و فشار تشنگی بالا گرفت، آن حضرت بر مرکب ویژه‌اش سوار شد و در حالی که سردار اردوگاه نور عباس پیشاپیش او بود، راه فرات را در پیش گرفت. این کار ضد انسانی و ضد اسلامی رژیم اموی پس از آن بود که این نامه‌ی شوم «عبید»، امیر استبداد پیشه کوفه به فرمانده سپاه اموی، «عمر بن سعد» رسید که: هان ای پسر سعد! میان حسین و یارانش با آب فرات، جدایی افکن و مراقب باش که آنان قطره‌ای از آن آب گوارا ننوشند و نجشند تا یا در برابر فرمان ما سر فرود آورند و یا با لب تشنه کشته شوند! پس از این نامه شوم بود که سرکرده‌ی سپاه «عبید» پانصد سوار را به فرماندهی «عمرو بن حجاج» بر انجام این مأموریت ضد بشری گماشت و آنان بر گرد شریعه فرات آمدند و با محاصره شریعه، راه را برای برگرفتن آب از سوی یاران حسین علیه‌السلام بستند و میان اردوگاه نور و آب فرات فاصله افکندند. گفتنی است که فرات از نظر موقعیت جغرافیایی به گونه‌ای گود بود که از هر نقطه آن برداشتن آب ممکن نبود و تنها از راهی خاص که ساخته شده بود، برداشتن آب امکان داشت و آن راه را «شریعه» می‌گفتند که بسته شد. «عبدالله ازدی»، در انجام این دستور بیدادگرانه بود که به سالار شایستگان فریاد برآورد که: هان ای حسین! آیا به این آب زلال و گوارا می‌نگری که بسان سینه‌ی آسمان و یا شکم ماهی موج می‌زند؟ به خدای سوگند که تو و یارانت قطره‌ای از آن را نخواهید چشید تا تشنه لب و عطش زده بمیرید! و هنگامی که حسین علیه‌السلام به طرف فرات روی آورد، عنصر گمراه دیگری به نام «زرعه بن أبان» به سپاه اموی فریاد برآورد که: هان ای لشکریان! آماده باشید و میان حسین و آب جدایی افکنید. و خودش تیری در کمان نهاد و حسین علیه‌السلام را نشانه رفت و آن را بر گلوگاه آن بزرگوار نشانید. [صفحه ۲۵۳] «فقال زرعه بن أبان: حولوا بینة و بین الماء و رماه بسهم فأثبته فی حنکه.» سالار شایستگان رو بیارگاه خدا آورد و نیایشگرانه گفت: «اللهم اقلته عطشا و لا تغفر له أبدا.» بار خدایا، او را تشنه و عطش زده نابود ساز و هرگز مورد آمرزش و بخشایش خود قرارش مده! «و کان قد أتى بشرية فحال الدم بینة و بین الشرب فجعل یتلقى الدم و یقول هکذا الی السماء.» در مورد این عنصر تیره‌بخت آورده‌اند که: او پس از نفرین امام حسین علیه‌السلام دچار درد گرانی گردید که از پیشاروی خویش از سوزش عطش فریاد می‌کشید و از طرف پشت از سوز سرما؛ از این رو پیشارویش همواره چندین بادبزن و وسیله خنک کننده بود و پشت سرش کوره‌ای از آتش تا او را گرم کند؛ و مرتب فریاد می‌کشید که: تشنگی مرا کشت، سیرابم کنید! ظرف بزرگی پر از آب و شیر و دیگر مواد غذایی و نوشیدنی که برای گروهی بسنده بود، برایش می‌آوردند و او می‌نوشید و باز هم از تشنگی و عطش فریاد می‌زد و به همان بلا گرفتار بود تا سرانجام شکمش بسان شکم شتر ترکید و به دوزخ رفت.

شهادت سردار اردوگاه نور

اشاره

در این مورد آورده‌اند که: پس از فشار تشنگی در اردوگاه نور، حسین علیه‌السلام سوار بر مرکب خویش گردید و در حالی که سردار ژرفنگر و قهرمان آزادی، «عباس» پیشاپیش آن حضرت بود، راه فرات را در پیش گرفت، اما سپاه بیداد پیشه و ددمنش اموی میان آن دو جدایی افکند و پس از جدایی افکندن میان عباس با سالارش حسین علیه‌السلام، او را از هر سو محاصره کردند و در یک پیکار ناجوانمردانه و نابرابر، آن شیرمرد شهامت و اخلاص را به شهادت رساندند. حسین علیه‌السلام با دیدن پیکر به خون خفته

سردار دلیر سپاه خویش سخت اندوهگین گردید و بر شهادت جانسوز برادر بشدت گریست. من در مورد فداکاری و جانبازی «عباس» و درباره‌ی آن لحظاتی که باران تیر میان آن دو برادر جدایی افکند این گونه سروده‌ام: [صفحه ۲۵۴] حقیقا بالبکاء علیه حزنا ابوالفضل الذی واسی اخواهو جاهد کل کفار ظلوم و قابل من ضلالهم هداهدفاه بنفسه لله حتی تفرق من شجاعته عداهزیننده است که شایستگان با غم و اندوه بر پدر فضیلتها و شایستگیها، عباس گریه کنند و در سوگ او سیلاب اشک بریزند، چرا که او در کوی شهادت گام به گام و پاپیای سالارش، حسین رسم برادری و مواساء را به جا آورد و با همه‌ی وجود و اخلاص و شهامت بی نظیر و تاریخی از حق و عدالت دفاع کرد. او با هر کفرانگر و بیداد پیشه‌ای، پس از روشنگری و اتمام حجت جنگید و با گام سپردن در راه حق و هدایت با گمراهی و گمراهان پیکار کرد. او جان را فدای حق کرد و در برابر شجاعت وصف ناپذیر او دشمن تار و مار گردید. او در حال تشنگی پیکار کرد و در همه‌ی این مراحل در اندیشه خشنودی خدا و رضایت قلب مقدس سالارش، حسین بود.

پرتوی از مقام شکوهار او

[سردار اندیشمند و پرشهادت اردوگاه نور، فرزند امیرمؤمنان بود و مام ارجمندش به ام‌البنین شهرت داشت. او به سال ۲۶ از هجرت ولادت یافت و در سال ۶۱ به شهادت نایل آمد. نام بلند آوازه‌اش عباس بود و کنیه‌ی ماندگارش ابوفاضل، یا پدر فضیلتها و رادیها؛ و لقب پرافتخارش ماه بنی‌هاشم. این شخصیت ارجمند، جوانی عدالتخواه و آزادمنش، شجاع و پراقتدار، زیبا و پرشکوه، خوش قامت و تماشایی بود و از نظر اندیشه و خرد، انسانی ژرفنگر و متفکر و پروا پیشه و بزرگمنش و آراسته به ارزشهای اخلاقی و انسانی. ششمین امام نور در وصف او می‌فرماید: «کان عمنا العباس نافذ البصیره، صلب الایمان، جاهد مع ابي عبدالله، و ابلی بلاء حسنا، و مضی شهیدا.» [۱]. [صفحه ۲۵۵] عموی گرانقدرم، عباس، انسانی هوشمند و ژرفنگر و آراسته به ایمانی آگاهانه و استوار و عمیق بود؛ به همراه حسین علیه‌السلام دلیرانه مبارزه کرد و در آزمون سخت زندگی - با به جان خریدن رنجها و گرفتاریهای بسیار در راه خدا - سرفراز و سربلند سر برآورد و پس از جهادی سترگ و شجاعانه، جان را در راه خدا هدیه کرد. او در کربلا پرچمدار قهرمان و کارآمد اردوگاه آزادی بود و پس از شهادت یاران فداکار حسین علیه‌السلام و قهرمانان هاشمی - آن گاه که آب را ناجوانمردانه بر روی سالار شایستگان و خاندان و کودکانش بستند و فریاد تشنگی و دادخواهی آنان به آسمان برخاست - گام به پیش نهاد و رو به سالارش، حسین نمود و اجازه‌ی پیکار خواست. حسین علیه‌السلام با مهری وصف ناپذیر در پاسخ او فرمود: «یا اخی أنت صاحب لوی، جان برادر! تو پرچمدار قهرمان و پراخلاص من هستی به همین جهت رفتت بر من سخت گران است. اما او افزود: «و قد ضاق صدری من هؤلاء المنافقین و ارید أن آخذ ناری منهم.» جان برادر! واقعیت این است که سینه‌ام از تاریک اندیشی و شقاوت پیشگی این نفاقگرایان خسوت کیش تنگ شده و بر آنم تا داد خود را از اینان بگیرم. پیشوای آزادی به او اجازه‌ی رفتن داد، اما از او خواست تا سپاه اموی را به حق و عدالت و رعایت مقررات خدا و حقوق بندگان او دعوت کند و از ستم و بیداد هشدار دهد و در صورت امکان برای خاندان در محاصره و تشنه‌اش آبی فراهم آورد. او در برابر سپاه اموی قرار گرفت و با صدایی رسا رو به فرماندهی آن کرد و ضمن روشنگری فرمود: «یا عمر! هذا الحسین ابن بنت رسول الله قد قتلتم أصحابه و أهل بینه و هؤلاء عیاله و أولاده عطاشی فاسقوهم من الماء قد أحرق الظماء قلوبهم.» هان ای عمر! این حسین است، فرزند گرانمایه‌ی دخت ارجمند پیامبر که یاران و خاندانش را به جرم عدالتخواهی و ستم‌ناپذیری، بیدادگرانه به خاک و خون کشیدید! و این هم فرزندان و خاندان او هستند که آب را بر رویشان بسته و آنان را با [صفحه ۲۵۶] لب تشنه محاصره کرده‌اید؛ بیایید و به آنان آب دهید که فشار تشنگی قلب آنان را شعله‌ور ساخته است. آخر شما با کدامین قانون و منطق، آن هم به نام دین انسان پرور خدا به این انسان ستیزی و قانون شکنی ناجوانمردانه دست می‌یازید؟ فرماندهی سپاه اموی که در برابر منطق عباس پاسخی نداشت، سکوت را برگزید

اما شمر گام به پیش نهاد و با خیره‌سری و شقاوت بهت آوری نعره برآورد که: هان ای فرزند علی! اگر کران تا کران زمین آب باشد و ما بر آن حاکم باشیم، تا دست بیعت به خلیفه ندهید قطره‌ای از آن را به شما نخواهیم داد. هنگامی که عباس پاسخ شربار و زورمندانه‌ی شمر را شنید و دریافت که منطقی و خرد و قانون‌گرایی و دعوت به حق در آنان اثرگذار نیست، به ناگزیر به سوی فرات رکاب کشید و با انبوهی از سپاه ظلمت و اختناق که بر آب گمارده شده بودند، به جهاد و پیکاری دلیرانه پرداخت. او با شهامتی وصف‌ناپذیر سازمان رزمی چهل هزار سواره و پیاده‌ی نظام را درهم نوردید و در برابر بارانی از تیر، با عبور از خطوط آنان وارد شریعه شد و از فشار تشنگی دست بر آب برد و کفی از آن برگرفت تا بنوشد، اما به یاد آوردن تشنگی حسین و خاندان و کودکانش آب را به نشان همراهی و همدردی با آنان بر روی آب ریخت و جان آراسته به ارزشها و الایه‌های خود را مخاطب ساخت که: یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت أن تکونیهان ای جان عباس! می‌دانی که پس از شهادت پیشوای آزادی، حسین چقدر زندگی بر تو گران است؛ می‌دانی که چقدر دردناک است که تو بخواهی پس از او در این فضای تیره و تاریک نفس بکشی و زندگی کنی؟ نه، هرگز! به خدای سوگند که این کار و این سبک، با دین و آیین من - که دین وفا و صفا و همکاری و همیاری شجاعانه و عادلانه است - سازگار نیست. آری او در بحرانی‌ترین شرایط این گونه رسم برادری به جا آورد و همدردی و همراهی و تعاون در نیکی و تقوا و عدالت و آزادی را رقم زد و بزرگمنشی و کرامت را تفسیر نمود و نپسندید در حالی که حسین علیه‌السلام و خاندان و کودکانش در محاصره هستند و در فشار تشنگی، خود سیراب گردد. [صفحه ۲۵۷] با این اندیشه و ایمان بود که آب را بر روی آب ریخت و ظرف را پر از آب نمود و بر مرکب نشست و راه اردوگاه نور را در پیش گرفت تا آب را به برادر و خاندان محاصره شده‌اش برساند. نیروهای از هم پاشیده‌ی دشمن که با گسیل نیروهای دیگر تجدید آرایش کرده بودند، راه را بر آن بزرگ قهرمان عدالت بستند و از هر سو او را به محاصره گرفتند و ناجوانمردانه هزاران نفر در یک پیکار سخت و نابرابر او را زیر باران تیرها گرفتند... به گونه‌ای که سراسر پیکرش آماج تیرهای بیداد شد و لایه‌ای از چوبه‌های تیر همه‌ی بدن او را پوشانید اما او با شهامت و شجاعت و شکوه و اقتدار، ضربات کوبنده‌ای بر آنان وارد آورده، راه را برای رسیدن به خیمه‌ها می‌گشود که عنصر پلیدی به نام «زید بن ورقا» که در پشت نخلی کمین گرفته بود، به یاری جنایتکار دیگری به نام «حکیم بن طفیل» با شیوه‌ای ناجوانمردانه با وارد آوردن ضربه‌ای دست راست او را از پیکرش جدا کردند. آن پرچمدار قهرمان، شمشیر را به دست چپ گرفت و با طنین‌افکن ساختن این اشعار حماسی و شورانگیز هدف والای خویش را پی گرفت. والله ان قطعتم یمینی انی احمی ابدان عن دینیو عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الأئمنه خدای سوگند اگر چه دست راست مرا از پیکرم جدا سازید باز هم برای همیشه و تا آخرین نفس از دین و آیین خویش دفاع خواهم کرد. و نیز از پیشوای راستین خویش حسین علیه‌السلام برای همیشه دفاع خواهم نمود، چرا که او در ایمان و راه و رسم خویش بر راه درست است و فرزند سرفراز پیامبر پاک و پاکیزه و امین و امانت‌پیشه است. و با این منطق شورانگیز و شعورآفرین به پیکار قهرمانانه خویش - برای درهم شکستن سپاه شیطان و رساندن آب به اردوگاه نور - ادامه داد، تا جایی که بر اثر خونریزی شدید و پیکار دلاورانه، ضعف بر او عارض گردید اما با بی‌اعتنایی به اینها به مسیر خویش ادامه می‌داد که دست چپ او نیز از کمینگاه مورد هدف قرار گرفت و از پیکرش جدا شد و باز هم قهرمانانه با این اشعار شورآفرین به جهاد خویش ادامه داد: [صفحه ۲۵۸] یا نفس لا- تخش من الکفار و أبشری برحمه الجبار قد قطعوا ببغیهم یساری فأصلهم یا رب حر النارهان ای نفس! مباد که از کافران و حق ستیزان بترسی. و به مهر و رحمت خدای پیروزمند مژده‌ات باد. آنان با تجاوزکاری خویش دست راست مرا از پیکرم جدا کردند و تو ای پروردگار عادل آنان را به آتش سوزان وارد ساز. عباس با اینکه دو دست از پیکرش جدا شده و باران تیرها بر او باریده بود، شجاعانه به تلاش خویش ادامه می‌داد و امیدوار بود که آب را به کودکان اردوگاه نور برساند، اما بناگاه تیری از سوی دشمن آمد و بر مشک آب خورد و آب بر زمین ریخت و پرچمدار دلیر عاشورا را در اندیشه‌ی دیگری برد.

اینک چه باید کرد؟

نه دستی در بدن دارد تا دگرباره صفوف دشمن را از هم بپاشد، و نه آبی که به سوی خیمه‌های نور برود!! درست در این شرایط بود که عنصر پلیدی به او نزدیک شد و با عمودی آهنین بر سر او زد و آن گرمی سردار عصرها و نسل‌ها، از مرکب بر روی زمین قرار گرفت و ندا داد که: «یا اخی ادرک أحاك!» برادر جان حسین! دیگر برادرت «عباس» را دریاب! شاعر عرب چه جانسوز و حزن انگیز به این مضمون می‌سراید که: در کربلا- عمود آهنین چهره‌ی ماه «بنی‌هاشم» را تاریک کرد. از این رو باید نیاکان او بر شهادت آن پرچمدار عاشورا بگریند. آیا نمی‌دانند که عباس از اسب بر روی زمین افتاد و حسین علیه‌السلام ناله می‌زد که: برادرم! یار و یاورم! اینک با شهادت تو کرم شکست. سالار شایستگان با شنیدن ندای پرچمدار قهرمانش همانند باز شکاری به میدان تاخت و خود را به برادر رسانید، اما هنگامی که به عباس نگریست، دید دست‌ها قلم شده، پیشانی شکسته و بر دید گانش تیر بیدادگران نشسته است. [صفحه ۲۵۹] حسین علیه‌السلام با کمر خمیده نزدیک آمد و کنار پیکر غرق در خون پرچمدار بلند آوازه‌اش نشست، سر او را به دامن گرفت و او جان به جان آفرین تسلیم کرد. حسین علیه‌السلام خطاب به او فرمود: «أخی! الان انکسر ظهري و قلت حیلتی و شمت بی عدوی.» برادرم! عباسم! اینک با به خاک افتادن تو دیگر کرم شکست، و تدبیر و چاره‌ام، محدود و اندک شد و دشمن تجاوزکار به شماتت من برخاست. و نیز به بیان سراینده‌ی دل سوخته دیگری افزود: سردار من! آن چشمانی که به وجود گرانبمایه‌ی تو خواب راحت نداشت، اکنون دیگر راحت و آرام به خواب خواهد رفت و دیدگان دیگری که تاکنون بخاطر وجود پرافتخار تو راحت و آرام به خواب نمی‌رفت بیدار خواهد ماند و قرار نخواهد گرفت. ایوم نامت اعین بک لم تنم و تسهد آخری فغز منامهاو نیز به بیان شاعر دیگری فرمود: عباس تسمع زینبا تدعوك من لی یا حمای اذا العدی سلبونی؟ اولست تسمع ما تقول سکینه عماء یوم الأسر من یحیمینی؟ عباس من! آیا ندای دخت فرزانه‌ی فاطمه علیهاالسلام «زینب» را می‌شنوی که خطاب به تو می‌گوید: ای مدافع اهل بیت! ای حمایت کننده‌ی زینب! اینک پس از شهادت تو دیگر چه کسی در برابر یورش وحشیانه‌ی دشمن از ما حمایت خواهد کرد؟ عباس من! آیا نمی‌شنوی که دخت سرفرازم «سکینه» می‌گوید: عموجان! پس از شهادت تو دیگر چه کسی در روز اسارت از حقوق ما دفاع خواهد نمود؟ آن گاه با دنیای غم و اندوه برخاست و به سوی خیمه‌ها بازگشت. دختر فرزانه‌اش «سکینه» به استقبال پدر شتافت و گفت: «أبتاه هل لك علم بعمی العباس؟» پدرجان! آیا از عمویم عباس خبر نداری؟ [صفحه ۲۶۰]

زندگی یا مرگ آزاد منشانه

پس از شهادت «عباس» بود که حسین علیه‌السلام، تجاوزکاران آتش افروز را به پیکار فراخواند و سپاه اموی از هر سو بسان مور و ملخ بر او هجوم بردند و آن حضرت نیز هر تجاوزگری را که به جنگ او آمد، طعمه شمشیر ستم‌سوز خویش ساخت تا آنجایی که کارزار دفاعی حسین علیه‌السلام در لشکر اموی به روشنی اثر گذاشت. آن گرانبمایه عصرها و نسلها، صف‌های دشمن حق‌ستیز را درهم می‌نوردید و این سروده‌ی شورانگیز و درس آموز را می‌خواند: القتل اولی من رکوب العار و العار اولی من دخول النار... مرگ آزادمنشانه بهتر از ذلت‌پذیری و تن سپردن به خفت و خواری است و با همه‌ی این‌ها تن سپردن به ذلت، باز هم بهتر از پذیرفتن آتش شعله‌ور دوزخ است. [هان ای تجاوزکاران اموی مسلک! مرا نمی‌شناسید؟ من حسین هستم، حسین! فرزند امیرمؤمنان علی علیه‌السلام؛ بدانید که من سوگند یاد کرده‌ام که در برابر استبداد سر فرود نیاورم و هرگز سر فرود نخواهم آورد. من از حقوق و کرامت خاندان پرافتخار پدرم دفاع خواهم کرد و از آزادی و عدالت و حقوق پایمال شده آنان حمایت خواهم نمود و در راه دین و آیین پیامبر آزادی، سر بر بستر شهادت خواهم نهاد. [صفحه ۲۶۱] و نیز آورده‌اند که این گونه شورانگیز و حماسه‌ساز می‌سرود و به جهاد قهرمانانه‌اش ادامه می‌داد: انا ابن علی الخیر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخرو جدی رسول الله اکرم من مزی و نحن

سراج الله فی الارض نزه... من فرزند علی، آن مرد نیکو کردار هاشمی هستم؛ همو که در مقام افتخار برای من بسنده است. نیای گرانقدرم پیام آور خداست؛ همو که شریفترین گذشتگان است و ما مشعلهای خدا هستیم که به خواست او در روی زمین نورافشانی می کنیم. مام گرانقدرم فاطمه است؛ همو که دختر پاک و پاکیزه‌ی پیامبر خداست و عمویم جعفر می باشد که خدا به او دو بال برای پرواز به سوی بهشت ارزانی داشت. کتاب شکوهبار خدا در نزد ماست؛ همان کتابی که برای روشننگری و هدایت و اصلاح فرد و جامعه نازل شده است....» [عبدالله بن عمار] در وصف شکوه و شجاعت بی نظیر آن حضرت می گوید: من در همه‌ی عمر خویش هیچ قهرمان محاصره شده و هیچ پیشوای یکه و تنهایی بسان حسین علیه السلام را ندیده‌ام که در سوگ یاران و جوانان خاندانش نشسته باشد و در همانحال با قوت قلب و پایمردی تزلزل ناپذیری در برابر سپاه بی شمار دشمن ددمنش ایستاده و از حق و عدالت دفاع کند. آری، در همان شرایط دشوار، سواره نظام سپاه اموی به آن قهرمان تنها هجوم می برد و آن حضرت با شمشیر ستم سوزش کار را بر آنان به گونه‌ای سخت می گرفت که آنان بسان گله بزها و بزغاله‌هایی که از برابر شیر خشمگین بگریزند، از برابر پیشوای آزادی می گریختند و با اینکه آن بزرگوار تنها بود و شمار دشمنانش به سی هزار تن می رسید، به گونه‌ای بر آنان می تاخت و کار را بر آنان سخت می گرفت و عرصه را تنگ می کرد که آن سپاه بی شمار بسان مور ملخ از برابرش پراکنده می شدند و آن حضرت ناگزیر به جایگاه خویش باز می گشت. آری، آن بزرگوار همانگونه که این شاعر می گوید: اذا الخیل جالت فی القنا و تکشفت عوابس لا - یسئلن غیر طعان... آنگاه که اسبها در میان چکاچک نیزه‌ها تاخت آورند و شمشیرها جز در [صفحه ۲۶۲] اندیشه زدن نباشند و همه جنگاوران گام به میدان پیکار نهند، نیزه آن قهرمان بی هم‌آورد است که سینه‌ی تجاوزکاران را می شکافد و خونشان را می ریزد. او جوانمردی است که وقتی دست ترسوها در میدان رزم می لرزد سینه‌اش را دلیرانه سپر بلا می سازد و از حق و عدالت دفاع می کند. و شما در دفاع از حق و عدالت تا جایی پایداری و ثبات قدم نشان به پندار دنیاداران عزیز شما ذلیل شد پیکرهای پاکشان طعمه شمشیر ددمنشان گردید و راه‌ها برای رسیدن به آرمان و هدف بلند و بشردوستانه شما به ظاهر بسته شد. ثروت و دارایی شما را اموی مسلکان به یغما بردند و ستاره اقبال شما به پندار استبدادگران غروب کرد. و در این شرایط بود که دین با شهادت مرزبانان راستین و آگاه خویش به خطر افتاد و روشن شد که رعایت کننده حقوق و حرمت پیامبر و خاندان او در شمار چقدر اندک‌اند.

درس آزادی در میدان کارزار

آن گرانمایه‌ی عصرها و نسلها همچنان به جهاد قهرمانانه‌ی خویش ادامه داد تا «شمر» به سرکردگی گروهی میان او و سرپرده‌اش جدایی افکند و میان او و خاندانش سنگر گرفت. حسین علیه السلام به سرکرده‌ی سپاه اموی ندا داد که هان ای «شمر»! تا ساعتی دیگر من سر بر بستر شهادت می گذارم و مال و جانم به پندار شما بر سپاه اموی حلال می گردد، بنابراین تا من زنده‌ام به سرپرده و اردوگاهم هجوم نبرید و زنان و کودکان را نترسانید، برده صفتان نادان و گناه‌پیشه و دنباله‌رو خود را از نزدیک شدن به خیمه‌های من بازدارید و اگر دین ندارید و از خدای دادگر و حسابرسی روز رستاخیز نمی ترسید، در این جهان، اندکی آزادمرد و آزادمنش باشید. «رحلی لکم عن ساعه مباح، فامنعوه جهالکم و طغاتکم، و کونوا فی الدنیا احرارا ان لم یکن لکم دین.» و راستی که بر دوستداران خاندان وحی و رسالت این حقیقت تلخ سخت گران است که چگونه ثروت و دارایی آنان، بر آن سپاه تجاوزکار و گناه‌پیشه حلال و روا [صفحه ۲۶۳] اعلام شد و آنان همه را بسان غنائم جنگی به غارت بردند!! او به این نکته در این سروده‌ام درباره‌ی خاندان پیامبر این گونه اشاره کرده‌ام: و لما طعنتم نازحین و ضمکم مقام به الجلد العزیز ذلیلو صرتم طعاما للسیوف و لم یکن لما رمتوه منهج و وصولو أموالکم فیء لآل امیه و بدرکم قد حان منه أفولیس از آنکه پیشوای آزادی سپاه شوم اموی را به شیوه‌ی آزادمنشانه و انسانی فراخواند و از شرارت هشدار داد، «شمر» گام به پیش نهاد و گفت: هان ای پسر فاطمه! چه

می‌گویی؟ آن حضرت فرمود: «أقول: انی اقاتلکم و تقاتلونى و النساء لیس علیهن جناح.» سخن من این است که: من در حال دفاع هستم و با شما تبهکاران می‌جنگم و شما نیز به جنگ من آمده‌اید و بر بانوان حرم پیامبر، حتی به پندار شمایان هم گناهی نیست، پس گروه‌های فشار و سردسته‌های اراذل و اوباش اموی را از هجوم به سراپرده‌ام بازدارید. «شمر» گفت: این سخن تو درست است و چنین خواهد شد. و آن گاه بود که سپاه اموی از هجوم بردن به خیمه‌ها و غارت سراپرده‌خاندان وحی و رسالت باز ایستاد و دگرباره به پیکاری سخت بر ضد پیشوای آزادی دست یازید و باران تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها را از هر سو بر سالار شایستگان فرو باراند؛ به گونه‌ای که سراپای او غرق در خون و از زخمها پوشیده شد و فراتر از هفتاد و چند زخم کاری بر بدنش وارد آمد و آن حضرت در همانحال که از فشار خستگی و تشنگی و زخم‌های بی‌شمار دستخوش ضعف شده بود اندکی آب خواست، اما آنان از دادن اندکی آب هم خودداری ورزیدند و همچنان جنگ نابرابر، بیرحمانه و ناجوانمردانه خود را بر ضد او ادامه دادند. سالار شایستگان دیگر توان ایستادن نداشت که از جنگ باز ایستاد و درست در آن لحظه بود که سنگی از سوی سپاه اموی آمد و بر پیشانی او نشست و آن را در هم شکست و از پی آن، تیر سه شاخه و مسمومی آمد و قلب نازنین قلب تپنده آزادگی و عدالت و اصلاح‌طلبی را نشانه رفت. [صفحه ۲۶۴] اینجا بود که ندای حسین علیه‌السلام: به آسمان برخاست که: «بسم الله، و علی مله رسول الله!» و آن گاه سر به جانب آسمان بلند کرد و نیاشگرانه گفت: خدایا، تو خود می‌دانی که اینان فرزند دخت فرزانه‌ی پیامبرشان را می‌کشند. «الهی تعلم أنهم یقتلون ابن نبت نبیهم.» دست مبارک را به آرامی آورد و از پشت سر، آن تیر سه شاخه را که بر قلبش نشانه رفته بود، بیرون کشید؛ اما با بیرون آمدن آن تیر، خون، فواره زد و با فروریختن خون قلب، ضعف و ناتوانی بر آن حضرت چیره گردید و بر زمین قرار گرفت و سر بر بستر شهادت نهاد. [هر کدام از سرکردگان سپاه شوم اموی سر رسیدند، از کشتن آن حضرت روی گردانند؛ چرا که با همه‌ی خشونت و شرارت و دنباله‌روی و گمراهیشان، گویی باز هم هیچ کدام خوش نداشتند که به تنهایی ننگ کشتن سمبل نورافشان مهر و بشردوستی و نمونه‌ی راستین عدالت و آزادی و سرمشق درخشان اصلاح‌طلبی و اصلاحگری و بزرگ پرچمدار دفاع از حقوق و حرمت لگدمال‌شده‌ی انسان را در آن شبستان سرد و خاموش و یخزده‌ی ارزشها و الایها بجان خرنند و با ریختن خون پاک او خدای دادگر را دیدار کنند.] در این هنگام عنصر پلیدی به نام «مالک بن نسیر» بر آن حضرت گذر کرد و به پیشوای رادی و جوانمردی ناسزا گفت و با شمشیر حق ستیزش به گونه‌ای بر سر آن بزرگوار فرود آورد که کلاه و پوشش سر را شکافت و به سر مبارک رسید و آن را پر از خون کرد. حسین علیه‌السلام او را نفرین کرد و فرمود: «لا أکلت بیمنک، و حشرک الله مع الظالمین.» امید که دیگر با این دست نتوانی چیزی بخوری و خدای دادگر، تو را با ستمکاران برانگیزد و همنشین سازد!

او را تنها نخواهم گذاشت

اشاره

و آن تبهکاران سنگدل اندکی درنگ کردند و دگرباره بر آن آموزگار والایها هجوم بردند. [صفحه ۲۶۵] در همان لحظاتی که حسین علیه‌السلام بر شهادتگاه، خود با لب تشنه و غرق در خون در انتظار شهادت بود، یادگار ارجمند برادرش، «عبدالله»، فرزند امام حسن که کودک‌کی هوشمند بود، از سراپرده بانوان بیرون آمد و شتابان خود را به عموی گرانمایه‌اش حسین علیه‌السلام رسانید تا عمو را یاری کند. عمه‌اش «زینب» خود را به او رساند تا وی را به خیمه‌ها بازگرداند، اما او پایداری کرد و بازنگشت و فریاد برآورد که: «لا- افارق عمی!» به خدای سوگند از عمومیم جدا نخواهم شد و او را تنها نخواهم گذاشت! در این هنگام یکی از تجاوزکاران اموی بنام «بحر بن کعب» به سوی حسین علیه‌السلام روی آورد، که «عبدالله» فریاد برآورد: هان ای پلیدزاده! آیا می‌خواهی عمومیم

را به شهادت برسانی؟ آن عنصر پلید نیز شمشیری بر آن کودک محبوب فرود آورد و عبدالله دست خود را سپر ساخت که دستش از بدن جدا شد! او در حالی که دستش تنها به پوست آویزان بود، فریاد برآورد که: عمو جان مرا دریاب! حسین علیه‌السلام او را در آغوش کشید و بر سینه چسباند و فرمود: یادگار برادرم! بر آنچه در راه خدا بر تو فرود آمده است شکیبایی پیشه ساز و آن را به فال نیک بگیر و خیر بدان که خدای پرمهر به زودی تو را بر پدران و نیاکان شایسته کدورت ملحق خواهد ساخت. و آن گاه «حرمه» گلوی آن کودک محبوب را هدف تیر بیداد خود ساخت و سرش را از پیکرش جدا کرد! حسین علیه‌السلام پس از شهادت جانسوز نور چشم برادرش، «عبدالله» در آغوشش، رو به آسمان کرد و گفت: بار خدایا، اگر این بندگان ستمکار و گناه‌پیشه‌ات را تاکنون از نعمت‌هایت بهره‌ور ساخته‌ای، اینک آنان را تار و مار و مایه‌ی عبرت دیگران قرار ده و هرگز از آنان خشنود مباش. «اللهم ان متعتهم الی حین، ففرقهم فرقا واجعلهم طرائق قددا، و لا- ترض عنهم ابدا.» در همانحال سواره نظام سپاه اموی از چپ و راست بر اردوگاه نور یورش آوردند [صفحه ۲۶۶] و سه تن از همراهان آن حضرت را که هنوز رمقی داشتند، به شهادت رساندند. و آن حضرت با تماشای شرارت و شقاوت آنان در حالی که آماده شهادت بود، لباس ویژه‌ای خواست و آن را از چند جا شکافت تا پس از شهادتش، آن را با بغارت نبرند و پیکرش را برهنه نسازند. اما هنگامی که به شهادت رسید، همان را نیز «بحر بن کعب» به غارت برد، و به کیفر این شقاوت، به دردی گرفتار شد که دو دستش در تابستان بسان چوب خشک می‌گردید و در زمستان از آنها خون و این چرک می‌چکید و همانگونه بود تا نابود گردید. و بر این مردم دوستدار حق و عدالت زینده است که در این مصیبت جانگداز و این فاجعه‌ی سهمگین بسیار بگریند، و من با یاری جستن از ذوق و قریحه خویش در شعر و ادب و با ایمان عمیق به پاداش بسیار سوگواری بر حسین و بیان و ترسیم راز قیام آن حضرت، در روز رستاخیز در این مورد این گونه سرودم: لقد فتکت فیهم سهام امیة و اصرعهم منها سیوف سوافک... باران تیر سپاه شوم اموی پیکرهای آنان را درید و شمشیرهای خونخواران، آنان را به خاک افکند. فشار بی‌رحمانه‌ی استبداد زمین را با همه گستردگی‌اش بر آنان تنگ ساخت، و بیابانی پدید آورد که در آن تنها مرگ می‌بارید. آنان دلیرانه در برابر ستم ایستادند تا سر بر بستر شهادت نهادند راستی که دیدگان دوستانشان برای آنان باران اشک می‌بارد و دشمنان کینه‌توزشان شادمانند.

شهادت جانسوز پیشوای آزادی

هنگامی که پیکر نازنین حسین علیه‌السلام از زخمهای عمیق و بی‌شمار پوشیده شد و دیگر تاب و توان حرکت و دفاع برای آن قهرمان بی‌هماورد باقی نماند، «شمر» فرمان داد تا او را تیرباران سازند! و «عمر بن سعد» فریاد برآورد که: در انتظار چه هستید؟ چرا کار این بزرگمرد را تمام نمی‌کنید؟ و به «سنان بن انس» فرمان داد تا سر مقدس آن حضرت را از پیکرش جدا سازد! آن عنصر پلید در حالی وارد شهادتگاه حسین علیه‌السلام گردید که می‌گفت: هان ای پسر فاطمه! در حالی به سوی تو و برای کشتن‌ات گام به پیش می‌گذارم که تو را [صفحه ۲۶۷] می‌شناسم! و نیک می‌دانم که تو سالار و سرور مردم آزاده و فضیلت‌خواه هستی و از نظر پدر و مادر و ریشه و تبار نیز بهترین و والاترین انسانهایی! «أمشی الیک و أعلم أنک سید القوم، و أنک خیر الناس أبا و اما.» و آن گاه با شقاوتی وصف‌ناپذیر سر مبارک سالار شایستگان را از پیکرش جدا نمود و آن را به «عمر بن سعد» هدیه کرد، و او نیز آن سر مقدس را برگرفت و بر زین اسبش آویخت!! نگارنده در این مورد چنین سروده است: لقد فجع الدین الحنیف بما جرى علی السبط و الهادی النبى سفیر هو أی امرء یلقاه فی عظم رزئه غداةً غدت کفا سنان تیرهدین پاک خدا با بیدادی که بر نواده‌ی پیامبر و راه و رسم عادلانه و انسانی او رفت، با فاجعه‌ای سهمگین رو به رو شد؛ اینک با این سوگ غمباری که استبداد اموی پدید آورد، چه کسی می‌تواند فردای قیامت با پیامبر رو به رو شود؟ چیزی نگذشت که «سنان» به کیفر شقاوت و بیدادش به دست «مختار» افتاد و او دست و پای آن عنصر پلید را برید و او را در همانحال که دست و پا می‌زد، در میان دیگی آکنده از روغن جوشان افکند.

در واپسین لحظات

«هلال بن نافع» در این مورد آورده است که: من در میان سپاه «عمر بن سعد» ایستاده بودم که بناگاه فریاد گری تهی مغز، شادی کنان فریاد بر آورد که: هان ای امیر! مژدهات باد که حسین کشته شد!! از میان سپاه اموی بیرون آمدم تا بینم جریان چیست که یکباره چشمم به حسین علیه‌السلام افتاد. آری، او در واپسین لحظات زندگی و در حال جان دادن بود که من او را دیدم. به خدای سوگند که تاکنون سیمایی به زیبایی و نورافشانی سیمای او ندیده‌ام! شکوه و عظمت وصف ناپذیر حسین علیه‌السلام و درخشندگی سیمای تابناک او، چنان مرا گرفت که در یک لحظه فاجعه‌ی سهمگین شهادت آن حضرت را از یادم برد. فراموش نمی‌کنم که آن حضرت در واپسین لحظات از آنان آب خواست، اما [صفحه ۲۶۸] یکی از سپاه سنگدل اموی با تندی و خشونت بسیاری نعره بر آورد که: هان ای حسین! به خدای سوگند قطره‌ای از این آب خوش و گوارا را نخواهی چشید تا بر آتش شعله‌ور دوزخ در آیی و از نوشابه جوشان آن بنوشی!!! اما او در پاسخ آن فریب خورده تیره‌بخت، با آرامش و متانت و بزرگمنشی و خیرخواهی همواره فرمود: نه، تو سخت در اشتباه هستی، هرگز چنین نخواهد شد، بلکه من بر نیای گرانقدرم پیامبر خدا وارد می‌گردم و همراه او در جایگاه بلند و پرشکوه بهشت و در بارگاه فرمانروای پراقتدار هستی خواهم بود و از آبی زلال و گوارا و آفت ناپذیر خواهم نوشید و آن گاه به پیامبر خدا، از شقاوت و بیدادی که شما تیره‌بختان تاریک‌اندیش بر من روا داشتید شکایت خواهم برد. آنان، همگی از آن گفتار به خشم آمدند و دگرباره به او حمله بردند، به گونه‌ای که گویی مهر و رحمت و عاطفه و محبت از دل‌های آنان رخت بر بسته بود. آورده‌اند که: پس از شهادت جانسوز سالار شایستگان، «ابوبکر هذلی» سخت گریه می‌کرد به گونه‌ای که شانه‌هایش تکان می‌خورد. «ان ابابکر الهذلی لما قتل الحسين بکی حتی اختلج منکباه و قال: و آذلاه لأمة قتل ابن دعیها ابن نبیها». خاک ذلت و رسوایی بر سر و روی جامعه و مردمی باد که در میان آن، پسر بی‌اصل و تبار «مرجان» به گونه‌ای بر سرنوشت آن حاکم می‌گردد که می‌تواند با دجالگری و بیداد، خون پاک فرزند گرانمایه‌ی فاطمه علیها‌السلام، دخت سرفراز پیامبر را به جرم حق‌گویی و عدالت خواهی و آزادمنشی و اصلاح‌طلبی و دفاع از حقوق و حرمت انسان و هشدار از شکستن مرزهای مقررات خدا بر زمین ریزد! آری، داد از ذلت و اسارت این جامعه! [صفحه ۲۷۱]

پس از شهادت امیر آزادی

تاراج آن نازنین بدن

هنگامی که حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، سپاه شوم اموی به تاراج پیکر مقدس او روی آورد!! به گونه‌ای که آورده‌اند «قیس بن اشعث» حوله‌ی آن حضرت را به غارت برد، و «جابر بن یزید»، یا «اخنس بن مرثد»، عمامه‌ی او را از سرش ربود، و آن را به سر نهاد که به کیفر شقاوتش دیوانه شد. «مالک بن نسیر» کلاه آن بزرگوار را به سرقت برد و آن را برای همسرش به ارمغان آورد، اما همسرش گفت: هان ای تیره‌بخت! آیا حسین علیه‌السلام را غارت کرده و لباس‌های او را از تن مبارکش بیرون آورده و آنها را به خانه‌ام می‌آوری؟ و بدینصورت در گیر شدند؛ و آن عنصر سیاه‌رو، دچار فقر و تنگدستی سختی گردید و همانگونه بود تا مرد. پیراهن حسین علیه‌السلام را عنصر گمراهی به نام «اسحاق بن حویه» از پیکرش بیرون آورد و به کیفر کار ظالمانه‌اش به بیماری پیسی گرفتار شد. پاره‌ای آورده‌اند که او وقتی پیراهن آن حضرت را برد، در آن چیزی فراتر از یکصد و ده مورد جای تیر، نیزه و اثر شمشیر یافت. از امام صادق علیه‌السلام آورده‌اند که فرمود: در پیراهن حسین علیه‌السلام سی و سه، یا سی و چهار مورد جای شمشیر یافتند. «عمر بن سعد» زره کوتاه آن حضرت را به غارت برگرفت. و «بجدل بن سلیم» برای بردن انگشتر آن آزادمرد، انگشت مبارکش را برید و نیز شمشیر او را به غارت برد. و بدین سان آن سیاه‌روی خشک مغز، آن پیکر ملکوتی را برهنه و عریان و غرق [

صفحه ۲۷۲] در خون بر روی خاک گلرنگ شهادتگاهش رها کردند.

تاراج سراپرده حسین

و آن گاه غارتگران اموی به غارت سراپرده حسین و خاندان و کودکانش پرداختند و در این راه به چنان شقاوت و شرارتی دست یازیدند که از روسری و مقنعه بانوان، انگشتر و گوشواره زنان، و دستبند و پابند دختران خردسال نیز نگذشتند و آنها را با وقاحت و سنگدلی بهت آوری از سر، انگشت، گوش و دست و پای آن آزاده‌های آواره بیرون کشیدند و به نام نامی و موقعیت گرامی دین و خلافت و ولایت خودساخته‌ی اموی به غارت بردند. کار شرارت و غارت سراپرده حسین علیه‌السلام و کودکان بی‌دفاع آن حضرت به آنجا رسید که مرد نمایی از قبیله‌ی «سنبس» به یکی از دختران خردسال حرم اهل بیت هجوم برد و چادر او را از سرش کشید و به غارت برد و بدین صورت آنان را بدون روپوش و مقنعه و چادر گذاشتند... و از رویدادهای غمباری که قلب مرا اندوه زده دیدگانم را گریان ساخته، درهم شکستن حرمت خاندان شکوه‌بار پیامبر به دست استبداد اموی است. سپاه استبداد پوشش از سر بانوان و دختران دلیر و آزاده‌ای کشیدند که وقتی پوشش از سر آنان به یغما رفت، بسان خورشید نورافشانی می‌کردند. در برابر غارت‌گری ددمنشان اموی دلیرانه مقاومت کردند و با همه وجود ناله سر دادند و ندای مظلومیت خویش را تا دامنه قیامت طنین افکن ساختند آنان از نسل و تبار هاشم بودند و با صدای رسا و وامحدا سر دادند... و برترین انسان عصرها و نسلها را صدا زدند.

هان ای خونخواهان پیامبر

تاراج سراپرده حسین علیه‌السلام و غارت دختران و بانوان آن حضرت تکانه‌دهنده بود! زنی از عشیره «بکر بن وائل» - که به همراه شوی خویش در سپاه اموی بود - هنگامی که این حرمت شکنی و تاراج ظالمانه و ددمنشانه حرم پیامبر را دید، به گونه‌ای دگرگون شد که شمشیری برگرفت و مردان عشیره‌اش را بیاری طلبید و فریاد [صفحه ۲۷۳] برآورد که: هان ای فرزندان «بکر»! آیا دختران آزاده و عدالت‌خواه و سرافراز پیامبر را غارت می‌کنند و شما بی‌تفاوت نظاره می‌کنید؟ و آن گاه خروشید که: هیچ قانون و فرمانی جز فرمان خدای یکتا پذیرفته نیست و این کارهای زشت و ظالمانه‌ای که به فرمان امویان - آن هم بنام دین - انجام می‌گردد درخور خشم و لعنت خداست! و از پی آن خروشید که: هان ای خونخواهان فرزندان پیامبر! و ای مدافعان حقوق و امنیت خاندان پیامبر! کجا هستید تا از فرزندان آن حضرت دفاع کنید؟! و با اعتراض سخت این زن، همسرش که گویی در سپاه «عبید» بود به او نزدیک شد و او را به خیمه بازگردانید.

به آتش کشیدن خیمه‌ها

تاراجگران اموی به سوی حرم اهل بیت یورش بردند و به غارت خیمه‌ها پرداختند. دختران سالار پیامبران و نوردیدگان فاطمه با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون ریختند و در سوگ جوانان و سالخوردگان به خون خفته خویش ناله‌های جانسوز سر دادند. غارتگران پس از غارت خیمه‌ها، آنها را به آتش کشیدند و زنان و کودکان، بناگزی ترسان و نگران از آنجا سر به بیابانها نهادند. شرایط آنان در آن هنگام همانگونه بود که این شاعر وصف می‌کند: فتری الیتامی صارخین بعولهُ تحثوا التراب لفقده خیر امامو تقمن رباب الخدور حواسرا یمسحن عرض ذوائب الایتامو تری النساء أراملا و ثواکلا تبکین کل مهذب و همماز سویی یتیمان را می‌نگری که با همه‌ی وجود شیون می‌کنند و ناله می‌زنند و در سوگ حسین علیه‌السلام خاک غم بر سر و روی خود می‌افشانند؛ و از دگر سو بانوان آزاده و سرفرازی را، که با به غارت رفتن روسری‌هایشان اینک بدون پوشش، دست نوازش بر سر یتیمان وحشت‌زده می‌کشند... و نیز زنان آزاده و دختران سرفرازی را خواهی دید که یا در سوگ شوی قهرمان خویش نشستند و شیون می‌کنند و یا

در ماتم فرزندان شجاع و عدالت‌خواه‌شان. [صفحه ۲۷۴]

گذر بانوان بر شهادتگاه حسین

پس از غارت سراپرده حسین علیه‌السلام و به آتش کشیده شدن اردوگاه نور، بانوان حرم و دختران پیامبر از آنجا بیرون ریختند و به سوی شهادتگاه آن حضرت روی آوردند. آنان بر پیکر به خون خفته حسین علیه‌السلام گذر کردند و در حالی کنار آن نازنین بدن ایستادند که پیشوای شهیدان بر خون پاکش آغشته و از برابر چشم دوستداران و شیفتگانش نهان شده بود. خواهر قهرمانش، زینب علیها‌السلام با دیدن آن منظره جانسوز با صدای شکسته اندوهگین و با قلب داغدار فریاد برآورد که: «یا محمداه! صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین مرمّل بالدماء، مقطّع الأعضاء، و بناتک سبایا، الی الله المشتکی و الی علی المرتضی و الی فاطمه الزهراء و الی حمزه سیدالشهداء، هذا حسین بالعراء تسفی علیه الصبا، قتیل اولاد الأدعیاء، و احزانها! واکرباه! الیوم مات جدی رسول الله، یا أصحاب محمداه، هذا ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا.» هان ای محمد! ای نیای گرانقدر زینب! سلام و درود فرشتگان آسمان بر تو باد! این حسین عزیز توست که در این دشت خونبار به خون غلتیده و با پیکر قطعه قطعه بر روی زمین، در خون غوطه‌ور افتاده است، و دختران آزاده و سرفرازات بجرم همراهی و همدلی و همگامی با برنامه‌ی نجات‌بخش و سیاست ستم‌ستیز و عدالت خواهانه و اصلاح طلبانه و شجاعانه‌ی پیشوای آزادی به اسارت رفته‌اند!! اینک من از اینجا شکایت خود را به بارگاه خدا می‌برم و به امیرمؤمنان و به فاطمه، دخت ستم‌ستیز و فرزانه‌ات ای پیامبر خدا! و به حمزه، سالار شهیدان، از آنچه بر فرزندان شما رفته است شکایت می‌برم! هان ای پیامبر خدا! این حسین عزیز تو است که با پیکر چاک و چاک بر این پهن دشت نینوا افتاده است و باد صبا بر این نازنین بدن می‌وزد! این حسین عزیز است که به دست فرزندان بی‌اصل و تبار و تاریک اندیش و بی‌فرهنگ و شیفته‌ی جاه و مقام و مال و منال باد آورده و بی‌حساب و کتاب روزگار به [صفحه ۲۷۵] شهادت رسیده است! امان از اندوه گران! ای داد از این فاجعه بزرگ! ای وای از این مصیبت! امروز نیای گرانقدرم محمد را از دست داده‌ام و گویی اینک او جهان را بدرود گفته و ما را در سوگ خود نشانده است. هان ای یاران و ای دوستداران محمد! این نسل و تبار پیامبر برگزیده و آزادمنش و آزادیبخش هستند که بسان اسیران به بند اسارت کشیده شده و شهر به شهر ساق شده‌اند و بدین سان ناله جانسوز زینب و سخنان تکانه‌دهنده‌اش قلب‌های سخت و بدتر از سنگ را آب کرد و اشک‌ها را جاری ساخت و کوه‌های استوار و برافراشته را به لرزه درآورد و رفت تا پیکر رهایی و ندای آزادی و آزادگی انسان را در جای جای گیتی پراکند و کوس رسوایی استبداد و اختناق را بر سر هر کوی و برزن بکوبد. هروی کاتب آورده است که در ماه رمضان ۳۱۱ هجری در بغداد از منصور هروی شعری بلند در ستایش خاندان رسالت و در مورد سوگ آنان شنیده است که این دو بند از آن جمله است: تصان بنت الدعی فی کلل الملک و بنت الرسول تبدلیرجی رضی المصطفی فواعجابه تقتل اولاده و یحتملدختران بی‌اصل و تبار اموی و آل زیاد در پشه‌بندها و سراپرده‌ها و در جایگاه‌های پر ناز و نعمت نگاهداری و پاسداری می‌شوند، اما دختران گرانقدر پیامبر از خانه و کاشانه خویش، ظالمانه جابجا می‌گردند و به اسارت می‌روند! اینان فرزندان پیامبر را می‌کشند و آواره می‌سازند و با این وصف، با دروغ و عوامبازی به خشنودی آن حضرت امید می‌بندند! راستی که کار اینان شگفت‌آور است!!

شقاوت دیگر رژیم خشونت و فریب

پس از شهادت جانسوز حسین علیه‌السلام و تاراج پیکر مقدسش، فرمانده سپاه اموی ندا داد که هان ای یزیدیان! [صفحه ۲۷۶] «من یتدب الحسین فیوطی الخیل ظهره؟» چه کسی آماده است تا پیشگام گردد و بر پیکر حسین، اسب بتازد؟ در پاسخ او، ده تن اعلان کردند که آماده‌اند تا دست به آن شقاوت بزنند که عبارت بودند از: ۱- اسید بن مالک، ۲- هانی خضرمی، ۳- واط بن ناعم، ۴-

صالح بن وهب، ۵- سالم جعفری، ۶- رجاء عبدی، ۷- عمر صیداوی، ۸- حکیم بن طفیل، ۹- اخنس بن مرثد، ۱۰- و اسحاق بن حویه. آری، این ده تن، سوار بر اسب‌های خود شدند و آن‌ها را با شقاوتی بهت‌آور بر بدن نازنین حسین علیه‌السلام، آن نگاهبان نور، آن حماسه‌سرای حماسه‌ی آزادی، آن آموزگار حریم حرمت، و آن سمبل پروا و ایمان تاختند؛ به گونه‌ای که استخوان‌های آن نازنین بدن را درهم شکسته و نرم کردند. پاره‌ای از سراینده‌گان در این مورد با الهام از منطق آزاد مردان چه زیبا سروده‌اند که: لسننا نبالی اذا ارواحنا نعمت ماذا فعلتم باجساد و اوصالاگر جان‌ها و روان‌های ما، به پاداش انجام وظیفه و ادای رسالت در آرامش و ناز و نعمت باشند، دیگر برای ما مهم نیست که شما بیدادگران سیاه‌رو با پیکرهای به خون خفته ما چه خواهید کرد. آری، این گروه تیره‌بخت هنگامی که پس از بازگشت از کربلا، بر عید وارد شدند، سخن‌گویشان چنین گفت: «نحن رضنا الصدر بعد الظهر...» [صفحه ۲۷۷] هان ای امیر! ما هستیم که پس از کشته شدن حسین، سوار بر اسب‌های چابک و چالاک خود شدیم و به وسیله آنها بر پیکر او تاختیم و سینه و پشت او را پایمال سم ستوران نمودیم و درهم کوبیدیم! «عید» نگاهی تحقیرکننده به آنان افکند و پرسید: شما که هستید؟ «من اَنتم؟» آنان گفتند: ما گروهی هستیم که با مرکب‌های خود آن چنان بر پیکر حسین تاختیم که استخوان‌های سینه و گلوگاه او را بسان گوشت نرم و آسیا شده ساختیم. «عید» به آن تیره‌بختان بهایی نداد و تنها دستور داد که جایزه‌ای اندک به آنان داده شود! و اینک سزاوارست که نگارنده بسان سوگواری دردمند بوسیله این اشعار خویش بر فرزندان قهرمان «بتول»، دخت گرانمایه پیامبر، زمزمه کند: بنوامیه مات الدین عندهم و أصبح الحق قد وارته أکفاناً صحت منازل آل السبط مقویه من الانیس فما فیهن سکان... فرزندان امیه به نام دین خدا دست به شقاوت و جنایتی زدند که دین خدا و آزادی و آزادگی در روزگار آنان مرد، و در قلمرو تاخت و تاز اقتدار گرایانه‌ی آنان، حق و عدالت کفن گردید و به خاک سپرده شد. در حکومت بیداد آنان، در خانه‌های خاندان وحی و رسالت از مردان هاشمی خبری نیست، و با به شهادت رسیدن آنان، اینک در آن خانه‌ها و سراها، صاحبان آزادیخواه و ستم‌ستیزشان را نخواهی یافت. آنان با کشتن ظالمانه‌ی پیشوای آزادی و یاران عدالت‌خواه او به بیدادی سهمگین دست زدند؛ و با شهادت جان‌سوز آن حضرت برترین و پرفرازترین پایه از پایه‌های اسلام ویران شد. فاجعه‌ی غمبار و سوگ جانسوزی پدید آوردند که بر کران تا کران گیتی سایه افکند، و باران اشک از دیدگان فرو بارید. نه پیامبری ماند و نه فرشته‌ای جز این که موج غم و اندوه گستره‌ی دل آنان را فراگرفت. با کشتن حسین پیامبر هدایت و آزادگی را به خشم آوردند و اینک قلب مبارک و مهربان او از خبر این رویداد جانسوز لبریز از غم و اندوه است. [صفحه ۲۷۸]

نخستین سر بر فراز نی

«ابوعمر و زاهد» در مورد آن گروه سیاه‌رویی که بر پیکر حسین علیه‌السلام اسب تاختند، می‌گوید: ما در مورد آن گروه ده نفری تحقیق کردیم و ریشه و تبار آنان را بررسی کردیم و به این حقیقت دردناک رسیدیم که همه‌ی آنان فرزندان نامشروع و ناروا بودند، و به کیفر شقاوتشان «مختار» در قیام خونخواهانه‌ی خویش آنان را بازداشت نمود و زیر تازیانه کیفر نابودشان ساخت. و «بلاذری» آورده است که: سپاه اموی پیکر حسین علیه‌السلام را پایمال ساخت و سر مقدس او نیز نخستین سری بود که بر فراز نی کشیده شد.

امیر مؤمنان و شهادت فرزندش حسین

در این مورد «میمون بن شیبان» - که از علاقمندان «عثمان» بود - آورده است که: در سفری، ما به همراه علی علیه‌السلام بودیم که به سرزمین کربلا رسیدیم. هنگامی که به آنجا رسیدیم، آن حضرت بر تل خاکی نشست و فرمود: «یقتل فی هذا الموضع شهداء الا شهداء». در این سرزمین برترین شهیدان سر بر بستر شهادت می‌گذارند. در همان نقطه‌ای که آن حضرت با بیان این جمله از آینده

خبر داد، استخوان حیوانی افتاده بود؛ من به غلام خویش گفتم: این استخوان را بگیر و در آنجایی که امیرمؤمنان نشسته است، پس از برخاستن او به عنوان نشانه نصب کن. او چنین کرد و ما از آنجا گذشتیم و رفتیم، روزگاری از آن جریان گذشته بود که سالار شایستگان در پهن دشت نینوا به شهادت رسید و من به همراه غلام خویش به آنجا رفتم و با شگفتی بسیار دیدم آری پیکر مقدس حسین علیه‌السلام در همان نقطه‌ای که آن روز امیرمؤمنان فرمود و ما علامت گذاشتیم بر خاک افتاده و پیکرهای به خون خفته یارانش بر گرد آن حضرت بر روی خاک شهادتگاه پراکنده‌اند. «ابوعباس حمیری» آورده است که: مردی از «عبدالقیس» که برادرش در اردوگاه حسین علیه‌السلام بود و به افتخار شهادت نایل آمد، چنین می‌گفت: یا فرو قومی فاندبی خیر البریه فی القبور و ابکی الشهید بعبرة من فیض دمغ ذی درور [صفحه ۲۷۹] هان ای «فرو»! برخیز و بر بهترین‌های روزگاران ناله سر ده، و بر پیشوای آزادی از دیدگان برای همیشه سیلاب اشک روان ساز. بر حسین عزیز از پرده‌ی دل ناله و شیون سر ده، چرا که حرامیان خون پیشوای معصوم امت را در ماه حرام بر زمین ریختند.

چرا بر سیاهی لشکرشان افزودی؟

«ابن‌ریاح» در این مورد آورده است که: مدتی پس از شهادت سالار شایستگان مرد نایبایی را در جایی دیدم که ضمن گفتگو برایم روشن شد که در ریختن خون پاک حسین علیه‌السلام همدست و همداستان سپاه بیداد اموی بوده است. از او پرسیدم: چرا نایبنا شده است؟ در پاسخ گفت: من در روز عاشورا و به هنگام شهادت حسین علیه‌السلام در کربلا و در میان سپاه شوم اموی بودم، اما نه شمشیری زدم و نه تیری افکندم و نه نیزه‌ای به سوی حسین و یارانش پرتاب کردم. آن روز فراموش نشدنی به پایان رسید و من به خانام بازگشتم و شامگاهی پس از خواندن نماز خوابیدم و در عالم خواب، دیدم که مردی به سوی من آمد و گفت: پیامبر خدا تو را خواسته است، زود باش خودت را معرفی کن! گفتم: شگفتا من و پیامبر خدا! مرا با آن حضرت چکار؟ او گریبان مرا گرفت و کشان کشان مرا نزد پیامبر برد. هنگامی که نزد آن حضرت رسیدم، دیدم آن بزرگوار در پهن دشتی نشسته و آستین خود را بالا زده و سلاحی برگرفته و فرشته‌ای در همانحال در برابر او با شمشیری آتشین ایستاده است. خوب نگاه کردم، دیدم همان فرشته با همان شمشیر آتشین، نه تن از همراهان مرا که در کربلا با هم بودیم، یکی پس از دیگری، هر کدام را با یک ضربت نابود ساخت و خود دیدم که به هر کدام، تنها یک شمشیر فرود می‌آورد و با همان ضربت سرپایشان از آتش شعله‌ور می‌شد! ترس و دلهره سراپایم را گرفت و در همان حال به حضور پیامبر رفتم و در برابر آن حضرت بر دو زانو نشستم و گفتم: سلام بر تو ای پیامبر خدا! آن حضرت پاسخ مرا نداد و مدتی به من نگاه کرد! آنگاه سر برداشت و به من [صفحه ۲۸۰] فرمود: تو از کسانی هستی که حرمت خاندان مرا شکسته و فرزندانم را کشتی و حق مرا رعایت نکردی. «یا عبدالله! انت‌هکت حرمتی و قتلت عترتی و لم ترع حقی». گفتم: ای پیامبر خدا! به خدای سوگند که من نه شمشیری زدم و نه نیزه‌ای افکندم و نه تیری نشانه رفتم؛ من در ریختن خون فرزندان دست نداشتم و سپاه جنایتکار اموی را یاری نکردم. پیامبر فرمود: «صدقت، ولکنک کثرت السواد». درست می‌گویی، اما بر سیاهی لشکر ظالمان و استبدادگران افزودی؟ چرا چنین کردی؟ نزدیک ییا! بناگزیر نزدیک رفتم و دیدم طشتی پر از خون در آنجا بود، و آن حضرت به من فرمود: این خون فرزندم حسین علیه‌السلام است؛ و آن گاه از همان خون، ذره‌ای بر چشم من کشید و من از خواب بیدار شدم و دریافتم که کور شده‌ام و دیگر نه چیزی را می‌بینم و نه جایی را! [۹۱].

خواب ابن‌عباس

«خطیب بغدادی» در تاریخ خویش و نیز «بلاذری» در تاریخ خود آورده‌اند که «ابن‌عباس» در این مورد گفت: پیامبر گرامی را در خواب نیمروزی، در عالم رؤیا دیدم که به موهای مبارکش غبار غم نشسته و در دست مقدسش شیشه‌ای است و در آن شیشه،

خونی است. پیش رفتم و گفتم: پدر و مادرم به فدایت باد ای پیامبر خدا! این شیشه‌ای که در دست دارید، چیست؟ پیامبر فرمود: این خون فرزند گرانمایه‌ام، حسین است. و نیز در همین دو تاریخ آمده است که: این سرخی شفق که در سینه‌ی آسمان پدیدار می‌گردد، پیش از شهادت حسین علیه‌السلام نبود و پس از شهادت آن حضرت پدیدار گردید. [صفحه ۲۸۱]

بیان پیامبر درباره‌ی حسین

از آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها آورده‌اند که فرمود: هنگامی که روز رستاخیز فرامی‌رسد، برای فاطمه علیها‌السلام، دخت فرزانه‌ی پیامبر سرآورده‌ای از نور برپا می‌گردد و آن گاه حسین علیه‌السلام در حالی که سر مبارکش بر روی دستش قرار دارد، به سوی سراپرده‌ی مادرش می‌آید و وارد صحرای محشر می‌گردد و مام ارجمندش با دیدن فرزند گرانمایه‌اش در آن حالت، ناله‌ای جانسوز از ژرفای جان برمی‌آورد که تمامی فرشتگان و پیامبران و بندگان آزاده و شایسته کردار و برگزیده‌ای که در آنجا گرد آمده‌اند، با گریه‌ی جانسوز فاطمه، ناله سر می‌دهند. از پی آن، آفریدگار هستی، حسین را در زیباترین و پرشکوه‌ترین سیما، در چشم‌انداز همگان پرتوافکن می‌سازد تا با پیکری پوشیده از زخم‌های بی‌شمار و سر بریده، از کشندگان خویش داد خود را بخواهد و در بارگاه خدا از آنان پرسد که به کدامین گناه با او چنین کردند؟ آن گاه خدای دادگر همه‌ی کشندگان حسین علیه‌السلام و کسانی را که در ریختن خون پاک او، به گونه‌ای شرکت کرده و در آن جنایت سهمگین به نوعی نقش داشتند، همه را در برابر من گرد می‌آورد و من همگی آنان را به کیفر بیدادشان نابود می‌سازم؛ از پی آن، خدا همه‌ی آنان را دگرباره پدید می‌آورد و امیرمؤمنان آنان را به کیفر کشتن حسین علیه‌السلام، نابود می‌سازد و پس از او همین گونه، امام حسن و دیگر امامان معصوم به فرمان خدا کشندگان و شرکت کنندگان در آن جنایت را کیفر می‌کنند؛ و سرانجام خدای فرزانه رنجها و خشمها را از دل‌های دوستداران حسین علیه‌السلام و یارانش می‌زداید و اندوه آنان به لطف خدا به فراموشی سپرده می‌شود. از ششمین امام نور آورده‌اند که فرمود: مهر و بخشایش خدا بر شیعیان و رهروان راه ما باد! پیروان ما، به خدای سوگند که ایمان آوردگان و ایمان داران راستین هستند و در سوگ و اندوه ما در گذر تاریخ شرکت داشته و همدل و همراه ما بوده‌اند. «رحم الله شیعتنا، شیعتنا والله المؤمنون». [۹۲]. [صفحه ۲۸۲]

در روز رستاخیز

از پیامبر گرامی آورده‌اند که فرمود: هنگامی که روز رستاخیز فرامی‌رسد، دخت فرزانه‌ام، فاطمه علیها‌السلام، در میان گروهی از بانوان بهشتی وارد صحرای محشر می‌گردد و با آمدن آن حضرت، ندا می‌رسد که: هان ای فاطمه! به بهشت پرتراوت و زیبای خدا در آید! اما او پاسخ می‌دهد: بار خدایا! به بهشت پرتراوت و پر نعمت وارد نخواهم شد، تا بدانم پس از من با فرزند ارجمندم، حسین علیه‌السلام، چه کردند؟ آن گاه ندا می‌رسد که: هان ای دخت سرفراز پیامبر! بنگر! و او نگاه می‌کند که حسین علیه‌السلام را با قامتی برافراشته و بدون سر می‌بیند؛ و با دیدن آن منظره‌ی تکاندهنده و جانسوز فریاد برمی‌آورد؛ و با فریاد او، من نیز ناله سر می‌دهم و فرشتگان نیز پس از ناله‌ی جانسوز ما، شیون و فریاد سر می‌دهند! سپس دخت سرفرازم ندا می‌دهد که: هان ای پسر! فرزندم! حسین جان! به کدامین گناه، بیداد پیشگان با تو چنین کردند؟ پیامبر گرامی در ادامه بیان می‌افزاید: آن گاه خدای دادگر به خاطر ستمی که بر ما رفته است، خشمگین می‌گردد و به آتش سهمگینی که «هبهب» نام دارد و هزار سال بر آن دمیده شده و از شدت حرارت و سوزاندگی به سیاهی گراییده و در آن آسایش و نشاطی نیست و اندوه و عذاب دردانگیز آن پایان ناپذیر است، آری، به آن آتش فرمان می‌رسد که: هان ای آتش! کشندگان حسین را از روی زمین برچین! و آن دریای آتش، آن فرومایگان را بی‌درنگ بسان باز شکاری برمی‌چیند و در کام خویش می‌گیرد و نعره و فریادی سهمگین برمی‌آورد که از میان خروش و فریاد

مرگبار آن، صدای آن تیره بختان دوزخی برمی‌خیزد که با زبانی گویا و صدایی رسا می‌گویند: پروردگارا! چرا ما را پیش از بت پرستان درخور این آتش شعله‌ور سهمگین ساختی؟ «یا ربنا! بما اوجبت لنا النار قبل عبدة الاوثان؟» ندا می‌رسد: بدان جهت که آن کسی که می‌داند، بسان کسی نیست که نمی‌داند! «ان من علم لیس کمن لم یعلم.» [۹۳]. [صفحه ۲۸۵]

کاروان روشنگری و پیام‌رسانی

اسیران سرفراز و آزادی بخش

پس از شهادت حسین علیه‌السلام و یارانش، فرمانده سپاه اموی، بعد از ظهر عاشورا و فردای آن روز را در کربلا ماند و آن گاه به «حمید احمری» دستور داد تا در میان لشکر ندای حرکت به سوی کوفه را سر دهد؛ و کار کوچ دادن خواهران و دختران آزاده و کودکان حسین علیه‌السلام را نیز سامان دهد. بدین سان خاندان و بازماندگان سالار شایستگان به همراه چهارمین امام نور - که سخت بیمار بود - به وسیله «حمید» در قالب کاروان اسیران، کوچ داده شدند. «قره‌ی تمیمی» می‌گوید: کاروان اسیران به هنگام حرکت به سوی کوفه، از کنار شهادتگاه حسین و پیکرهای به خون خفته‌ی یاران و فرزندان و برادران فداکار آن حضرت عبور داده شدند، و من نگاه می‌کردم و این منظره را می‌دیدم. هنگامی که بانوان حرم پیامبر بر شهادتگاه و پیکر غرق در خون حسین علیه‌السلام و یارانش گذر کردند، فریاد و شیون بود که به آسمان می‌رسید و دست بود که بر چهره‌ها نواخته می‌شد. من بر فراز اسبی بر آنان نگرستم و هرگز سیمایی نیکوتر و زیباتر از آنان در جایی ندیدم!! راستی که سروده سید حمیری در سوگ نواده پیامبر چقدر نیکوست که: امر علی جدت الحسین و قل لا عظمه الزکیة... بر شهادتگاه حسین بگذر و به استخوان‌های پاک و پاکیزه آن حضرت بگو: هان ای استخوان‌هایی که همواره از باران اشک عاشقان و سوگواران سیراب می‌کردید! هنگامی که بر آن شهادتگاه پرمعنویت گذر کردی، در آنجا به اندازه‌ی بار نهادن کاروانی در منزلگاه درنگ کن، و بر آن پیشوای پاک و پاکیزه آزادی و عدالت و بر پدر و مادر پاک و پروا پیشه‌اش بسان مادری که تنها جوان خود را از دست داده است، [صفحه ۲۸۶] گریه کن! او نیز «عقبه‌ی سهمی» در این مورد زیبا سروده است که: اذا العین قرت فی الحیاء و انتم تخافون فی الدنیا فاطلم نورها مرت علی قبر الحسین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرها... بر شهادت پیشوای آزادی در کربلا گذر کردم و در سوگ جانسوز او باران اشک امانم نداد از آن پس همواره بر آن حضرت سوگواری می‌کنم و به خاطر شهادت غمبار او می‌گیرم، و دیدگانم در این راه سخاوتمندانه اشک روان نثار می‌کنند. پس از گریه بر آن رادمرد تاریخ بشر، بر یاران فداکار و عدالتخواه او می‌گیرم؛ بر آن آزادمردانی که آرامگاه تاریخ‌ساز او را از هر سو در میان گرفته‌اند. درود بر آن شهادتگاه‌های الهام‌بخش در کربلا، درود و سلام کسی که آنها را با شور و شعوری وصف ناپذیر زیارت می‌کند. نسیم صبا و بادهای اندوه زده‌ی هر بامداد و شامگاه سلام گرم و پراخلاص ما را بر آنها برساند؛ همواره کاروان‌های شیفتگان و عاشقان، زائر کوی او باشند و بوی عطر آگین و جان‌بخش کوی او همواره بر آنان وزیدن نماید.

شکایت زینب به پیامبر خدا

«قره‌ی تمیمی» در این مورد می‌افزاید: من هرگز سخنان جانسوز دخت امیرمؤمنان، «زینب»، به هنگامه‌ی عبور از کنار پیکر به خون خفته‌ی برادرش، حسین را فراموش نکرده‌ام که چنین می‌گفت: «یا محمداه! صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین بالعاء، مرمل بالدماء، مقطع الاعضاء، یا محمداه! و بناتک سبایا، و ذریعتک قتلی، تسفی علیهم الصبا.» هان ای محمد! ای پیامبر خدا! درود فرمانروای آسمانها بر تو باد! ای نیای بزرگ! این حسین توست که در این بیابان خشک و سوزان، به خون خویش غوطه‌ور گردیده

و با پیکری قطعه قطعه، بر خاک افتاده است. هان ای محمد! ای دادرس ما! و اینان دختران آزاده و پروا پشهی تو هستند که به بند اسارت کشیده شده و این فرزندان و نسل تواند که به خون نشسته و با پیکرهای پاره پاره بر روی خاک مانده‌اند و باد صبا بر این نازنین بدنهای می‌وزد و بر آنها خس و خار می‌افشانند! و این پیکرهای مقدس را برای مصون ماندن از سوختن و گداختن در [صفحه ۲۸۷] زیر تابش آفتاب، زیر پوششی از خس و خاک نهان می‌سازد! و بدین وسیله و با این سخنان جانسوز بود که دخت آزاده و ستم‌ستیز فاطمه دوست و دشمن را به گریه درآورد و باران اشک از همه چشمها روان ساخت! و اینک بجاست که این دوستدار حسین عزیز نیز این دو بند سروده خویش را که در این مورد سروده‌ام، بیاورم: یصلی الآله علی المرسل و یذکر فی المحکم المنزلو یغزی الحسین و أبناؤه و هذا من المعجب المعضلخدا بر پیامبر برگزیده‌اش درود و سلام می‌فرستد و در کتاب پرشکوهش، نام بلند و با عظمت او را می‌برد، اما از دگر سو حسین، فرزند ارجمند همان پیامبر و فرزندان و یارانش سخت مورد تهاجم و حشیا نه استبداد قرار می‌گیرند و با لب تشنه قتل عام می‌شوند!! راستی که این رویداد تلخ و دردناک، از رویدادها و پرسش‌های پیچیده تاریخ است!

هدیه‌ی سر مقدس حسین به عبید

«عمر بن سعد» پیش از حرکت از کربلا به سوی کوفه، سر مقدس سالار شایستگان را به وسیله‌ی «خولی اصبحی» و «حمید ازدی» به سوی «عبید» گسیل داشت و به دنبال آن، دستور داد تا سرهای مقدس یاران شهید آن حضرت را - که شمارشان فراتر از هفتاد و چند سر بود - از خاک و خون شستشو دهند و آن گاه آنها را به وسیله‌ی «شمر»، «قیس بن اشعث» و «عمرو بن حجاج» به سوی کوفه فرستاد. هنگامی که سپاه شوم اموی کربلا را ترک کرد، گروهی از عشیره‌ی «بنی‌اسد» - که در آن منطقه بودند - به شهادتگاه حسین علیه‌السلام و یارانش شتافتند و پس از جمع‌آوری آن پیکرهای پاک، بر آنها نماز خواندند و همه را در همان سرزمین مقدس و آن خاک پاک و پربرکت به خاک سپردند. هنگامی که آورندگان سرها به کوفه نزدیک شدند، امیر خیانتکار استبداد به منطقه‌ی «نخيله» رفته بود و شبانگاه به کوفه وارد گردید؛ به همین جهت «خولی» نتوانست در همان هنگام ورود به شهر کوفه، سر مقدس حسین را به بارگاه «عبید» هدیه کند، از این رو آن سر مبارک را به خانه‌ی خود برد تا بامداد آن شب تیره، آن را به بارگاه بیداد ببرد. [صفحه ۲۸۸]

جرقه‌های بیداری و فریادهای اعتراض

از «نوار»، همسر «خولی»، آورده‌اند که: شامگاه تیره‌ی روز عاشورا بر کوفه سایه افکننده بود که «خولی» به خانه آمد و سر مقدس حسین علیه‌السلام را به همراه خویش آورد و پس از قرار دادن آن در زیر تشتی، خود به بستر رفت. من به او گفتم: کجا بودی و چه خبر آورده‌ای؟ گفت: با ثروتی جاودانه آمده‌ام و دارایی پایان ناپذیری برایت آورده‌ام! این سر حسین است که با خود آورده و در زیر تشت نهادم تا فردا به بارگاه «عبید» ارمغان برم و پاداشی بسیار بگیرم! با شنیدن این خبر، بر او خروشیدم که: وای بر تو! هزاران وای بر تو! مردم به هنگام بازگشت از سفر برای همسر و فرزندان خویش زر و سیم به ارمغان می‌آورند، اما تو تاریک اندیش و تیره‌بخت سر مقدس حسین، پسر پیامبر خدا را به خانه آورده‌ای!! ای نفرین بر تو باد با این ارمغان و هدیه‌ات! به خدای سوگند که دیگر هیچ عاملی سر من و تو را بر یک بالش گرد نخواهد آورد؛ و دیگر برای همیشه از تو دوری خواهم گزید و با تو زندگی نخواهم کرد و برای همیشه از تو بیزارم! آن گاه از بستر خویش برخاستم و در کنار آن طشت - که سر مقدس را در آنجا نهان کرده بود - نشستم و در آنجا مجلس سوگواری برپا داشتم و گریستن آغاز کردم. به خدای سوگند که در همان هنگام می‌دیدم که نوری تابناک و فروغی زیبا بسان ستونی روشنگر، از آسمان به سوی تشت می‌تابد و پرندگان سپید رنگ و زیبایی بر گرداگرد آن تشت نگرستم که پرواز می‌کنند؛ و چنان می‌نمود که گویی در جهانی دیگر قرار گرفته‌ام و دنیایی دیگر را نظاره می‌کنم. بامداد آن شب

تیره از راه رسید و «خولی» آن سر مبارک را به بارگاه «عبید» برد و در برابر او بر زمین نهاد. [صفحه ۲۸۹]

کاروان اسیران و واکنش مردم کوفه

کاروان اسیران وارد کوفه گردید و مردم ترسان و بهت‌زده و دربند شهر، برای تماشای اسیران خاندان وحی و رسالت و نوردیدگان فاطمه علیهاالسلام، دخت فرزانه‌ی پیامبر گرد آورده شدند. هنگامی که آن کاروان آزادیبخش به شهر درآمد، بانویی از میان تماشاگرانی که بر بام بود، رو به اسیران آزادیبخش نمود و پرسید: «من أی الأساری أنتن؟» شما اسیران از کدامین نسل و تبار و از کجا هستید؟ بانوان حرم پیامبر گفتند: «نحن أساری محمد صلی الله علیه و آله و سلم.» ما اسیران، از خاندان پیامبر و از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم! آن زن هوشمند و باایمان با شنیدن این سخن، از بام فرود آمد و به خانه دوید و آنچه روسری، چادر و مقنعه پیدا کرد، همه را گرد آورد و آنها را به کاروان اسیران تقدیم داشت و آنان را به وسیله‌ی آنها، سر و روی خود را پوشاندند؛ چرا که لباس‌های آنان را سپاه شوم اموی به تاراج برده بود. در این مورد آورده‌اند که: کاروان اسیران را بانوان حرم پیامبر و کودکان تشکیل می‌دادند؛ و در میان کاروان، تنها یادگار ارجمند حسین علیه‌السلام، زین العابدین، و یادگار حسن علیه‌السلام، حسن مثنی - که افتخار دامادی عمویش، سالار شایستگان، را داشت - به چشم می‌خوردند و این دو آزادمد، تنها مردان کاروان اسیران بودند. لازم به یادآوری است که یادگار امام مجتبی که جوانی دلیر و فداکار بود، پس از جهادی نمایان و قهرمانانه و به جان خریدن زخم‌های بسیار، از بیکار ناتوان گردید و هنوز رمقی داشت که از میدان بیرون برده شد و پس از آن به بند اسارت کشیده شد. همراه کاروان اسیران، دو یادگار خردسال دیگر حضرت مجتبی علیه‌السلام، «زید» و «عمر» نیز حضور داشتند و مردم کوفه با تماشای این اسیران آزادیبخش و شناختن آنان گریه سر دادند و با اشک و آه از کاروان عدالت خواهان استقبال کردند. از چهارمین امام نور آورده‌اند که پس از روبرو شدن با گریه‌ی مردم کوفه، رو به آنان کرد و فرمود: [صفحه ۲۹۰] شگفتا! شما بر ما گریه می‌کنید؟ پس چه کسی جز شما، عزیزان ما را به خاک و خون کشیده است؟ آیا جز شما یان؟! «تبکون علینا و من قتلنا غیرکم؟»

سخنان شورانگیز پیام رسان عاشورا

«اسحاق سبعی» از «خزیم اسدی» - که خود به هنگام ورود کاروان اسیران به دروازه‌ی کوفه حضور داشته - در این مورد آورده است که: خودم دخت فرزانه‌ی امیر مؤمنان، «زینب» را - که گویی کاروانسالار اسیران آزادیبخش بود - دیدم. بانوی بانوان سراپا پوشیده و دنیایی از وقار و شکوه و شهادت بود و به خدای سوگند، بانویی دانشورتر و درایت‌مندتر و سخنورتر از او هرگز ندیده‌ام! او به گونه‌ای شهادتمندانه و پرشور و رسا سخن می‌گفت که گویی هنر سخنوری را از پدرش علی علیه‌السلام فرا گرفته و زبان رسای او در کلامش بود و انسان را به یاد آن امیر سخن می‌انداخت. آن انسان والا با اشاره‌ی دست، مردم را به سکوت فراخواند؛ و شگفتا از اشاره‌ی او که نفس‌ها را در سینه‌ها زندانی ساخت و زنگ‌ها را بر گردن شتران متوقف کرد و از آن سیل جمعیت و انبوه دژخیمان خشونت کیش اموی، دیگر نه صدایی برآمد و نه نفسی! «و رأیت زینب بنت علی علیه‌السلام فلم أر خفرةً أنطق منها، كأنما تفرع عن لسان أبيها، فأومأت الی الناس أن اسکتوا، فسكنت الأنفاس، و هدأت الأجراس...» آن گاه آن پیام رسان نهضت اصلاح طلبانه و عدالت خواهانه و ظلم‌ستیز عاشورا، سخن شورانگیز و شعورآفرین خویشتن را بدین گونه آغاز کرد: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد خاتم المرسلین، اما بعد، یا اهل الکوفة! یا اهل الختل و الغدر! تبکون؟ فلا رقأت الدمعة و لا هدأت الرنة، انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا، تتخذون ایمانکم دخلا بینکم، الا و هل فیکم الا الصلف و النطف، و الصدر الشنف، و ملق الاماء و غمز الاعداء أو کمرعی علی دمنه، أو کفضه علی ملحودة؛ ألا ساء ما قدمت لکم أنفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب أنتم خالدون. [صفحه ۲۹۱] ستایش از آن خداست که پروردگار جهانیان است و درود خدای بر نیای

گرانقدرم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آخرین پیام‌آوران و برگزیدگان بارگاه حق باد. اما بعد؛ هان ای مردم کوفه! هان ای نیرنگ‌بازان و پیمان‌شکنان! آیا بر ما و رویداد اندوهباری که برای ما پیش آمده است، گریه می‌کنید؟! امید که اشک‌هایتان هرگز نخشکد و شیون و فریادتان به آرامش نگراید! و صف شما تیره‌بختان بی‌وفا و پیمان‌شکن، بسان وصف آن زن بی‌خردی است که رشته‌های خود را پس از تائیدن و آماده ساختن، دگر باره باز می‌نمود و پنبه می‌کرد! شما ایمان و باور دینی خودتان را بازیچه ساخته‌اید! شما مردم متزلزل و دنیاطلب، جز خودخواهی و خودستایی، لاف‌زنی و گزافه‌گویی، خفت‌پذیری بردگان ددمنش و ذلت‌زده، چاپلوسی کنیزکان تملق‌باف، و کینه‌توزی و سخن‌چینی دشمنان خیره‌سر چه سرمایه‌ای دارید؟ شما به گیاه و سبزه‌ای می‌مانید که در دل لجنزارها می‌روید، و یا بسان نقره‌ای هستید که به وسیله‌ی آن، گور سرد و خاموش مردگان را می‌آریند! بهوش باشید که با عهدشکنی و بریدن از حرکت آزادیخواهانه و نهضت فکری و فرهنگی و عقیدتی و اجتماعی و سیاسی و اصلاح‌طلبانه و مسالمت‌جویانه و بشردوستانه پیشوای آزادی و نجات، و همکاری و همراهی با دار و دسته استبداد و انحصار و یاری‌رسانی به قبیله‌ی شقاوت و خشونت و تاریک‌اندیشی و ضد اصلاحات، برای سرای آخرت خویش بدکردار و عملکردی را فراهم آوردید که به خشم خدا گرفتار خواهید بود و در عذاب او ماندگار! آن گاه باران حقایق تفکرانگیز و سرزنش‌های عبرت‌آموز را برای دریدن پرده‌های غفلت و فریب و اندیشاندن حاضران و آیندگان این گونه باراند که: اَتَبُکُون و تَتَّجِبُونَ؟ ای و الله! فابکوا کثیرا، و اضحکوا قليلا، فلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها أبدا، و اُنّی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة، و سید شباب أهل الجنة، و ملاذ خیر تکم، و مفزع نازل تکم، و منار حجتکم، و مدرة سنتکم، ألا ساء ما تزرون، و بعدا لکم و سحقا. آیا اینک پس از کشتن پیشوای آزادی و سرفرازی و به خاک و خون نشاندن همراهان و همفکران خداجو و اصلاح‌طلب‌اش گریه می‌کنید؟ آیا اکنون ناله و [صفحه ۲۹۲] شیون سر می‌دهید؟ آری، به خدای سوگند، باید به حال خود بگریید! پس گریه کنید و بسیار هم گریه کنید و کمتر بخندید! چرا که شما با این عملکرد رسوایتان، تاریخ را به ننگ و عاری آلوده ساختید که هرگز نمی‌توانید آن را بشوید و پاک کنید؟! هان ای فریب‌خوردگان! و ای دنیاداران! آخر شما چگونه می‌توانید خویشتان را از ننگ و عار کشتن بزرگمردی که نور دیده‌ی آخرین پیامبر، گنجینه‌ی رسالت، محور و مرکز حجت راستی و درستی سعادت، و جایگاه بلند و نورافشان دین و آیین، و سالار جوانان بهشت، و پیشوا و پشتیبان حقوق و آزادی پایمال شده‌ی شما مردم محروم و دربند اختناق بود، پاک و پاکیزه سازید؟! هان ای مردم کوفه! بهوش باشید که کردار زشت و بسیار بدی را برای سرای دیگران از پیش فرستادید از مهر و رحمت خدا دور باشید و مرگ و نابودی برایتان باد که به خشم خدا گرفتار خواهید شد و در عذاب سهمگین دوزخ برای همیشه ماندگار خواهید گشت. و باز هم اندیشمندانه و دلسوزانه به نورافشانی و روشنگری خویش ادامه داد که: ویلکم یا أهل الکوفه! اُتدرون ای کبد لرسول الله فریتم؟ و ای کریمه له اُبرزتم؟ و ای دم له سفکتم؟ و ای حرمه له انتھکتم؟ لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سواء فقماء - خرقاء شوهاء - کطلاع الارض، و ملاء السماء، أفعجبتم أن مطرت السماء دما، و لعذاب الآخرة أخرجی، و أنتم لا تنصرون، و لا یستخفنکم المهمل؛ فانه لا- یحفره البدار، و لا- یخاف فوت الثار، و ان ربکم لبالمرصاد. [۹۴]. هان ای تیره‌بختان! و ای تاریک‌اندیشان! آیا می‌دانید چه جگری از پیامبر خدا پاره کردید؟! می‌دانید که چه دخت سرفرازی از پیامبر را از حریم حرمتش بیرون کشیدید و به اسارت بردید؟! می‌دانید چه حرمتی شکوهبار را از آن حضرت شکستید؟ [صفحه ۲۹۳] می‌دانید چه خون مقدسی را ددمنشانه بر زمین ریختید؟! راستی آیا می‌دانید چرا؟ و از خود صادقانه پرسیده‌اید که به چه جرم و گناهی؟ و با کدامین ملاک و معیار؟ و براساس کدام دین و قانون؟ راستی که به جنایتی سهمگین و هول‌انگیز دست یازیدید! و به کاری سخت ناروا و خشونت‌بار و شرم‌آور دست یازیدید؛ به کاری رسوا که ننگ و پی‌آمد خفت‌آورش به گسترده‌گی و گنجایش زمین‌ها و آسمان‌هاست. آیا برای شما شگفت‌آور و شگفت‌انگیز است که در این رویداد غمبار آسمان خون ببارد؟ و اینک بر مهلتی که به شما داده شده است، دل خوش مدارید و بر این زیست خفت‌بار و ذلت‌آور این چند روزه زندگی شادمان ماباشید؛ چرا که کیفر دردناک خدای داد‌گر در

راه است و پیشی گرفتن شما، خدا را شتابزده نمی‌سازد و از گریختن شما از کیفر و انتقام و قلمرو قدرتش نمی‌هراسد. آری، او در کمینگاه بیدادپیشگان است و عملکردها را می‌بیند و پاداش و کیفر هر کسی را عادلانه خواهد داد. و در اینجا بود که گریه‌ی مردم به شیون تبدیل شد و ضجه و فریاد آنان به آسمان رسید! مرد اسدی در این مورد آورده است که: پیرمردی را دیدم که گریه می‌کرد و فریاد می‌زد: «بأبی أئتم و أمی، کهو لکم خیر الکھول، و شبابکم خیر الشبَاب و نساؤکم خیر النساء، و نسلکم خیر النسل لا یخزی و لا- یبزی.» پدر و مادرم فدایتان باد که میانسالانتان بهترین و خیرخواه‌ترین میانسالان، جوانانتان شایسته‌ترین و روشن‌اندیش‌ترین جوانان، و بانوانتان بهترین و روشن‌فکرترین زنان، و نسل و تبارتان بهترین و سرفرازترین نسل‌هایند؛ و شما مردم آزادمنش و شهامت‌مند و سرفرازی‌هستید که در زندگی پرافتخار و الهام‌بخش و درس‌آموز خود، نه ذلت می‌پذیرید و نه شکست! [۹۵]. [صفحه ۲۹۴]

سخنان جانسوز فاطمه در دروازه‌ی کوفه

پس از سخنان روشنگرانه و شورآفرین زینب، کاروانسالار کاروان اسیران، «فاطمه صغری»، دخت دیگر امیرمؤمنان، در آن جو وحشت و ارباب، بدون هیچ [صفحه ۲۹۵] اعتنایی به اختناق و سانسور رژیم خشونت‌پیشه‌ی اموی، به روشنگری و نورافشانی و بیان حقایق و ترسیم پیام نهضت اصلاح‌طلبانه‌ی عاشورا پرداخت و چنین گفت: «الحمد لله عدد الرمل و الحصی و زنة العرش الی الثری، احمده و اؤمن به، و أتوکل علیه، و أشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا عبده و رسوله، و أن أولاده ذبحوا بشط الفرات من غیر ذحل و لا ترات...» خدای یکتا را به شمار ریگ‌های بیابان و شن‌های پراکنده در شتزارها و به عظمت و سنگینی وزن عرش تا فرش ستایش می‌کنم، و به ذات بی‌همتای او همواره ایمان می‌آورم و بر آن سرچشمه‌ی قدرت‌ها و عزت‌ها و سرفرازی‌ها اعتماد و توکل می‌نمایم، و با همه‌ی وجود گواهی می‌کنم که خدایی جز ذات پاک و بی‌همتای خدا فرزانه نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده‌ی برگزیده و پیامبر بزرگ اوست. و نیز گواهی می‌دهم که فرزند سرفراز و ارجمندش، حسین علیه‌السلام، به همراه دیگر فرزندان آن حضرت در ساحل فرات و کنار آب روان بی‌هیچ جرم و گناهی که در خور قصاص و یا کیفری باشند، به دست سپاه تاریک‌اندیش و خمود و خشن رژیم مدعی اسلام و مسلمانی با لب تشنه و به صورت ضدانسانی و بی‌رحمانه‌ای سر بریده شدند. بار خدایا از اینکه در سراسر زندگی سخنی را به ناروا و دروغ به تو نسبت دهم، و یا گفتاری در جهت خلاف آنچه تو فروفرستاده‌ای، بر زبان آورم، به ذات پاک تو پناه می‌برم! بار خدایا! پیامبر تو برای جانشین راستین خود، علی، فرزند رشید ابوطالب - که درود خدا بر آنان باد - از مردم پیمان و بیعت گرفت، اما زورمداران و فریبکاران پس از پیامبرت، حق او را غصب و پایمال ساختند و خودش را بی‌هیچ گناهی کشتند؛ درست همان گونه که دیروز فرزند ارجمند و آزادیخواه او را در خانه و سرزمینی از خانه‌ها و زمینهای خدا به خاک و خون کشیدند. این جنایت رسوا و این قتل عام بربرمنشانه به دستور ظالمانه و به دست پلید گروهی انجام پذیرفت که سوگمندان نام اسلام بر لب دارند و ژست مسلمانی می‌گیرند و عنوان حزب الله و خیل الله را یدک می‌کشند! راستی که مرگ و نفرین بر اسلام و مسلمانی اینان باد! خداوندا! این مردم سست‌عنصر و ستم‌پذیر، نه راه و رسم انسانی و خداپسندانه [صفحه ۲۹۶] و آرمانهای والای علی علیه‌السلام را، در حیات افتخارآفرینش یاری کردند و نه پس از شهادت جانسوزش. و او همان گونه با شیوه‌ای ستوده و شایسته و نهادی پاک و پاکیزه و خلق و خوبی‌زیبنده زیست، تا سرانجام روح بلند و پرمعنویت‌اش را به سوی خود برگرفتی و او را به جوار رحمت‌ات فراخواندی. او در فضیلت و برتریهای انسانی شهره آفاق بود و در سبک و سیره و راه و رسم مترقی، شیوه‌ای روشن و شناخته شده داشت. او هرگز از سرزنش سرزنشگران و عیبجویان بیمی به دل راه نمی‌داد و از نکوهش نکوهشگران در راه حق و عدالت و آزادی نمی‌هراسید. شیوه‌اش در زندگی، پارسایی بود و راه و رسم‌اش جهاد و تلاش قهرمانانه در راه تو، و ذات پاک تو او را به راه راست و بی‌انحرافات راه نمودی. آن بانوی ستم‌ستیز و آزادیخواه، پس از ستایش شایسته و

بایسته‌ی خدا و گواهی بر رسالت نیای گرانقدرش پیامبر و ترسیم دورنمایی از شخصیت والای امیرمؤمنان، علی علیه‌السلام، در حالی که روح تماشاگران را تسخیر کرده بود این گونه به روشنگری پرداخت: «أما بعد، یا اهل الکوفه! یا اهل المکر و الغدر و الخیلاء، انا أهل بیت ابتلانا الله بکم، و...» هان ای مردم کوفه! هان ای مردم نیرنگباز و بی‌وفا و خودخواه! ما، خاندان وحی و رسالت، خاندانی هستیم که خدای فرزانه ما را به وسیله‌ی شما و شما را به وسیله‌ی ما آزمود؛ و ما از این آزمون دشوار، سربلند و سرفراز و نیکو بیرون آمدیم و ذات بی‌همتای او گنجینه‌های دانش بی‌کران و فرزاندگی وصف‌ناپذیر خود را نزد ما قرار داد؛ و در نتیجه ما نگاهبان گنجینه‌های دانش و معارف و فرهنگ آزادپرور و شخصیت‌ساز او هستیم و او ما را به کرامت و بزرگواری خود گرامی داشت و به برکت وجود گرانمایه‌ی پیامبرش، محمد ما را بر بسیاری از آفریدگانش آن گونه که شایسته است برتری بخشید. اما دریغ و درد که شما خاندان ما را با این همه موهبت‌ها و معنویت‌ها و والایها در دعوت به حق و عدالت و جهاد و تلاش در راه آزادی، دروغگو انگاشتید و در حق ما سخت ناسپاسی کردید. [صفحه ۲۹۷] شما، کج‌اندیشان، ریختن خون ما و به تاراج بردن دارایی‌های ما را روا اعلان کردید؛ چنان که گویی ما در پندار شما از نسل و تبار اسلام ستیزان و یا حق‌ناپذیران هستیم و به حیات و حقوق و امنیت و حرمت فرد و یا جامعه و تمدنی تجاوز کرده‌ایم. هان ای مردم! مباد از ریختن خون ما و غارت دارایی‌هایمان شاد و شادمان باشید و به خود وعده‌ی آرامش دهید، چرا که گویی هم اکنون عذاب مرگبار و دردانگیز خدا بر شما تبهکاران از راه می‌رسد، و باران کيفرها و بلاهای پیاپی بر شما می‌بارد بهوش باشید! که لعنت و عذاب خدا نثار ستمکاران است! هان ای مردم کوفه! مرگ و نابودی بر شما باد! شما چه کینه و خونخواهی با پیامبر خدا داشتید که برای انتقام‌جویی و کینه‌توزی برخاستید؟! و کدامین حق قصاص و انتقام را نزد آن حضرت، از آن خود می‌پنداشتید که با برادر و جانشین راستین او، علی علیه‌السلام، آن گونه دشمنی ورزیدید؟! کار بی‌وفایی و بداندیشی شما به جایی رسید که یکی از شما بر این شقاوت و بیداد بر خود بالید و گفت: ما بودیم که علی علیه‌السلام و فرزندان او را با نیزه‌ها و شمشیرهای هندی به خاک و خون کشیدیم. و ما بودیم که بانوان آزاده و سرفراز آنان را بسان اسیران ترک و تاتار به بند اسارت بستیم! ما بودیم که فرزندان علی را زدیم و کشتیم و غارت کردیم؛ چه زدن و بر خاک و خون کشیدن و کشتنی!! هان! ای عنصر تاریک‌اندیش و خمود که بر جنایت و شقاوت خویش می‌بالی! خاک بر دهانت باد! آیا بر کشتن مردم آزاده و پروا پیشه‌ای می‌بالی که خدا در کتاب پرشکوه خود آنان را ستوده و پاک و پاکیزه ساخته و هر گونه پلیدی و گناه را از آنان دور ساخته است؟ پس در این کینه و عقده‌ی حقارت بسوز و بسان پدرت - که همانند جانور درنده، خود را بر زمین می‌زد و بر خاک می‌سایید - تو هم خود را بر زمین بکوب و بر خاک بسای! اما بدان که برای هر انسانی همان چیزی خواهد بود که در زندگی در راه آن تلاش کرده و آن را به دست آورده است؛ به راستی آیا نعمت‌ها و موهبت‌هایی که خدای مهربان به ما خاندان رسالت ارزانی داشته است، حسد می‌ورزید؟! [صفحه ۲۹۸] اگر دریاهای دانش و بینش و والایی‌های ما کران تا کران گیتی را در بر گرفته، اما دریای شما به گونه‌ای ناچیز است که یک جاندار کوچک آبری را نیز جای نمی‌دهد و آن را نمی‌پوشاند؛ گناه ما چیست؟! این فرونبخشی خداست که آن را به هر که بخواهد و شایسته بنگرد ارزانی می‌دارد. [۹۶]. و خدا به هر کس نور و روشنایی نداده باشد، او را هیچ روشنایی و روشنگری نخواهد بود. [۹۷]. هنگامی که سخنان روشنگر و شورانگیز دخت اصلاح‌طلب و فرزانه‌ی فاطمه به اینجا رسید، دیگر شیون و گریه بود که فضا را پر کرد و مردم یکصدا فریاد برآوردند که: هان ای دختر پاکان و پاکیزگان گیتی! دیگر بس است که دل‌هایمان را به آتش کشیدی و سوزاندی و درون جانمان را شعله‌ور ساختی و برافروختی! و آن گاه بود که آن بانوی آزاده و ستم‌ستیز و عدالتخواه پس از ترسیم شجاعانه پرتوی از پیام عاشورا از سخن باز ایستاد.

سپس سومین دخت فرزانه و اندیشمند امیرمؤمنان، «ام کلثوم»، بان آموزگاری خیرخواه و دلسوز و ژرفنگر بر کرسی روشنگری و هدایت نشست و در حالی که به خاطر بزرگی فاجعه پدید آمده، گریه به آن بانوی شجاع و شیردل امان نمی‌داد، در ترسیم پرتوی از پیامها و برنامه‌های نهضت مسالمت‌آمیز و اصلاحگرانه و استبدادستیز پیشوای آزادی، و انعکاس بخشی از شقاوت و شرارت و ددمنشی رژیم خشونت‌کیش و انسان‌ستیز اموی در برابر آن، چنین گفت: «یا أهل الکوفه! سوء لکم ما لکم خذلتم حسینا و قتلتموه، و سیتم نساء و نکبتموه؟ و یلکم! أندرون ای دواه دعتکم؟ و ای وزر علی ظهور کم حملتم؟ و ای دماء سفکتیم؟ و ای کریمه أصبتموها؟ [صفحه ۲۹۹] و ای اموال انتهبتموها؟ قتلتم خیر رجالات بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، ألا ان حزب الله هم الفائزون، و حزب الشیطان هم الخاسرون.» هان ای مردم کوفه! چهره‌هایتان ناپسند و زشت باد! که پیشوای آزادی و عدالت، حسین علیه‌السلام را که تنها در اندیشه‌ی مرزبانی از دین و دفتر و دفاع از حقوق و آزادی و امنیت و حرمت لگدکوب شده و به تاراج رفته مردم بود و یاریش بر همگان لازم، شما او را در برابر دشمن خود کامه و بیداد پیشه تنها و بی‌یار و یاور نهادید و به همراه دشمن تجاوز کار، وی را به شهادت رسانده و ثروت و دارایی او را به تاراج بردید؛ چنانکه گویی آن مال و ثروت از راه ارث به شما رسیده است! شما تاریک‌اندیشان و تیره‌بختان پس از بخاک و خون کشیدن آن حضرت، بانوان حرم او را به اسارت بردید و آنان را زیر شکنجه و فشار قرار دادید و آزردید؟ ای مرگ و نابودی بر شما باد! آیا می‌دانید چه وزر و وبال سهمگینی را به دوش کشیدید؟ و چه گناه گرانباری را به گردن گرفتید؟ می‌دانید چه خونهای پاک و مقدسی را بر روی ریگ‌های تفتیده نینوا ریختید؟ و چه بانوان گرانقدر و آزاده و بزرگمنش و پروا پیشه‌ای را در سوگ عزیزانشان سوگوار ساختید؟ می‌دانید چه دختران آزاده و بزرگی را به اسارت گرفتید؟ و چه اموال و ثروتی را از خاندان رسالت به یغما بردید؟ شما بیداد پیشگان نالایق، مردان آزادیخواهی را از دم شمشیر گذرانید که پس از پیامبر خدا بهترین‌های روزگاران بودند؛ شما آنان را چنان کشتید و به گونه‌ای شرارت کردید که گویی عاطفه و احساس انسانی از دل‌های شما ریشه کن شده است! بهوش باشید که توحید گرایان راستین پیروزند و حزب شیطان، زیانکار و شکست خورده و رسواست. و آن گاه این گونه به مرثیه سرایی پرداخت: قتلتم أخی صبیرا فویل لامکم ستجزون ناراً حرها یتوقد سفکتیم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمداً فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخذلوا و انی لا بکی فی حیاتی علی أخی علی خیر من بعد النبی سیولد [صفحه ۳۰۰] شما برادرم را به جنگی نابرابر و بدون دادن هیچ حق دفاعی بر او، به شهادت رساندید؛ مادران شما بر مرگتان بگریند! به زودی آتش شعله‌ور و سوزان دوزخ گریبان‌تان را خواهد گرفت؛ و بدین سان کیفر گناهانتان را دریافت خواهید داشت. شما خونهایی مقدس را ریختید که خدا و قرآن و محمد صلی الله علیه و آله و سلم ریختن آن خونها را حرام گردانیده بود. هان! بهوش باشید که شما را به آتش دوزخ بشارت می‌دهم و بدانید که فردا در ژرفای دوزخ به عذابی سخت گرفتار خواهید شد؛ من، در همه‌ی زندگی‌ام در سوگ جانسوز برادرم و بیدادی که بر آن آزادمرد تاریخ بشر رفت می‌گیرم؛ بر آن انسان عدالتخواه و والایی که پس از پیامبر از بهترین‌های روزگاران بود؛ آری، من بر او باران اشک خواهم بارانند، همواره بر او اشک خواهم ریخت و دانه‌های درشت و بی‌شمار اشکم از گونه‌هایم خشک نخواهد شد.

سخنان تفکرانگیز چهارمین امام نور

و آن گاه چهارمین امام نور، حضرت سید الساجدین و زین العابدین، بپاخاست و با اشاره‌ای مردم را به سکوت فراخواند و پس از سکوت و آمادگی آنان، به افشای چهره‌ی زشت و فریبکارانه‌ی رژیم ددمنش اموی و بیدار ساختن افکار عمومی و ترسیم علل و انگیزه‌های نهضت اصلاح‌طلبانه و انحصارستیز عاشورا پرداخت و ضمن روشنگری شجاعانه و وصف ناپذیری، چنین فرمود: «ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین....» هان ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد، بداند که من علی هستم، فرزند حسین، نواده‌ی امیرمؤمنان، علی، و از تبار ابی‌طالب - که درود خدا و پیامبرش بر همه‌ی

آنان باد - مردم! من فرزند آن بزرگمردی هستم که در کنار نهر فرات - در حالی که نه به کسی ستمی کرده و نه در مورد کسی نیرنگی اندیشیده بود - و تنها به حق و عدالت فرامی‌خواند و از خشونت و بیداد و قانون شکنی و تحقیر حرمت انسانها انتقاد می‌کرد و عمل به دین خدا را می‌خواست - سرش را بریندند. من فرزند آن قهرمان سرفرازی هستم که حریم حرمت و امنیت او را در هم [صفحه ۳۰۱] شکستند و ثروت و دارایی‌اش به تاراج رفت و خاندانش به بند اسارت کشیده شد و خودش بی‌دفاع و در جنگی نابرابر به شهادت رسید؛ و مرا همین افتخار بسنده است که فخری بزرگ است! هان ای مردم! شما را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ مرا بدهید و بگوئید آیا می‌دانید که شما، مردم کوفه، نامه‌های دعوت به پدرم نوشتید؟ با او عهد و پیمانی سخت و استوار بر سر دفاع از حق و عدالت و آزادی و آزادگی بستید؟ و آن گاه هنگامی که او به یاری شما آمد و برای نجات شما و حمایت از دین و دفتر گام به میدان نهاد، او را تنها گذاردید؟ هان ای عهدشکنان! پس به خاطر بداندیشی و عملکرد زشت و ظالمانه‌ای که از خود نشان دادید، نابودی و ذلت بر شما باد و مرگ و ننگ قرینتان! راستی که چه زشت کاری و چه بداندیشی و بدکرداری از شما سر زد! شما با کدامین چشم به پیامبر نظاره خواهید کرد؟ و آن گاه که آن حضرت در روز رستاخیز به شما بگوید: چرا خاندان و فرزندانم را کشتید؟ و چرا حرمت مرا شکستید؟ و با کدامین معیار و ملاک عادلانه دخترانم را به اسارت بردید؟ و شما با این بیدادها، از امت من نیستید؟ آن گاه چه پاسخی خواهید داشت و چگونه به او خواهید نگریست؟ در این هنگام بود که صدای آنان از هر سو به سرزنش خویشتن به آسمان برخاست و پاره‌ای به پاره‌ای دیگر می‌گفتند: ای وای بر ما! دریغ و درد بر ما! ای افسوس بر ما! و برخی نیز به دیگران گفتند: وای بر شما که ندانسته خود را نابود ساختید و با کشتن فرزندان ارجمند پیامبر و به بند اسارت کشیدن بازماندگان آنان، خود را در خور سخت‌ترین کیفرها ساختید! آن گاه امام سجاد علیه‌السلام به روشنگری خود ادامه داد که: ای مهر و رحمت خدا بر کسی که خیرخواهی و روشنگری مرا گوش سپارد و سفارش مرا درباره‌ی فرمانبرداری از خدا و پیامبر و رعایت حقوق و حرمت خاندان او بپذیرد؛ چرا که ما فرزندان پیامبر خدا هستیم و برای ما در زندگی وجود گرانمایه‌ی آن حضرت سرمشق و الگوی شایسته‌ای است. [صفحه ۳۰۲] آنان همگی فریاد برآوردند که: هان ای پسر پیامبر! ما همگی سخنان تو را شنوا؛ و فرمان تو را فرمانبرداریم! ما رهبری و زمامداری تو را پاس می‌داریم و حافظ آن هستیم؛ ما از وجود گرانمایه‌ی تو و رهنمودهای انسانسازت دوری نخواهیم جست و از تو کناره نخواهیم گرفت؛ بنابراین ما را به سوی دیدگاه‌های رهنمون ساز و بگو که فرمانت چیست؟! باران رحمت خدا بر شما ببارد! ما به شما اعلام می‌کنیم که: ما با کسی که راه دشمنی را با شما در پیش گیرد، دشمنی خواهیم ورزید و با کسی که با شما راه صلح و آشتی در پیش گیرد، در صلح و صفا خواهیم بود. ما از «یزید» بخاطر بیدادی که بر شما رفته است، بازخواست خواهیم کرد و او را دستگیر خواهیم نمود و از کسانی که در مورد شما و مردم ما بیداد روا داشتند و حقوق و امنیت و آزادی همه را پایمال ساختند، سخت بیزاری خواهیم جست. زین العابدین علیه‌السلام در پاسخ سخنان آنان فرمود: هیئات! هیئات! ای دغلبازان فریبکار! هان ای اسیران هواها و هوسهای دل! در میان شما و خواسته‌های شما پرده‌ای فروفتاد! آیا می‌خواهید با من نیز همان گونه رفتار کنید که با پدر گرانقدرم رفتار کردید؟! نه! نه! به پروردگار کعبه و پروردگار مرکب‌هایی که زائران خانه خدا را از مکه به منی و عرفات می‌برند سوگند که آن زخم عمیقی را که شما زده‌اید، بسیار کاری و ژرف است و هنوز خونفشان. دیروز پدرم و مردان خاندانش کشته شدند و سینه‌ها از سوگ او و برادرانم - که به همراه او به خاک و خون کشیده شدند - سخت سوزان است! و من هنوز رحلت جانگداز نیای گرانقدرم، پیامبر را از یاد نبرده بودم که مصیبت شهادت پدر بزرگوار و فرزندان ارجمند و اصلاح طلب پدر و نیای گرانقدرم بر آن افزون گشت و تلخی و فشار شکننده‌ی این غمها گلوگیر گردید و اینک اندوهی جانفرسا و پایان ناپذیر در درون سینه‌ام احساس می‌کنم؛ و از شما می‌خواهم که دیگر نه با ما باشید و نه بر ضد ما! آن گاه افزود: [صفحه ۳۰۳] لاغرو ان قتل الحسين فشیخه قد کان خیرا من حسین و اکراما... اگر حسین در راه عدالت و آزادی و در اندیشه‌ی تلاش منطقی و فرهنگی و جهاد مسالمت آمیز کشته شد، این رویدادی شگفت‌انگیز نیست، چرا که پدر گرانقدرش نیز که

بهرتر از او بود، در این راه جان را در طبق اخلاص نهاد و به بارگاه دوست هدیه کرد. هان ای مردم کوفه! به این سوگ سهمگینی که بر آن پیشوای آزادی و آزادگی وارد آمده است شاد و شادمان نباشید؛ ای جان من به فدای آن آزادمردی که در ساحل فرات، در اوج شهامت و شجاعت سر بر بستر شهادت نهاد، و بدانید که کیفر سهمگین کشنده‌ی بیدادپیشه و تاریک‌اندیش و خشونت‌کیش او آتش شعله‌ور دوزخ است.

کاروان اسیران در تالار دارالاماره

«حمید بن مسلم» در این مورد آورده است که: هنگامی که کاروان اسیران و بازماندگان پیشوای شهیدان را به تالار بزرگ کاخ استانداری کوفه وارد کردند، جلاد بیدادپیشه‌ی اموی، «عبید»، در آنجا نشسته و بار عام داده بود. در این شرایط اختناق‌آور و مرگبار بود که نیزه‌داران استبداد سر مقدس حسین علیه‌السلام را در برابر او قرار دادند و دخت فرزانه‌ی امیرمؤمنان در حالی که فروترین لباس و پرشکوه‌ترین روح را در کالبد داشت، با دنیایی وقار و شهامت به صورت ناشناسی بر تالار دارالاماره وارد گردید و در میان اسیران، در گوشه‌ای نشست. این شیوه‌ی آزادمنشانه‌ی زینب، بر عبید - که مست قدرت و ثروتی باد آورده بود - گران آمد و با اینکه در آن شرایط دخت ارجمند امیرمؤمنان را می‌شناخت، خود را به ناشناسی زد و پرسید: این زن کیست؟ پرسش او چندین بار تکرار شد، اما بانوی بانوان او را بی‌پاسخ نهاد و با وی سخن نگفت. بار سوم بود که بانویی گفت: او، زینب، دخت سرفراز و آزاده‌ی علی علیه‌السلام، است. «انها زینب، بنت علی بن ابي طالب!» «عبید» روی سخن را به بانوی بانوان کرد و ناجوانمردانه به سرزنش او پرداخت و چنین گفت: [صفحه ۳۰۴] «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدو ثکم». هان ای زینب! خدای را ستایش می‌کنم که شما را رسوا ساخت و همگی مردان شورشگر و نافرمانتان را که در اندیشه‌ی مخالفت با امیرمؤمنان، یزید بودند کشت! و دروغتان را نمایان ساخت!! کاروانسالار کاروان اسیران آزادبخش بپاخاست و با درایت و شهامتی وصف‌ناپذیر در پاسخ فریبکاری و دجالگری «عبید» فرمود: «الحمد لله الذی أکرنا بمحمد و طهرنا تطهیرا، انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا». ستایش از آن خدایی است که ما را به وسیله‌ی پیامبر برگزیده‌اش، محمد صلی الله علیه و آله و سلم، گرامی داشت و از ضد ارزشها و گناهان و ناپسندیها پاک و پاکیزه ساخت! عبید! تنها انسان‌نماهای فاسق و خودکامه و پلیدکارند که رسوا می‌گردند و عناصر بداندیش و بدکردارند که دروغ می‌بافند؛ و فاسق و فاجر، دیگران هستند که حقوق و آزادی و حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش را بازیچه می‌سازند، نه ما خاندان وحی و رسالت. «عبید» گفت: هان ای دختر علی! «کیف رأیت صنع الله باهل بیتک؟» دیدی خدا با برادرت، حسین و خاندانت چه کرد؟ بانوی سرفراز گیتی دلیرانه فرمود: «ما رأیت الا جمیلا، هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم، و سیجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخاصم، فانظر لمن الفلح، هب لک امک یابن مرجانه!» من جز نیکی و سرفرازی چیزی ندیدم! خدای فرزانه از آنان، دفاع از حق و عدالت و حمایت از ارزشها و آزادی و حقوق پایمال شده‌ی مردم را خواسته بود، و آنان نیز فرمان حق را با جان پذیرا شدند، و در این راه به سوی شهادتگاه پرافتخار خود شتافتند و با شهادت و سرفرازی سر بر بستر شهادت نهادند و به زودی خدا تو و آنان را در دادگاهی گرد آورده و رویارویی و محاکمه آغاز خواهد شد و آن گاه، خواهید دید که در برابر دادگاهی که داورش خداست، رستگاری و پیروزی از آن کیست؛ آزادخواهان و حق‌طلبان؛ یا بانیان اختناق و پاسداران ظلمت و استبداد! [صفحه ۳۰۵] مادرت در مرگت گریه کند! هان ای پسر مرجانه! چه می‌گویی؟ تو می‌پنداری با ریختن خون سید و سالار جوانان بهشت و پاره‌ی قلب پیامبر و یاران فداکارش و به بند اسارت کشیدن بازماندگان فاجعه‌ی جانسوز و غمبار کربلا - پیروز شده‌ای؟! «عبید» از درایت و شهامت و بیان روشنگر و رسواساز دخت فرزانه‌ی فاطمه علیها‌السلام، سخت برآشفته؛ به ویژه که از بانویی اسیر، آن هم در تالار بزرگ دارالاماره و در برابر درباریان و چاپلوسان و فرصت‌طلبان و دین‌به‌دنیافروشان و ساده‌دلانی که آن عنصر پلید و عوامفریب را نماینده‌ی رهبر رژیم اموی، و او را نیز به ناروا

براساس دروغ و دجالگری نماینده و جانشین پیامبر خدا می‌پنداشتند؛ هرگز انتظار چنین پاسخ دندان‌شکن و نیرومندی نداشت!!! آری، آتش کینه‌جویی و انتقام‌کشی ددمنشانه او دگر باره شعله‌ور گردید، اما «عمرو بن حرث» او را از شرارت بازداشت و گفت: امیر! او زنی است برادر مرده و فرزند از دست داده و از هر سو زیر فشار روزگار است و نباید او را به خاطر این گفتارش بازخواست کرد. جلاد خون‌آشام اموی نیز که در برابر منطق دلیرانه و ستم‌ستیز زینب و امانده بود، همانند همه‌ی استبدادگران حقیر و پلید روزگاران، به دشنام‌گویی پرداخت و گفت: «لقد شفانی الله من طغاتك و العصاء المردة من أهل بیتك». خدا با کشتن برادر بلندپرواز و گردنکش تو و بستگان و یاران شورشگر خاندانت درد و زخمهای دلم را مرهم نهاد! دخت فرزانه‌ی علی علیه‌السلام سخت‌گریه کرد و فرمود: «لقد قتلت كهلی و قطعت فرعی و اجثت اصلی، فأن تشفیت بهذا فقد اشفتیت!» هان ای پسر مرجانه! تو با زشت‌ترین شیوه‌ی استبدادی‌ات سالار خندانم را، تنها بخاطر دعوت به حق و عدالت و دفاع از حقوق و امنیت و حاکمیت انسانها بر سرنوشتشان، ظالمانه و بیرحمانه به شهادت رساندی و شاخه‌ها و برگ و بار این درخت تناور و بارور را بریدی و با شرارتی حیرت‌انگیز، به پندار خودت ریشه‌ی این درخت مقدس را کنیدی! حال اگر شفای دل تو در کشتن حسین من و یاران و جوانان پرافتخار و اصلاح‌طلب ماست، چنین باشد، اینک که به پندار شیطانی خویش شفا یافته‌ای! [صفحه ۳۰۶] «عبید» از سر و اماندگی گفت: «هذه سجاعة! و لعمری كان ابوك شاعرا سجاعا». شگفتا که این زن چقدر سخن‌ساز و قافیه‌پرداز است!! به خدای سوگند ای زینب! پدرت نیز سراینده‌ای سخت‌توانمند و سخن‌پردازی بس بزرگ بود! بانوی بانوان فرمود: پسر مرجانه! مرا با سخن‌پردازی و سخن‌سازی چه کار؟! بیدادی که در حق خاندان وحی و رسالت رفته است از کجا می‌گذارد من سخن‌بگویم و شراره‌ی دل را بپراکنم! من از شقاوت کسانی در بهت و حیرت‌م که با کشتن پیشوایان و امامان نور، دل را مرهم می‌نهند؛ آن‌هم در حالی که می‌دانند آن شهیدان پاک‌باخته و سرفراز در سرای آخرت و در پیشگاه خدا، داد خود را از آن تبه‌کاران خواهند ستاند! [۹۸]. و اینجاست که ذوق و قریحه‌ی ادبی نگارنده به او اجازه می‌دهد تا این گونه بسراید: «یا ایها المتشفی فی قتل ائمتہ...» هان ای کسی که در کشتن امامان راستین خویش، شفای دل می‌جویی، در حالی که قلب من از فشار اندوه این فاجعه بسان آهن گداخته است! مردمی که دین و دنیا به وسیله‌ی آنان آراسته شد و زینت یافت؛ از این رو کسانی که با آنان دشمنی ورزند، جایگاهشان آتش شعله‌ور دوزخ است. آنان فرزندان رشد و هدایت هستند و نیای گرانقدرشان پیامبر است و مام ارجمندشان در روز رستاخیز از سوی خدا یاری می‌گردد و از تبه‌کاران انتقام می‌گیرد.

گفتگوی شجاعانه و روشنگرانه

«عبید» پس از شکست خفت‌بار در برابر سخنان روشنگرانه و دلیرانه‌ی آن بانوی عدالتخواه و اصلاح‌طلب، رو به امام سجاد علیه‌السلام کرد و گفت: تو که هستی؟! «من أنت؟» آن حضرت فرمود: من علی هستم؛ فرزند حسین علیه‌السلام. او گفت: مگر خدا «علی»، پسر «حسین» را در کربلا نکشت؟! [صفحه ۳۰۷] «ألیس قتل الله علی بن الحسین؟» امام فرمود: برادری داشتم به نام «علی» که هواخواهان و طرفداران خشونت‌پیشه و حق‌ستیز شما او را کشتند. «کان لی اخ یسمی علیا قتله الناس.» «عبید» فریاد برآورد که: خدا او را کشت، نه... «بل الله قتله!» امام سجاد فرمود: آری، هر کس که بمیرد، خدا او را می‌میراند؛ چرا که مرگ و زندگی به دست خداست، اما سپاه تو برادرم را کشت! «الله یتوفی الأنفس حین موتها.» دگر باره آتش کینه و خشم «عبید» از منطق رسواگر و ستم‌ستیز امام سجاد زبانه کشید و گفت: تو هنوز هم این اندازه جرأت و جسارت داری که در تالار کاخ من، هر چه می‌گویم پاسخ مرا می‌دهی و از برنامه و راه و رسم پدرت دفاع می‌کنی؟! «و بک حراک لجوابی؟» و آن گاه نعره برآورد که: او را ببرید و گردنش را بزنید! «اذهبوا به فاضربوا عنقه.» آن حضرت فرمود: هان ای پسر مرجانه! آیا مرا از بستن و کشتن می‌ترسانی؟ مگر هنوز نمی‌دانی که شهادت در راه حق، شیوه‌ی دلیرانه‌ی ماست و جان را در راه خدا تقدیم داشتن مایه‌ی سرفرازی و کرامت ما! ما را از چه

می‌ترسانی؟ «أبالقتل تهددنی یابن مرجانه! أما علمت أن القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة!» اینجا بود که عمه‌ی قهرمانش، زینب از جا برخاست و دست در گردن یادگار برادر انداخت و رو به «عبید» فرمود: «حسبک من دماننا؛ فاعتنقته و قالت: «ان قتلته فاقتلنی معه.» هان ای پسر مرجانه! آیا این همه خونی که از ما خاندان پیامبر بر ریگهای تفتیده‌ی نینوا ریخته‌ای تو را بسنده نیست و باز هم در پی شرارت و خونریزی هستی؟! نه! به خدای سوگند او را رها نخواهم ساخت؛ اگر می‌خواهی او را بکشی، باید مرا هم به همراه او بکشی! «عبید»، بهت زده به زینب نگریست و برای فرار از پذیرش شکست و زبونی زور [صفحه ۳۰۸] و فریب در برابر آزادی و منطق و عدالتخواهی و فداکاری، رو به حاضران کرد و گفت: شگفتا از خویشاوندی اینان! راستی خویشاوندی و پیوند اینان، پیوندی گسست ناپذیر است؛ بنگرید! زینب دوست می‌دارد، اگر او را می‌کشم، وی را نیز به همراهش بکشم! به ناگزیر دستور داد: «علی» را رها کنید! [و بدین سان جوان اندیشمند و گرانقدر حسین و یادگار دلیر او، یکه و تنها و در بند اسارت، با سخنان کوبنده و نیرومند و دلیرانه‌اش دشمن فاتح و سفاک و عنصر کینه‌جو و عقده‌ای را در کاخ پوشالی‌اش، آن هم در برابر انبوه دژخیمان‌ش به رسوایی کشید و او را با آن همه بی‌حیایی و وقاحت، سر جایش نشانند؛ و ضمن به نمایش نهادن شهادت و صف ناپذیر و درایت تحسین برانگیزش، چگونه سخن گفتن با ظالمان و دفاع از حق و عدالت را به عصرها و نسلها آموخت.]

بیان حقیقت در برابر دژخیمی بیدادگر

«عبید» مست زر و زور و فریب و تزویر بود و می‌پنداشت که هنر کرده است؛ از این رو همان گونه که در تالار کاخ استانداری نشسته بود، دستور داد سر مقدس حسین علیه‌السلام را در برابرش نهادند؛ و آن گاه با لبخند مستانه‌ای دست به چوب برد و به شقاوت و قساوتی دیگر دست زد. «انس بن مالک» که از یاران پیامبر خدا بود، در این مورد آورده است که: من در تالار دارالاماره بودم که سر مقدس حسین علیه‌السلام را در برابر «عبید» دیدم. او با چوبدستی با لب و دندانهای سپید و زیبای یادگار پیامبر بازی می‌کرد و بر آنها می‌نواخت و می‌گفت: «انه کان حسن الثغر!! راستی حسین چه دندانهای زیبا و شفاف و خوبی داشت!! من با دیدن این منظره‌ی جانسوز، دیگر توان سکوت نداشتم؛ از این رو گفتم: هان ای پسر مرجانه! به خدای سوگند، ناگزیرم حقیقتی را که تو را خوشایند نیست و ناراحت می‌شوی، در اینجا بگویم؛ بادا باد!! «عبید»! به خدای سوگند خود، پیامبر خدا را دیدم که همین لب و دندان زیبا را که اینک تو بر آن چوب می‌زنی، می‌بوسید؛ هیچ می‌دانی چه می‌کنی؟ [صفحه ۳۰۹] «لقد رأیت رسول الله یقبل موضع قضیبک من فیه.»

فریاد قهرمانانه‌ی دیگر

از «سعد»، فرزند معاذ و «عمر» فرزند سهل که در کاخ شوم «عبید» در آن نشست حضور داشتند، چنین آورده‌اند: ما در آن نشست بودیم که «ابن زیاد» با چوبدستی خویش بر بینی و دو چشم نازنین و زیبای حسین علیه‌السلام و لب و دندان او می‌نواخت. سکوتی مرگبار بر آنجا سایه‌افکن بود که به ناگاه شیرمردی آزادمنش فریاد اعتراض سر داد و سخن حقی را در برابر عنصر بدمست و بیدادپیشه‌ای طنین افکن ساخت؛ او «زید» بود فرزند دلاور «ارقم»، از یاران پیامبر؛ این مرد با دیدن آن منظره‌ی جانسوز خروشید که: «ارفع قضیبک یابن مرجانه! انی رأیت رسول الله واضعا شفتیه علی موضع قضیبک!» هان ای پسر مرجانه! چوبت را از این لب و دندان مبارک بردار! به خدا سوگند خود دیدم که پیامبر خدا لب‌های مبارک خویش را بر این لب و دندان نهاده بود و می‌بوسید و این چهره‌ی درخشان و سیمای ملکوتی و نورافشان را می‌بویید! رویت سیاه باد! چه می‌کنی؟ و آن گاه گریه‌ای دردآلود و پرمعنا سرداد و از پی آن به عنوان اعتراض تالار کاخ استبداد را ترک کرد! هنوز چند قدم دور نشده بود که جلاحد اموی نعره بر آورد که: «أبکی الله عینیک یا عدو الله! لولا أنک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک!» هان ای دشمن خدا! خدا دیدگان‌ت را

بگریانند! چشمانت همواره در گریه باد! اگر پیری خرفت نشده و خرد از کف نداده بودی گردنت را می‌زدم، اما چه کنم که دستخوش پیری و بی‌خردی شده‌ای! زید، بازگشت و گفت: اینک که شنیدن حق بر تو گران است، این سخن را بشنو تا بیشتر در آتش خشم و کینه‌ات بسوزی! هان ای «عبید»! خودم روزی پیامبر خدا را دیدم که حسن علیه‌السلام را بر زانوی راست و حسین علیه‌السلام را بر زانوی چپ نشانده، و هر یک از دو دست مبارکش را بر یکی از نور دیدگانش نهاده بود و رو به بارگاه خدا نیایشگرانه می‌گفت: پروردگارا! من این دو نور [صفحه ۳۱۰] دیده‌ام - که امانتهای گرانمایه‌ام هستند - و پدرشان، سالار شایسته کرداران و ایمان آوردگان را به تو می‌سپارم! «انی استودعک ایاهما و صالح المؤمنین.» و اینک ای پسر مرجانه! بگو که حال و روز و موقعیت امانت‌های پیامبر نزد تو چگونه است؟ و بگو که با فرزندان و خاندانش چگونه رفتار می‌کنی؟ «فکیف کانت ودیعتک لرسول الله؟» [۹۹]. و آن گاه کاخ شوم «عبید» را ترک کرد. [از او آورده‌اند که می‌گفت: هان ای امت عرب! از این پس همگی به بردگی و اسارت امویان درآمدید؛ چرا که سالار آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان و پسر برترین زنان گیتی، فاطمه علیها‌السلام را کشتید و آن گاه فرزند آن زن نابکار، «مرجانه» را به امیری گرفتید؛ تا شایستگانتان را به خاک و خون کشد و زشتکارانتان را به بردگی و خدمت به بارگاه ستم گیرد! آری، تن به ذلت و خواری سپردید و چه بد و خفت آور رفتار کردید! وای بر جامعه و مردمی که تن به خواری و اسارت خود کامگان سپارند و عدالت خواهان و شایستگان را تنها گذارند! ای دریغ و درد از این انتخاب رسوا!]

خطبه‌ی عبید در مسجد کوفه

جلاد خون‌آشام اموی پس از روشنگریهای دلیرانه و هوشمندانه‌ی کاروان اسیران و پدیدار شدن جرقه‌های بیداری و اعتراض در میان مردم، راه مسجد را در پیش گرفت تا با گرد آوردن ساده‌دلان، بر فراز منبر برود و ضمن گشودن عقده‌ی حقارت خویش، هم پیروزی پنداری و رسوای دولت بیداد پیشه‌ی اموی را به رخ مردم کشد و هم با دجالگری و عوام‌بازی و ارعاب و تهدید و نشان دادن چنگال و دندان، راه بیداری مردم را مسدود سازد. آری با این نقشه‌ی ابلیسی بود که بپاخاست و چنین گفت: «الحمد لله اظهر الحق و أهله، و نصر أمير المؤمنين و حزبه، و قتل الكذاب بن الكذاب و شيعته!!» [صفحه ۳۱۱] ستایش از آن خداوندی است که حق را پیروز و نمایان ساخت و امیرمؤمنان، یزید، و حزب و گروه و سپاه او را یاری فرمود؛ و دروغگوی فرزند دروغ پرداز و پیروان شورشگر او را کشت!!

خروش روشنفکر نابینا

هنگامی که سخن دجال اموی به اینجا رسید، به ناگاه خروشی رعدآسا در مسجد طنین انداخت و همه را تکان داد! این خروش قهرمانانه از گوشه‌ای از مسجد و از دلاوری نابینا به نام «عبدالله»، یادگار پرافتخار «عقیف»، بود. او آن روز سالخورده‌ای نابینا، اما روشنفکری شجاع و باتعهد بود، دو چشم خود را به ترتیب در کارزار «جمل» و «صفین» در رکاب سالارش، علی علیه‌السلام به بارگاه خدا هدیه کرده بود و اینک در دوران پیری و بازنشستگی، روزگار را به عبادت و نیایش و روشنگری می‌گذراند و کوله‌باری از ایمان و تقوا، پارسایی و شب‌زنده‌داری، شجاعت و شهامت آزادی و آزادمندی و دیگر افتخارات را در پرونده‌ی زندگی داشت. او با شنیدن جسارت بی‌شرمانه و یزدلانگی «عبید» به مقام والای علی علیه‌السلام و فرزند ارجمندش، حسین علیه‌السلام خروشید که: «یابن مرجانه! ان الکذاب أنت و أبوک و الذی ولاک و أبوه، أتقتلون أولاد النبیین و تتکلمون بکلام الصدیقین؟» هان ای پسر مرجانه! دروغسار و دروغپرداز تو هستی و پدرت؛ و آن کسی که تو را فرمانروای این جامعه‌ی دربند گردانید و پدرش. آیا فرزندان پیامبران را می‌کشید و آنگاه دجالگرانه یاوه می‌سرایید و ژست خوبان و شایستگان و باورمندان و ایمانداران را می‌گیرید و به سخن صدیقان سخن می‌گویید؟ ای ننگ و نفرین بر شما باد! «عبید»، که انتظار چنین پاسخ روشنگر و

دندان شکن و شجاعانه‌ای را نداشت، نعره بر آورد که: این که بود که چنین جسورانه سخن گفت؟ آن بنده‌ی راستین خدا پاسخ داد: «انا المتکلم یا عدو الله! أتقتل الذریة الطاهرة التي أذهب الله عنهم الرجس و تزعم انک علی دین الاسلام؟ و اغوثاه! این اولاد المهاجرین و الأنصار لا- ینتقمون من [صفحه ۳۱۲] طاغیتک اللعین...» هان ای دشمن خدا گوینده‌ی این سخن منم، من آیا شما دژخیمان عوامفریب، پاکان و پاکیزگان روزگار را - که خدای فرزانه از هر پلیدی و گناه پاکشان گردانیده است - می کشید و باز هم ادعای اسلام و ایمان و رهبری و امامت مردم مسلمان را بر زبان دارید؟ ای داد از غربت و بی کسی اسلام! ای فریاد از بی پناهی دین و آیین! ای دریغ و درد از تنهایی عدالت خواهان و اصلاح طلبان! ای وای از بی یار و یاور ستم ستیزان و حق طلبان! کجایند فرزندان مهاجر و انصار تا از تو و از رهبر خون آشام تو انتقام خونهای پاک آزادیخواهان و پیشوای بزرگ آزادی را بگیرند! «عیب» شکست و رسوایی دیگری را دریافت داشت و به ناگزیر دستور بازداشت پیر دلاور را صادر کرد، اما بستگان «عبدالله» بپا خاستند و او را از محاصره‌ی دژخیمان تاریک اندیش و بیرحم اموی نجات داده و به خانه‌اش آوردند. پس از ساعتی، امیر استبداد دگر باره فرمان بازداشت او را صادر کرد و به مزدورانش گفت: بروید و این نابینا را - که خدا دلش را نابینا ساخته است - دستگیر کنید و بیاورید! این خبر به گوش قبیله‌ی «ازد» و گروه‌های «یمن» رسید و آنان دست در دست هم به دفاع از پیر فرزانه و پارسای روزگار خویش برخاستند و کار را بر نیروهای سرکوبگر رژیم اموی سخت کردند. «عیب» گروه‌های دیگری را به یاری گردان «اشعث» گسیل داشت و فرمان آتش و کشتار داد. پیکاری سخت میان دو طرف آغاز گردید و گروهی از دو سو کشته شدند و سپاه «عیب» به خانه‌ی پیر دلاور رسید و ضمن درهم شکستن درب خانه‌ی «عبدالله» از هر سو به خانه ریختند. دختر پیر دلاور، او را از ورود تجاوزکاران آگاه ساخت و او گفت: دخترم! غم مخور! شمشیر مرا بده تا از خود دفاع کنم! و آن گاه شمشیرش را از دخترش گرفت و دلیرانه به دفاع از حقوق و آزادی و جان خویش پرداخت. [صفحه ۳۱۳] او شجاعانه از خود دفاع می کرد و می گفت: انا ابن ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام‌عامر من فرزند «عقیف»، آن پدر پاک سرشت و بافضیلت هستم، و او نیز فرزند شجاع ام‌عامر، آن زن آزاده است. من هستم که انبوهی از دژخیمان زرهپوش و بدون زره شما را به خاک هلاکت افکندم. آن دختر با شهامت و بیدادستیز، با تماشای دفاع قهرمانانه‌ی پدر گفت: پدرجان! کاش مرد پیکار بودم و پیشروی تو با این تبهکاران و کشندگان خاندان شایسته کردار وحی و رسالت نبرد می کردم! دژخیمان اموی از هر سو آن پیر پارسا را محاصره کردند، اما از هر طرف که به او نزدیک می شدند، دخترش او را آگاه می ساخت و پیر مبارز نیز دلیرانه از خود دفاع می کرد و می گفت: به خدای سوگند اگر گشایشی در دیدگانم پدید می آمد و بینا بودم، راه ورود و خروج خانه‌ام را بر شما می بستم و شما تجاوزکاران را در تنگنا قرار می دادم! سپاه «عیب» پس از پیکاری بسیار، او را محاصره کرد و دستگیر ساخت. و دخترش فریاد بر می آورد که: ای داد از بی یآوری! پدرم محاصره و گرفتار گردید؛ چرا که یار و یآوری ندارد!

شهامتی تحسین برانگیز

سرانجام او را دستگیر کرده و به کاخ بیداد آوردند. «عیب» هنگامی که چشمش به او افتاد، گفت: ستایش از آن خداوندی است که تو را رسوا ساخت! «الحمد لله الذی أخزاک». پیر دلاور پاسخ داد که: هان ای دشمن خدا! چگونه؟ به خدای سوگند، اگر چشم بینا بود، روزگار را بر شما تیره و تار می ساختم و شما را در ورود و خروج بر خانه و حریم زندگی‌ام در فشار و تنگنا قرار می دادم. «عیب» گفت: ای دشمن خدا! بگو بینم دیدگاهت درباره‌ی «عثمان» چیست؟ گفت: ای برده‌ی برده صفت! ای پسر مرجانه! تو را چه کار که «عثمان» درست زیست و کار نیک انجام داد و یا سیاستی استبدادی در پیش گرفت و بد کرد! [صفحه ۳۱۴] او از دنیا رفت و خداست که فرمانروای بندگان خویش و داور روز رستاخیز است و همو میان مردم براساس عدالت داوری می کند؛ پس تو کاری به «عثمان» نداشته باش و از من درباره‌ی خود و پدرت و یزید و پدرش که زشت ترین بیداد را بر بندگان خدا روا

می‌دارید، پیرس! «ولکن سلنی عن ابيك و عن يزيد و عن ابيه...» «ابن زیاد» گفت: نه! به خدای سوگند که دیگر چیزی از تو نخواهم پرسید تا شربت ناگوار مرگ را بچشی! پیر پارسا گفت: ستایش از آن خدایی است که پروردگار جهانیان است و من کسی هستم که تو عنصر پلید، پیش از آن که از مادرت، مرجانه ولادت یابی، از بارگاه او خواسته بودم که شهادت پرافتخار را روزیم سازد و از بارگاه همو خواسته بودم که شهادت مرا به دست منفورترین و لعنت شده‌ترین و استبداد پیشه‌ترین آفریدگانش قرار دهد، اما من از اینکه بینایی را از دست دادم، از فوز شهادت نومید گشتم؛ و اینک خدای را ستایش می‌کنم که پس از این نومیدی، چراغ امیدم را روشن ساخت و شهادت را به من ارزانی داشت. «عبید» دیگر تاب نیاورد و فرمان اعدام او را صادر کرد. جلادان اموی گردن آن شیرمرد آزادیخواه و ستم‌ستیز و اصلاح‌طلب را زدند و پیکر آغشته به خون او را در نقطه‌ای به دار آویختند. [۱۰۰].

و اینک دلیری دیگر

«عبید» پس از دریافت این ضربات رسواگر، برای تعمیر و استوار ساختن دیوار شکاف خورده‌ی استبداد و اختناق اموی، دستور احضار دلاور دیگری از قبیله‌ی «عبدالله بن عفیف» را صادر کرد؛ چرا که خبرچینان و جاسوسانش به او گزارش کرده بودند که «جندب بن عبدالله ازدی»، از بزرگان قبیله‌ی نایبای دلیر، از دوستداران امیر مؤمنان و شیفتگان خاندان پیامبر است. جلاد اموی او را فراخواند و گفت: هان ای دشمن خدا! آیا تو از یاران و همراهان [صفحه ۳۱۵] و دوستداران «علی» نبودی؟ «ألسنت صاحب ابي تراب؟» پیر دلاور گفت: چرا و اینک نیز نه تنها از کار خویش پشیمان نیستم و پوزش نمی‌خواهم، که بر آن مباحثات می‌کنم. «بلی، لا- أعتذر منه». گفت: و اینک من بر این باورم که با کشتن تو به خدا می‌توان نزدیک شد! «ما أرانی الا متقربا الی الله بدمک». و پیرو روشنفکر و توحیدگرا گفت: دروغ می‌گویی! بهوش باش که با کشتن چو منی، نه تنها به خدا نزدیک نمی‌شوی که سخت دورتر می‌گردی، چرا که خون من تو را از بارگاه خدا دورتر می‌سازد و نه نزدیک! «عبید» وامانده گردید و گفت: پیری است که خرفت شده و خرد از کف داده است؛ و آن گاه او را آزاد کرد. [۱۰۱].

شقاوت عبید و بشارت به شهادت حسین

جلاد فریبکار اموی پس از شهادت سالار شایستگان و به اسارت فرستادن خاندان پیامبر، «عبدالله سلمی» را با نامه‌ای به سوی مدینه گسیل داشت و به او سفارش کرد که خود را به سرعت به هدف برساند؛ مباد که کسی خبر شهادت حسین علیه‌السلام و پیروزی سپاه «عبید» را زودتر از وی به استاندار مدینه، «عمرو بن سعید» برساند. فرستاده‌ی «عبید» می‌گوید: من بر مرکبی چابک و تندرو نشستم و به سرعت خود را به مدینه رساندم. پیش از دیدن امیر مدینه، با مردی دیدار داشتم که او از من پرسید، چه خبری آورده‌ام؟ به او گفتم: خبری داغ و تازه دارم، اما تنها نزد امیر آن را خواهی شنید. او گفت: أنا لله... از شهادت حسین خبر آورده‌ای؟ به او پاسخی ندادم و بر استاندار مدینه وارد شدم! [صفحه ۳۱۶] او پرسید: کوفه چه خبر؟ رویداد جانسوز عاشورا را به او گزارش کردم و او شادمان گردید و دستور داد تا جارچیان، خبر شهادت حسین علیه‌السلام را به مردم برسانند. و آن گاه خودش شعر «زیبیدی» را خواند که: عجت نساء بنی‌زیاد عجة... زنان قبیله‌ی بنی‌زیاد فریاد و شیونی سخت سر دادند؛ درست همانند شیون زنان ما، در بامداد پیکار خونین «أرنب». [این شعر به جریان کشته شدن عثمان به دست شورشیان اشاره دارد، که به باور خود او را به کیفر استبداد و خودسری، انحصار قدرت ملی و امکانات عمومی، قانون‌شکنی و دست‌درازی به خزانه‌ی ملت، مسلط و میداندار ساختن تشنگان زر و زور و شیفتگان جاه و مقام و بردگان کم‌خرد هوا و هوس بر سرنوشت جامعه و آن گاه خود بازیچه آنان شدن، نقد ناپذیری و عدم تحمل و مدارا، خشونت و بیداد با مردم - به ویژه آزاداندیشان و آزادمنشان و روشنفکران و حق‌گویان جامعه - از پا درآوردند، اما معاویه آن جریان را در راه هوای دل‌خویش و فریب عوام به ناروا به امیر مؤمنان نسبت می‌داد. و اینک این عنصر

اموی مسلک می‌خواست بگوید که شهادت پیشوای آزادی در برابر کشته شدن عثمان است!! [به جاست که این سروده را در سبک مغزی «عبید» و بشارت ابلهانه‌ی او، در شهادت سالار شایستگان بیاورم که چنین است: یستبشرون بقتله و بسبه و هم علی دین النبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم... این تبهکاران روزگار در شهادت سالار شایستگان شادمانی می‌کنند و به آن گرانیهای عصرها و نسلها ناسزا روا می‌دارند؛ و شگفتا که در همانحال خود را رهرو راه و رسم پیامبر و بر دین و آیین محمد صلی الله علیه و آله و سلم جا می‌زنند. به خدای سوگند که اینان نه اسلام آورده‌اند و نه ایمان؛ و اینانند که گفتار کفرگرایان و حق ستیزان را بر زبان می‌آورند. اینان از ترس جان، از اسلام دم می‌زنند؛ درست بسان نیاکان کفرگرای خویش؛ و در همان حال ظاهر سازی و عوام‌فریبی، دل‌هایشان آکنده از کینه و کینه‌توزی نسبت به حق و خاندان پرافتخار رسالت است. [صفحه ۳۱۷]

به پیامبر چه پاسخی خواهید داد؟

و نیز آورده‌اند که: «یزید» پس از دریافت خبر جانسوز شهادت حسین علیه‌السلام، بسان «عبید» شادمان گردید و دو تن از سرکردگان دو قبیله‌ی بزرگ «بنی‌عدی» و «قضاعه» را به مدینه گسیل داشت. هنگامی که آن دو با خبر شهادت جانگداز حسین علیه‌السلام و یارانش به آن شهر وارد شدند، بانویی دانشور و شجاع از دختران «عبدالمطلب» به نام «زینب» که دختر «عقیل» بود، اندوه زده و سوگوار با حالت پریشان و بهت زده، بی‌نقاب از خانه بیرون دوید و رویاروی آنان ایستاد و با دیدگانی اشکبار و چهره‌ای ماتم زده، در اعتراض به استبداد سیاهکار اموی این اشعار را خواند: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و اتم آخر الاممبعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرچوا بدمما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم أن تخلفونی بسوء فی ذوی رحمیهنگامی که پیامبر از شما پرسد که: هان ای آخرین امت‌ها! پس از من، با خاندان و فرزندان و عزیزانم چگونه رفتار نمودید؟ چرا گروهی را به خون آغشته ساختید و گروهی را به بند اسارت کشیدید؟ پاداش خیرخواهی من و رنجهایی که در راه نجات و رستگاری شما کشیدم، این نبود که پس از من در حق نزدیکان و بستگانم این گونه ظالمانه رفتار کنید!

ام سلمه و خبر جانسوز شهادت حسین

در این مورد «شهر بن حوشب» آورده است که: من نزد بانو «ام‌سلمه»، همسر ارجمند پیامبر، بودم که به ناگاه زنی شیون‌کنان وارد شد و فریاد برآورد که: هان ای مادر! سالار شایستگان، حسین علیه‌السلام، را کشتند. آن بانوی بزرگوار با شنیدن این خبر، سخت دگرگون گردید و گفت: سرانجام سیاهکاران اموی دست به این گناه سهمگین زدند و خون پسر پیامبر را به زمین ریختند؛ خدا گورهای آنان را آکنده‌ی از آتش شعله‌ور سازد، این را گفت و بیهوش بر زمین افتاد! [صفحه ۳۱۸] «فعلوها! ملأ الله قبورهم ناراً!»

ندای آسمانی در مدینه

از تاریخ بلاذری آورده‌اند که: هنگامی که سر مقدس پیشوای آزادی به مدینه رسید [۱۰۲] فریاد ضجه و شیون بود که از هر سو به آسمان برمی‌خاست. در آن میان «مروان» بار دیگر از کینه‌ی دیرین خویش از اسلام و خاندان عدالتخواه رسالت پرده برداشت و گفت: گارد خلافت چنان ضربت بیرحمانه و سهمگینی بر حسین و یارانش وارد آورد که پایه‌های نظام اموی را برای مدتی استوار ساخت. و آن گاه چوبدستی شوم خویش را برگرفت و با اشاره به چهره نورافشان حسین علیه‌السلام، از شهادت او شادمانی کرد و گفت: هان ای حسین! در دست من چه زیبا و خوش نما هستی و چهره‌ات گلگون است و گونه‌هایت سرخ و ارغوانی؛ وه که دلم از کشته شدن تو آرامش یافت! او نیز آورده‌اند که به هنگام رسیدن سر مقدس حسین به مدینه، این ندا از آسمان شنیده می‌شد که: «یا من یقول بفضل آل محمد...» هان ای کسی که از برتری و والایی خاندان محمد سخن می‌گویی! پیام ما را با تلاش و کوششی

خستگی ناپذیر به همه‌ی مردم برسان! به همگان بگو که بیدادگران سیاهکار اموی بزرگمردی را کشتند که هم خود بهترین آفریده‌ی پروردگار بود، و هم از نظر ریشه و تبار بسیار ارجمند و بزرگ بود. او پسر برترین انسان‌ها در آسمان و زمین بود، و فرزند پیامبری، که درهم کوبنده‌ی بت‌ها و بتکده‌های رنگارنگ بود. خاورها و باخترها نیز بر او گریستند و مردم پیش از آنها با زبان و فرهنگ و واژه‌های گوناگون در سوگ او ناله زدند. [صفحه ۳۲۱]

روشنگری در بارگاه خشونت و بیداد

روشنگری در بارگاه خشونت و بیداد

آن گاه «عبید» دستور داد تا بانوان حرم پیامبر و کودکان دل‌بند حسین علیه‌السلام را با شکنجه و فشار آماده‌ی حرکت به سوی شام ساختند و نیز فرمان داد تا پیام رسان شجاع و باتدبیر نهضت استبدادستیز و اصلاح‌طلبانه پیشوای آزادی، امام سجاد علیه‌السلام را بسان شیری به زنجیر کشند و بر دست و گردنش غل افکنند؛ و آن بزرگوار و همراهانش را به سرکردگی «مخفر عایذی» و «شمر» به سوی شام برند!

سر نورافشان حسین در راه شام

کاروان اسیران آزادیبخش در راه شام گام می‌سپرد و پیش می‌رفت که در راه خود به عبادتگاه یک راهب و یا دانشمند پارسای مسیحی رسید. در این مورد از «سلیمان بن مهران» آورده‌اند که می‌گفت: در مراسم پرشکوه و پرمعنویت حج و در حال طواف بودم که با مردی برخورد کردم و دیدم دست‌ها را به آسمان گرفته و می‌گوید: «اللهم اغفر لی و انا اعلم انک لا تغفر». بار خدایا! مرا پیامبر و من می‌دانم که تو مرا نخواهی بخشید و آموزش خودت را روزی من نخواهی ساخت! از او پرسیدم: چرا بر این باور هستی که آمرزیده نخواهی شد؟ گفت: من از یک گروه چهل نفری، از سپاه شوم «عبید» بودم که سر مقدس حسین علیه‌السلام را از کوفه به شام می‌بردیم. در مسیر شام روزی در کنار دیری پیاده شدیم تا ساعتی بیاساییم و غذا بخوریم؛ و سر را بر فراز نیزه در برابر دیدگان خویش به دیوار تکیه داده بودیم. سفره‌ی غذا را گشودیم و به خوردن غذا پرداختیم که به ناگاه دیدیم، دستی [صفحه ۳۲۲] پدیدار شد و بر سینه‌ی دیوار آن دیر چنین نوشت: اترجو امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب آیا آن رژیم و آن گروه زشت کردار و خودکامه‌ای که حسین علیه‌السلام را کشته‌اند، امید شفاعت نیای گرانقدرش را در روز رستاخیز و روز حسابرسی دارند؟! همگی با دیدن این منظره‌ی عجیب، سخت بر خود لرزیدیم! یکی از همراهان بر آن شد تا آن دست را بگیرد که ناپدید گردید! بار دیگر به خوردن غذا پرداختیم که در برابر دیدگان همه، همان دست پدیدار گردید و این شعر را بر سینه‌ی دیوار نوشت: فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامه فی العذابنه، به خدای سوگند که برای چنین مردم تاریک اندیش و شقاوت پیشه‌ای شفاعتگری نخواهد بود؛ و آنان در روز رستاخیز در عذاب سهمگین خدا گرفتار خواهند بود. باز هم یکی از همسفران برخاست تا آن دست را بگیرد که ناپدید گردید! هنوز به خوردن غذا ادامه می‌دادیم که بار سوم همان دست غیبی پدیدار شد و چنین نوشت: و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم کتابان تبهکاران روزگار، حسین علیه‌السلام را به فرمان ستم و ستمکاران کشتند و فرمان و کارشان مخالف فرمان قرآن و آورنده‌ی قرآن بود. [۱۰۳]. و نیز از بزرگان قبیله‌ی «بنی سلیم» آورده‌اند که: آنان برای پیکاری با رومیان به سرزمین آنان تاختند و در آن جنگ به عبادتگاهی وارد شدند و دیدند که بر سینه‌ی دیوار آن، همین شعر نگاشته شده است! اترجو امه قتلت حسینا... آیا جامعه و مردمی که حسین را کشته‌اند، باز هم امید شفاعت نیای گرانقدر او را دارند؟ نه، به خدای سوگند برای آنان شفاعتگری نخواهد بود؛ و آنان در روز رستاخیز در عذاب خواهند بود! جهادگران با خواندن این شعر غرق در حیرت

شدند و از راهبان دیر پرسیدند که [صفحه ۳۲۳] این شعر را چه زمانی، و چه کسی نوشته است؟ آنان گفتند: سیصد سال پیش از بعثت پیامبر شما، این شعر بر این دیوار نوشته شده بود! «عبدالرحمن بن مسلم» از پدرش آورده است که گفت: ما در پیکاری با رومیان به برخی از شهرهای آنان وارد شدیم و در نزدیکی فلسطین بر عبادتگاهی از عبادتگاه‌های مسیحیان گذرمان افتاد. بر دیوار آن عبادتگاه نوشته‌ای را دیدم و از مردمی که به زبان رومی آشنا بودند، خواستیم تا آن نوشته را برای ما بخوانند و ترجمه کنند. هنگامی که آنان خواندند و ترجمه کردند، دیدیم این گونه است: «أترجو أمه قتلت حسینا... و نیز در کتاب «یاقوت» از «عبدالله صفار» آورده است که: ما در یکی از جنگ‌ها به جنگاوران دشمن حمله بردیم و ضمن کوبیدن و تار و مار ساختن آنان، گروهی را به اسارت گرفتیم که در میان اسیران، پیری از خردمندان مسیحیان بود. ما آن پیر خردمند را بسیار گرامی داشتیم و با او رفتاری شایسته و نیکو پیشه ساختیم. او ضمن سخنانش به ما گفت: پدرم از پدرانش نقل می‌کرد که آنان حدود سیصد سال پیش از بعثت پیامبر اسلام در نقطه‌ای از سرزمین‌های روم به حفاری مشغول بوده‌اند که با تخته سنگی بزرگ روبرو می‌گردند. هنگامی که خاک‌ها را از روی آن کنار می‌زنند، می‌بینند بر روی آن به زبان فرزندان «شیث» نوشته شده است: «أترجو أمه قتلت حسینا... [۱۰۴].»

کاروان اسیران در دروازه‌ی دمشق

کاروان همچنان به راه خویش ادامه داد تا به دروازه‌ی شام نزدیک شد. هنگامی که به نزدیکی آنجا رسید، دخت فرزانه‌ی امیرمؤمنان به «شمر» نزدیک شد و گفت: هان ای «شمر»! من با تو سخنی دارم! گفت: بگو! فرمود: هنگامی که به دروازه‌ی شام رسیدیم، کاروان اسیران را از جایی ببرید که [صفحه ۳۲۴] تماشاگران در آن مسیر کمتر باشند؛ و به نیزه‌داران دستور ده تا سرهای مقدس شهیدان را از میان کجاوه‌ها و اسیران دور سازند و جلوتر حرکت دهند تا فرزندان پیامبر کمتر در معرض دید تماشاگران باشند؛ چرا که ما از تماشای آنان به ستوه آمده و رنج می‌بریم. اما «شمر» از سر ددمنشی و کینه‌توزی نه تنها چنین نکرد، بلکه به عکس خواسته‌ی آن بانوی فرزانه رفتار کرد و دستور داد تا سرهای مقدس را در میان کاروان اسیران حرکت دهند و کاروان را نیز از مسیری هدایت کنند که مردم را گرد آورده‌اند!! و کاروان به همین سبک و نظم به دروازه‌ی دمشق رسید. راستی که این کار ضد انسانی «شمر» دلها را خون و سینه‌ها را داغدار می‌سازد و دیدگان سرد و یخ‌زده را گرم و گریان؛ که این شعر نیز در این مورد از این دل داغدار برمی‌خیزد: فواسفا یغزی الحسین و رهطه و یسبی بتطواف البلاد حریمه... ای دریغ و درد که بیدادگران به حسین و یارانش یورش می‌برند؛ و حریم حرمت او را با اسارت بانوان و گردانیدن آن‌ها در شهرها می‌شکنند! آیا آن تیره‌بختان نمی‌دانستند که پیامبر در شهادت جانسوز حسین به گونه‌ای می‌گرید که هرگز اشک دیدگانش خشک نمی‌شود؟! و در دل او بر اثر این سوگ آتشی برافروخته می‌گردد که همواره شعله‌هایش زبانه می‌کشد و غم و اندوهی بر دل نازنین آن حضرت می‌نشیند که نه پایان‌پذیر است و نه می‌توان آنرا نهان داشت! آورده‌اند که: امام سجاد علیه‌السلام در این مسیر با کسی سخن نگفت تا به درب کاخ یزید رسید.

بشارت! بشارت

در این مورد از «ابن ربیعہ جرشی» آورده‌اند که می‌گفت: من به هنگام ورود کاروان اسیران و سرهای مقدس شهیدان راه آزادی، به دربار «یزید»، نزد او بودم که به ناگاه «زحر بن قیس» به تالار کاخ درآمد و یزید به او گفت: وای بر تو! چه خبری آورده‌ای؟ گفت: هان ای امیرمؤمنان! تو را به پیروزی و یاری خدا مژده باد که خبر [صفحه ۳۲۵] خوشایندی دارم! آن گاه افزود: «حسین بن علی» به همراه هجده تن از جوانان و جوانمردان، خاندان خویش، و شصت تن از یاران فداکار و پیکارگوش بر ما وارد شدند، و ما به سوی آنان شتافتیم و از آنان خواستیم که دست‌ها را به نشانه‌ی تسلیم بالا-برند و به فرمان «عبید» گردن گذارند و یا آماده‌ی کارزار

باشند! آنان از این دو راه، راه جهاد و دفاع را برگزیدند و ما در سپیده‌دمی که خورشید تازه از افق سر بر آورده بود، بر آنان تاختیم و از هر سو آنان را به محاصره در آوردیم و به کارزاری سخت دست یازیدیم. شمشیرها از نیام بیرون آمد و سخت بکار رفت و آنان که در برابر سپاه گران خلیفه، در شمار بسیار ناچیز بودند، بسان کبوتری که مورد یورش عقاب و شاهین قرار گیرد، به هر فراز و نشیبی پناه می‌بردند و با ما سخت پیکار می‌کردند؛ به خدای سوگند ای امیر مؤمنان که سپاه ما در اندک زمانی، به اندازه‌ی نحر شتر یا خواب نیمروزی، از نخستین رزمنده، تا آخرین پیکارگر آنان را درو کرد و به خاک و خون کشید! و اینک پیکرهای بخون خفته آنان برهنه و عریان بر روی خاک گرم نینوا و در برابر تابش خورشید افتاده و چهره‌هایشان را خس و خار و خون و خاکستر پوشانیده است. لباسهایشان به خون آغشته است و خورشید بی‌رحمانه بر بدنهای برهنه و بی‌کفن آنان می‌تابد و باد صبا خاک‌ها و شن‌های بیابان را بر آن نازنین بدن‌ها می‌افشاند و دیدارکنندگان و زیارت‌کنندگان آنان لاشخورها، در آن بیابان خشک و سوزان و بی‌آب و علف هستند؛ آن نازنین بدن‌ها نه کفن دارند و نه به خاک سپرده شده‌اند. یزید، پس از شنیدن این گزارش شوم و بیرحمانه، با خونسردی تمام سر بلند کرد و گفت: من بدون کشتن حسین و بدون دست یازیدن به این جنایت‌ها نیز از فرمانبرداری شما بیشتر خشنود می‌شدم! او نیز در تاریخ دمشق از «ربیعۀ بن عمرو جرشی» آمده است که: من به هنگام ورود کاروان اسیران به کاخ دمشق، نزد «یزید» بودم که به ناگاه صدایی به گوشم خورد که می‌گوید: این «مخفر بن ثعلبه» است که گروه فرومایگان بدکردار را به بارگاه امیر مؤمنان می‌آورد!!! «یزید» او را پذیرفت و در پاسخ گستاخی و یاوه‌سرایی او، گفت: راستی که مادر «مخفر»، شرورترین فرومایه‌ترین فرزندان گیتی را به دنیا آورده است. [صفحه ۳۲۶]

در بارگاه بیداد

علی علیه‌السلام، یادگار ارجمند سالار شایستگان دربارهی چگونگی ورود کاروان اسیران آزادی‌بخش به بارگاه استبداد سیاهکار اموی می‌فرماید: ما را در حالی بر بارگاه یزید در آوردند که دوازده نفر مرد از بازماندگان خاندان ما را به یک زنجیر کشیده بودند و بر گردن‌هایمان غل بیداد بود. هنگامی که در برابر یزید ایستادیم، نخستین سخن من این بود که گفتم: «انشدک الله یا یزید! ما ظنک برسول الله لو رآنا علی هذه الحال؟» هان ای یزید! تو را به خدا سوگند، پندار تو در مورد پیامبر خدا، اگر ما را بر این حال بنگرد چیست؟ آیا از کار تو شادمان می‌گردد یا بر تو خشم می‌گیرد؟ کدامیک؟ رهبر رژیم خودکامه اموی که در برابر این سخن کوتاه اما زیبا و روشنگر و سخت کوبنده و برانگیزاننده و موج‌آفرین و بیدارگر غافلگیر شد و در گل فرورفت، رو به درباریان چاپلوس و بت‌ساز بارگاه ستم نمود و گفت: هان ای مردم شام! به نظر شما اینک با اینان چه کنم؟ و بدین سان دربارهی سرنوشت بازماندگان نهضت آزادیخواهانه و اصلاح‌طلبانه و انحصارستیز عاشورا به مشورت پرداخت. [۱۰۵] . [صفحه ۳۲۷] اما «نعمان بن بشیر» گفت: هان ای یزید! به باور من با آنان همان گونه رفتار کن که اگر پیامبر گرامی، آنان را بر این حال می‌دید، با آنان آن گونه رفتار می‌کرد. «اصنع ما کان یصنع بهم رسول الله لو رآهم بهذه الخبیة»

سخنی کوتاه و موج‌انگیز

در این هنگام دخت سرفراز حسین، «فاطمه» روی سخن را به یزید کرد و با شهامتی شگرف ندا داد که: هان ای یزید! اینان دختران پیامبر خدا هستند که به اسارت کشیده شده‌اند! «یا یزید! بنات رسول الله سبا یا! فبکی الناس و بکی اهل داره حتی علت الأصوات.» از سخن بلند و اندیشمندانه‌ی او همه به گریه درآمدند و کار به جایی رسید که خاندان یزید نیز گریه سر دادند؛ به گونه‌ای که صدای گریه در بارگاه اموی طنین افکند. امام سجاد علیه‌السلام در حالی که غل و زنجیر بر گردن داشت، رو به «یزید» کرد و فرمود: هان ای یزید! آیا به من اجازه می‌دهی تا سخنی بگویم؟ او پاسخ داد: بگو! اما درست بگو! فرمود: من در جایگاه و شرایطی ایستاده‌ام که

جز براساس حق و عدالت، سخنی نخواهم گفت، و جز این برای چو منی هیچگاه نزیبید. و آن گاه فرمود: هان ای یزید! در مورد پیامبر چه می‌پنداری، اگر ما را در غل و زنجیر بنگرد؟ «ما ظنک بر رسول الله لو رآنی فی غل؟» یزید پاسخی نداشت؛ از این رو به درباریان رو کرد و گفت: این غل و زنجیر را از گردن اینان وانهدید! سر مقدس حسین علیه‌السلام در برابر یزید آن گاه سر منور حسین علیه‌السلام را در برابر «یزید» نهادند و بانوان را پشت سرش قرار دادند تا به آن سر نورانی ننگرند و سر پیشوای آزادی را نبینند، اما یادگار ارجمند سالار شایستگان، «علی»، آن سر مقدس را دید و پس از آن، در تمامی عمرش از غذایی که از سر و مغز جانداران درست می‌کنند، نخورد. [صفحه ۳۲۸] «عبد الملک بن مروان» آورده است که وقتی سر مقدس حسین علیه‌السلام را به بارگاه یزید آوردند، او، رو به آن سر نازنین کرد و گفت: اگر میان تو و پسر مرجانه پیوند خویشاوندی بود خواسته‌ات را می‌پذیرفت و با تو وارد جنگ نمی‌شد؛ و آن گاه به خواندن این شعر پرداخت که: نفلق هاما من رجل أعةة علینا و هم کانوا أعةق و أظلماسرهای کسانی را شکافتیم که برآستی توانمند و شکست ناپذیر و عزیز بودند، اما چه باید کرد که آنان با نشر و پخش اندیشه‌ی عدالتخواهانه و اصلاح‌طلبانه‌ی خویش و مبارزه بر ضد قدرت بی‌چون و چرای ما، حق ناشناس‌تر و خطرناک‌تر می‌نمودند و با ما سر سازش نداشتند. و امام سجاد علیه‌السلام با دیدن سر نورانی پدر، به تلاوت این آیه‌ی شریفه پرداخت که: «ما أصاب من مصیبة فی الأرض و لا فی أفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی الله یسیر» [۱۰۶]. «هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در جانهای شما به شما نمی‌رسد جز آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم، در کتابی ثبت است؛ این کار بر خدا آسان است.»

ندای جانسوز آن بانوی آزاده و آزادیبخش

اما زینب، دخت سرفراز فاطمه علیهاالسلام، هنگامی که چشمش به سر بریده‌ی برادر افتاد، دست برد و گریبان پاره کرد و آن گاه با نوایی اندوهبار و جگرسوز ندا داد که: «یا حسیناه! یا حبیب جدہ الرسول! و یا ثمره فؤاد الزهراء البتول! یا بن بنت المصطفی! یا بن مکة و منی! یا بن علی المرتضی! ای داد! ای حسین عزیز! ای محبوب دل نیای گرانقدرش پیامبر! [صفحه ۳۲۹] ای میوه‌ی دل زهرای بتول! ای فرزند دخت سرفراز پیامبر بر گزیده! ای فرزند مکة و منی! ای فرزند علی مرتضی! اینجا بود که بر اثر سخنان جانسوز بانوی بانوان و آه جانسوز او در تالار کاخ یزید، یکپارچه شیون و گریه به آسمان برخاست و همه به گریه افتادند؛ و یزید را که ساکت بود؛ بر این جنایت هولناک نکوهش کردند.

می‌دانی چه می‌کنی؟

در این شرایط غمبار بود که یزید چوب خیزرانی خواست و با آن به دندانهای مقدس حسین علیه‌السلام نواختن را آغاز کرد. «ابوبرزه اسلمی» از یاران دانشور و آگاه پیامبر که در آنجا بود، با دیدن این منظره‌ی دلخراش بپاخت و رو به دیکتاتور تاریک اندیش اموی کرد و گفت: «ویحکک أنتکت بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمة؟ اشهد لقد رأیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یرشف ثنایاه و ثنایاه أخیه.» هان ای یزید! وای بر تو! می‌دانی چه می‌کنی؟ آیا با این چوبدستی‌ات بر دندانهای حسین، فرزند ارجمند فاطمه می‌نوازی؟! به خدای سوگند، گواهی می‌دهم که خود دیدم پیامبر خدا لبهای حسین و برادرش، حسن، را می‌بوسید و می‌فرمود: «أنتما سیدا شباب أهل الجنة، فقتل الله قاتلکما و لعنه و اعد له جهنم و سأت مصیرا.» شما دو نور دیده‌ام، سالار جوانان بهشت هستید؛ خدا قاتل شما را نابود سازد و او را به لعنت و نفرین ابدی گرفتار نموده و دوزخ را برای او فراهم کند؛ و راستی که آنجا بدفرجام و جایگاهی است. جلاد خشن و حق‌ستیز اموی از گفتار و انتقاد برحق آن مرد حقگو به خشم آمد و دستور داد او را از تالار کاخ بیرون کنند؛ و افراد گارد خلافت نیز بی‌درنگ او را کشان کشان بیرون بردند. و نیز آورده‌اند که: «حسن بن حسن» هنگامی که شقاوت یزید را نگریست و دید [صفحه ۳۳۰] که او با چوب خیزران بر لب و دندانهای که بوسه‌گاه پیامبر بود می‌نوازد،

فریاد بر آورد که: «و آذلا! سمیة امسی نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله لیس لها نسل.» ای داد از ذلت و بی‌یاوری! نسل و تبار «سمیه» و «هنده» به شمار ریگهای بیابان در این کشور و در این جامعه همه جا پراکنده‌اند، اما فرزندان پاک و ارجمند فاطمه، دخت فرزانه‌ی پیامبر، حق زندگی و امنیت و آزادی نداشته و بر شهادتگاه‌ها خفته‌اند و نسلی از او بجا نمانده است.

هرگز چنین نخواهد شد

یزید آن روز مست قدرت بود و خود را پیروز می‌پنداشت و به هر شقاوتی دست می‌یازید و مردم دنیاپرست و ناآگاه نیز به او یاری می‌رساندند و شامیان بر او، بر این جنایت هولناک به عنوان پیروزی تبریک می‌گفتند. مردی سرخ‌رو از شامیان، به نام «ارزق» پیاخاست و نگاهی به دخت ارجمند حسین علیه‌السلام، «فاطمه» - که سیمایی درخشان و زیبا داشت - افکند و رو به یزید کرد و گفت: هان ای امیرمؤمنان این دخترک را به من ببخش تا به من یاری رساند!! «فاطمه» با شنیدن این سخن، بر خود لرزید و به عمه‌ی قهرمانش پناه برد و گفت: عمه جان! این بیدادگران و سیاهکاران را بنگر! اینان پدرم را به جرم آزادیخواهی و دعوت به عمل به قانون خدا و پافشاری در رعایت سیره و سبک آزادمنشانه‌ی پیامبر به شهادت رسانده و مرا در کودکی به سوگ او نشانده‌اند و اینک در اندیشه‌ی ظالمانه‌ی بردگی و به استخدام گرفتن من هستند!! بانوی بانوان رو به آن مرد گمراه کرد و شجاعانه فرمود: نه، هرگز چنین نخواهد شد؛ تو این آرزو را به گور خواهی برد! به خدای سوگند، نه تو چنین حقی داری و نه امیرت، یزید مگر اینکه بطور آشکار اعلان کفر کند و از دین و آیین ما بیرون رود تا بتواند در مورد خاندان پیامبر چنین دستوری دهد و آنان را به بردگی محکوم سازد. «لا والله، و لا کرامه لک و لا له الا ان یخرج من دیننا.» یزید پاسخ خود را از سخنان روشنگرانه‌ی بانوی بانوان دریافت داشت و دانست که از دیدگاه حقوقی و قانونی چنین نخواهد شد؛ اما آن مرد گستاخ دگرباره، خواسته‌اش را به زبان آورد؛ و یزید این بار به سرزنش او پرداخت و گفت: بس کن! [صفحه ۳۳۱] خدای مرگت دهد! [۱۰۷]. و آن گاه دگرباره دست به چوب شوم خود برد و ضمن نواختن آن بر لب‌های حسین علیه‌السلام، به خواندن این اشعار کینه‌توزانه و کفرآلود پرداخت: لیت اشیخی بیدر شهودوا جزع الخرج من وقع الاسلفاًهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا: یا یزید لا تشلقد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل [۱۰۸] . کاش نیاکان و بزرگان تیره و تبار من - که در «بدر» کشته شدند - بودند و شیون و فریاد مسلمانان را بر اثر دریافت ضربات نیزه‌ها در جنگ احد می‌دیدند. آن گاه بود که از شور و شادمانی، فریاد سر می‌دادند که: هان ای یزید! بزن که دستت معیوب و بریده مباد! ما سروران و رهبران آنان را کشتیم؛ ما انتقام خود را گرفتیم؛ و این کشتار به جای کشته‌های جنگ بدر بود که اینک سر به سر شد! و انتقام گرفته شد!

سخن جاودانه‌ی پرچمدار آزادی در بارگاه بیداد

پس از اینکه یزید با بدمستی‌ها، یاهو‌سرایبی‌ها، گستاخی‌ها و خواندن اشعار شرک‌آلود و آکنده‌ی از کینه و عقده‌ی حقارت، دین و آیین دروغین و راه و رسم ارتجاعی خود را نشان داد، دخت فرزانه‌ی امیرمؤمنان پیاخاست و با دنیایی از درایت و شهامت لب به سخن گشود و این چنین ندای عدالت و آزادی و آزادیخواهی و اصلاح‌طلبی را در ستاد فرماندهی استبداد و اختناق طنین افکن ساخت: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله اجمعین، صدق الله سبحانه کذلک یقول: [صفحه ۳۳۲] «ثم کان عاقبة الذین أسأوا السوء آن کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن» [۱۰۹]. أظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری أن بنا علی الله هوانا، و بک علیه کرامه، و ان ذلک لعظم خطرک عنده، فشمخت بانفکک، و نظرت فی عطفکک، جذلان مسرورا، حیث رأیت الدنیا لک مستوثقة و الامور متسقة، و حین صفا لک ملکنا، و سلطاننا، فمهلا مهلا انسیت قول الله عزوجل: «و لا- یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین.» [۱۱۰]

ستایش از آن خدایی است که پروردگار جهانیان است؛ و درود بی پایان او بر پیامبر برگزیده‌ی او و خاندان گرانمایه و همگی فرزندان‌ش باد! خدای یکتا به راستی و درستی سخن گفت که فرمود: آن گاه سرانجام کسانی که به کارهای زشت و ظالمانه دست یازیدند، به آنجا رسید که آیات خدا را دروغ شمردند و آنها را به باد تمسخر و ریشخند گرفتند؛ آری، فرجام کار گناهکاران و پلیدان، انکار آیات انسانساز حق و تمسخر مقررات عدالت آفرین و مقدسات اوست!! هان ای یزید! اینک که با شقاوت و بیرحمی‌ات کرانه‌های زمین و افق‌های بلند آسمانها را بر ما تنگ گرفته و راه‌ها را بر ما بسته‌ای و ما را شهر به شهر و کوچه به کوچه، بسان اسیران و بردگان می گردانی، به راستی چنین می‌پنداری که این رویداد سهمگین، در بارگاه خدا برای ما نشانه‌ی ذلت و خواری، و برای تو علامت ارجمندی و نشان بزرگی و افتخار است؟! آیا چنین می‌پنداری که خدا ما را دوست نمی‌دارد و تو را عزیز می‌دارد که این گونه بر خود می‌بالی و باد بر بینی افکنده و به خود می‌نازی؛ و مست و مغرور می‌تازی و یاوه‌ها می‌سرایی؟! آری، تو چنین می‌پنداری که جهان و جهانیان در برابرت سر تعظیم فرود آورده و همه در کمند قدرت و قلمرو سیطره‌ی تو گرفتار آمده و همه‌ی رویدادها به میل تو روی داده و در راه است؛ و فرمانروایی معنوی و قدرت و شکوهی که از آن ماست، برای تو هموار گشته و زیر چنبر فرمانت آمده است! [صفحه ۳۳۳] آری، تو چنین می‌پنداری، اما سخت در اشتباهی! پس آهسته‌تر، اندکی آهسته‌تر تا به تو هشدار دهم که سخن آفریدگار توانای هستی را از یاد نبری! آیا فراموش کرده‌ای که خدا می‌فرماید: و آن کسانی که کفر ورزیدند و راه بیداد در پیش گرفتند، گمان نبرند که اگر ما به آنان مهلت می‌دهیم و بی‌درنگ کیفرشان نمی‌کنیم، به سود آنان است؛ هرگز! ما به آنان مهلت نمی‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند؛ و بر ایشان عذابی رسواگر و خوارکننده خواهد بود. آن گاه ژرفنگرانه و شجاعانه، و به منظور انگیزش غفلت زدگان و آگاهی عصرها و نسل‌ها از حقیقت جنبش آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه عاشورا خروشید که: أمن العدل یابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و امانک، و سوقک بنات رسول الله سبایا، قد هتکت ستورهن، و ابدیت وجوهن، تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد و یستشرفهن أهل المناهل و المناقل، و یتصفح وجوهن القریب و البعید، و الدنی و الشریف، لیس معهن من رجالهن ولی، و لا من حماتهن حمی، و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه اُکباد الاذکیاء، و نبت لحمه بدماء الشهداء، و کیف لا یستبطأ فی بغضنا أهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنئان، و الاحن و الاضغان ثم تقول غیر متأثم و لا- مستعظم: لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل [۱۱۱]. منتحیا علی ثنایا ابی عبدالله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمحضرتک. و کیف لا تقول ذلك، و قد نکأت القرحة، و استأصلت الشافه باراقتک دماء ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نجوم الارض من آل عبدالمطلب، و تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم، فلتردن وشیکا موردهم، و لتودن انک شلت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت، و فعلت. هان ای زاده‌ی رهاشدگان و پسر آنانی که نیای گرانقدرم از سر مهر و کرامت از گناه و بیدادشان گذشت و آنان را در فتح مکه بخشید و از بند اسارت رهایشان ساخت! ای یزید! آیا این از عدالت و دادگری نظام پلید و آزادی کش اموی است که تو تیره‌بخت، زنان و کنیزکان خود را در امنیت و آسایش، پشت پرده‌ها بنشانی و آن گاه دختران ارجمند و آزاده‌ی پیامبر خدا را در بند اسارت و بیداد، به این شهر و آن شهر [صفحه ۳۳۴] بکشانی و در این کوی و آن برزن بگردانی؟! آیا این از عدل و داد است که بدین وسیله حریم امنیت و پرده‌ی کرامت آنان را کنار زنی و چهره‌هایشان را نمایان سازی؛ تا آشنا و بیگانه، مردم شهر و روستا، دور و نزدیک، ریشه‌دار و بی‌ریشه و تبار، بر آنان بنگرند و آنان در برابر دیدگان و تماشاگران باشند؟! آن هم در شرایطی که نه از مردان دلیر و آزادمنش این خاندان پرشکوه، کاروانسالاری برایشان مانده است، و نه پشت و پناهی که از حقوق و آزادی آنان دفاع کند؟! راستی چگونه می‌توان به کسی امید بست که دهان و دندانش جگر پاکان و شایسته کرداران را جوید و بیرون ریخت و گوشت و پوست و سلولهای وجودش از خون شهیدان راستین راه آزادی و آزادگی و اصلاح طلبی روئیده است؟! و چگونه از کسی که دلش از کینه و عقده‌ی ما خاندان رسالت آکنده است، می‌توان انتظار آن را داشت که به دشمنی ما شتاب نگیرد و در این راه، راه افراط و ددمنشی و مرزناشناسی نییاید؟! آری، چنین کسی با چشم و کینه و ددمنشی بر ما خواهد

نگریست، در دشمنی با ما فروگذار نخواهد کرد و بی آنکه از گناه و بیداد پرهیزد و دست یازیدن به این جنایت‌های هولناک را بزرگ و رسوایی برانگیز شمارد، بسان تو ای یزید! گستاخی می‌کند و می‌گوید: ای کاش پدران و نیاکانم بودند و فریاد شادی سر می‌دادند و می‌گفتند: هان ای یزید! بزن! بزن! که دست فلج مباد! و این در حالی است که با چوب بیداد بر دندانهای سرور و سالار جوانان بهشت می‌نوازی! بر همان لب و دندانی که بوسه‌گاه پیامبر خدا بود! هان ای یزید! چرا به این جنایت‌ها دست زنی؟! و چرا چنین یاره‌ها نسرای؟ تو که جنایات بی‌شماری کردی! پوست از زخم دل چاک چاک ما برداشته و با ریختن خون پاک فرزندان پیامبر، به نسل‌کشی پرداختی و آنان را ریشه‌کن کردی و در همان حال، هم نعره برمی‌آوری و نیاکانت را صدا می‌زنی و چنین می‌پنداری که صدایت به گوش آنان می‌رسد؛ اما تو نیز به زودی به همان جایی که آنان رفتند، خواهی رفت و به زودی به همانان خواهی پیوست و آن‌گاه در آنجا خواهی گفت: ای کاش لال بودم و چنان نمی‌گفتم و ناتوان بودم و دست به این [صفحه ۳۳۵] جنایت‌ها نمی‌زدم. و آن‌گاه رو به بارگاه خدا آورد و نیایشگرانه گفت: اللهم خذلنا بحقنا، و انتقم ممن ظلمنا، و احلل غضبك بمن سفك دمائنا، و قتل حماتنا. فوالله ما فریت الا- جلدک، و لا- حرت الا- لحمک، و لتردن علی رسول الله صلی اله علیه و آله بما تحملت من سفک دماء ذریته، و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته، حیث یجمع الله شملهم و یلم شعثهم بحقهم «و لا- تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل أحياء عند ربهم یرزقون» [۱۱۲] و کفی بالله حاکما، و بمحمد صلی الله علیه و آله خصیما و بجبرئیل ظهیرا. و سيعلم من سوی لک و مکنک من رقاب المسلمین، بئس للظالمین بدلا، و ایکم شر مکانا و اضعف جندا. بار خدایا! حقوق پایمال شده‌ی ما را از تجاوزکاران بازگیر! و از کسانی که در حق ما شقاوت و بیداد روا داشتند، داد ما را بستان و انتقام ما را بگیر و آتش خشم خود را بر کسانی که خون‌های مردان آزادیخواه و ظلم‌ناپذیر ما را ریختند، و یاران و دفاعگران از حقوق و آزادی ما را به خاک و خون کشیدند فرود آور! هان ای یزید! به خدای سوگند که تو با این کارت، جز پوست پیکر خود را ندریدی! و جز گوشت پیکر خود را پاره نکردی! دیری نمی‌پاید که با همین بار سنگین گناهی که به خاطر ریختن خون پاک خاندان پیامبر و شکستن حرمت حریم او در مورد خاندان و نزدیکانش بر دوش داری، به آن حضرت وارد خواهی شد، آن‌گاه که خدای دادگر همه‌ی خاندان پیامبر را گرد می‌آورد و پراکندگی کار آنان را سامان می‌بخشد و حقوق پایمال شده‌ی آنان را بازمی‌گیرد و دادشان را از بیدادگران می‌ستاند؛ چرا که قرآن می‌فرماید: هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار؛ بلکه آنان زندگانی هستند که در بارگاه پروردگارشان روزی داده می‌شوند. و برای تو ای یزید! همین بسنده است که در دادگاه رستاخیز، خدای دادگر حاکم باشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم، خصم تو و فرشته‌ی گرانقدر خدا، جبرئیل، یار و پشتیبان ستمدیدگان باشد. [صفحه ۳۳۶] و به همین زودی آن کسی که تو را وسوسه کرد و به عنوان خلیفه و ولایتمدار و خدایگان و سررشته دار مردم، بر گردن این جامعه سوار نمود در خواهد یافت که بیدادگران را بد دستاورد و بهره‌ای است؛ و در خواهد یافت که کدامین شما در منطق و موقعیت بدتر و از نظر نیرو ناتوانتر است. و در ادامه‌ی روشنگری‌اش افزود: و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک، انی لاستصغر قدرک، و استعظم تقریعتک، و استکثر توییحک، لکن العیون عبری، و الصدور حری، الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء، فهذه الایدی تنطف من دمائنا، و الافواه تتحلب من لحومنا، و تلک الجثث الطواهر الزواکی تتنابها العواسل، و تعفرها امهات الفراعل. و لئن اتخذتنا مغنما لتجد بنا و شیکا مغرما، حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید، فالی الله المشتکی و علیه المعول. هان ای یزید! اگر چه رویدادهای ناگوار و پیشامدهای سهمگین روزگار مرا بر آن داشته است تا با چون تویی بی‌مقدار که از بد روزگار و آفت‌زدگی مزرعه‌ی جامعه، زمام امور آن را به کف داری، روبرو گردم و سخن گویم، اما من ارزش و بهای تو را سخت ناچیز می‌دانم و نکوهش‌ات را به خاطر جنایتها و ددمنشی‌هایت بس بزرگ و تو را بسیار سرزنش می‌کنیم. چه باید کرد که دیدگان اشکبار است و دلها شعله‌ور و قلبها سوزان! شگفتا! راستی شگفتا که چهره‌های نجیب و عدالتخواه و اصلاح‌طلب حزب راستین خدا در پیکاری ناخواسته و نابرابر با حزب فریبکار و ستم‌پیشه‌ی شیطان - که اعضای اصلی

آن شما اسیران آزاد شده دیروز هستید - به خاک و خون کشیده می‌شوند و خون پاک ما از چنگها و سرپنجه‌های شما می‌چکد و پاره پاره‌ی گوشت‌های بدنمان از دهان شما می‌افتد و این پیکرهای پاک و پاکیزه‌ی حق‌طلبان و آزادیخواهان است که خوراک گرگ‌های درنده‌ی شما و در زیر پنجه و در چنگال بچه کفتارها به خاک افتاده است! راستی شگفت از بازی زمانه! شگفت‌هان ای یزید! آگاه باش که اگر امروز مست قدرت و امکانات بادآورده‌ای و ما را برای خود غنیمتی می‌پنداری، به همین زودی درخواهی یافت که اسارت ما نه [صفحه ۳۳۷] برای تو سودبخش که مایه‌ی زیان و بی‌آبرویی بیشتر است. و آن گاه است که هر چه را از پیش فرستاده‌ای همان را خواهی یافت و پروردگارت هرگز بر بندگان ستم روا نمی‌دارد و به همین جهت من از ظلم و بیداد تو به بارگاه او شکایت می‌برم و به او توکل و اعتماد می‌کنم. و سرانجام دلیرانه و اندیشاننده بر سر دژخیم سیاه‌روی اموی و مذهب سالاری هراس انگیز و خوشونتبار او فریاد برآورد که: فکد کیدک، واسع سعیک، و ناصب جهدک، فو الله لا تمحو ذکرننا، و لا تمیت و حیننا، و لا تدرک امدنا، و لا ترحض عنک عارها، و هل رأیک الا فند، و ایامک الا عدد، و جمعک الا بدد؟ یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله رب العالمین، الذی ختم لاولنا بالسعادة و المغفرة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة، و نسأل الله ان یکمل لهم الثواب، و یوجب لهم المزید، و یحسن علینا الخلافة، انه رحیم و دود، و حسبنا الله و نعم الوکیل. [۱۱۳]. و تو نیز ای یزید! هر فریب و نیرنگی داری بر ضد ما به کار گیر و هر اقدام و تلاشی که می‌توانی دریغ مدار و به آن دست بزنی، اما سوگند به خدای پیروزمند که نه، خواهی توانست نام بلند و پرشکوه دودمان ما را از میان برداری و نه نور روشنگر وحی و فرهنگ خدایسندانه و انسان دوستانه‌ی ما را خاموش سازی؛ نه، خواهی توانست به جلال و شکوه دست یابی و نه موفق خواهی شد تا لکه‌ی ننگ و عار این ستم و بیدادی را که به آن دست یازیدی از دامان و پیشانی خود و نظام پوشالی‌ات بشویی و از پرونده‌ی زندگی رسوایت بزدایی! آگاه باش که رأی و دیدگاه تو بسیار سخت سست و بی‌اعتبار است و روزگار میداننداری و فرصت تاخت و تاز بسیار اندک و دار و دسته‌ی کفتارمنشات رو به پریشانی و پراکندگی است. آری دور نیست روزی که هاتف و نداگری ندا سر دهد که: هان ای مردم! بهوش باشید که لعنت و نفرین خدا بر گروه تاریک اندیشان و بیدگران است. خدای بی‌همتا را ستایش می‌کنم که آغاز کار ما را به نیک‌بختی و آمرزش، و [صفحه ۳۳۸] فرجام کارمان را به شهادت پرافتخار و مهر و رحمت بی‌کران خویش رقم زد؛ و از بارگاه او می‌خواهم که پاداش شهیدان پاک‌باخته و عدالتخواه ما را کامل کند و بر اجر و مزدشان بیفزاید و ما را بازماندگان شایسته و حق شناس آنان سازد که او پرمهرترین مهربانان است و ذات بی‌همتای او ما را بسنده است و نیکو حمایتگر و کارسازی است. یزید که از آغاز تا پایان خطبه‌ی آتشین و ستم‌ستیز و الهام‌بخش و اندیشاننده و روشنگرانه‌ی بانوی بانوان، در بهت و حیرت و خشم فرورفته بود، با پایان گرفتن نورافشانی زینب، سر بلند کرد و چون پاسخی بر آن منطق آسمانی و نورافشانی دندان شکن و آن ندای جاودانه عدالتخواهی و آزادمنشی نداشت، با این شعر به یاوه سرایی پرداخت که: یا صبیحةً تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائحشیون و فریاد از زنان داغ‌دیده پسندیده است و برای زنان سوگوار و نوحه‌سرا مرگ چقدر آسان است!

خطبه‌ی شورانگیز و شعورآفرین امام سجاد

یزید در مسجد جامع اموی محفلی بیاراست و مردم را با شگردهای رنگارنگی - که در نظام‌های استبدادی و بسته و سرکوبگر رایج و شناخته شده است - گرد آورد و به سخنوری - که گویی خطیب روز جمعه‌اش بود - فرمان داد تا بر فراز منبر رود و با دروغبافی‌ها و پرونده‌سازی‌های رسوا بر ضد سالار شایستگان حسین و پدرش، امیرمؤمنان، و فضیلت تراشی‌های دروغین برای امویان و با ابزار فریب و سلطه ساختن دین خدا بر تازه‌ترین استبداد و دین سالاری مخوف و دروغین حاکم سرپوش گزارد و در مغز مردم دستکاری کند! او بر منبر رفت و در ناسزاگویی به امیرمؤمنان و فرزند گرانقدرش، حسین - که درود خدا بر آنان باد - بسیار شرارت کرد و افراط نمود و در برابر آن شقاوت، به شقاوتی دیگر دست یازید و زبان به چاپلوسی و ستایش معاویه و یزید گشود و

برای آنان فضیلت‌ها و ارجمندیهای دروغین تراشید و آنان را بت ساخت و ساده دلان و اموی مسلکان را به پرستش آنان سفارش کرد و آنچه خواسته‌ی شیطانی یزید بود، بر زبان آورد. [صفحه ۳۳۹] درست در آن شبستان سرد و خاموش بود که به ناگاه خروشی دلیرانه و اندیشاننده طنین افکند و سکوت مرگبار را شکست. آن خروش رعدآسا، صدای حق طلبانه و ظلمت ستیز علی، یادگار حسین علیه‌السلام و سخنگوی اندیشمند و ژرف‌نگر و زمان شناس حرکت اصلاح طلبانه عاشورا بود. آن حضرت فریاد برآورد که: «ویلک ایها الخاطب، اشتریت مرضاء المخلوق بسخط الخالق، فتبوا مقعدک من النار.» هان ای خطیب! وای بر تو! خشنودی خاطر آفریدگان نیازمند و ناتوان را به خشم خدای توانا خریدی! اینک جایگاه خود را در آتش شعله‌ور دوزخ آماده بنگر و خود را برای آنجا آماده ساز! [آن گاه آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها رو به یزید کرد و فرمود: «یا یزید! ائذن لی حتی اصعد هذه الاعواد، فاتکلم بکلمات الله فیهن رضا، و لهؤلاء الجلساء فیهن اجر و ثواب.» های ای یزید به من اجازه بده تا بر فراز این چوبها بروم و سخنان درست و شایسته‌ای بگویم که هم خشنودی خدا در آنها باشد و هم این مردم دربند، بهره‌ور شوند و به آگاهی و اندیشه و پاداشی پرشکوه برسند. یزید پذیرفت، اما کسانی که بر گرد او بودند از او تقاضا کردند که اجازه دهد. او گفت: «ان صعد لم ينزل الا بفضیحتی و فضیحة آل ابی سفیان.» اگر او بر فراز منبر برود، جز با رسوا ساختن من و نسل و تبار اموی فرود نخواهد آمد! اما آنان قانع نشدند و پافشاری کردند. یزید گفت: شما او را نمی‌شناسید، من او را می‌شناسم او از شیرخوارگی با دانش و بینش و خرد و اندیشه سر و کار داشته است. «انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا.» او از خاندان بزرگی است که دانش و کمال را با همه‌ی وجود چشیده و از خرد و اندیشه‌ای بزرگ و بینش و دانش ژرف و گسترده‌ای بهره‌ور است. اینجا بود که حس کنجکاوای مردم نیز برانگیخته شد و همه‌ی آنان تقاضا کردند تا یزید اجازه سخن به آن جوان دربند بدهد و آن گاه بود که رهبری خودکامه و مغرور نظام اموی ناگزیر از پذیرش طرح هوشمندانه و ستم‌ستیز و روشنگرانه امام [صفحه ۳۴۰] سجاد علیه‌السلام - که با درایت و صف ناپذیرش پشتیبانی مردم را در جهت خواست عادلانه و انسانی‌اش برانگیخت - گردید و بدین سان پیام‌رسان جنبش اصلاح طلبانه‌ی عاشورا، بر فراز منبر نشست و پس از ستایش شایسته و بایسته‌ی خدا و سپاس به بارگاه او، در آن شرایط سخت و دشوار، و در آن جو وحشت و ترور و در پایگاه قدرت شوم اموی و در حلقه‌ی محاصره دژخیمان و طرفداران تاریک اندیش و خشن و بی‌رحم نظام خلافت، و نیز شرایط نامساعد جسمی و روحی و عاطفی خویش بخاطر فاجعه غمبار عاشورا و اسارت خاندان پیامبر و... سخن جاودانه و تاریخی و اندیشاننده و ستم‌سوز خویش را آغاز کرد و با قوت قلب و علو روح و بیان پرجاذبه و فصاحت و بلاغت و عظمت و شهامت و صف ناپذیری چنین فرمود: «ایها الناس! اعطینا ستا و فضلنا بسبع، اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین، و فضلنا بان منا النبی المختار محمدا، و منا الصدیق، و منا الطیار، و منا اسدالله و اسد رسوله، و منا سبطا هذه الامة.» هان ای مردم! خدا به ما شش نعمت گران و پرارزش ارزانی داشته، و ما را به هفت ویژگی بر دیگر انسانها برتری و امتیاز بخشیده است. خدا به ما دانش و بینش، حلم و بردباری، سخاوت و بخشندگی، فصاحت و سخنوری، جوانمردی و آزادی، شجاعت و شهامت ارزانی داشته و گستره‌ی دلها و قلب‌های مردم توحیدگرا و باایمان و آزاده را کانون مهر و عشق ما ساخته است. و نیز خدای فرزانه، بر ما خاندان پرشکوه وحی و رسالت منت نهاده و ما را بوسیله هفت تن نشان شکوه و عظمت به همگان برتری بخشیده است. این نشانه‌های برتری و ملاک‌های شکوه عبارتند از: ۱- پیامبر بزرگ خدا، محمد از خاندان ماست. ۲- نخستین ایمان آورنده به آن حضرت و دین و آیین آسمانی او، امیر مؤمنان از خاندان ماست. ۳- جعفر طیار، آن شهید دلاور راه عدالت و آزادی از خاندان ماست. [صفحه ۳۴۱] ۴- شیر شجاع حق و شیر پیامبر خدا، جناب حمزه، آن قهرمان میدانها و آن سرور شهیدان بخون خفته احد از ماست. ۵- دو فرزند ارجمند پیامبر، و دو یادگار عزیز آن حضرت، حسن و حسین از ما هستند. ۶- و آن آخرین امید و آخرین نوید و آن بزرگ اصلاحگر زمین و زمان در واپسین حرکت تاریخ و فرجام جهان نیز از ما، خاندان توحید و آزادی و عدالت و تقواست. آن گاه روی به مردم کرد و فرمود: «من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی، انبأته بحسبی و نسبی: ایها

الناس! انا بن مکة و منی، انا بن زمزم و صفا، انا بن من حمل الرکن باطراف الرداء، انا بن خیر من ائتزر و ارتدی، انا بن خیر من حج و لبی، انا بن من اسری به الی المسجد الاقصی، انا بن من بلغ به الی سدرۃ المنتهی، انا بن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، انا بن من صلی بملائکة السماء انا بن من اوحی الجلیل الیه ما اوحی، انا بن محمد المصطفی. «هان ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت و باید مسئولیت خویش را دریابد و هر کس شناخت، اینک به دقت بشنود تا من خویشتن را، از نظر نسل و تبار و خاندان و موقعیت اجتماعی و معنوی و انسانی بیشتر و رساتر و روشن تر بر او بشناسانم. هان ای مردم! من فرزند مکة و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند بزرگمردی هستم که حجرالاسود را با عبای خویش جابجا کرد و بر سر جایش نصب فرمود. من فرزند بهترین انسانی هستم که جامه احرام بر تن کرده و بر گرد خانه خدا به [صفحه ۳۴۲] طواف پرداخته است! من فرزند بهترین انسانی هستم که کفش پوشید و آن گاه برای طواف بر گرد خانه خدا آن را از پا درآورد، من فرزند بهترین طواف گران و بهترین سعی کنندگانم! من فرزند بهترین حج گزاران و برترین لیبیک گویان به دعوت خدایم، من فرزند آن بزرگ پیشوایی هستم که بر آن مرکب آسمانی سوار شد و در این فضای بی کران به پرواز درآمد، من فرزند آن پیامبری هستم که شبانگاه، از مکة و از کهن ترین معبد توحید و رسالت، به سوی مسجد اقصی پرواز داده شد، من فرزند آن کسی هستم که در شب معراج و سیر و صف ناپذیر آسمانی اش به سدرۃ المنتهی رسید، و نزدیکترین پیام آوران خدا بیارگاه او بود، من فرزند آن کسی هستم که در اوج آسمانها با فرشتگان نماز خواند و آنان با شادمانی به او اقتدا کردند، من فرزند آن کسی هستم که خدای فرزانه، آنچه را میخواست به او وحی فرمود، من فرزند محمد، آن پیامبر برگزیده بارگاه خدا هستم. پس از ترسیم پرتوی از شخصیت والای پیامبر گرامی، اینک برای به تابلو بردن امتیازات شکوہبار و موهبت‌های فراوان و شخصیت پر معنویت امیر مؤمنان، فرمود: «انا بن علی المرتضی، انا بن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله، انا بن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین، و طعن بر محین، و هاجر الهجرتین، و بایع البیعتین، و قاتل بیدر و حنین، و لم یکفر بالله طرفۃ عین ابداء، انا بن صالح المؤمنین، و وارث النبیین، و قاصع الملحدین، و یعسوب المسلمین، و نور المجاهدین، و زین العابدین، و تاج البکائین، و أصبر الصابریں، و افضل القائمین من آل یاسین، رسول رب العالمین، و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین، و المجاهد اعدائه الناصیین، و افخر من مشی من قریش اجمعین، و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین، و اول السابقین، و قاصم المعتدین، و مبدد المشرکین، و سهم من [صفحه ۳۴۳] مرا می الله علی المنافقین، و لسان حکمة العابدین، و ناصر دین الله، و ولی امر الله، و بستان حکمة الله، و عیبه علمه. سمح، سخی، بهی، بهلول، زکی، ابطحی، رضی، مقدم، همام، صابر، صوام، مہذب، قوام، قاطع الاصلاب، و مفرق الاحزاب، اربطهم عناناً، و اثبتهم جناناً، و امضاهم عزیمة، و اشدھم شکیمه، اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الأسنه، و قربت الاعنہ، طحن الرحا، و یذروهم فیها ذرو الريح الهشیم، لیث الحجاز، و کبش العراق، مکی، مدنی، خیفی، عقبی، بدری، احدی، شجری، من العرب سیدھا، و من الوغی لیثھا، وارث المشعریں و ابوالسبطين، الحسن و الحسین، ذاک جدی علی بن ابي طالب. «هان ای مردم! من فرزند علی مرتضایم! من فرزند آن بزرگمردی هستم که با شہامت و اخلاصی و صف ناپذیرش، بینی گردنکشان شرک و بیداد را، پس از روشنگری و خیرخواهی بسیار و پس از ستیزه جویی و حق ناپذیری و زورمداری از سوی آنها به خاک مالید تا در برابر حق سر فرود آوردند و زبان به یکتایی خدا گشودند و به برابری بندگان او و به حقوق و آزادی و امنیت آنان اعتراف نمودند. من فرزند آن کسی هستم که در سخت ترین میدانها و بحرانی ترین شرایط، پیشاپیش پیامبر با دشمن تجاوزکار و مغرور، قهرمانانه می رزمید؛ و با دو سلاح و نیزه پیکار می کرد، و دوبار در راه خدا، بار هجرت بست، و دوبار در اوج تنهایی پیامبر با او بیعت کرد، و در روزهای سرنوشت ساز «بدر» و «حنین» با کفر و بیداد پیکار نمود و در همه‌ی این فراز و نشیب‌ها، لحظه‌ای به خدای توانا کفر نورزید و در راه حق و عدالت و آزادی و حقوق انسانها از پا ننشست. من فرزند شایسته کردارترین ایمان آوردگان، فرزند جانشینی راستین پیام آوران، فرزند نابود کننده‌ی حق ستیزان و تجاوزکاران، فرزند پیشوای حقیقی ایمان آوردگان، فرزند مایه‌ی روشنی دیدگان مجاهدان، فرزند زینت و زیور و آراستگی

پرستشگران خدا، فرزند سالار و سرور نیایشگران با خدا، فرزند بسیار گریه کنندگان بارگاه دوست، [صفحه ۳۴۴] فرزند شکیباترین شکیبایان، و فرزند برترین نماز گزاران، از خاندان پیام آور پروردگار جهانیان هستممن فرزند آن کسی هستم که جبرئیل و میکائیل او را یاری کردند، من فرزند آن کسی هستم که از حریم حرمت مردم و حقوق، امنیت و آزادی آنان دلیرانه دفاع کرد و با خشونت کیشان و بیرون رفتگان از مرزهای دین خدا، با بیعت شکنان و قانون ستیزان و برترین جویان به پیکار برخاست! من فرزند بهترین و سرفرازترین چهره‌ی قریش، فرزند نخستین ایمان آورنده‌ی به خدا و پیامبر، فرزند نخستین قهرمان پیشتاز در اسلام و ایمان، و فرزند شکننده‌ی کمر تجاوزکاران و نابود کننده شرک گرایان و بیداد پیشگان و زورمداران هستم. من فرزند آن بزرگمردی هستم که بسان تیری از تیرهای خدا بر نفاقگران و حق ستیزان بود و زبان حکمت و فرزاندگی عبادت کنندگان راستین و پراخلاص بارگاه خدا؛ یاری رسان دلیر دین و مقررات او بود، و سر رشته دار دین و دولت حق؛ بوستان پر گل و لاله حکمت خدا بود و گنجینه‌ی بیکران و پایان ناپذیر علوم و دانشهای او. من فرزند همان پیشوای گرانقدری هستم که جوانمرد بود و بسیار سخاوتمند و بخشنده؛ بسیار زیبا بود، و دارای سیمایی نورافشان؛ هوشمند بود و دنیای نیکی‌ها و خوبیها؛ از همه‌ی پلیدیها و ناپسندیها پاک و پاکیزه بود و به همه‌ی ارزشها آراسته؛ از سرزمین حجاز بود و خشوند به خواست خدا و مورد پسند حق؛ پیشگام در والایی‌ها و شایستگی‌ها بود و پیشتاز در نیکی‌ها؛ پیشوای بلند همت بود و دارای اراده آهنین در راه خدا؛ سبمل شکیبایان بود و نمونه‌ی پایداری در راه حق؛ بسیار روزه‌دار و روزه‌گیر بود و پاکیزه از هر آلودگی؛ شب زنده‌دار بود و بسیار نماز گزار بارگاه خدا. من فرزند آن قهرمان بزرگی هستم که از هم پاشنده شیرازه‌ی دشمنان حق و عدالت بود و پراکنده‌ساز گروه‌ها و احزاب سرکش و حق ستیز و خودکامه. [صفحه ۳۴۵] از همگان پرشهامت‌تر و قوی‌دل‌تر بود، و از همه‌ی شجاعان نامدارتر و پرصولت‌تر و پرصلابت‌تر؛ در برابر حق ستیزان از همه تزلزل ناپذیرتر بود و از همه پایدارتر. شیر غرنده‌ای بود که در گرما گرم پیکار و آن گاه که چکاچکک شمشیرها و نیزه‌ها به هم می‌آمیخت، تجاوزکاران را بسان آسیا در هم می‌نوردید و بسان تندباد و طوفانی که خار و خاشاک را بپراکند، آنان را از هم پراکنده می‌ساخت. شیر حجاز بود و شهسوار عراق سردار نامدار مکه، مدینه، خیف، منی، عقبه، بدر، و احد بود و پیشتاز بیعت رضوان و هجرت در راه خدا و در جهت خشنودی او؛ سالار عرب بود و شیر ژیان میدان نبرد؛ وارث مشعر و عرفات بود و پدر گرانمایه‌ی دو نواده ارجمند پیامبر، حسن و حسین... آری، این بزرگمردی که پرتویی از سیمای نورافشان و سبک و سیره انسان پرور و عادلانه‌اش ترسیم گردید، نیای گرانقدر من امیرمؤمنان، علی، فرزند رشید ابوطالب است. آن گاه در ادامه سخنان روشننگر و تاریخسازش در ترسیم پرتوی از شکوه و عظمت مام گرانمایه‌اش، فاطمه افزود: «انا بن فاطمه الزهراء، انا بن سیده النساء، انا بن خدیجه الکبری، انا بن المقتول ظلما، انا بن المجزور الرأس من القفا، انا بن العطشان حتی قضی، انا بن طریح کربلا، انا بن مسلوب العمامه و الرداء...» هان ای مردم! من فرزند دخت فرزانه‌ی پیامبر مسلمانان، فاطمه‌ی زهرایم؛ من فرزند خدیجه، آن بانوی بزرگ و توحیدگرایم؛ من فرزند آن کسی هستم که از روی ستم و بیداد کشته شد؛ من فرزند آن کسی هستم که سرش از قفا بریده شد؛ [صفحه ۳۴۶] من فرزند آن آزادمرد تشنه کامی هستم که در ساحل فرات بالب تشنه به شهادت رسید؛ من فرزند آن کسی هستم که بدن نازنین‌اش بر روی ریگهای تفتیده نینوارها شده؛ من فرزند آن کسی هستم که عمامه و عبایش را ربودند... پیام‌رسان هوشمند و پرشهامت قیام عدالتخواهانه و قانونگرایانه‌ی عاشورا با شکستن مهر سانسور و دریدن تورهای اختناق و درهم نوردیدن بافته‌های استبداد و به هیچ انگاشتن دژخیمان رسوا، بسان رگبار باران، حقایق را همچنان بر کویر دلها باراند و دروغها، تحریف‌ها، سمپاشی‌ها، و تهمت‌های بیشمار و بی حساب رژیم رسوا و دروغپرداز اموی را - که نزدیک به دو دهه، بنام خدا و در ستار مذهب، استبداد و اختناق رسوا را بر مردم تیره‌بخت تحمیل کرده و حقوق و آزادی و امنیت و کرامت آنان را پایمال ساخته و به زشت‌ترین جنایت‌ها دست می‌یازید و هر شرارت و شقاوتی را در حق آزادیخواهان و ظلم ناپذیران، با تحریف مفاهیم مذهبی توجیه می‌نمود و خود را نماینده‌ی خدا در زمین و صاحب اختیار دین و دنیا و هستی بندگان او بخورد ساده‌دلان می‌داد - همه را برملا ساخت، و همچنان به معرفی خویش و

ترسیم شخصیت شکوه‌بار خاندان و نسل و تبار خویش ادامه داد تا صدای شیون و فریاد مردم به آسمان برخاست، و رهبر نظام اهریمنی اموی از ترس آگاهی و قیام مردم و از هم پاشیدن شیرازه‌ی کارها، به چاره‌اندیشی پرداخت که چگونه پیام رسان شجاع و روشنگر نهضت اصلاح‌طلبانه‌ی عاشورا را از ادامه سخن بازدارد؟ درست در ادامه‌ی بازی با مذهب و باورهای مورد احترام مردم بود که رو به اذان گوی خود نمود که: هان ای اذان گو! دیگر هنگامه‌ی اذان و نماز اول وقت است، پس اذان بگو... اذان گوی یزید برخاست و در میان سخن امام سجاد اذان را آغاز کرد که: «الله اکبر، الله اکبر» آن حضرت، با رو به رو شدن با این شگرد یزید و بهره برداری ابزاری او از مذهب، به احترام نام خدا سکوت کرد و پس از ادای جمله‌ی نخست از سوی اذان گو، فرمود: «لا شیء اکبر من الله.» هیچ چیزی بزرگتر از خدا نیست. اذان گو گفت: [صفحه ۳۴۷] «اشهد ان لا اله الا الله» امام سجاد فرمود: «شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی.» مو، پوست، گوشت، خون و تک تک سلولهای وجود من به یکتایی خدا و بی‌همتایی او گواهی می‌دهد. اذان گو گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله» با ادای این جمله از سوی اذان گو، آن حضرت ندا داد که: هان ای اذان گو! تو را به حرمت و معنویت محمد سوگند ساکت باش تا من سخنی بگویم! آن گاه رو به یزید کرد و قهرمانانه خروشید که: «یا یزید! محمد هذا جدی ام جدک؟!...» هان ای یزید! این محمد نیای تو می‌باشد یا نیای گرانقدر من! اگر بگویی نیای توست که دروغ می‌گویی و کفر می‌ورزی، و اگر بر این باوری که او نیای من است، پس چرا فرزندان او را بجرم حق‌گویی و دعوت به رعایت حقوق و آزادی مردم و عمل به دین خدا و دوری گزیدن از حق‌کشی و خشونت و بی‌رحمی و تبه‌کاری، به خاک و خون کشیدی و بانوان و دختران حرم او را به اسارت آوردی؟ راستی چرا؟ در اینجا بود که امام سجاد دست برد و گریبان چاک زد... و صدای شیون مردم فضای مسجد را پر کرد. [۱۱۴]. و این سراینده‌ی خوش فکر نیز با الهام از سخنان روشنگرانه امام سجاد چه زیبا سروده است که: یا امه کفرت و فی افواها القرآن فیه ضلالها و رشادها... ای داد بر آن مردم اموی مسلک و اموی کیشی که کفر ورزیده‌اند و در همان حال، آیات روشنگر قرآن را - که در آنها، راه گمراهی و رستگاری جامعه‌ها و تمدن‌ها ترسیم شده است - بر دهان دارد! شما گمراهان روزگار بر فراز منبرها، بزرگمردی را به باد ناسزا می‌گیرید که به [صفحه ۳۴۸] برکت ایمان و جهاد او این منبرها برای شما برپا شده است؛ اینان از نسل و تبار آنانی هستند که در بدر، به جنگ حق و عدالت رفتند و کشتن حسین نتیجه‌ی کینه و عقده‌ای است که از پیکار بدر بر دل دارند و هنوز فروکش نکرده است.

سوگواری خاندان پیامبر در شام

در شام و در کنار قدرت پوشالی استبداد، بانوان آزاده و عدالت‌خواه خاندان پیامبر فرصت یافتند تا مجلس سوگواری بر پیشوای آزادی برپا دارند و با دل سوزان و اشکهای ریزان بر آن حضرت ناله و شیون سر دهند و با گریه‌ها و ضجه‌های روشنگرانه، ابعاد فاجعه‌ای را که بر امت رفته است به گوش مردم برسانند. راستی که سوگ آن اسیران آزادیبخش بزرگ بود و اندوه و سوز دل آن جوان از دست دادگان و در سوگ نشستگان بسی سترگ و جگرسوز. استبداد خشن و بی‌رحم اموی آنان را در جایی مسکن داده بود که نه از سوز سرما مصون بودند و نه از رنج گرما؛ به گونه‌ای که پوست بدن نازنین آن خاندان گرانمایه‌ای که در سراپرده‌های کرامت و عظمت زندگی و رشد کرده بودند، از شدت سرما و گرما ترکید و خون جاری شد؛ شکیبایی و پایداری آنان رو به پایان نهاد و نگرانی و ناراحتی رفت تا جایگزین آنها شود و غم و اندوه، همدم همراهی آنان گردد.

اعتراض یکی از پیشوایان یهود

از «محمد بن عبدالرحمن» آورده‌اند که: پس از شهادت حسین علیه‌السلام و آوردن کاروان اسیران به شام، روزی «رأس الجالوت»، یکی از پیشوایان یهود مرا دید و ضمن گفتگویی که داشتیم گفت: به خدای سوگند که میان من و داود پیامبر، هفتاد نسل فاصله

است؛ با این وصف یهودیان به احترام او هر گاه مرا می‌بینند و به دیدار من می‌شتابند، در برابرم سر تعظیم فرود می‌آورند و مرا سخت گرامی می‌دارند؛ اما شما مدعیان اسلام با اینکه میان پسر پیامبرتان، حسین علیه‌السلام و خود آن حضرت جز یک نفر فاصله نیست، فرزند پیامبرتان را این گونه بیرحمانه کشتید و خاندانش را به بند اسارت کشیدید و شهر به شهر گردانیدید. «و انتم لیس بین ابن النبی و بینة ال-اب واحد قتلتم ولده!» [صفحه ۳۴۹] راستی می‌دانید چه می‌کنید؟! و با این وصف یزید هنوز مست قدرت استبدادی و انحصاری خویش بود و در بزم شراب و رقص و آواز، و در حلقه‌ی کنیزکان رنگارنگ می‌نشست و برای قدرت نمایی جنون‌آمیز و نمایش اقتدار رژیم سفاک و پوسیده‌ی اموی سر نورانی و الهام‌بخش بزرگ پرچمدار عدالت و آزادی و پاکی و پروا را در برابر خویش می‌نهاد و بر شقاوت خود می‌بالید!

سفیر روم در نالار کاخ یزید

پس از رسیدن سر مقدس حسین علیه‌السلام به بارگاه استبداد یزید به شکرانه‌ی پیروزی موهوم خویش، مجلس بزم و باده‌نوشی می‌آراست و رقاصه‌ها و آوازخوانها را فرامی‌خواند و در همان حال سر بریده‌ی آن حضرت را نیز در برابر خویش می‌نهاد و گاه با چوب خیزران بر آن لب و دندان - که بوسه‌گاه پیامبر بود - می‌نواخت! روزی سفیر روم - که شخصیتی هوشمند و شجاع و از بزرگان کشورش بود - در بزم یزید حضور یافت و با دیدن آن منظره، رو به یزید کرد و گفت: هان ای فرمانروای عرب! این سر بریده از آن کیست؟ «یا ملک العرب! هذا رأس من؟ یزید گفت: دوست من! تو را با این سر چه کار؟ «ما لک و لهذا الرأس؟» سفیر گفت: من سفیر کشورم هستم؛ بر این اساس هنگامی که به روم برمی‌گردم، از من در مورد دیدنیها و رویدادهای مهم کشور شما خواهند پرسید؛ به همین جهت بسیار مایل هستم که سرگذشت این سر بریده و صاحب آن را بشنوم؛ تا هم داستان او را به کشورم ارمغان برم و هم در شادی و شادمانی شما شریک گردم! یزید گفت: «این سر از آن حسین است، فرزند علی است!» «هذا رأس الحسین.» سفیر پرسید: مادرش کیست؟ «و من امه؟» یزید گفت: مادرش فاطمه است، دخت پیامبر خدا! «فاطمه، بنت رسول الله!» سفیر فریاد برآورد که: [صفحه ۳۵۰] «اف لک و لدینک، لی دین أحسن من دینکم...» هان ای یزید! وای بر تو و بر دین و آیین تو! پس دین من، از دین شما بهتر است؛ چرا که پدر من از نواده‌های حضرت داود است؛ میان من و آن پیامبر خدا، پدران و نسلهای بسیاری فاصله است؛ با این وصف، مسیحیان مرا گرامی می‌دارند و از خاک کف پای من، برکت می‌جویند، چرا که مرا از نواده‌های داود می‌نگرند! اما شما مسلمانان فرزند ارجمند دختر پیامبرتان را - در صورتی که با پیامبرتان یک مادر بیشتر فاصله ندارد - این گونه بیرحمانه کشتید! پس زشت باد این راه و رسم و این دین و آیین شما! «وقد قتلتم ابن بنت نبیکم و لیس بینهما الا ام واحده، فقیح الله دینکم.» آن گاه افزود: هان ای یزید! آیا داستان عبادتگاه «حافر» را شنیده‌ای؟ پاسخ داد: نه، بگو! گفت: در دریای عمان و در مسیر چین، جزیره بزرگی است و در آن، شهر زیبا و خوش آب و هوایی است که در دست مسیحیان است. در آن شهر تماشایی، عبادتگاه‌های فراوانی است که بزرگترین آنها عبادتگاه «حافر» است. در محراب آن، سم الاغی در پوشش و قالب زیبایی از طلای سرخ آویزان است و مردم آنجا، بر این باورند که این سم، گویی سم همان حیوانی است که مسیح علیه‌السلام بر آن سوار می‌شد. آری، مردم آن شهر و آن سرزمین، سم آن حیوان را به احترام حضرت مسیح، که بر آن می‌نشست، در قالبی از طلا قرار داده و به زر و زیوری بسیار آراسته و بر محراب عبادتگاه خویش آویزان کرده‌اند و در هر سال انبوهی از مسیحیان به زیارت آن عبادتگاه می‌شتابند؛ اما دریغ و درد که شما پسر دخت پیامبرتان را می‌کشید و خاندان او را به اسارت می‌برید و در همانحال شادمانی هم می‌کنید!! نه، نه، در این دین و آیین شما خیر و برکتی است و نه در خودتان و عملکردتان! یزید دستور کشتن او را صادر کرد و گفت: او را بکشید که مرا در بازگشت به کشورش رسوا نسازد! هنگامی که او با مرگ روبرو شد و احساس خطر کرد، گفت: می‌خواهی مرا بکشی؟ یزید گفت: آری! گفت: پس بدان که شب گذشته، پیامبرتان را در عالم خواب دیدم و آن حضرت به

من فرمود: [صفحه ۳۵۱] «یا نصرانی! انت من اهل الجنة!» تو از بهشتیان خواهی بود! و من از نوید او شگفت زده شدم؛ اما اینک به یکتایی خدا و رسالت پیامبر اسلام گواهی می‌دهم. «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسوله.» سپس بپا خاست، سر مقدس حسین علیه‌السلام را در آغوش کشید و به سینه چسباند و آن را بوسه باران ساخت و باران اشک ریخت و جان را فدای حسین علیه‌السلام کرد!

خواب جانسوز

دخت ارجمند حسین علیه‌السلام، «سکینه»، در میان کاروان اسیران آزادبختی بود که آنان را به شام وارد کرده و با شرایط غمباری در منزلگاهی فرودشان آوردند؛ جایی که نه روزها از تابش خورشید در امان بودند و نه شبها از تیرگی و ظلمت شب و سرمای سوزان! در یکی از آن شبهای سخت و غمبار بود که دخت سرفراز حسین، خواب عجیبی دید! در عالم رؤیا دید که درهای آسمان گشوده گردید و پنج مرکب آسمانی از نور، به سوی زمین فرود آمد که بر هر یک از آنها بزرگمرد و بزرگواری پرشکوه نشسته و فرشتگانی بر گرد او حلقه زده‌اند؛ و به همراه هر یک از آنان یک نوجوان یا خدمتگزار بهشتی است که سخن می‌گوید و از رویدادها پرده برمی‌دارد! او می‌افزاید: پس از پیاده شدن آن چهره‌های نورانی و فرشتگان، مرکبها رفتند و سخنگوی آنان به من روی آورد و گفت: هان ای سکینه! نیای گرانقدرت بر تو سلام می‌رساند و درودت می‌گوید. من در پاسخ گفتم: درود بر پیامبر خدا باد! و آن گاه پرسیدم: شما که هستید؟ پاسخ داد: من یکی از نوجوانان و خدمتگزاران بهشت هستم. پرسیدم: این چهره‌های پرشکوه و ملکوتی که فرود آمدند، چه کسانی هستند؟ گفت: آدم، ابراهیم خلیل، موسی و مسیح... پرسیدم: آن شخصیت پرشکوهی که دست به محاسن سپید و شریفش گرفته و گاه می‌افتد و گاه برمی‌خیزد، کیست؟ پاسخ داد: نیای گرانقدرت، پیامبر است. [صفحه ۳۵۲] «جدک رسول الله.» پرسیدم: اینان کجا می‌روند؟ «و این هم قاصدون؟» گفت: به دیدار پدرت، حسین علیه‌السلام. «الی ایبک الحسین.» با شنیدن این سخن، بر آن شدم تا خودم را به نیای گرانقدرم، پیامبر، برسانم و شکایت روزگار و ظالمان را به آن حضرت بنمایم، که درست در این هنگام دیدم پنج هودج نوری از آسمان فرود آمد که در میان هر یک بانویی پرشکوه و بزرگ است. از آن فرشته‌ی آسمانی پرسیدم: این بانوان گرانقدر چه کسانی هستند؟ پاسخ داد: «حوا» مام ارجمند آدمیان، «آسیه»، دختر «مزاحم»، «مریم»، دختر، «عمران»، «خدیجه»، دختر «خوئیلد»، و آن بانویی که دست بر سر نهاده و افتان و خیزان است مادرت، فاطمه، دخت فرزانه‌ی پیامبر خداست. با شنیدن این خبر گفتم: به خدای سوگند می‌روم تا بیدادی را که در حق ما رفته است به مادرم، فاطمه گزارش کنم! به سویش دویدم و پس از سلام بر او با چشمانی گریان و دلی بریان در برابرش ایستادم و گفتم: «یا ام‌تاه! جحدوا و الله حقنا، یا ام‌تاه! بددوا و الله شملنا، یا ام‌تاه! استباحوا و الله حریمنا، یا ام‌تاه! قتلوا و الله الحسین ابانا.» مادر جان! مادر! به خدای سوگند که حقوق ما را انکار و پایمال ساختند! مادر جان! مادر! به خدای سوگند که گروه ما خاندان پیامبر و نسل او را بیدادگرانه پراکندند! مادر جان! مادر! به خدای سوگند که حریم حرمت ما را شکستند و بر ما ستم روا داشتند! مادر جان! مادر! به خدای سوگند، پدر گرانقدرم، حسین را با لب تشنه کشتند! [صفحه ۳۵۳] دخت فرزانه‌ی پیامبر - که سیلاب اشک از دیدگانش جاری بود - با شنیدن سخنان من فرمود: «کفی صوتک یا سکینه، فقد احرقت کبدی، و قطعت نياط قلبی، هذا قميص ایبک الحسین معی لا یفارقنی حتی القی الله به.» سکینه جان! نور دیده‌ام! بیش از این مرا مسوزان! و دیگر مگو! که جگرم را سوزاندی و پاره کردی؛ و بند دلم را بریدی! دخترم! این پیراهن پدرت، حسین است که به همراه من خواهد بود تا در روز رستاخیز خدای را دیدار کنم! اینجا بود که از خواب بیدار شدم و بر آن شدم تا آن رؤیای شگفت‌انگیز را نهان دارم، اما سرانجام به دلایلی آن را به خاندان و نزدیکانم باز گفتم و جریان این خواب میان مردم راه یافت. [۱۱۵].

یادگار هوشمند و دلیر امام حسن

روزی «یزید»، «علی» فرزند گرانمایه‌ی حسین علیه‌السلام و یادگار ارجمند او را به همراه «عمر»، فرزند حضرت حسن علیه‌السلام - که کودکی خردسال بود - نزد خویش فراخواند؛ و به یادگار امام مجتبی علیه‌السلام گفت: آیا حاضری با پسر «خالد» کشتی بگیری و پیکار کنی؟ او پاسخ داد: نه، اگر می‌خواهی ما را بیازمایی، شمشیری به هر کدام از ما دو تن بده تا پیکار کنیم و آن گاه بنگر که کدامین ما توانمندتریم؟ یزید گفت: کوچک و بزرگ شما خاندان رسالت دست از دشمنی ما برنخواهند داشت! و آن گاه به یار و سرایی پرداخت و این شعر را خواند که: شنشنة اعرفا من اخزم هل تلد الحیة الا حیة این سبک و شیوه‌ای است که از «اخزم» برای من شناخته شده است و دشمن جز دشمن نخواهد آورد و نخواهد پرورد.

در بازار شام

روزی چهارمین امام نور، زین العابدین علیه‌السلام از بازار شام می‌گذشت که «منهال» را دید. [صفحه ۳۵۴] او، رو به آن حضرت کرد و گفت: هان ای فرزند ارجمند پیامبر! حال شما چطور است و روز را چگونه به سر آوردی؟ «کیف اُمسیت یابن رسول الله؟! فرمود: «منهال!» روزگار ما بسان حال و روز بنی‌اسرائیل در استبداد فرعون و حاکمیت بیداد فرعونیان است؛ که پسران و مردانشان را می‌کشتند و زنان آنان را زنده وامی‌نهادند و اسیر می‌کردند. «اُمسینا کمثل بنی‌اسرائیل فی آل فرعون یذبون اُبنائهم و یستحیون نسائهم...» هان ای منهال! عرب بر عجم افتخار می‌کند که پیامبر خدا از امت عرب است؛ و قریش بر جامعه‌ی عرب مباهات می‌کند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آن تیره و تبار است؛ اما اینک بنگر که ما خاندان همان پیامبر بزرگ، در حالی روزگار می‌گذرانیم که حقوق و آزادی و امنیت ما را پایمال ساخته و مردانمان را به خاک و خون کشیده و زنان و کودکانمان را بیرحمانه از شهر و دیار و از خانه و کاشانه‌ی خویش آواره‌ی بیابانها و هر کوی و برزن ساخته‌اند. «فانا لله و انا الیه راجعون مما اُمسینا فیه یا منهال!» پس ای منهال! ما به خدا پناه می‌بریم و بازگشت به سوی اوست، از این همه بیدادی که از سوی این خودکامگان بر ما رفته است و از روزگار تیره و تاری که ما و جامعه و مردم در آن گرفتار شده‌ایم! رحمت خدا بر این شاعر که چنین می‌سراید: یعضمون له اعداؤنا منبره و تحت ارجلهم اولاده و ضعوا... بیدادگران و فریبکاران، به چوب‌های منبر پیامبر احترام می‌کنند و با عوامفریبی و عوامبازی بدین وسیله چنین وانمود می‌کنند که در برابر آن حضرت و راه و رسم آسمانی و بشردوستانه‌ی او سر تعظیم فرود می‌آورند، اما در همانحال فرزندان ارجمندش را که جز در اندیشه حق و عدالت و تضمین حقوق و حرمت انسان‌ها از سوی حکومت نیستند و خیرخواه و هدایتگر همگان، ابتدایی‌ترین حقوق آنان را زیر پا نهاده و آنان را قتل عام می‌کنند؛ آخر براساس کدامین فرمان خدا و پیامبر باید فرزندان ارجمند او دنباله‌رو سیاست ظالمانه شما باشند؟ در حالی که افتخار دروغین شما این است که یار و رهرو راه او هستید!! [صفحه ۳۵۷]

بازگشت کاروان آزادی و نجات

بازگشت کاروان آزادی و نجات

پس از روشنگری‌های چهارمین امام نور و دیگر اسیران آزادی‌بخش و بیان حقایق در سخت‌ترین شرایط، که بتدریج افکار عمومی بر ضد دستگاه فریبکار و بیدادپیشه‌ی اموی تغییر کرد، یزید، یادگار ارجمند حسین علیه‌السلام، امام سجاد را خواست و گفت: هان ای علی! من بر آن هستم که سه خواسته‌ی شما را برآورم؛ بگو چه می‌خواهی تا طبق وعده‌ای که داده‌ام، آنها را در دستور کار قرار دهم؟! امام سجاد فرمود: خواسته‌های سه‌گانه‌ی من اینک اینهاست: ۱- اجازه دهید پیش از هر چیز، برای آخرین بار سیمای نورافشان

پدر و سالارم، حسین علیه‌السلام را سیر بینم و از دیدار او توشه بگیرم! ۲- پس از آن، بگو: آنچه از ما خاندان پیامبر به تاراج رفته است، به ما بازگردانند؛ چرا که در میان آنها پارچه‌های دستباف و پیراهن و گردنبند و گوشواره مام ارجمندم، فاطمه علیها‌السلام، است. ۳- و سرانجام اینکه اگر آهنگ کشتن مرا داری، کسی را همراه این بانوان آزاده‌ی حرم پیامبر و کودکان داغ‌دیده گسیل دار تا اینان را در امنیت و آرامش به حرم پیامبر برسانند. یزید در برابر خواسته‌های آن حضرت گفت: اما در مورد پدرت، باید یادآوری گردد که دیگر هرگز سیمای او را نخواهی دید! و از کشتن تو نیز گذشتم؛ و خاندان حسین علیه‌السلام را نیز باید خودت به مدینه برسانی! پس از این گفتگو بود که به دستور یزید، بخشی از اموال تاراج شده را بازگشت دادند و مبلغ دویست دینار نیز بر روی آنها نهادند که امام سجاد آن را بی‌درنگ میان بینوایان تقسیم کرد. و آن گاه «نعمان بن بشیر» و گروهی از دستیاران او نیز دستور یافتند تا کاروان اسیران را با احترام به مدینه بازگردانند. [۱۱۶]. [صفحه ۳۵۸]

دیدگاه‌ها در مورد سر مقدس پیشوای شهیدان

در مورد سر مقدس حسین علیه‌السلام و به خاکسپاری آن، دیدگاه‌ها یکسان نیست: ۱- به باور گروهی، آن سر نورانی را - که مشعل فروزان کاروان اسیران بود - به مدینه بازگردانند و در آنجا به وسیله‌ی «عمرو بن سعید» به خاک سپرده شد. ۲- اما از «منصور بن جمهور» آورده‌اند که وقتی شام را فتح کرد و پس از ورود به شهر، به خزانه‌ی «یزید» وارد شد، در آنجا سبد سرخ رنگی یافت! به غلام خود گفت: این سبد بسته بندی شده را خوب نگاهدار که از گنجینه‌های گران قیمت امویان است؛ اما هنگامی که پس از مدتی آن را گشود، دید سر نورانی و عطر آگین سالار شایستگان و پیشوای آزادی‌خواهان - که هنوز موهایش به رنگ مشکی خضاب بود - در آن است. به غلام دستور داد، پارچه‌ای آورد و بر آن سر نورانی پوشاند و پس از کفن نمودنش، آن را در کنار باب «فرادیس» دمشق به خاک سپرد. ۳- و گروهی از مردم مصر نیز آورده‌اند که آرامگاه سر نورانی پیشوای شهیدان، در آنجاست و نام آن مکان مقدس را «مشهد الکریم» نهاده‌اند، آنان آن آرامگاه را با زر و زیور بسیار آراسته ساخته و در مراسم گوناگون و مناسبت‌های مختلف به زیارت آن می‌روند و بر این باورند که آن سر نورانی در آنجا به خاک سپرده شده است. ۴- اما آنچه پس از مطالعه‌ی همه‌ی دیدگاه‌ها دریافت می‌گردد، این است که آن سر نورانی پس از همراهی با کاروان اسیران در شهرها و سرزمین‌های گوناگون، سرانجام به کربلا بازگردانده، و در آنجا به پیکر مطهر آن حضرت پیوند داده شد و در شهادتگاه حسین علیه‌السلام دفن گردید. راستی که سراینده‌ی این سوگنامه در عظمت این مصیبت جانگداز چه زیبا سروده است: رأس بن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قنأه یرفع... سر نورانی فرزند ارجمند دخت سرفراز پیامبر در برابر دیدگان بهت‌زده مردم بر فراز نی می‌رود! و مسلمانان با چشم خود آن منظره هولناک را می‌نگرند و با گوش، آن داستان غم‌انگیز را می‌شنوند، اما نه کسی آن شقاوت و بیداد را به گونه‌ای مؤثر انکار می‌کند و نه گریه و زاری سر می‌دهد! [صفحه ۳۵۹] هان ای سالار آزادی خواهان و شایستگان! ای کاش دیدگان تماشاگران از دیدن سوگ بزرگ تو و سر نورانی‌ات بر فراز نی، نابینا گردند و طنین مصیبت تو هر گوشه‌ی را که می‌شنود، ناشنوا سازد. آن دیدگانی که با وجود تو به خواب آرام می‌رفت، اینک بیدار و نگرانند و آن چشمانی که از ترس عدالت‌خواهی و ستم‌ستیزی تو به خواب نمی‌رفت، اینک با شهادت آنان را به آرامش و خوب راحت فرو بردی! هیچ باغ و بوستان پر گل و لاله‌ای در روی زمین نخواهد بود، جز اینکه آرزوی این است که قبر و آرامگاه پرافتخار تو را در آغوش گیرد! [۱۱۷].

بازگشت به شهادتگاه حسین

کاروان اسیران پس از رساندن پیام انسانساز شهادت پیشوای شهیدان و یاران فداکارش به عصرها و نسلها، و پس از انگیزش مردم استبدادزده و خمود، سرانجام شام را به قصد مدینه ترک کرد و در سر راه خویش در کربلا فرود آمد! هنگامی که کاروانیان در

شهادتگاه حسین علیه‌السلام پیاده شدند، خاندان و فرزندان او با جابر بن عبدالله و گروهی از بنی‌هاشم روبرو شدند که درست در همان روز به زیارت پیشوای آزادی آمده بودند؛ و بدین سان این دو گروه و این دو کاروان کوی حسین، با موجی از غم و اندوه و آه و ناله‌ی جانسوز در آن سرزمین گرد آمدند و بر این سوگ سهمگین و مصیبت بزرگی که جگر همه‌ی دوستداران حق و عدالت را سوزاند و همه‌ی دلها را داغدار ساخت، به سوگواری و عزاداری پرداختند و با دیدار یکدیگر داغشان تازه شد. [دخت فرزانه‌ی فاطمه علیها‌السلام هنگامی که به شهادتگاه برادر رسید، از شدت اندوه، دست برد و گریبان چاک زد و با دلی آکنده از غم، ناله‌ی جانگداز سر داد که: «و آخاه! و آحسیناه!...» ای وای! ای نازنین برادر! آه! ای حسین عزیز! [صفحه ۳۶۰] وای! ای محبوب دل پیامبر خدا! داد! ای فرزند ارجمند مکه و منی! ای پسر گرنامه‌ی فاطمه‌ی زهرا! ای پسر گرانقدر علی مرتضی! جان برادر! منم خواهرت، زینب!... و آن گاه آنقدر ناله کرد تا بیهوش گردید و خود را بر روی آن قبر منور افکند.

آیا دوست، ندای دوست را پاسخ نمی‌دهد؟

و نیز آورده‌اند که: جابر انصاری که از یاران پیامبر و از دوستداران راستین خاندان آن حضرت و از دانشوران بااخلاص و فداکار شیعه است، در همان روز ورود کاروان خاندان حسین علیه‌السلام به کربلا، او نیز به زیارت حسین علیه‌السلام رفته بود. او به کمک برخی از دوستان و یارانش خود را به قبر منور رساند و از پرده‌ی دل سه بار فریاد جانسوز برآورد که: یا حسین! یا حسین! یا حسین! آن گاه گفت: «أحییب لا- یجیب حییبه؟» سالار من! آیا دوست باوفا و گرانقدری چون شما، پاسخ دوست خود را نمی‌دهد؟! درست در این هنگام بود که کاروان خاندان حسین علیه‌السلام رسید و «جابر» با آگاهی از این موضوع، با سر و پای برهنه به استقبال آنان شتافت. هنگامی که این دو گروه از زائران کوی آگاهی و عشق، با هم روبرو شدند، داغها تازه گردید و توفانی از غم و اندوه و ناله و فریاد، شهادتگاه حسین علیه‌السلام را فراگرفت. علی علیه‌السلام، یادگار ارجمند سالار شایستگان، رو به «جابر» و همراهان او کرد و فرمود: «یا جابر! ههنا والله قتلت رجالنا، و ذبحت اطفالنا، و سبیت نساءنا، و حرقت خیامنا...» هان ای جابر! به خدای سوگند، در همین سرزمین بود که دلیرمردان فداکار ما را به خاک و خون کشیدند! در همین سرزمین بود که کودکان و نوجوانان ما را سر بریدند! در اینجا بود که بانوان حرم پیامبر را به بند اسارت کشیدند! [صفحه ۳۶۱]

سوگواری پریان بر پیشوای شهیدان

در سوگ جانگداز حسین نه تنها فرشتگان آسمانها نوحه‌سرایي و گریه کردند، که جنیان نیز سوگواری نموده و بر آن حضرت نوحه‌سرایي کردند. ۱- در این مورد از گروهی از یاران پیامبر، از جمله «مسور بن مخرمه» و شماری دیگر آورده‌اند که: آنان نوحه‌سرایي و سوگواری جنیان را در شهادت آن حضرت می‌شنوند و با آنان گریه می‌کنند. ۲- و نیز از «عکرمه» آورده‌اند که در شامگاه شهادت سالار شایستگان در کربلا، او در مدینه از نداگری - که صدایش را می‌شنید، اما خودش را نمی‌دید - می‌شنود که چنین می‌سراید: ایها القاتلون جهلا حسینا أبشروا بالعذاب و التنکیل... هان ای کشندگان و قاتلان گمراه و نادان سالار شایستگان، حسین! شما را به عذاب دوزخ و شکنجه‌های مرگبار و رسواگر آن مژده باد! همه‌ی آسمانیان و زمینیان، از پیامبران گرفته تا فرشتگان و تیره‌های گوناگون فرزندان انسان، بر شرارت و شقاوت شما گریه می‌کنند و بر شما لعنت و نفرین نثار می‌نمایند، چرا که شما بر زبان فرزند داوود، و موسی و مسیح - که آورنده انجیل بود - لعنت شده‌اید. ۳- و نیز آورده‌اند که نداگری ناشناس در «بصره»، پس از شهادت حسین علیه‌السلام شبی اشعاری بدین مضمون می‌سرود: بی‌گمان آن نیزه‌هایی که به سوی حسین علیه‌السلام نشانه رفت، در حقیقت به سوی قرآن نشانه رفت؛ و آن تبه‌کارانی که به جنگ او رفتند، در حقیقت با قرآن و وحی به جنگ برخاستند. آنان برای کشتن تو ای پیشوای شهیدان! تکبیر و تهلیل می‌گفتند و به پندار خمود و اندیشه تاریک خود، نام بلند و باعظمت خدا را

بزرگ می‌داشتند، در حالی که با این جنایت بی‌رحمانه‌ی خود، نام بلند و الهام‌بخش خدا، و ندای تکبیر و تهلیل را یکسره نابود می‌ساختند!! آنان با کشتن تو ای نور دیده پیامبر! در حقیقت نیای گرانقدرت پیامبر را کشتند! [صفحه ۳۶۲] همان بزرگ مردی را که خدا و فرشته وحی بر او درود و سلام نثار می‌کنند. ۴- از «ام‌سلمه» همسر پیامبر گرامی آورده‌اند که می‌گفت: پس از رحلت پیامبر دیگر نوحه‌سرایی و سوگواری جنیان را در سوگ کسی نشنیده بودم تا در شهادت حسین علیه‌السلام دگرباره شنیدم که یکی از گویندگان آنها شعری بدین مضمون می‌سراید و نوحه‌سرایی می‌کند: ألا- یا عین فاحتملی بجهدی و من یبکی علی الشهداء بعدی... هان ای چشم! مرا در این راه یاری کن تا در این سوگ سهمگین گریه کنم! چه کسی پس از من بر این شهیدان گرانقدر راه آزادی و عدالت گریه می‌کند؟ بر شهیدانی که مرگ پرافتخار و شهادت در راه حق، آنان را به سوی مقاومت و ایستادگی در برابر خودکامه‌ی روزگارشان سوق داد. ۵- و از گروهی از مردم مدینه آورده‌اند که صدای جانسوز سوگواری پریان در شهادت حسین علیه‌السلام را می‌شنیدند که می‌گفتند: مسح النبی جبینه فله بریق فی الخدود... پیامبر دست بر پیشانی خود گرفته و باران اشک از جام دیدگان بر گونه‌هایش روان است؛ پدر و مادر حسین علیه‌السلام از بزرگان و برجستگان قریش هستند و نیای بزرگ او، بهترین نیاکان می‌باشد. ۶- و نیز پریان بر او می‌گریستند و می‌گفتند: لمن الایات بالطف علی کره بنینا تلک الایات الحسین یتجاوبن رنبیا این خانه‌هایی که در پهن دشت نینوا، ناخواسته بنیاد شده است از آن کیست؟ اینها خانه‌های حسین است که شیون و ناله‌های ما را پاسخ می‌دهند. ۷- و نیز «ابن جوزی» در کتاب خویش تحت عنوان «سوگواری جنیان بر امام حسین علیه‌السلام» آورده است که گروهی از مردم صدای سوگواری جنیان بر آن حضرت را می‌شنیدند که می‌گفتند: «لقد جئن نساء الجن یتکین شجیات...» زنان جنیان از غم و اندوه گریه می‌کنند و برای بانوان هاشمی نوحه می‌سرایند؛ بر پیشوای آزادی، حسین و بر بزرگی این سوگ، شیون و ناله سر می‌دهند؛ بر چهره خود می‌کوبند، و پس از جامه‌های سیاه، جامه‌های رنگارنگ دربر می‌کنند. [صفحه ۳۶۳]

فروود کیفر و بلا بر کشندگان حسین

پس از شهادت حسین علیه‌السلام برای خرید گندم به روستاهای کربلا رفتیم و در آنجا به مردی از قبیله‌ی «طی» وارد شدیم. در آنجا ضمن گفتگو، سخن از کشندگان حسین علیه‌السلام به میان آمد و ما همان گونه که بر سر سفره بودیم، خاطر نشان کردیم که همه‌ی آن تبهکاران و ظالمانی که در کشتن پسر پیامبر دست داشتند، به بدترین شیوه، به کیفر کار خود رسیدند و خدا آنان را نابود ساخت! مرد سالخورده‌ای که بالای سر ما ایستاده بود، با شنیدن این سخن، گفت: این گفتار از دروغهای شما مردم عراق است؛ به خدای سوگند که من با کشندگان حسین بودم و اینک اینجا ایستاده‌ام، در این روستاها، نه کسی از من ثروتمندتر است، و نه هیچ بلا و گرفتاری گریبانم را گرفته است! ما از غذا دست کشیدیم و در همان حال روغن چراغی که اطاق را روشن می‌کرد، رو به پایان بود و رفت که خاموش گردد، اما آن مرد سالخورده جلو رفت و کوشید تا با انگشت خویش، فتیله‌ی چراغ را ردیف نموده و به آن روغن بریزد که یکباره انگشت او آتش گرفت! بی‌اختیار انگشت خود را به دهان نزدیک کرد تا خاموش سازد، که به ناگاه ریشش شعله‌ور گردید! به طرف آب دوید تا خود را به آب افکند و از آتش رها سازد، اما تلاشش بیهوده بود و جای مناسبی نیافت؛ و به خدای سوگند، خود می‌دیدم که از فرق سر تا نوک پا آتش گرفت و به گونه‌ای سوخت که تنها مشتی زغال و خاکستر از او بر جای ماند! [۱۱۸].

عبید و ابن سعد

پس از شهادت پیشوای آزادی بود که دوستی و پیوند سیاسی «عبید» و فرماندهی سپاهش، «عمر بن سعد»، بسان بسیاری از خودکامگان و زورمداران به سردی و جدایی گرایید! روزی «عبید» به «عمر» گفت: نامه‌ای را که درباره‌ی چگونگی برخورد با

حسین [صفحه ۳۶۴] برایت نوشتم، به من بازگردان! او پاسخ داد: آن نامه از میان رفت! گفت: باید بیاوری! چه می‌اندیشی؟ آیا فکر می‌کنی در برابر پیرزنان قریش عذر و بهانه می‌آوری؟! عمر گفت: به خدای سوگند من در مورد رویارویی با حسین و چگونگی برخورد با او به گونه‌ای تو را نصیحت و خیرخواهی کردم که اگر پدرم، «سعد» هم در این مورد با من مشورت می‌نمود و من همان خیرخواهی را در مورد او می‌نمودم، حق فرزندی را به خوبی ادا کرده بودم! «عثمان» برادر «عبید»، که در آنجا حضور داشت، گفت: عمر درست می‌گوید؛ و سخت بیداد پیشه کردی و به جنایتی هولناک دست یازیدی! آن گاه افزود: به خدای سوگند من دوست می‌داشتم تمام فرزندان «زیاد»، تا روز رستاخیز نشان بردگی بر پیشانی و بینی‌شان نواخته می‌شد، اما هرگز حسین کشته نمی‌شد!! «عمر» گفت: به خدای سوگند هیچ کس در این جهان به سرنوشت شوم من گرفتار نشد، و به جنایتی بدتر از من دست نزد؛ چرا که من «عبید» را فرمان بردم و به دستور او به جنگ حسین رفتم و در همان حال، هم خدای یکتا را نافرمانی کردم و هم قطع رحم نموده و پیوند خویشاوندی را گسستم! «والله ما رجع احد بشر مما رجعت، اطعت عبیدالله، و عصیت الله و قطعت الرحم!!» [۱۱۹].

گذر سلیمان بر شاهدنگاه پیشوای آزادی

در این مورد آورده‌اند که «سلیمان عدوی» در سومین روز شهادت حسین علیه‌السلام و یاران فداکارش بر کربلا گذر کرد و پس از تماشای آن پیکرهای به خون خفته و گل‌های پرپر شده مرثیه‌ای جانسوز بدین مضمون سرود: مررت علی آیات آل محمد فلم ارها امثالها یوم حلتبر خانه‌ها و سراپرده‌ی خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم گذر کردم و آنها را بسان روزگار پرافتخار [صفحه ۳۶۵] پیامبر آباد و آزاد و در امنیت و آرامش ندیدم. مگر نمی‌نگری که خورشید جهان افروز در سوگ حسین و یارانش رنگ پریده و بیمار است، و زمین و زمان از این سوگ سهمگین به لرزه درآمده و دگرگون شده است. فرزندان ارجمند پیامبر همواره مایه‌ی امید و پناهگاه مردم بودند، اما اینک فاجعه و مصیبتی بر آنان رفته است که از همه‌ی مصیبت‌ها اندوهبارتر است. «قیس» هر آنچه از ما تقاضا کرد، ما بزرگوارانه خواسته‌اش را برآوردیم، اما او به خاطر احساس اندک لغزشی، ما را قتل عام کرد! قطره‌ای از خون ما نزد آنان هست، و ما انتقام آن را در روزی که مناسب دیدیم و هنگامه‌اش رسید خواهیم گرفت. خدا خانه‌های فرزندان پیامبر را از صاحبان آنها تهی و دور نسازد، اگر چه به پندار من اینک آن سراها از صاحبان آزادمنش و بزرگوارشان محروم شده‌اند. و راستی که سوگ سهمگین شهید گرانقدر و سرفراز کربلا - که از نسل و تبار بنی‌هاشم و مایه افتخار آنان است، گردن مردم مسلمان و اصلاح‌طلب را به نشان ذلت و خواری فرود آورد و هم اینک نشان خواری و ذلت هویدا است! زنان آگاه و آزاده در شهادت او می‌گریند و شیون می‌کنند، و گروه و انجمن ما بر او سوگواری می‌کند و بر روان تابناکش درود می‌فرستد.

در سوگ او باید این گونه سرود

«مرزبان» آورده است که «ابورمح»، شاعر آزادیخواه و روشنفکر بر محفلی وارد گردید که گروهی از جمله فاطمه دخت آزاده و ستم‌ستیز حسین علیه‌السلام، در آنجا بود و از این شاعر خواسته شد تا در سوگ سالار شایستگان چیزی بخواند. او در برابر خواسته‌ی آنان چنین سرود: اجالت علی عینی سحائب عبرة فلم تصح بعد الدمع حتی ارمعلت... ابرهای باران خیز بر گستره‌ی دیدگانم سایه افکنده و جولان می‌دهد... بر خاندان گرانمایه‌ی محمد می‌گرید و هر آنچه بر آن عدالتخواهان و آزادگان بگرید ناچیز و اندک است. آن آزادمردان روزگار کسانی بودند که به هنگام ستم و بیداد رژیم اموی بر آنان، [صفحه ۳۶۶] در برابر تهاجم و تجاوز دشمن، شجاعانه ایستادند و حق شمشیر ستم‌سوز خود را ادا کردند. بی‌گمان شهادت شهید گرانقدر نینوا از فرزندان هاشم، گردن‌ها و سرهای بسیاری از قریش را فرود آورد و گرد و غبار ذلت بر چهره‌ی آنان نشست. هنگامی که سروده‌ی غم‌انگیز او به اینجا رسید،

دخت ارجمند و دانشور حسین علیه‌السلام فرمود: هان ای «ابارمخ»! تو در سوگ پیشوای آزادی این گونه شعر می‌سرایی؟ پرسید: پس چگونه بسریم سرورم؟ فرمود: بگو «اذل رقاب المسلمین فذلت» و بی‌گمان شهادت شهید نینوا، از دودمان هاشم است که کشته شدن او نسل‌های مسلمان را به ذلت کشید و آنان در برابر این فاجعه‌ی بزرگ ذلت زده شدند؛ چرا که هدف‌های اصلاح‌طلبانه، عدالتخواهانه و بشردوستانه‌ی پیشوای آزادی، نه از آن یک‌خاندان، یک نسل و یک جامعه که جهانی و جاودانه بود و برای نجات و آزادی عصرها و نسل‌ها، او گفت: به دیده منت، از این پس در مورد حضرت حسین جز به گونه‌ای که روشنگری کردید، سروده‌ای نخواهم سرود.

امام باقر و سوگواری حسین

گروهی از دوستداران خاندان پیامبر آورده‌اند که: ما در حضور حضرت باقر بودیم و در آنجا از شهادت جانسوز پیشوای آزادی در کربلا- یاد کردیم و بر آن سوگ غمبار سخت متأثر شدیم. آن بزرگوار ضمن اشاره به عظمت فاجعه و شخصیت والای حسین علیه‌السلام و هدف‌های بلند و بشردوستانه‌ی آن حضرت و فداکاری خاندان و یاران فداکارش، فرمود: در آن رویداد غمبار، تنها هفده انسان آزادمنش و عدالتخواه سر بر بستر شهادت نهادند که از فرزندان فاطمه، مادر امیرمؤمنان بودند. و شاعر اهل بیت در اشاره به همین واقعیت است که می‌گوید: و اندبی تسعه لصلب علی قد اصبوا و سته لعقيل... بر آن نه شهید به خون خفته از فرزندان علی، و آن شش مبارز و فداکار از فرزندان [صفحه ۳۶۷] عقیل گریه سر دهید و سوگواری کنید؛ و نیز به عموزاده‌ی پیامبر که در راه حق و عدالت و یاری رسانی به پیشوای آزادی فروگذار نکرد.

بازگشت خاندان وحی و رسالت به مدینه

سرانجام خاندان گرانمایه‌ی پیامبر و یاران فداکار آنان پس از غیبتی طولانی از مدینه به سوی شهر و دیار خویش بازآمدند. آنان گرچه رسالت بزرگ و تاریخی خویش را در آن شرایط حساس و بحرانی - که نفی استبداد و انحصار و دین‌سالاری هراس‌انگیز اموی بود، با تفسیر درست و بشردوستانه‌ی دین خدا و دعوت همگان به حق و عدالت و هشدار از قانون شکنی و بیداد - به شایستگی ادا کردند و با روشنگری و رساندن پیام نهضت عدالتخواهانه و اصلاح‌طلبانه‌ی عاشورا به مردم دربند اختناق و خشونت اموی، به پیروزی بزرگ فکری، فرهنگی، معنوی و عاطفی نایل آمدند، اما به خاطر شهادت جانسوز شایسته‌ترین انسانها و پشت سر نهادن پیکر به خون خفته‌ی بزرگ پرچمدار آزادی و والایی در پهن دشت خشک و سوزان نینوا بدون یار و یاور و مونس و همراه و بدون پیروزی ظاهری و با چشمانی گریان و دل‌های بریان گام بر دروازه‌ی شهر نهادند؛ در حالی آمدند که دیدگان‌شان بر یتیمی و پژمردگی گل‌های بوستان رسالت و کودکان خاندان پیامبر اشکبار بود. و دریغ است که من خاک کف پای آنان نباشم و با این سروده‌ام در سوگ آنان شرکت نکنم: و لما وردنا ماء یثرب بعد ما اسلنا علی السبط الشهید المدامعا... آن گاه که پس از روان ساختن سیلاب اشک بر پیشوای آزادی و نواده گرانمایه‌ی پیامبر بر کرانه‌های مدینه درآمدیم، و آن گاه که بر اثر باران رنج‌ها و گرفتارها بر ما، گردن مرکب‌های کاروانیان اندوه زده فرود آمد، و گرمی مردانی از خاندان پیامبر و امانت‌های ارجمند او در راه عدالت و آزادی جام شهادت را سر کشیدند، و آن گاه که شادمانی خاندان بنی‌هاشم - که بسان ماه‌های نورافشان بودند - به گرفتاری و اندوه تبدیل شد... آری، در آن شرایط، ما در برابر سراها و آثار بر جای مانده از خاندان پیامبر ایستادیم و با قلبی اندوه زده در سوگ جانسوز آنان از ژرفای دل ناله سر دادیم. [صفحه ۳۶۸]

در دروازه‌ی شهر پیامبر

هنگامی که کاروان کربلا به دروازه‌های مدینه رسید، چهارمین امام نور، زین العابدین علیه‌السلام، فرود آمد؛ و بانوان و کودکان حرم حسین علیه‌السلام را از مرکب‌ها و محمل‌ها پیاده کرد و سرپرده‌ای برپا داشت؛ و آن گاه «بشیر» را به سوی مدینه گسیل داشت تا گزارش بازگشت کاروان عدالت و آزادی را به آگاهی بنی‌هاشم و مردم شهر برساند. فرستاده‌ی آن حضرت - که مردی دانشور و هنرمند بود، و از ذوق شعری نیز بهره‌ای داشت - در راه انجام فرمان آن حضرت وارد مدینه گردید و مردم را در حرم پیامبر گرد آورد و چنین گفت: یا اهل یثرب لا- مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدارالجسم منه بکربلاء مضرج و الرأس منه علی القناه یدارهان ای مردم مدینه! دیگر مدینه جای زندگی نیست؛ این شهر دیگر افسرده و غمزده است؛ دیگر از این شهر و دیار بار سفر ببندید و هجرت کنید! چرا که سالار آزادمردان، حسین علیه‌السلام به دست ستمکاران روزگار به شهادت رسیده؛ و به همین جهت هم سیلاب اشک از دیدگان من روان است و من در سوگ آن عزیزتر از جان و یارانش اشک می‌ریزم! مردم! پیکر پاک فرزند گرانمایه‌ی فاطمه علیهاالسلام در دشت نینوا بر خاک و خون افتاده است و سر منورش را بیدادگران تاریک اندیش بر فراز نی کرده و در شهرها می‌گردانند!!!

نوید بازگشت خاندان او

«بشیر» پس از اعلام شهادت جانسوز آن حضرت و به راه انداختن توفانی از اشک و آه، افزود: اما اینک نویدتان باد که یادگار ارجمند حسین علیه‌السلام، زین العابدین پشت دروازه‌ی شهر شما فرود آمده و من پیام‌رسان خاندان و بازماندگان شهیدان قهرمان کربلا به شما مردم هستم؛ و آمده‌ام تا اقامتگاه و سرپرده‌ی آنان را به شما نشان دهم! با این خبر جانسوز مردم مدینه از زن و مرد گرفته تا پیر و جوان و کوچک و بزرگ [صفحه ۳۶۹] از خانه‌ها بیرون ریختند و شیون‌کنان به سوی دروازه‌ی شهر به حرکت درآمدند. این خبر جانگداز بسان توفانی سراسر شهر را فراگرفت و بانوی پرده‌نشین و پوشیده‌ای در آن سامان نماند، جز اینکه بیرون آمد و گریان و شیون‌کنان و بر سر و چهره زنان، راه دروازه‌ی شهر را در پیش گرفت. راستی که آن روز، روزی غمبار بود؛ به گونه‌ای که شهر پیامبر روزی جانسوزتر و سخت‌تر و دهشتناک‌تر از آن روز به خود ندیده بود و آن همه چشمان اشکبار و سوگوار و امواج ناله و فریاد به یاد نداشت! آری، مردم یکپارچه به آهنگ دیدار یادگار حسین علیه‌السلام به سوی دروازه‌ی شهر به راه افتادند و همه‌ی کوچه‌ها و راه‌ها از جمعیت پوشیده شد. «بشیر» در این مورد می‌گوید: من هم بی‌درنگ خود را به دروازه‌ی شهر و سرپرده‌ی زین العابدین رساندم؛ دیدم آن بزرگوار در حالی که با دستمالی اشکهای خود را می‌گیرد، از سرپرده‌اش بیرون آمد. یکی از کارگزاران بیت امامت چهارپایه‌ای در برابر مردم قرار داد و یادگار حسین در حالی که سخت اندوه زده بود بر روی آن نشست. مردم با دیدن آن حضرت فریاد و شیون سر دادند و به او تسلیت گفتند و توفانی از غم و اندوه آسمان شهر را فراگرفت. پس از چند دقیقه آن بزرگوار با اشاره‌ی دست، فرمان سکوت و آرامش داد! و از پی آن غریب ناله و فریاد مردم فروکش کرد و خاموش شد.

سخن جانسوز آن حضرت در دروازه‌ی مدینه

چهارمین امام نور نخست آفریدگار فرزانه را با زیباترین واژه‌ها و رساترین جمله‌ها ستایش کرد و به بارگاه او سپاس گفت و آن گاه فرمود: هان ای مردم! مصیبت‌ها و رویدادهای سهمگینی بر ما خاندان وحی و رسالت - به خاطر دفاع از دین راستین خدا و حقوق و آزادی و امنیت بندگان او - فرود آمد و ما به وسیله‌ی آنها مورد آزمون قرار گرفتیم و شکافی بزرگ و خطر خیز در پیکر اسلام روی داد! سالار شایستگان و پیشوای اصلاحگران، حسین علیه‌السلام و نزدیکان و مردان آزادیخواه و روشن اندیش خاندانش را کشتند! بانوان حرم آن حضرت و دختران آگاه و سرفرازش را به بند کشیدند و به اسارت بردند! و سر مقدس و منورش را بر فراز

نی کردند و در شهرها گرداندند!! [صفحه ۳۷۰] هان ای مردم! کدامین دل است که در این فاجعه‌ی جانکاه نسوزد؟! او کدامین دیده است که نگرید و از سیلاب اشک خودداری ورزد؟! او کدام مرد و کدامین زن باایمان و آزادمنش است که پس از شهادت جانسوز آن حضرت و خاندان و یارانش شادمان گردد؟! این در حالی است که افلاک و کهکشانها در شهادت جانگداز او گریه کردند، دریاها پهنور، آسمانهای بی کران، زمین‌های گسترده، درختان سر به آسمان کشیده، ماهیان بی شمار دریا، فرشتگان مقرب بارگاه خدا و تمامی آسمانیان و زمینیان در سوگ جگرخراش آن حضرت گریستند! هان ای مردم! کدامین قلب بشردوست است که در غم شهادت سالار خوبان نشکافد؟ کدامین دل آرمانخواه است که شیفته‌ی ارزشهای والای وجود گرانبهای او و سبک و سیره‌ی خداپسندانه و آزادمنشانه‌ی او نگردد و بر ریخته شدن خون مقدس او اندوهگین نشود؟ و کدامین گوش است که بتواند فاجعه‌ی شکافی را که از این رویداد سهمگین بر پیکر اسلام وارد آمد، بشنود و صاحبش اندوه زده و پریشان خاطر نگردد؟ هان ای مردم! کار ما خاندان وحی و رسالت به جایی رسید و روزگار چنان شد که ما را از خانه و کاشانه‌ی خویش دور، و آواره‌ی هر کوی و برزن، و دربدر شهرها و بیابانها ساختند!!! به ما بسان فرزندان ترک و کابل - که روزگاری از اسلام و فرهنگ و رعایت حقوق و حرمت دیگران بیگانه بودند - نگریستند؛ و این در حالی بود که ما نه به گناهی دست زده بودیم و نه کار ناخوشایندی از ما سر زده بود تا در خور این همه فشار و بیداد باشیم!!! راستی که بر ما ستمی رفت که در امت‌ها و جامعه‌های پیشین بی سابقه است، چنین چیزی نه گوشها شنیده‌اند و نه چشمها دیده‌اند؛ و این رفتار جز جنایت و بیدادی وحشتناک در حق آموزگاران ارزشها و آرمانهای والا و پیام آوران صلح و آزادی و عدالت و پرچمداران حقوق انسانها نبود! ای مردم! به خدای سوگند، اگر پیامبر به جای آن همه سفارش‌ها و وصیت به مهر و محبت به ما، به دشمنی و پیکار با ما سفارش می کرد و به کشتن و آواره نمودن و پایمال ساختن حقوق ما فرمان می داد، فراتر از آنچه در حق ما انجام شد و بدتر از آنچه با ما رفتار گردید، امکان پذیر نبود!! فانا لله و انا الیه راجعون. در این هنگام «صعصعۃ بن صوحان» - که بر اثر درد پا و بیماری، زمین گیر شده و [صفحه ۳۷۱] توان نشستن نداشت و از یاری رساندن به خاندان پیامبر محروم شده بود، برخاست و به سوی آن حضرت رفت و پوزش خواست و آن بزرگوار نیز ضمن پذیرش عذر او، از مهرش سپاسگزاری کرد و برای او و پدرش از بارگاه خدا آمرزش و بخشایش خواست. پس از پایان سخنان جانسوز زین العابدین علیه السلام آن حضرت و دیگر همراهان و همسفران وارد مدینه شدند، اما دیدند شهر پیامبر خدا و خانه‌های آن از صاحبان و ساکنانش تهی است و شهر و خانه‌های خالی آن، موج غم و اندوه می پراکند. دست تقدیر باران غم را بر آن سرزمین بارانده و سوگی بزرگ در و دیوار و آسمان و زمین آنجا را فرا گرفته و درد و رنجهای کشنده بر آن شهر و دیار چیره شده و کاروان‌های سوگ و اندوه بر آنجا سایه افکنده و شهر و خانه‌های آن به خاطر شهادت جانسوز سروران و بزرگ مردان و شایستگان خویش هراس انگیز می نماید. اللهم فی معاهدنا صیاح و للریاح فی محو آثارها الحاح... جان‌های کسانی که در راه دفاع از حقوق و آزادی خود و دین و جامعه‌ی خود مورد تهاجم قرار گرفته و کشته شدند، همواره فریاد دادخواهی و انتقام سر می دهد و تندبادها در محور آثار آن سرزمین مردخیز و ستم‌ستیز پافشاری می کند. زبان حال آن شهر و دیار، بسان زبان حال مادر داغ‌دیده‌ای است که از دیدگان اشکبار خویش باران اشک فرومی بارد. و این در حالی است که آن سرزمین از مردان شایسته و درست اندیش خویش محروم است و حیوان‌های انسان نما در قصرها و سراهای آن، جا خوش کرده‌اند. گویی آن شهر غمزده زمزمه می کند که: هان ای مردم، مرا یاری کنید تا بر آن شهید گرانقدری که پیکر پاک او نیز غارت شد، باران اشک ببارم، و نیز بر پاکان از خاندان او که همگام و همراه با آن حضرت در راه حق و عدالت سر بر بستر شهادت نهادند، چرا که من در خلوت‌های شب تار، مونس آن پاکان و خوبان بودم و راز و نیازشان را در نماز و نیایش‌هایشان را با خدا می شنیدم. آه از آن بوستان پرمیوه و پرگل و لاله‌ام که با تندبادهای ستم به خزان گرایید، و شب پرستاره و روشنم که تیره و تار گردید! راستی که دیدگانم از باران اشک باز نمی ایستند و از درد و اندوهم در این سوگ جانفرسا کاسته نمی شود. [صفحه ۳۷۲] ای کاش، هنگامی که نتوانستم آن قهرمانان آزادگی و ایمان

را در میدان مبارزه‌ی با ستم یاری رسانم، و آن موج فتنه‌ها را از برابر آنان برطرف سازم؛ کاش می‌توانستم آرامگاه پیکرهای پاک آنان باشم و آنان را در برگیرم. راستی که با شهادت آنان سنت‌های انسان‌پرور و آزادمنشانه‌ی دین خدا پُرمرد شد و چشمه‌سارهای ایمان و پروا با شهادت جانسوز آنان از جوشش بازماند و خشکید و آثار تلاوت هدفدار و خالصانه‌ی آیات قرآن و تفسیر مفاهیم بلند و معارف بشردوستانه‌ی آن گسست و متوقف شد. پس ای وای بر این زیان و سرافکندی پس از انهدام ارکان دین و دنیای شایسته و خداپسندانه‌ی مردم! و شگفت از واپسگرایی و بیداد حکومت و طرفداران تعصب زر و دنیا دار آن پس از ایمان و اعلام اسلام! آخر چگونه برای از هم گسیختن و پایمال شدن سیره‌ی درخشان و آثار نورافشان قرآن و عترت ناله نزنم؟ و چگونه دیدگان خواب‌آلود را از این فاجعه بیدار نسازم؟ در حالی که ساکنان شایسته کردار و عدالتخواه این شهر و دیار جاودانه و بالنده‌ی هم‌نشین شب‌ها و روزهایم بودند و خورشیدها و ماه‌ها و ستارگان نورافشان و روشنی بخش من! من در کنار آنان از نورشان فروغ می‌گرفتم و از آثار الهام‌بخش آنان و گام سپردنشان بر زمین من بهره‌ور می‌شدم و به برکت وجود آنان بر بشریت اشراف و افتخار داشتم و از عطر وجود انسانساز و فرهنگ و عملکرد درخشان آنان همه جا را عطر آگین می‌ساختم؛ با این وصف چگونه غم و اندوه عمیق و جانکاه من فروکش کند و از درد و رنجم در سوگ غمبار آنان بکاهد؟ راستی چگونه؟ و اینک نگارنده با این سروده - که آخرین سروده‌اش در این کتاب است - بر سراها و آثار برجای مانده از خاندان پیامبر - پس از بازگشت، کاروان کربلا به مدینه - این گونه مرثیه سرایی می‌کند! وقت علی دار النبی محمد فالفیتها قد اقفرت عرصاتها و امست خلاء من تلاوة قارئ و عطل منها صومها و صلاتها... در برابر سرای پربرکت و الهام‌بخش پیامبر گرامی ایستاده‌ام و کران تا کران آن سرا و شهر را از صاحبان و فرزندانش تهی می‌یابم و می‌نگرم. آری، در این سراهای پربرکت و الهام‌بخش پس از آن تلاوت قرآن‌ها و آن تلاوتگران راستین اینک کسی نیست و روزه‌داری‌ها و نمازهای عارفانه و خالصانه [صفحه ۳۷۳] اینک به خاطر شهادت جانسوز نمازگزاران و روزه‌داران پرمعنویت و عدالت‌خواه آن‌ها تعطیل شده است. این شهر و این سراها خاستگاه دانش و فرهنگ و بوستان شناخت و رویشگاه گل بوته‌های آگاهی و ایمان بود و اینک از هدیه و بخشش خویش به دانش‌طلبان و محرومان بازمانده است. پیوند عمیق و انسانی خاندان پرافتخار هاشم به پراکندگی گراییده و جبران این پراکندگی و فروپاشی آنان پس از شهادت جانسوز و شجاعانه‌ی حسین علیه‌السلام نشاید. از این رو دیدگانم در سوگ نواده ارجمند پیامبر اشکبار استو آه سوزان اندوه و بی‌قراریم در شهادت او و یاران فداکارش پایان ناپذیر. هان ای دل سوخته و داغدار من! تو دیگر چقدر در این سوگ طاقت فرسا شکیبایی می‌ورزی! آیا هنگامه‌ی آن نرسیده است که از پا در آیی و از این دریغ و درد بی‌نیاز گردی؟

در سوگ پدر

از پدرم - که رحمت خدا بر او باد - روایت شده است که: چهارمین امام نور، زین العابدین علیه‌السلام با آن همه بردباری و پایداریش که از کوه‌های سر به آسمان ساییده و ریشه‌دار، استوارتر و پایدارتر بود، و با آن شکیبایی وصف ناپذیرش که کسی به شکیب آن حضرت نمی‌رسید، در برابر مصیبت سهمگین شهادت پدر بسیار گریان و بی‌تاب بود و از این فاجعه‌ی بزرگ سخت می‌نالید و همواره به بارگاه خدا شکایت می‌برد! آن حضرت چهل سال با دیدگانی اشکبار و قلبی داغدار بر این رویداد غمبار می‌گریست و شبانه روزش به روزه‌داری و شب زنده‌داری می‌گذشت! هنگامی که غذا برای افطارش حاضر می‌شد، از شهادتگاه پدر و شهیدان به خون خفته‌ی کربلا یاد می‌کرد و می‌فرمود: آه از غم و اندوه! ای وای بر این مصیبت! و زمزمه می‌کرد و اشک می‌ریخت و این جمله را بر زبان می‌آورد که: واکربلاه! و نیز می‌فرمود: [صفحه ۳۷۴] «قتل ابن رسول الله جائعا! قتل ابن رسول الله عطشاناً!» فرزند گرانمایه‌ی پیامبر گرسنه به شهادت رسید! پسر پیامبر را با لب تشنه کشتند! و آنقدر می‌گریست که گریبان جامه‌اش اشک‌آلود می‌گردید!

گریه روشنگرانه‌ی آن حضرت

در این مورد ابو حمزه‌ی ثمالی آورده است که: روزی از دلیل گریه‌ی بسیار امام سجاد در سوگ پدر گرانمایه‌اش پرسیدم که فرمود: ابا حمزه! پیامبر خدا، یعقوب دوازده پسر داشت که یکی از آنان از برابر دیدگانش ناپدید شد و سرنوشت‌اش بر او نامعلوم گردید و او به گونه‌ای بر فرزندش می‌گریست که دیدگانش سپید و نابینا گردید، و این در حالی بود که فرزندش زنده بود و هرگز باور نمی‌داشت که او جهان را بدرود گفته است؛ اما من چه کنم که این رژیم تاریک‌اندیش و خشونت پیشه، در برابر دیدگانم، پدر گرانقدر و هفده تن از قهرمانان خاندانم را در یک ساعت، تنها به جرم عدالتخواهی و اصلاح‌طلبی و نفی استبداد هراس‌انگیز مذهبی، با نواختن مارک شورشگری و خروج از دین خدا سر برید و قتل عام کرد!! به باور شما آیا اندوه این فاجعه‌ی سهمگین از یاد رفتنی است؟ و سرانجام نوشته‌ی خود را با این سروده‌ی جانسوز سراینده‌ی نامدار مغرب عربی، جناب «ابن زیدون» به پایان می‌برم که چنین می‌سراید: بنتم و بنا فما ابتلت جوانحنا شوقا الیکم و لا- جفت مآقیناتکاد حین تناجیکم ضمائرنا یقضی علینا الأسی لولا تآسینا حالت لبعدمک آیامنا فغدت سودا و کانت بکم بیضا لیلالینالیسق عهدکم عهد السرور فما کنتم لارواحنا الا ریاحینا... لا تحسبوا نأیکم عنا یغیرنا ان طال ما غیر النأی المحیینا والله ما طلبت أهواؤنا بدلا منکم و لا انصرفت عنکم أمانینالم نعتقد بعدکم الا الوفاء لکم رأیا و لم تنقلد غیره دینا... میان ما و شما برترین‌های روزگاران جدایی افتاد و این جدایی و فراق ظالمانه و بی‌رحمانه گستره‌ی قلب ما را شعله‌ور ساخت، و به خاطر عشق و صف ناپذیر به شما [صفحه ۳۷۵] باران اشک دیدگانمان همواره فروبارید و خشک نشد. هنگامی که شکوه و عظمت شما و روزها و لحظه‌های آکنده از سعادت و معنویت همراه شما بودن را به یاد می‌آوریم، اگر اقتدای به شما در شکیبایی و پایداری نباشد - چیزی نمانده است که غم و اندوه ما را از پا درآورد. در حالی که به برکت وجود گرانمایه‌ی شما شب‌های تیره و تار ما سپید و نورباران بود، اینک دریغ و درد که به خاطر دوری شما و عدم حضورتان در جامعه، روز و روزگار ما به سیاهی و تباهی گرایید. یادتان جاودانه و نامتان گرامی و روزگارتان پربرکت باد، که شما برای جامعه و مردم ما، یکسره روح و ریحان و نیک‌بختی و رشد بودید. آه، خدای من، چه کسی پیام ما را به آنان می‌رسانید؟ به کسانی که دوری و هجرانشان پوششی از اندوه و گرفتاری پایان ناپذیر و شکننده بر ما پوشانده است. چه کسی است تا پیام غمبار ما را به آنان برساند که: هان ای عزیزان! یاران، پاکان روزگاران، روشنگران راه و نجات‌بخشان مردم در بند، زمانه و روزگاری که به برکت حضور شما و همراهی و نزدیکی و دسترسی ما به شما، جامعه و مردم ما را شاد و شادمان ساخته، و سرشار از خنده و سعادت نموده بود، اینک به خاطر دوری شما دگرباره ما را می‌گریاند و سخت‌گرفتار ساخته است. عشق آتشین ما به شما و مهر و بزرگواری شما در حق ما، کینه‌توزی و حسدورزی دشمنان تاریک‌اندیش ما را برانگیخت و آنان بر ضد این مهر و عشق به نفرین و شیطنت پرداختند و دریغ و درد که روزگار به دعای آنان بر ضد ما آمین گفت، از این رو پیمان ما گسست و هر آنچه در راه این دوستی و پیوند رشته بودیم از هم گسست. پیوند ما به گونه‌ای بود که هیچ انسان درست‌اندیشی در اندیشه‌ی پراکندگی ما نبود، اما دریغ و درد که اینک در شرایطی گرفتار آمده‌ایم که امیدی به دیدار و پیوند نمی‌توان بست. درست است که جدایی و دوری و ندیدن یار دل، دوستدار عاشق را دگرگون می‌سازد، اما... اما هرگز باور مدارید که دوری شما بتواند عواطف پاک و دل‌های شیفته و شیدای ما را نسبت به شما دستخوش دگرگونی نامطلوب سازد، هرگز. به خدای سوگند که دل‌های ما جز شما برترین‌های عصرها و نسل‌ها را نمی‌جوید [صفحه ۳۷۶] و نمی‌خواهد و آرزوها و امیدها و آرمان‌های ما از شما نخواهد گسست. پس از شما، جز به وفاداری به راه و رسم بشردوستانه و اوج بخش شما نمی‌اندیشیم و جز دیدگاه شما را باور نمی‌داریم و جز از اندیشه‌های والای شما در دین باوری و دینداری خالصانه و آزادمنشانه از چیزی پیروی نخواهم کرد... خدای را سپاس که تا اینجا هدف ما از نگارش این کتاب تحقق یافت، توکل و اعتماد ما در پاداش این کار بر خدای فرزانه است و همو پناه و پناهگاه ما می‌باشد و بازگشت ما به سوی اوست. از

بارگاه او آرزومندیم که خواننده این کتاب و شنونده آن را از مهر و لطف خویش بی‌بهره نسازد و نویسنده [مترجم، ناشر] و همگی خدمتگزاران بر آستان پیشوای آزادی را از مهر و بخشایش خویش بهره‌مند ساخته، و مهر و اندوه خالصانه ما را در سوگ آن حضرت و یاران فداکارش در دل‌های ما پایدار سازد، و این سیره‌ی پسندیده‌ی سوگواری و نثار اشک و آه بر آنان، و همراهی و همگامی با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان او در این سوگ بزرگ و اعلام بیزاری از ستمکاران در حق خاندان بزرگ او را تا روز رستاخیز و دیدار پیامبر برای ما زنده و پاینده بدارد. بار خدایا! اگر در میان ما و مردم ما کسانی هستند که آفت غفلت و گناه، آنان را از نعمت سوگواری آگاهانه و خالصانه و درس آموز بر حسین علیه‌السلام و یارانش بازداشته و کارشان به جایی رسیده که با دست و دلی تهی از مهر و عنایت تو و امید به بارگاه تو از دنیا رفته‌اند، بار خدایا! از پاداش سوگواران راستین آن حضرت به اندازه‌ای نصیب آنان ساز که آنها را به مقام خاشعان اوج بخشی، و ما را با پیام آوران و صدیقان و راستی پیشگان برانگیز و در زمره‌ی شهیدان راستین و شایسته کردار عصرها و نسل‌ها قرار ده آمین رب العالمین. [۱۲۰]. [صفحه ۳۷۹]

انفجار خشم فرو خورده

در برابر دادگاه وجدان

انسان موجودی است که در برابر گفتار و عملکرد خویش مسئول است و خواه و ناخواه دیر یا زود در دادگاه‌های گوناگونی حضور یافته، و پس از پرس و جو و بازخواست و چون و چرا، به خاطر درست یا نادرست زیستن‌اش، سرانجام مورد تشویق و یا نکوهش قرار گرفته و درخور پاداشی شکوهار و یا کیفری سهمگین می‌گردد. دادگاه‌هایی که سر راه انسان قرار دارند، عبارتند از: دادگاه بشری، دادگاه تاریخ، دادگاه آثار طبیعی عملکردها، دادگاه وجدان، و دیگر دادگاه رستاخیز. و گروه توأبیین که اینک سخن از آنهاست، مردمی بودند که پیش از حضور در دادگاه رستاخیز، در برابر دادگاه وجدان و اثر طبیعی عملکرد خویش قرار گرفته، و به خاطر دعوت از سالار شایستگان به عراق، و آن گاه کوتاهی در فرمانبرداری از آن حضرت - که به منظور اصلاح امور امت و احیاء سبک و سیره‌ی بشر دوستانه و عادلانه‌ی پیامبر و مبارزه با آفت مرگبار انحصار و استبداد و سرطان بدخیم ارتجاع اموی آمده بود - خود را محکوم یافته و به ندامت جانسوز و شکنجه‌ی دردناک وجدان گرفتار شدند. و درست بر این اساس بود که برای نجات از شکنجه‌ی مرگبار وجدان بر آن شدند تا اشتباهات و کوتاهی‌های جبران‌ناپذیر خود را، بهر صورت ممکن جبران کنند، و در این راه به آنجا رسیدند که جز با خونخواهی حسین علیه‌السلام و نابودی کشندگان آن حضرت و یا شهادت خویش در این راه، نه می‌توانند به ساحل آرامش وجدان نایل آیند، و نه ننگ و عار این گناه بزرگ را از پرونده‌ی سیاه کوفه و مردم آن بزدایند، و نه جوابی برای روز رستاخیز فراهم آورند. [صفحه ۳۸۰] آری، با این تحول فکری مطلوب و این جهش در اندیشه، به برکت نهضت اصلاح طلبانه‌ی عاشورا و روشنگری و بن‌بست شکنی و شورآفرینی آن بود که چهره‌های بزرگی چون: سلیمان بن سرد خزاعی، مسیب بن نجبه، عبدالله بن سعد، عبدالله بن وال، و رفاعه بن شداد که همگی از دوستان دیرین خاندان رسالت و از یاران امیر مؤمنان بودند در سرای «سلیمان» - که افزون بر افتخار همراهی با امیر فضیلت‌ها، افتخار همراهی با پیامبر را نیز داشت - گرد آمدند و به چاره‌اندیشی نشستند.

آن نشست تاریخی

پس از گرد آمدن یاران، نخست «مسیب» بپاخاست و پس از ستایش خدا و طلب آمرزش از بارگاه او، در حالی که جام دیدگانش از اشک موج می‌زد و قلبش در شهادت سالار شایستگان و یاران فداکارش سخت داغدار بود، چنین گفت: هان ای همفکران و

برادران در عقیده و آرمان! واقعیت این است که خدای فرزانه ما را با ارزانی داشتن عمر بسیار، در معرض فتنه‌های گوناگون قرار داد و آزمود! و اینک خاضعانه از پروردگار خویش می‌خواهیم که مباد بر ما نبخشاید و آن گاه از کسانی باشیم که فردای رستاخیز درخور این نکوهش باشیم که قرآن می‌فرماید: «اولم نعرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم الذییر فذوقوا فما للظالمین من نصیر» [۱۲۱]. هان! آیا شما را عمری طولانی ندادیم که هر کس که می‌بایست در آن عبرت گیرد، به شایستگی عبرت می‌گرفت؟ و آیا برایتان هشدار دهنده نیامد؟ اینک که نه عبرت آموختید و نه هشدار پذیرفتید، کیفر دردناک عملکرد ناشایست خویش را بچشید که برای بیدادگران یار و یآوری نیست. یاران! امیر مؤمنان - که درود به روان تابناکش باد - فرمود: عمری که خدا، در آن [صفحه ۳۸۱] پوزش فرزندان انسان را می‌پذیرد، تا شصت سالگی است؛ و پس از آن دیگر گناه و عذری پذیرفته نیست؛ و اینک، همه‌ی ما به مرز شصت سالگی رسیده‌ایم؛ و شگفتا که همه‌ی ما خویشتن را می‌ستودیم، اما خدا ما را در کوزه‌ی آزمون، ناخالص و دروغباف یافت؛ چرا که ما مردم بودیم که به فرزند گرانمایه دخت سرفراز پیامبر نامه‌های دعوت نوشتیم؛ و پیک‌ها گسیل داشتیم و آن گاه که از پی اصرارها؛ نماینده و فرستاده‌های او به سوی ما آمدند و حجت را بر ما تمام کردند و آن حضرت از آغاز کار تا انجام پرافتخار شهادت‌اش، آشکار و نهان ما را به یاری حق و عدالت و همکاری با جنبش عدالتخواهانه و اصلاح طلبانه‌ی خویش فراخواند، اما دریغ و درد که ما از فداکاری به همراه او کوتاه آمدیم، تا آن گرانمرد عصرها و نسلها در ساحل فرات و چند قدمی شهر و دیار ما به جرم دفاع از حقوق و آزادی جامعه و دین خدا به همراه انبوهی از عزیزان و یارانش به شهادت رسید؛ و ما نه با زبان و حقگویی خویش او را یاری کردیم، و نه با شمشیرهای آخته‌ای که می‌باید از نیام برمی‌کشیدیم؛ نه با دارایی‌های اندوخته‌ی خویش، راه و رسم او را کمک رساندیم، و نه از عشایر و بستگان خویش برای یاری‌رسانی به او مدد خواستیم. اینک ما در بارگاه پروردگار خویش چه عذری خواهیم داشت و در پیشگاه پیامبرش چه پوزشی از ما پذیرفته است که فرزند محبوب و گرانقدر او و نسل پاک و پاکیزه‌اش در کنار ما سر بر بستر شهادت نهادند و ما آنان را یاری نکردیم. دریغ بر ما! نه؛ به خدای سوگند هیچ عذری و پوزشی جز این نیست که یا کشندگان فریبکار و خشونت‌کیش و شقاوت‌پیشه‌ی آن بندگان شایسته خدا را نابود سازیم و یا در راه خونخواهی حسین علیه‌السلام کشته شویم؛ آری دیگر راهی نیست امید که خدای پرمهر به خاطر این فداکاری از ما خشنود گردد و از کیفر سخت او در امان باشیم. هان ای همفکران! باید در این راه یکی از شما روشنفکران و بزرگان پیشگام گردد، چرا که در این راه بناگزیب باید امیری داشته باشید تا در فراز و نشیبها به او پناه برید و پرچمی برافراشته باید که زیر آن گرد آید. درود بر شما باد.

دومین سخنران

آن گاه «رفاعه» پیاخاست و پس از ستایش خدا و درود بر سالار شایستگان و یاران فداکارش، خطاب به نخستین سخنران گفت: دوست عزیز! سخنانی که خدا بر [صفحه ۳۸۲] زبان تو جاری ساخت، به باور من، درست‌ترین گفتار بود و تو به برترین کارها که مبارزه‌ی با استبدادگران و جهاد با تبه‌کاران و توبه و بازگشت از گناهان به سوی حق و شناخت مسئولیت و عمل به آن است، اشاره کردی؛ بر این اساس گفتارت را به جان خریداریم و دعوت، یکسره پذیرفته است. و نیز آنچه در مورد گزینش امیر در گفتارت آمد، تا مردم به سوی او پناه برند و پرچم برافراشته‌ای که زیر آن گرد آیند، این هم دیدگاه درستی است، و ما نیز آن را می‌پذیریم. اینک اگر خود شما بار این مسئولیت گران را به دوش کشی، از نظر ما پسندیده و در میان ما چهره‌ای روشن‌اندیش و دوست‌داشتنی و مطلوبی؛ و اگر یاران موافق باشند تا از میان شما بزرگان، «سلیمان» - که در این دیار، بزرگ دوستداران خاندان رسالت، یار و هم‌نشین پیامبر، مردی شجاع و دوراندیش و دارای سابقه‌ای دیرینه در دین باوری و دینداری و امانت‌داری است، بار این مسئولیت را به دوش کشد - این نیز کاری بسیار پسندیده خواهد بود؛ چرا که ایشان نیز مورد اطمینان و اعتماد مردم است. پس از

سخنان «رفاعه»، «عبدالله بن سعد» بپا خاست و در گفتاری کوتاه سخنان هر دو را تأیید کرد و مقرر شد که «سلیمان بن صرد» مسؤولیت تدبیر امور را به کف گیرد.

امیر تواین

در این شرایط بود که امیر تواین جناب «سلیمان»، رشته سخن را به کف گرفت و پس از ستایش خدا گفت: یاران! من نگران آنم که از این روزگار سخت و دردناک، و از این دنیای تیره و تار و غمبار که بیداد آن بزرگان شیعه را فرا گرفته است، به روزی روشن و نویدبخش نرسیم؛ همه ما چشم به راه دوختیم و گردن کشیدیم که خاندان وحی و رسالت بر ما منت نهند و به شهر و دیار ما بیایند، و به آنان وعده‌ی یاری و همراهی دادیم؛ و اصرار در دعوت خویش نمودیم؛ اما دریغ و درد که پس از آمدن آن عزیزترین‌های روزگاران، به آفت مرگبار سستی و غفلت و ترس و درماندگی گرفتار آمدیم و سوگمندان آنقدر پا به پا کردیم که فرزند گرانمایه‌ی پیامبر و عصاره‌ی وجود و پاره‌ی تن آن حضرت، در چند قدمی ما سر بر بستر شهادت نهاد و خون پاکش بر ریگهای تفتیده نینوا ریخته شد. [صفحه ۳۸۳] او شجاعانه ندای عدالت و انصاف را طنین‌افکن ساخت، و به سوی آزادی و اصلاحات فراخواند، و همگان را به سبک و سیره‌ی بشردوستانه و پرجاذبه‌ی پیامبر و علی دعوت کرد و از قانون شکنی و فریبکاری و برتری‌جویی و خشونت و بیداد و پامال شدن حقوق و آزادی و امنیت مردم - به ویژه آگاهان و آزادیخواهان و مخالفان رژیم انسان‌ستیز و عوامسالار و زشت کردار اموی انتقادها کرد و روشنگریها نمود و فریادها سر داد؛ اما به ندای خیرخواهانه و نجاتبخش او پاسخ داده نشد و تبه‌کاران ددمنش او را هدف تیرها و آماج نیزه‌ها کردند و با قساوت و بیدادگری وحشتناکی به خاندان رسالت یورش بردند و جنایتی هولناک و ننگی پاک نشدنی برای خویش آفریدند... اینک ای جوانمردان بپا خیزید که پروردگار شما بر کوتاهی‌ها و ناسپاسی‌های شما خشم گرفته است! بپا خیزید و از زن و زندگی، فرزند و ارزشهای مادی چشم پوشید و گناهان خویش را بشوید تا خدای از شما خشنود گردد! به خدای سوگند من فکر نمی‌کنم جز با کشتن فاسقانی که به جنگ حسین علیه‌السلام رفتند، خدا از شما خشنود گردد! پس از مرگ در راه حق و عدالت نهراسید! که هر فرد و جامعه‌ای که از مرگ بترسد به خفت و زبونی محکوم می‌گردد. یاران راه! بیایید و رهنمود خدا به بنی‌اسرائیل را برگزینید که پیامبرش به آنان فرمود: «یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم...» [۱۲۲]. هان ای قوم من! شما با گزینش گوساله برای پرستش، به خویشتن ستم کردید؛ اینک توبه کنید و به بارگاه آفریدگار خویش بازگردید! و به کیفر این پرستش ذلت‌بار یکدیگر را بکشید؛ این کار برای شما در پیشگاه پروردگارتان بهتر است. و آنان در انجام فرمان خدا و پذیرفته شدن توبه خویش زانو زدند و گردن‌ها را کشیدند؛ چرا که دریافتند که جز با ریخته شدن خون تبه‌کاران و فریب خوردگان به دست یکدیگر، از ره آورد شوم گناه زشتی که به آن دست یازیده‌اند، رها نخواهند شد. آری دوستان! اگر جامعه‌ی شما را به مانند جامعه بنی‌اسرائیل به توبه خوانند چه خواهید کرد؟ و [صفحه ۳۸۴] چگونه خواهید بود؟ پس اینک شمشیرها را آخته‌تر سازید! و پیکانها را بر سنانها نصب کنید! و هر آنچه در توان دارید برای رویارویی با دشمن تبه‌کار ساز و برگ فراهم آورید تا لحظات مناسب قیام فرارسد. سخنان امیر تواین که به اینجا رسید روحی در شنوندگان دمیده بود که یکی پس از دیگری فریاد برآوردند که امیر! به خدای سوگند اگر بدانیم که نجات از عذاب خدا و بخشایش گناهمان در یاری نرساندن به حسین علیه‌السلام، در کشتن خودمان می‌باشد، لحظه‌ای درنگ روا نمی‌داریم... و آن گاه با اشک و آه و دریغ و حسرت خدای خویش و همه‌ی حاضران را گواه گرفتند که دارایی خویش را به منظور فراهم آوردن امکانات برای قیام، وقف سازند و جان را در طبق اخلاص نهند و به میدان آیند. «سلیمان» گفت یاران! دیگر گفتار بس است اینک برای کردار بپا خیزید.

آماده‌ایم، آماده

بدین سان بنیاد نهضت توابین پی‌ریزی شد و حرکت به سوی روشنگری و گردآوری امکانات و بیداری توده‌ها و ایجاد پیوند و سازماندهی، آغاز گردید، و ندای خونخواهی طنین افکند. امیر توابین نامه‌ای محرمانه به مدائن نوشت و «سعد بن حذیفه» را - که بزرگ دوستداران خاندان رسالت در آنجا بود - در جریان کار قرار داد و از او خواست تا در این راه از هیچ تلاشی فروگذاری نکند؛ و پس از چندی پاسخ آمد که ما آماده‌ایم... نامه‌ی دیگری به بصره نوشت و به وسیله «مثنی عبدی» که بزرگ دوستداران اهل بیت در آن سامان بود، از مردم یاری خواست و آنان نیز پس از مشاوره پاسخ مثبت دادند و نوشتند که ما خدای را به تصمیم شما سپاس می‌گوییم و آماده‌ایم که ساعت قیام را گزارش کنید تا به شما پیوندیم.

تلاش در این محورها

افزون بر نامه‌های دعوت، مقرر شد که در چند محور اساسی تلاش پی‌گیر و بی‌امان آغاز و ادامه یابد. در محور فرهنگی و فکری و عقیدتی و اخلاقی، در محور مالی و فراهم آوردن امکانات مبارزه، [صفحه ۳۸۵] و در محور سازماندهی نیروهای آماده پیکار و سازندگی آنان. ۱- در حرکت فکری و فرهنگی ضمن یادآوری خفت و خواری جامعه، به خاطر فریب خوردن از رژیم بیدادگر اموی و تن سپردن به آفت هستی سوز استبداد و انحصار و کشتن عزیزترین و پرشکوه‌ترین میهمان، یا کوتاهی در یاری رسانی جدی و مؤثر به برنامه‌ی ستم‌ستیز و آزادیبخش و اصلاح‌طلبانه‌ی او، که دامنگیرشان شده بود، بذر خونخواهی حسین علیه‌السلام را، همه جا افشاندند و شعار «یا لثارات الحسین» طنین انداز شد. ۲- در بعد اقتصادی نیز با وجود فقر و فلاکتی که ثمره‌ی شوم حاکمیت استبداد و اختناق و عوام‌سالاری است، سلاح و ساز و برگ بسیاری فراهم شد. ۳- و در محور سوم نیز نیروهای تربیت شده و آماده‌ی، سازمان یافت و گامهای بلندی به سوی قیام برداشته شد.

پرچم هماره در اهتزاز رادی و سرفرازی

افزون بر حرکت توابین، دو جریان دیگر نیز در عراق بر ضد نظام سیاهکار اموی فعال بود و برای هلاکت یزید لحظه شماری می‌کرد تا با درهم کوبیدن برج و باروی استبداد وابسته به شام، اموی مسلکان ددمنش آن سامان را در هم کوبد، و جالب بود که هر دو جریان ضد استبدادی و آزادیخواهانه هم نیروی محرکه‌ی حرکت خویش را از عاشورا و شهادت دگرگون‌ساز حسین علیه‌السلام و یارانش، الهام می‌گرفتند و شعار خونخواهی حسین علیه‌السلام را سر می‌دادند و وامدار نهضت اصلاح‌طلبانه‌ی آن پیشوای سرفراز و پرچم هماره در اهتزاز آن حضرت بودند. یکی از آن دو، جریان «ابن‌زبیر» بود که از حجاز مردم را به بیعت با «عبدالله» فرامی‌خواند و با هلاکت «یزید» قدرت را در عراق قبضه کرد؛ و دیگری حرکت نوبنیاد «مختار» بود که تازه از «ابن‌زبیر» بریده و با عنوان نمایندگی «محمد بن حنفیه» و مأموریت از سوی او، شعار خونخواهی حسین علیه‌السلام، و نابودی قاتلان او را سر می‌داد.

سرآغاز حرکت

و سرانجام در آغاز ربیع الاول به سال ۶۵ ه. ق، پس از چهار سال از رویداد دگرگون‌ساز عاشورا و شهادت جانسوز سالار شایستگان بود که در میان کشاکش دو [صفحه ۳۸۶] حرکت «مختار» و «ابن‌زبیر»، گروه ستم‌ستیز توابین با شعار «یا لثارات الحسین» در اردوگاه «نخيله» گرد آمدند. امیر آنان نیز از راه رسید و از لشکریانش سان دید و پس از مراجعه به دفتر کل، دید که همه به وعده‌ی

خویش وفا نکرده و انبوهی نیامده‌اند اما گرد آمدگان، از جان گذشتگانی بودند که نیاز به مدد نداشته و تنها اندیشه‌ی خشنودی خدا، آنان را آورده بود. به همین دلیل هم از امیر خویش می‌خواستند که حرکت را آغاز نماید و در انتظار سست عنصران ننشیند.

باید از کجا آغاز کرد

در پاسخ این پرسش دو دیدگاه بود: ۱- گروهی از سران توابین بر آن بودند که باید نخست به سوی عامل اصلی جنایت که رژیم قانون‌شکن و انسان‌ستیز اموی و جلاد خون‌آشام آن در عراق که «عبید» است، بروند؛ چرا که آنان بودند که بزرگ پیشوای عدالت و آزادی را در میان مرگ و ذلت قرار دادند و آن حضرت آزادگی و بهای سنگین آن را - که در یخبندان ارزشها و کرامت و حرمت انسان، شهادت پرافتخار بود - برگزید و فرمود: «هیئات منا الذلّه» ۲- اما دیدگاهی دیگر بر آن بود که سرکردگان سپاه شوم اموی در کربلا همچون: عمر بن سعد، شمر، خولی، سنان، شیب و... و سران جنایتکار عشایر در اینجا هستند و باید کار را از کوفه شروع کنند و سرانجام... تصمیم بر آن شد که در آن شرایط باید به سوی «عبید» رفت... چرا که عامل اصلی شقاوت پس از یزید اوست و آن گاه دنیاپرستان و دنیاداران و دیگر شیفتگان جاه و مقام پس از تصمیم، امیر توابین ندا داد که: هان ای یاران راه! به مهر خدا و در پناه او به سوی همان تبهکاری حرکت کنید که گفت: اگر حسین در برابر من سر تسلیم فرود نیاورد، در امان نخواهد بود! به سوی فاسق و فرزند فاسق، جلاد خون‌آشام اموی، عبید، فرزند پلید «مرجان»! اگر در آنجا به پیروزی ظاهری نیز دست یافتیم، به کیفر رساندن مهره‌های کوچکتر آسان‌تر است و دیگران نیز جرأت این را خواهند یافت. [صفحه ۳۸۷] بنابراین حرکت کنید! امید که با آغاز کار، غیرتمندانی یافت شوند که راه شما را ادامه دهند و اگر به شهادت نایل آمدیم، باز هم غم و اندوهی نیست. چرا که آنچه نزد خداست برای شایسته کرداران بهتر است.

بپاخیزید

با طنین ندای «یا لثارات الحسین»، دیگر دوست و دشمن دریافته بودند که رویدادهایی بزرگ در پیش است و توابین در حال قیام و خروش. به همین جهت دست اندرکاران جنایت هولناک کربلا غرق در وحشت و هراس شدند، تا جایی که برخی از آنان همچون «عمر سعد» به قصر استانداری پناهنده شد و برخی در کوه و دشت و باغستانها و لانه‌ها سر در لا-ک خود فرو بردند. دو جریان «مختار» و «ابن زبیر» هر کدام جداگانه با امیر توابین و بزرگان آن، دیدار نمودند و کوشیدند تا آن گروه را به سوی خویش جذب نموده و نیروی متحد و یکپارچه‌ای، برای رویارویی با سپاه شوم اموی - که گزارش حرکت آن برای سرکوبی مردم عراق می‌رسید - تشکیل دهند، اما سلیمان و یارانش دیگر تصمیم خویش را گرفته بودند و ضربات شلاق وجدان و احساس گناه، خواب و قرار را از آنان گرفته بود و نمی‌توانستند در انتظار روشن شدن فرجام بازیهای سیاسی و مانورهای دو جناح، برای قبضه‌ی قدرت در عراق بمانند.

در شهادتگاه الهام بخش امیر آزادی

پس از حرکت، پیش از هر چیز به ساحل فرات شتافتند و غسل توبه و شهادت و زیارت نمودند، و آن گاه گام به سوی شهادتگاه پیشوای شهیدان سپردند. هنگامی که به شهادتگاه شیرمرد عصرها و نسلها رسیدند، شیون بود که فضا را درهم می‌نوردید، و گریه بود که در گلوها می‌پیچید، و واحسیناه بود که جگرها را می‌خراشید، و ضجه‌ها بود که صخره‌ها را ذوب می‌کرد و کوهها را متلاشی می‌ساخت، و باران اشک بود که بر مزار شهیدان کربلا- می‌بارید. در آنجا، ۲۴ ساعت ناله بود و فریاد، توبه بود و التماس، پوزش خواهی بود و آمرزش طلبی، دریغ بود و افسوس، [صفحه ۳۸۸] حسرت بود و اندوه که بسان ستونی از آتش و دود از

ژرفای جانها زبانه می کشید و در فضای نینوا می پیچید. فریادها به آسمان نیلگون می رسید که: پروردگارا! باران مهر و رحمت خود را بر حسین شهید، فرزند شهید، پیشوای هدایت و فرزند پیشوای هدایت، صدیق امت و فرزند صدیق امت، هماره نثار ساز! بار خدایا! خودت گواه باش که ما بر راه و رسم آنان و پیکارگر بر ضد دشمنان ددمنش آنان و دوستداران آنانیم! خداوند! ما فرزند گرانمایه‌ی دخت سرفراز پیامبر خویش را در برابر استبداد سیاهکار و خشونت پیشه‌ی اموی، تنها نهادیم و ندای پراخلاص اسلام خواهانه و عدالتخواهانه و نجات بخش او را بی پاسخ گذاشتیم، اینک تو را به مهر و لطف بی کرانت سوگند می دهیم که گذشته‌ی گناه آلود و حسرت بار ما را ببخشای و توبه‌ی ما را پذیرا باش! و باران مهت را بر حسین علیه السلام و یاران فداکارش که شهیدان راستین و صدیقان درست کردارند، هماره بیاران! پروردگارا! ما تو را به گواهی می گیریم که بر دین و آیین آنانیم، بر اندیشه‌ی توحیدی و عقیده‌ی پاکی هستیم که آنان بر آن فداکاری کردند و سر بر بستر شهادت نهادند! و یقین داریم که اگر تو ما را نیامرزی و بر ما رحمت نفرستی، از زیانکاران تاریخ خواهیم بود! آن گاه پس از ۲۴ ساعت طواف بر گرد قبر منور و الهامبخش حسین علیه السلام، آن سمبل رادی و آزادی و اصلاح طلبی، از روح بزرگ او نیز پوزش خواستند و با دلی پردرد حسرت و آکنده از خشم بر دشمنان او، قبر منورش را به رسم وداع بوسه باران ساختند.

هان ای هموطنان

هنوز از شهادتگاه دوست جدا نشده بودند که بیک استاندار دگرباره از راه رسید و نامه‌ای آورد که این گونه بود: هان ای هموطناناز دوستان مبرید و گوش به وسوسه‌ی دشمنان مسپارید! شما همه از شایستگان شهر خویش می باشید؛ از این رو اگر دشمن کینه توز بر شما چیره گردد و بر شما بزرگان وطن ما دست یابد، آن گاه است که به طمع می افتد و دندان تجاوز را تیزتر [صفحه ۳۸۹] می کند!... همشهریان! دوست ما و شما یکی است و دشمن ما نیز مشترک است! اگر در برابر دشمن خیره سر اموی یکپارچه باشیم پیروز خواهیم شد، اما اگر دستخوش پراکندگی شویم، شکوه و صلابت ما خواهد شکست! مردم، خیرخواهی‌های مرا مغرضانه مپندارید و با تقاضایم از در مخالفت در نیایید و با دریافت نامه‌ام باز گردید. درود بر شما اما گروه تواین و امیر آنان از خیرخواهی او سپاسگزاری کردند و در پاسخ وی نوشتند که: ما جان و هستی خویش را بر طبق اخلاص نهاده و با خدا به معامله برخاستیم، به او توکل نموده و به سوی او روانیم، از گناه بزرگ خویش توبه کرده و به خشنودی او خشنودیم و ضمن سپاس از خیرخواهی شما به راه خویش خواهیم رفت. و آن گاه از آنجا به سوی مرز عراق و شام به استقبال سپاه سفاک اموی به سرکردگی «عبید» شتافتند.

روبارویی دو نیرو

سپاه تواین راه طولانی را به سرعت پیمود و در منطقه‌ی مناسبی به نام «عین الورد» فرود آمد و آن گاه انبوهی از آنان به برپایی استحکامات دفاعی و نظامی پرداختند، و گروهی نیز به شناسایی منطقه و موقعیت دشمن. و دریافتند که سپاه دشمن نیز با آنان فاصله‌ی چندانی ندارد. «سلیمان» پیش از درگیری دو لشکر، به پاخاست و پس از آرایش نظامی و سان دیدن از یاران چنین گفت: یاران راه! دشمن خیره سر و تبهکاری که شبانه روز در اندیشه‌اش بودید، اینک در چند قدمی شماست. از شما می خواهم که در پیکار با آنان درست و سنجیده پیکار کنید و سخت پایداری و شکیبایی ورزید! و بدانید که خدا با شکیبایان است. مباد کسی جز براساس نقشه‌ی عملیاتی و یا برای پیوستن به ستاد فرماندهی، پشت به میدان پیکار کند! فراموشتان مباد که گریز پایان را مکشید! زخمی‌های دشمن را سر مبرید! اسیر مسلمان را مکشید، مگر آنکه به شما یورش آورد، [صفحه ۳۹۰] و به هر حال سبک و سیره‌ی انسانی و پرمهر و آزادمنشانه‌ی امیر مؤمنان را در پیکارتان از یاد مبرید. آن گاه افزود: یاران من! اگر من در هنگامه‌ی جهاد و پیکار کشته شدم، امیر شما «مسیب» خواهد بود و اگر او نیز به شهادت رسید، «عبدالله بن سعد» و از پی او «عبدالله بن وال» و آن گاه

«رفاعه بن شداد». درود خدا بر مردمی باد که در زندگی همواره به عهد و پیمان خویش با خدا و خلق استوار باشند و پایمردی پیشه سازند!

پیکاری سخت و نابرابر

در دیگر شعله‌های پیکاری سخت و نابرابر زبانه کشید و با یک یورش غافلگیرکننده و برق‌آسا از سوی توابین، ستون فقرات یکی از لشکرهای تاریک‌اندیش شام به سرکردگی «شرحیل» درهم شکست و آنان با بجای نهادن انبوهی کشته و زخمی و غنایم عقب نشستند. خبر شکست پیشقراولان سپاه شام به «ابن زیاد» رسید. او هراسان گردید و ده هزار نفر از نیروهای ذخیره و تازه نفس را، به فرماندهی «حصین بن نمیر»، به میدان کارزار گسیل داشت. یاران «سلیمان» از جان گذشته و دلیرانه می‌رزمیدند و دشمن بسان مور و ملخ در برابر شمشیرهای آنان پراکنده می‌شد... هنوز سه روز از آغاز پیکار نگذشته بود که دگرباره نشانه‌های شکست در سپاه شام نمودار شد و با فرمان یورش عمومی و بی‌امان «سلیمان» لشکرگاه دشمن سقوط کرد و پیروزی دیگری از افق پدیدار شد. اما دگرباره لشکری تازه نفس که شمارشان به هشت هزار می‌رسید به یاری دشمن شکست خورده آمد و روز چهارم ده هزار نفر دیگر به سرکردگی «ادهم باهلی» از راه رسید و با همه‌ی اینها جنگ نابرابر توابین با سپاه شام بشدت ادامه یافت و هزاران کشته و زخمی و فراری از دشمن بر جای نهاد. هنگامی که سلیمان شرایط را سخت و سخت‌تر دید و از پیروزی ظاهری ناامید گشت و دل به شهادت سپرد، از مرکب خویش به زیر آمد و فریاد برآورد که هان ای بندگان خدا! هر کس می‌خواهد زودتر به سوی پروردگارش برسد و گناهایش [صفحه ۳۹۱] آمرزیده شود، به سوی من بشتابد! و آن گاه غلاف شمشیرش را شکست و با گروهی که به او اقتدا کردند، جنگ‌نمایی به راه انداخت و انبوهی از سپاه شام را به همراه آنان به خاک افکند و دشمن که یارای رویارویی را از دست می‌داد، آنان را از دور تیرباران ساخت... سرانجام نخستین امیر روشن‌اندیش و بااخلاص توابین به شهادت رسید... و از پی او دومین شخصیت آنان، «مسیب» پرچم‌برافراشت، و او نیز پس از دل‌و‌ریهای بسیار، یاران را وداع کرد و پرچم را به «عبدالله بن سعد» سپرد. امیر سوم، پس از پیکاری تحسین برانگیز به تلاوت این آیه‌ی شریفه پرداخت که: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» [۱۲۳]. و در این شرایط بود که یارانی از بصره و مدائن رسیدند و سپاه توابین جان تازه‌ای گرفت، اما سپاه تاریک‌اندیش شام بی‌شمار بود و پس از هر شکست، نیروهای جدیدی را وارد میدان می‌کرد. سومین و چهارمین چهره‌ی سرشناس توابین نیز قهرمانانه میدان جنگ را اداره کردند و سهام‌مندان سر بر بستر شهادت نهادند. و پرچم پیکار به دست «رفاعه» سپرده شد... او خروشید که هان ای بندگان خدا! هر کس برآستی خواهان زندگی جاودانه‌ای است که مرگی در پی ندارد، و خواهان آسایش و آرامشی است که رنجی به دنبالش نیست، و در اندیشه‌ی شادی و سروری است که اندوهی پس از آن نخواهد بود بپاخیزد و با پیکار این نگهبانان ستم و خیانت، به خدا تقرب جوید. با اینان که سرکردگانشان با زور و فریب و بازی با احساسات ساده‌دلان و ساده‌اندیشان و با ابزار سلطه و سرکوب ساختن دین، حلال خدا را حرام می‌کنند و حرامش را حلال می‌سازند، و این تیره‌بختان باز هم سر و گردن خویش را بلاگردان آنان می‌سازند. آری با اینان پیکار کنید و شب را در بهشت پرتراوت و زیبای خدا باشید! و آن گاه طوفانی به راه انداخت که تماشایی بود. او همی می‌رزمید و این آیه را می‌خواند که: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» [۱۲۴]. [صفحه ۳۹۲] هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شدند، مرده مپندار که آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

شورای صحرا

روزی سختی بود و شمار دشمن بسیار و امکانات و ساز و برگ‌شان فراوان. در اندک حرکتی که دست داد، شورای صحرا تشکیل

شد و گروهی پیشنهاد کردند که دیگر باید عقب‌نشینی کرد و دگرباره به تجدید نیرو و فراهم آوردن امکانات پرداخت، مباد که مشعل مبارزه خاموش گردد. این دیدگاه پذیرفته شد، جز اینکه گفتند: نباید از برابر دشمن عقب نشست، تا خیره‌سری‌اش افزون گردد که در این صورت، ما را رها نخواهد ساخت و یک نفر جان سالم به در نخواهد برد. باید به هر قیمتی است روز را قهرمانانه تا فرارسیدن تاریکی شب جنگید و آن گاه که دو نیرو به قرارگاه خویش رفتند، عقب نشست. و بدین سان با فرارسیدن تاریکی شب و بازگشت دو نیرو به لشکرگاه خویش، برای فردا، بازمانده‌ی نیروی توأیین به رهبری «رفاعه» برای ادامه مبارزه به سوی کوفه بازگشت. اما چنان رعب و هراسی بر دل دشمن افکنده بود که جرئت تعقیب آنان را به دل راه نداد و مشعل پیکار با استبداد ددمنش اموی را افزون‌تر ساخت. و آنان پس از بازگشت به شهر و دیار خویش و دست همکاری سپردن به مختار به تعقیب و کیفر شدید قاتلان حسین علیه‌السلام و یارانش در عراق و شام پرداختند. [۱۲۵]. [صفحه ۳۹۵]

نگرشی بر جنبش ضد استبدادی مختار

دست انتقام

از چهره‌های نامدار و پر راز و رمز تاریخ عرب و اسلام، یکی هم «مختار» فرزند «ابوعبیده ثقفی» است. او در نخستین سال از هجرت دگرگون‌ساز پیامبر دیده به جهان گشود و بخشی از زندگی پرماجرایی خویش را در کنار پدرش سپری کرد؛ آن گاه با مرگ پدر، به سوی عمویش در مدائن شتافت و زندگی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی او از آنجا آغاز گردید. عموی «مختار»، «سعد بن مسعود»، از چهره‌های بانفوذ و درست‌اندیش روزگار خود بود؛ و با خاندان وحی و رسالت ارتباط دوستانه‌ای داشت؛ و به خاطر همین آگاهی و درستکاری‌اش بود که از سوی امیرمؤمنان به تدبیر امور و تنظیم شئون مردم، در مدائن برگزیده شد؛ و پس از شهادت امیرمؤمنان و فراز و نشیب‌های بسیاری که پدید آمده و فتنه‌ی کور و گمراهگر و عوام‌باز امویان همه جا را تیره و تار ساخت، این چهره‌ی روشنفکر و حقپو از خاندان پیامبر نبرید و به دستور دومین امام نور کار خویش را پی گرفت و به سامان بخشیدن به امور مردم مدائن ادامه داد. او همان کسی است که حضرت مجتبی علیه‌السلام به هنگام بازگشت از سباباط مدائن که زخمی نیز برداشته بود، در خانه‌ی او فرود آمد و در برابر برخی که او را به تسلیم نمودن آن حضرت به معاویه، و گرفتن امتیاز، و سوسه می‌کردند، دلیرانه و حق‌طلبانه ایستاد و گفت: زشت باد روز شما و رأیتان!! آیا فرزند آزادمنش و اصلاح‌طلب پیامبر خدا را تسلیم فرزند تاریک‌اندیش و تبهکار هنده جگرخواره ساخته و کرامت [صفحه ۳۹۶] و آخرت خویش را تباہ گردانم؟ [۱۲۶].

آغاز حیات سیاسی مختار

زندگی پرماجرایی سیاسی - اجتماعی مختار از سال ۳۷ آغاز گردید. در این سال بود که عمویش «سعد بن مسعود» که فرماندار مدائن بود، او را به جانشینی خویش برگزید و وی تا سال چهلیم از هجرت در آنجا بود. در عصر گسترش سلطه‌ی سیاه اموی بر عراق و کشتار و زندان دوستداران آزادیخواه و اصلاح‌طلب خاندان رسالت، وی در کوفه بود و «زیاد»، جلاذ خون آشام اموی از او خواست تا بر ضد «حجر بن عدی» و یاران روشنفکر و مبارز و فداکار و پروا پیشه‌اش گواهی دهد و در پرونده‌سازی دستگاه فریب و انسان‌ستیز معاویه بر ضد آنان شرکت جوید، اما او نپذیرفت و به گونه‌ای هوشمندانه و ظریف خود را از آن مخمصه کنار کشید و امضاء نکرد. با مرگ دجال اموی و دعوت مردم کوفه از حسین علیه‌السلام، او نیز از طرفداران پرشور خاندان رسالت بود؛ به گونه‌ای که سفیر اندیشمند سالار شایستگان پس از ورود به کوفه در خانه‌ی او فرود آمد و تا روزی که براساس مصالح و شرایط به خانه «هانی» رفت، سرای او اقامتگاه مسلم بود؛ و خود نیز ضمن دعوت مردم به بیعت با مسلم، و تشویق و تحریص آنان به پیوستن به

دوستداران خاندان رسالت، با نماینده‌ی حسین علیه‌السلام دست بیعت داد و بر آن بود تا در همه‌ی مراحل و شرایط، با همه‌ی وجود او را یاری کند. مختار در قیام مسلم از پرچمداران یاران او بود و هنگامی که از دستگیری «هانی» بوسیله‌ی «عبید» آگاه شد، پیش از آنکه «مسلم» فرمان قیام دهد و بی‌آنکه یاران [صفحه ۳۹۷] خویش را باخبر سازد، از روستایی که در نزدیکی کوفه بود و در آنجا مزرعه‌ای داشت، پرچم پیکار بر ضد جلاّد خون‌آشام اموی، «عبید» را به دوش گرفت و با همراهان و همفکران روشن اندیش و غلامان خویش به سوی کوفه و برای یاری رسانی به مسلم حرکت کرد، اما پس از رسیدن به کوفه و برخورد با شرایط آشفته‌ی شهر و راه بندگان و حکومت نظامی از سوی «عبید»، دچار حیرت و سردرگمی شد، و سرانجام با وسوسه‌ی برخی از نزدیکان و اشراف خیانتکار و اموی مسلک، برایش امان گرفته شد و به امید روشن شدن اوضاع و دست‌یابی به یاران، به زیر پرچم امان «عمرو بن حرث» برده شد.

به سوی زندان

آن شب تیره به سحر آمد و بامداد تیره‌تر آن روز سیاه، پس از تسلط کامل باند تاریک‌اندیش و خشونت‌کیش اموی بر اوضاع، و شهادت «مسلم» و «هانی»، آن میهمان گرانقدر و آن میزبان غیرتمند، «عبید» بار عام داد و برخی آشنایان «مختار» که زمینه را برای نجات او از دردسر و شرارت «ابن‌زیاد» فراهم آورده بودند، او را به همراه مردم دنیاپرست و نگوینسار که به دیدار جلاّد اموی می‌رفتند، به کاخ او بردند. ابن‌زیاد بر تختش لمیده بود و مردم را انبوه انبوه از برابرش عبور می‌دادند و بسیاری بر اثر فریب خوردگی و یا ترس، پیروزی او را تبریک، و بر شقاوتی که مرتکب شده بود دست مریزاد می‌گفتند و ذلیلانه بر دست پلیدش - که تا مرفق به خون آزادیخواهان خداجو و عدالتخواه و مخالف استبداد و اختناق آغشته بود بوسه می‌زدند. در این شرایط بود که بناگاه چشم «عبید» به مختار افتاد، از جایش جنبید و اشاره کرد که او را بیاورید! هنگامی که او را نزدیک بردند، بی‌هیچ مقدمه و پرس و جو و دلیل و گواهی دست به چوب برد و سر و صورت او را آماج ضربات وحشیانه و مرگبار خویش قرار داد و بی‌آنکه به او کمترین فرصتی برای جواب و دفاع از خویش دهد، در همان حال نعره برآورد که: هان! تو بودی که مسلم را در خانه‌ات جای دادی! و با او بیعت کردی و برای پیروزی پسر آشوبگر عقیل... در اندیشه گردآوری نیرو و امکانات بودی، و بر ضد نظام اموی و امنیت ملی و آرامش و آسایش جامعه [صفحه ۳۹۸] اقدام کردی؟ و آنقدر با چوب دست‌اش بر چهره او نواخت که خون سر تا پای او را گرفت و پیشانی‌اش شکست و چشمانش آسیب دید و آن‌گاه با وساطت عمرو بن حرث و بزذلان دین‌فروشی که او را به آنجا کشانده بودند، ابن‌زیاد از اعدام او گذشت و روانه زندانش ساخت و تا پس از رویداد غمبار عاشورا و شهادت سالار شایستگان و یاران فداکارش در زندان بود.

به سوی مکه

او از زندان، پیامی به بستگانش فرستاد و از آنان خواست تا به سوی «عبدالله بن عمر» که شوهر خواهرش «صفیه» بود بروند و از او بخواهند تا وسیله‌ی آزادی‌اش را فراهم آورد؛ و آنان نیز «زائده بن قدامه» را به حجاز گسیل داشتند و از «عبدالله» خواستند تا برای آزادی او از هیچ تلاشی فروگذار نکند؛ و وی نیز نامه‌ای به یزید نوشت و از او تقاضای آزادی مختار را نمود، و پس از چندی پیک یزید به کوفه آمد و از ابن‌زیاد آزادی وی را خواست. ابن‌زیاد، مختار را از زندان آزاد ساخت، اما به حجاز تبعید نمود. او به مکه رفت و در آنجا با «عبدالله بن زبیر» که پرچم مخالفت بر ضد نظام پلید اموی برافراشته بود هم پیمان شد و به سود او با سپاه اموی - که از شام آمده بود - سخت پیکار کرد و پس از مرگ «یزید»، از عبدالله بن زبیر برید و با نقشه و شعار جدیدی به سوی کوفه حرکت کرد.

شعار دادخواهی

به هنگام ورود او به کوفه، رژیم سیاهکار اموی به خاطر به راه انداختن فاجعه‌ی جانسوز کربلا در افکار عمومی رسوا شده و کنترل عراق را از دست داده بود؛ و آنجا بوسیله کارگزاران «عبدالله بن زبیر» اداره می‌شد. مختار با نقشه‌ی به دست گرفتن قدرت و امکانات، وارد کوفه شد؛ به همین جهت هم به هر جا که می‌رسید، مردم را به سوی هدف‌ها و آرمانهای خویش فرامی‌خواند و هر کجا گوش شنوایی می‌یافت، به سبک شورانگیزی و شوق‌آفرینی نوید نجات و [صفحه ۳۹۹] پیروزی می‌داد و شعارش نیز عمل به مقررات آزادمنشانه و انسان‌دوستانه‌ی قرآن و زنده ساختن سبک و سیره‌ی پرجاذبه‌ی پیامبر در جامعه و دیگر گرفتن انتقام از کشتندگان خاندان رسالت و یاران عدالتخواه آنان به دستور کهنسال‌ترین مرد بنی‌هاشم، «محمد حنفیه» بود. و می‌کوشید تا بدینوسیله هم دوستداران اهل بیت را زیر پرچم خویش گرد آورد و هم دیگر مخالفان استبداد و اختناق رسوا و بی‌آبروی اموی را. او در برابر خویش دو رقیب نیرومند می‌نگریست: یکی گروه توابین که به رهبری سلیمان بن صرد خزاعی متشکل شده و در این اندیشه بودند که بر قاتلان خاندان رسالت و مخالفان راه مرقی و خداپسندانه آنان یورش برند و تا شام پیش روند، و دیکتاتوری خشونت‌کیش و عوامسالار حاکم را واژگون سازند؛ دیگر کارگزاران و یاران ابن‌زبیر را. او بسیار کوشید که گروه توابین را به کنترل خویش درآورد، اما در آن مرحله موفق نشد و آنان قیام خویش را آغاز کردند و با بیرون رفتن آنان از کوفه، برای پیکار با سپاه شام، کارگزاران ابن‌زبیر، مختار را به زندان افکندند. او در زندان، شب و روز در اندیشه‌ی قیام بود که توابین پس از پیکاری سخت و شجاعانه در مرز عراق و شام و شهادت پیشوای خود سلیمان و گروهی از همراهانشان به کوفه بازگشتند. و او که پیش از حرکت توابین بارها آنان را به بیعت با خویش فراخوانده - و گفته بود که سلیمان با همه‌ی خوبی‌ها و نقاط قوت و ایمان و تقوایش از مسائل نظامی و سیاسی، آگاهی بسیاری ندارد و یارانش را به کشتن خواهد داد - اینک با استفاده از فرصت و غلیان عواطف و احساسات، نامه‌ای از زندان به آنان نوشت و در آن ضمن نثار درود و سلامی گرم بر روح تابناک سلیمان بن صرد و یاران قهرمان و شهیدش، و پس از لعنت و نفرین بسیار بر سیاهکاران اموی و کشتندگان حسین علیه‌السلام و یاران فداکار و پراخلاص و اصلاح‌طلب آن حضرت، به بازماندگان توابین تسلیت گفت و به آنان نوید پیروزی نزدیک داد و خاطر نشان ساخت که؛ او از سوی «محمد حنفیه» دستور یافته است تا پس از فراهم آوردن نیرو و امکانات لازم، انتقام خون شهیدان کربلا را از کشتندگان آنان بگیرد. نامه‌ی او، به سران و بزرگان توابین رسید و چهره‌های سرشناس آنان، همچون: [صفحه ۴۰۰] رفاعه بن شداد، عبدالله بن کامل، عبدالله بن شداد، سعد بن حدیفه، یزید بن انس، احمر بن شمیط، و مثنی بن مخربه، پس از خواندن نامه‌ی مختار و مشورت در مورد او و نامه‌اش، به او وعده‌ی همکاری و همیاری دادند و پیام محرمانه‌ای برایش فرستادند که در این راه دوشادوش او پیکار خواهند کرد و برای نشان دادن عزم خویش به همکاری در راه پیکار با کشتندگان حسین علیه‌السلام و بقایای نظام سیاهکار اموی در صورت تمایل او، حاضرند به زندان یورش برند و راه نجات او را هموار سازند. اما مختار ضمن سپاس و قدردانی گرم از پیام آنان، بطور محرمانه به آنان اطلاع داد که نامه‌ای به «عبدالله بن عمر» نوشته و از او خواسته است تا وسیله‌ی رهایی‌اش را فراهم سازد و همین روزها از زندان آزاد می‌شود و کار قیام را پی می‌گیرد و از آنان خواست تا آماده کارزار شوند.

تلاش برای آزادی

«عبدالله بن عمر» که از بستگان همسر مختار بود تلاش خود را برای آزادی او نزد «ابن‌زبیر» پی گرفت و نامه‌ای نیز به کارگزاران او در کوفه نوشت و از آنان تقاضا کرد که وی را آزاد سازند. دو کارگزار اصلی حکومت کوفه، «عبدالله بن یزید» و ابراهیم بن طلحه، پس از دریافت نامه «عبدالله بن عمر» و سفارش «ابن‌زبیر» از «حجاز» در مورد رهایی مختار، او را از زندان به دفتر کار خویش در

استانداری فراخوانند و ضمن گفتگو خاطر نشان ساختند که با دو شرط حاضرند آزادش کنند. او پرسید آن دو شرط کدامند؟ گفتند: نخست سپردن یک ضامن معتبر، و دیگر تعهد اخلاقی و دینی بر این موضوع که تا آنان از سوی «ابن زبیر» حکومت کوفه را دارند برایشان گرفتاری و [صفحه ۴۰۱] در دسری فراهم نسازد. مختار پذیرفت و به اصرار آنان سوگند یاد کرد که اگر به تعهد خویش عمل نکرد در بارگاه خدا موظف باشد که هزار شتر در کعبه قربانی کند و تمامی بردگانش را آزاد سازد و پس از آزادی گفت: من لحظه‌ای از اندیشه‌ی قیام و دست یافتن به آرزوی خویش دست نخواهم شست و هر کاری که مرا در این راه یاری کند به آن دست خواهم زد و به تعهدات خویش با آنان عمل نخواهم نمود و در صورتی که به خواسته‌ام برسم حاضرم، هم هزار شتر را قربانی کنم و هم بردگانم را آزاد کنم.

پیوستن دوستان اهل بیت به او

مختار، پس از آزادی از زندان، تلاش خویش را، برای فراهم آوردن یار و یاور گسترش بخشید، و از هر سو رفت و آمد به سوی او بسیار شد و دوستان خانان رسالت نیز برای گرفتن انتقام از اموی مسلکان تاریک اندیش و بیرحم کوفه بر گرد او گرد آمدند؛ چرا که او از سویی شعار خونخواهی سر می‌داد و از دگر سو مدعی نیابت و نمایندگی از سوی محمد حنفیه را طرح می‌کرد. در این مورد: آورده‌اند که پس از ادعای نمایندگی «محمد حنفیه» از سوی مختار و فراخوان آشکار و نهان دوستان اهل بیت برای پیوستن به او، «عبدالرحمن بن شریح» که ریشه از قبیله‌ی «همدان» داشت و مردی شرافتمند و درست اندیش بود، برخی از دوستانش از جمله: «سعید ثوری»، «سعد حنفی»، «اسود کندی» و «قدامه جشمی» را در نشستی محرمانه فراخواند و آنجا ضمن سخنانی گفت: دوستان! «مختار» در این اندیشه است که ما را بر ضد وضعیت موجود به شورش کشد و به هدف‌های خویش دست یازد، در این راه ادعای نمایندگی «محمد حنفیه»، فرزند گرانمایه‌ی امیر مؤمنان را دارد، اما ما نمی‌دانیم درست می‌گوید یا نه! به باور ما اینک برخی از شما به همراه من بیاید تا به مدینه بشتابیم و ضمن دیدار با «محمد»، جریان را با او در میان گذاریم تا کور کورانه از پی کسی نرفته باشیم. پیشنهاد او پذیرفته شد و او به همراه آنان وارد مدینه گردید و ضمن دیدار با محمد حنفیه جریان مختار را طرح نمود و از او اجازه خواست تا دوستان خانان رسالت به یاری مختار وارد عمل شوند. [صفحه ۴۰۲] هنگامی که سخنان آنان به پایان رسید «محمد» پس از ستایش خدا و سپاس به بارگاه او بر شمردن شکوه و عظمت خاندان وحی و رسالت و امتیازات آنان پرداخت و از شهادت جانسوز سومین امام نور و یاران اصلاح طلب و فداکارش در دفاع از اسلام و قرآن سخن گفت و آنان را گرمی داشت و در مورد پرسش آنان صریح و روشن پاسخ نداد و تنها به این بسنده نمود که از خدای پرمهر می‌خواهم که انتقام خاندان ما را از دشمنان تبهکار و خیره‌سر ما، به دست هر کس از بندگان خود خواست بگیرد و این را یکی از آرزوهای قلبی شمرد و آنان را از یاری رسانی به مختار نیز بازداشت و به گونه‌ای سخن گفت که آنان رضایت و خشنودی او را در اصل کار دریافتند. مختار که از رفتن آنان به سوی «محمد» سخت نگران بود، همواره در انتظار بازگشت آنان لحظه شماری می‌کرد و بر این اندیشه بود که آنها را پیش از رویارویی با مردم دیدار کند، اما آنان پس از ورود به کوفه پیش از آنکه به خانه‌ی خویش روند نزد مختار آمدند و گفتند اینک آماده‌ایم تا شما را در این راه یاری کنیم و او فریاد «الله اکبر» سر داد و با استفاده از فرصت، دوستان خانان رسالت را گرد آورد و نظر موافق محمد حنفیه را از زبان آنان به گوش مردم رساند و خود در جمع‌بندی موضوع برای برانگیختن احساسات و عواطف به سود خویش، محمد حنفیه را، امام هدایتگر و خود را نماینده و وزیر او عنوان داد. و مأموریت خویش را از سوی او، برای احیاء کتاب و سنت و پیکار با دشمنان خانان رسالت و خونخواهی اهل بیت ساز کرد و بسیاری از دوستان آنان را به جمع یاران خویش افزود. در میان آنان کسانی بودند که با چنین سخنانی قانع نشده و در پیوستن به او تردید داشتند، که از جمله‌ی آنان: «ابراهیم بن اشتر» بود و از آنجایی که وی جوانی اندیشمند و بزرگ‌زاده و بزرگ‌عشیره‌ی خویش به شمار می‌رفت، «مختار» روی

او بسیار حساب می‌کرد. از این رو کسانی را نزد او فرستاد و او را به یاری خویش فراخواند، اما او خاطر نشان ساخت که تنها در صورتی حاضر به همکاری است که فرماندهی لشکر به دست او باشد. فرستادگان مختار که نمایندگی او از سوی «محمد» را جدی می‌پنداشتند گفتند: [صفحه ۴۰۳] حقیقت این است که شما کارایی و شایستگی فرماندهی را داری، اما او در این مورد اختیاری ندارد و کارها به دست پیشوای عصر، محمد حنفیه است و مختار از سوی او دستور دارد که با دشمنان خاندان رسالت پیکار کند و کشتن گان شهیدان کربلا را به کیفر برساند و از سوی خود نمی‌تواند وزیر و یا فرماندهی برگزیند. ابراهیم دیدگاه آنان را نپذیرفت و آنان با دست خالی بازگشتند. مختار به همراه گروهی از سران یاران خویش به دیدار او شتافت و ضمن گفتگو، نامه‌ای از محمد حنفیه را به او داد که بدینصورت او و عشیره‌اش را به قیام و همراهی با مختار فرمان داده بود. او پس از خواندن نامه، در صحت آن تردید کرد، اما گروهی از همراهان مختار که همگی از دانشوران و بزرگان کوفه بودند، نامه را از سوی «محمد حنفیه» اعلان کردند و آن گاه بود که ابراهیم بن اشتر به او دست بیعت داد و فرماندهی نیروهای او را به کف گرفت و رفتند تا نقشه‌ی قیام را کامل کنند.

جرقه‌های قیام

در این شرایط بود که «عبدالله بن زبیر»، کارگزارانش را در کوفه برکنار ساخت و «عبدالله بن مطیع» را به استانداری کوفه گسیل داشت. «ابن مطیع» پس از ورود به کوفه بر منبر رفت و ضمن هشدار به مردم گفت: هان ای مردم... مرا امیر مؤمنان، ابن‌زبیر... به استانداری کوفه برگزیده و دستور داده است که ضمن اداره‌ی شهر و دریافت خراج... و تدبیر امور با همکاری و رضایت شما، براساس راه و رسم عمر و عثمان رفتار کنم و بر بداندیشان به حکومت سخت بگیرم. «سائب اشعری» پیاخاست و گفت:... ما از تو می‌خواهیم که خراج این شهر را در همین جا هزینه کنی و بجای دیگر نبری و در شهر و دیار ما، براساس روش امیر مؤمنان رفتار کنی، نه عمر و عثمان. پس از سخنان «سائب» برخی از مخالفان او نزد استاندار جدید رفتند و گفتند: «سائب بن مالک» از سرداران مختار است و آنان در تدارک قیام برای قبضه‌ی [صفحه ۴۰۴] قدرت می‌باشند. اگر شما براستی در اندیشه‌ی استقرار نظم و آرامش هستی و اگر براستی «ابن‌زبیر» عراق را می‌خواهد، باید هم اکنون مختار را بخواهی و زندانش کنی و گرنه دیری نخواهد پایید که نه نشانی از تاک می‌ماند و نه تاک نشان. او پس از هشدار آنان گروهی از جمله: «زائده بن قدامه» را که از بستگان مختار بود به سوی او گسیل داشت تا او را به استانداری دعوت کنند و آنان نیز پیام استاندار را به او رساندند. مختار بدون آگاهی از آنچه در مسجد گذشته است آماده‌ی دیدار شد، اما «زائده» برای هشدار به او به تلاوت این آیه‌ی پرداخت: «و اذ یمکر بک الذین کفروا لیشتوک او یقتلوک او یخرجوک...» [۱۲۷]. و او با شنیدن این آیه، خود را به زمین افکند و ملافه‌ای بر سر کشید و ناله‌کنان گفت: دیگر توان حرکت ندارد و به بهانه‌ی شدت تب به بستر بیماری رفت و آنان جریان او را به استاندار گزارش کردند و او گفت: اینک تا زمانی دیگر رهایش کنید.

فراخوان یاران

مختار به بهانه‌ی بیماری به بستر رفت و بی‌درنگ پیک‌هایی به سوی سرداران خویش گسیل داشت و به کمک او یاران را فراخواند و آنان را در خانه‌های اطراف برای ساعت موعود جای داد و پس از مشاوره با سرداران خویش بویژه «ابراهیم بن اشتر» بر آن شد که در شب جمعه، برابر با چهارم ربیع الاول به سال ۶۶ ه. ق قیام را آغاز نماید. یک شب پیش از شب موعود که ابراهیم بن اشتر لباس رزم پوشید و به همراه گروهی از جنگاوران قبیله‌ی خویش به سوی مقر مختار حرکت کرد و بر سر راه خویش با نیروهای استاندار که حکومت نظامی اعلان کرده بودند، برخورد کرد و با پیش آمدن درگیری و کشته شدن یکی از سرکردگان سپاه «عبدالله بن

مطیع»، آغاز قیام، یک شب به پیش افتاد. مختار خود نیز لباس رزم پوشید و به طرفداران خویش دستور داد تا با طنین افکن [صفحه ۴۰۵] ساختن ندای «یا لثارات الحسین» آغاز قیام را به گوش طرفدارانش برسانند. او هدف خویش را مبارزه با اموی مسلکان، و به کف گرفتن قدرت و به کیفر رساندن کشتندگان حسین علیه‌السلام و یارانش اعلان کرد و به نیروهای خویش و فرماندهی آنان ابراهیم بن اشتر توصیه کرد که تا سرحد امکان با نیروهای «ابن‌زبیر» درگیر نشوند و تنها برای دفاع از خویش با آنان پیکار کنند. «ابراهیم بن اشتر» نیز رو به بارگاه خدا کرد و گفت: پروردگارا! تو خود می‌دانی که ما در راه دفاع از حقوق و حرمت خاندان پیامبرت به خشم آمدم و اینک در اندیشه‌ی خونخواهی از شهیدان آنان و به کیفر رسانیدن کشتندگان تبهکار آنان هستیم، بنابراین ما را بر دشمنان آنان پیروز ساز. و بدین سان درگیری آغاز شد و پس از پیکاری سخت... کوفه به دست طرفداران مختار افتاد.

پس از پیروزی

او وارد قصر کوفه شد و شب را در آنجا سپری نمود و فردای پیروزی، هنگامی که مردم را در مسجد گرد آوردند، نخستین سخنرانی خویش را بدینصورت ایراد کرد. ستایش و سپاس از آن پروردگار توانایی است که به دوستانش نوید پیروزی و سرفرازی، و به دشمنانش وعده‌ی زیان و سرافکنندگی داد و این نوید و وعده را جاودانه و همواره ساخت و قانون جهان شمولی برای عصرها و نسلها قرار داد. از این رو هر کس هماهنگ با مقررات او عمل کند، ثمره‌ی شیرین آن را در این جهان و جهان دیگر خواهد دید و هر کس با مقررات عادلانه و انسانساز او مخالفت ورزد، طعم تلخ شقاوت و عصیان خویش را خواهد چشید و نومید و سرافکننده خواهد شد و هم به آتش شعله‌ور درخواهد آمد! هان ای مردم! برای ما پرچی برافراشته شد و وقتی مقرر گردید؛ و به ما فرمان رسید که پرچم را به اهتزاز درآورید و در آن هنگامه‌ی مقرر و طبق آن شرایط منظم، از پی کار بروید و از مرزهای مقررات تجاوز نکنید، و ما به دعوت پیشوای هدایت [صفحه ۴۰۶] گوش سپردیم و ندای نداگر روزگار را شنیدیم و گام به میدان عمل سپردیم... های ای بندگان خدا! اینک به راه و رسم ما درآیید و براساس رشد و هدایت دست بیعت دهید! به آن قدرتی که آسمان را بسان سقفی برافراشته آفرید و در زمین دره‌ها و راه‌ها پدید آورد سوگند که پس از بیعت با امیرمؤمنان و دودمان پرافتخار او هیچ بیعتی از بیعت با ما به رشد و هدایت و بالندگی و سرفرازی و خشنودی خدا نزدیکتر نیست. و آن گاه نخست سرکردگان قبایل و اشراف، و از پی آنان توده‌ی مردم، انبوه انبوه گام به پیش نهادند و با مختار براساس: عمل واقعی به مقررات بشردوستانه‌ی کتاب خدا، سبک و روش پرجاذبه و عادلانه‌ی پیامبر، خونخواهی خاندان رسالت، رسیدگی به محرومان و پایمال شدگان، دوستی با اصلاح‌طلبان، و پیکار با تاریک اندیشان و تجاوزکاران دست بیعت دادند.

و اینک کیفر تاریک اندیشان

اشاره

مختار پیش از پیروزی به مردم وعده داده بود که براساس قرآن و سنت پیامبر و راه و رسم عادلانه‌ی امیرمؤمنان جامعه را اداره کند. بیت المال عراق را در راه پیشرفت جامعه و آبادانی سرزمین و رفاه و آسایش مردم هزینه نماید و کشتندگان سالار شهیدان و یاران فداکارش را، که در حکومت «ابن‌زبیر» آزاد می‌گشتند، و برخی نیز به دستگاههای دولتی جذب شده بودند، به کیفر جنایت‌شان برساند. و اینک پس از پیروزی نوبت عمل به وعده‌ها بود. بر این اساس بود که فرمان تعقیب و دستگیری پلیدان اموی مسلک آغاز شد. مختار در یک سخنرانی تاریخی با برانگیختن احساسات مردم گفت: این راه و رسم ما نیست که زنده باشیم و کشتندگان حسین علیه‌السلام را زنده بگذاریم. [صفحه ۴۰۷] اگر چنین کنیم، بد یاران و دوستانانی برای خاندان پیامبر خواهیم بود

و آن گاه از همه‌ی دستگاه‌های دولتی خواست تا لیست تاریک اندیشان و سیاهکارانی را که برای جنگ با پسر پیامبر زیر پرچم «عبید» رفته بودند، به او تسلیم دارند و یاران او را در دستگیری آن شقاوت پیشگان یاری نموده و هر نوع آگاهی در این مورد دارند، کوتاهی نکنند. و به بردگان جامعه پیام داد که هر کس صاحب خویش را که در کشتن فرزند پیامبر دست داشته است، از پا درآورد، ضمن دریافت جایزه، آزاد خواهد شد. و آن گاه خروشید که: خوردن غذا و نوشیدن آب سرد، گوارایمان مباد اگر زمین را از لوث وجود این فرومایگان پلید پاک و پاکیزه نسازیم. و از پی این دستور، موج دستگیری و کيفر شقاوت پیشگان آغاز شد و چیزی نگذشت که گروهی از آنان کشته و به آتش کشیده شدند و گروهی نیز از کوفه گریختند و خانه‌هایشان ویران شد، که برای نمونه به برخی از سرکردگان سپاه یزید که به ذره‌ای از کيفر شقاوت خویش رسیدند اشاره می‌رود.

ابن زیاد

این عنصر پلید، سفاکترین مهره‌ی اموی در عراق بود. همانگونه که پدرش «زیاد» نیز در قساوت و بیدادگری و بستن و بریدن و دریدن و اعدام و کشتار و برپایی زندانهای مخوف و بی‌رحمی و فرومایگی شهره‌ی آفاق بود. تاریخ زندگی او سراسر نکبت‌بار است و سهمگین‌ترین جنایت او زمانی رقم خورد که از سوی یزید از بصره به استانداری کوفه گسیل شد و فرمان یافت تا حرکت اصلاحی و عقیدتی و فرهنگی و عدالتخواهانه‌ی حسین علیه‌السلام را بی‌رحمانه سرکوب سازد و آن گاه بود که آن جنایت سهمگین را مرتکب شد. او پس از فروپاشی قدرت دوزخی‌اش در عراق، به شام گریخت و با سپاهی گران نهضت توأبین را درهم شکست. اما سرانجام خود و انبوهی از مزدورانش که برای درهم کوبیدن قیام مختار حرکت کرده بودند، به ذره‌ای از شقاوت خود رسیدند و [صفحه ۴۰۸] مختار سر پلید او را به مدینه فرستاد. [۱۲۸].

عمر سعد

این عنصر پلید با واسطه‌های بسیاری، در روزهای آغازین حکومت مختار از او امان نامه گرفت. و مختار در امان‌نامه‌اش نوشت؛ در صورتی از او کاری سر نزنند و از کوفه بیرون نرود، در امان است و بدینوسیله راه را برای کيفر او باز گذاشته بود. از این رو روزی در میان یاران گفت: فردا عنصری گودچشم و درازپایی را خواهیم کشت که از کشتن او ایمان آوردگان دلشاد و فرشتگان شادمان می‌گردند. فردای آن روز مختار، «ابوعمره»، یکی از یاران خویش را برای دستگیری او گسیل داشت. فرستاده‌ی مختار بر او وارد شد و گفت: امیر را دریاب که تو را احضار کرده است. او برخاست تا حرکت کند، اما جبه‌اش به پایش پیچید و بر زمین افتاد و ابوعمره با شمشیر آخته‌اش او را هدف گرفت و از پا درآورد. سر او را برگرفت و نزد مختار برد، پسرش «حفص» برای نجات او رفته بود که «مختار» با اشاره به سر پدرش گفت: این سر را می‌شناسی؟ «أتعرف هذا الرأس؟»، وقتی نگاه کرد، دید سر پدرش می‌باشد. گفت: آری و دیگر زندگی پس از او برایم گوارا نیست. مختار گفت: راست می‌گویی، او را نیز در دوزخ نزد پدرش بفرستید! و آن گاه پس از کشته شدن آن دو، سر ابن سعد را به محمد حنفیه فرستاد و گفت: یکی به انتقام کشته شدن حسین علیه‌السلام و دیگری در برابر جوان اندیشمند او، علی اکبر. و افزود، به خدا سوگند اگر سه ربع قریش را بکشم با یک بند انگشتان آنان برابری نمی‌کند... و این گونه نفرین حسین علیه‌السلام و پیشگویی او، تحقق یافت که پس از روشنگری بسیار و اتمام حجت به عمر سعد فرمود: برای رسیدن به ریاست و هوای دل، به کشتن من کمر بسته‌ای، اما به هوش باش که از گندم ری نخواهی خورد... و آن پلید دنیاپرست به تمسخر گفت: اگر از گندم آن نخورم جو آن نیز خوب و مرا بسنده است... [صفحه ۴۰۹] و اینگونه بدون خوردن جو آن نیز، به دست مختار کشته شد.

شمر یا دومین مهره‌ی سپاه یزید

او از سیاهکارترین و تیره‌بخت‌ترین مهره‌های سپاه اموی بود. و بدزبانی، فرومایگی، وقاحت، سنگدلی، تعصب کور و رذالت‌اش زبازند همگان. او پرونده‌ی ننگینی دارد... شریک در پرونده‌سازی بر ضد حجر شهید، تحریک «عبید»، و «ابن سعد» و سپاه یزید به کشتن حسین علیه‌السلام، ریختن خون هلال بن نافع، کوشش بی‌شرمانه در جدا ساختن عباس و برادران مادری‌اش از حسین، تصمیم به آتش زدن سراپرده‌ی بانوان حرم پیامبر، و جنایات هولناک دیگر. او از کوفه گریخت و در بیابانها متواری بود که مختار گروهی را برای دستگیریش گسیل داشت. آنان پس از پی‌جویی بسیار او را دستگیر ساختند و نزد مختار آوردند و او دستور داد وی را به درون دیگی از روغن جوشان افکندند. و بدینوسیله به ذره‌ای از کیفر شقاوت‌هایش رسید.

سنان بن انس یا شیطان رجیم

این عنصر پلید از کوفه به بصره گریخت و مختار دستور داد نخست خانه‌اش را ویران ساختند و آن‌گاه کسانی را از پی او گسیل داشت. او با آگاهی از موضوع، به قادسیه گریخت و در بیابانها و روستاها مخفی شد اما مأموران مختار بر اثر پی‌جویی بسیار او را دستگیر کردند و نزد امیر آوردند. او دستور داد نخست انگشت‌های او را بریدند، آن‌گاه دست و پاهایش را قطع کردند و پس از آن در دیگی از روغن جوشان افکندند شد. [۱۲۹]. [صفحه ۴۱۰]

خولی

از کسانی که ذره‌ای از کیفر شقاوت خویش را چشید، «خولی بن یزید» بود. مختار دو تن از یارانش را برای دستگیری او گسیل داشت. و آنان به در خانه‌ی او رفتند و در زدند، همسرش در را گشود. از او پرسیدند: خولی کجاست؟ او در حالی که اشاره به مستراح خانه می‌کرد، گفت: نمی‌دانم! آنان خانه را محاصره کردند و پس از جستجو دیدند او در میان مستراح، زیر سبب بزرگی نهان شده است. به دستور مختار او را در خانه‌اش کشتند و جسم پلیدش را به آتش کشیدند.

حرمه اسدی

این عنصر پلید از سرکردگان سپاه یزید بود و از جمله جنایت‌هایش: بردن سر مقدس حسین علیه‌السلام به «عبید»؛ هدف قرار دادن سرباز شیرخوار حسین علیه‌السلام؛ و شرکت در جنایات دیگر بود. او از کسانی است که به دست مختار به اندکی از کیفر شقاوت خویش رسید و به صورت دردناکی، هم طعم شمشیر را چشید و هم حرارت سوزش آتش را. «منهال» آورده است که پس از انجام حج، به مدینه رفته و به محضر چهارمین امام نور شرفیاب شدم. آن حضرت از کوفه پرسید و از جمله از حال حرمه اسدی جويا شد، گفتم: هنگامی که آمدم زنده بود. آن حضرت دستها را به آسمان گشود و فرمود: بار خدایا! گرمی آهن و حرارت آتش را به او بچشان! من پس از چند روزی به کوفه بازگشتم و دیدم مختار قیام کرده و قدرت را به دست گرفته است. چون با او سابقه‌ی دوستی داشتیم به نزدش رفتم و در همان شرایط بود که برخی از یارانش نوید آوردند که حرمه را گرفته‌اند. او سپاس خدا گفت و دستور داد وی را آوردند. هنگامیکه آوردند، فرمان داد [صفحه ۴۱۱] دست و پای او را بریدند و در میان انبوهی از آتش افکندند. من با دیدن آن منظره به یاد نفرین چهارمین امام نور در حق او افتادم و خدای را سپاس گفتم. مختار پرسید این چه هنگامه‌ی سپاس است؟ گفتم: در مدینه در محضر امام چهارم بودم که حرمه را نفرین کرد و شگفتا! همان گونه که نفرین کرده بود انجام شد! مختار گفت: مگر چگونه نفرین کرده بود؟ گفتم: فرمود: بار خدایا! حرارت آتش و گرمی آهن را به او بچشان! مختار از مرکب پیاده شد و

دو رکعت نماز سیاس خواند. [۱۳۰].

مالک بدی

او را به همراه چند تن از یارانش در قادسیه دستگیر و نزد مختار آوردند و گفتند: اینان در ریختن خون خاندان رسالت شرکت داشتند. و «مالک بدی» کسی است که در غارت لباسهای حسین علیه‌السلام دست داشت و کلاه آن حضرت را ربوده بود. مختار گفت: هان ای دشمنان خدا! اینک بدهی خود را بپردازید؟ شما کسانی را کشتید که باید همراه بر آنان درود و سلام بفرستید، چرا چنین کردید؟ گفتند: ای امیر ما را به زور بردند! اینک بر ما منت گذار و رحم کن. پرسید: چرا شما بر پسر پیامبر و خاندانش رحم نکردید و از آب فرات نیز در مورد آنان نگذشتید؟ و دستور داد: دست و پای آنان را بریدند تا با شقاوت جان دادند. [۱۳۱].

زید بن رقاد

این عنصر سبک مغز، کسی است که «عبدالله بن مسلم» را هدف تیر قرار داد و به شهادت رساند. خودش بر این شقاوت همواره می‌بالید و می‌گفت: یکی از جوانان بنی‌هاشم دستش را به پیشانی‌اش آورد که من با گلوله کف دست او را بر پیشانی‌اش دوختم، [صفحه ۴۱۲] به گونه‌ای که دیگر نتوانست دست خویش را بردارد. و آن گاه با هدف قرار دادن قلب او با تیر دیگری وی را از پا در آوردم. یاران مختار برای دستگیری او اعزام شدند و وی را محاصره نمودند. کامل، که از فرماندهان لشکر مختار بود گفت: او را با شمشیر و نیزه نزنید! بلکه هدف باران سنگ و تیر سازید، تا طعم تیرباران ساختن دیگران را بچشد. و آن گاه پس از باریدن بارانی از سنگ و شمشیر بر او، پیکر بی‌جان او را در آتش سوزاندند. [۱۳۲].

بجدل بن سلیم

از شرارتهای این نگونسار، این بود که پس از شهادت حسین علیه‌السلام، برای بردن انگشتر آن حضرت انگشت مبارکش را نیز برید، هنگامی که او را نزد مختار آوردند و جریان را به او خاطرنشان ساختند، دستور داد دستها و پاهای او را بریدند و همانگونه رهایش ساختند تا به جهنم رفت. [۱۳۳].

حکیم بن طفیل

فرستادگان مختار به جنایتکار دیگری دست یافتند که افزون بر جنایتهای دسته جمعی خویش، لباس سردار سپاه شهیدان را پس از شهادتش ربوده، و تیری نیز بر حسین علیه‌السلام افکنده بود! هنگامی که او را بازداشت کردند، بستگانش «عدی بن حاتم» را بسوی مختار گسیل داشتند، تا در کیفر او تخفیف دهد... اما پیش از آنکه آنان برسند، دوستان خاندان رسالت، به مختار هشدار دادند که نباید با قاتلان اهل بیت نرم گیرد و از کیفر شقاوت آنان بگذرد... به همین جهت مختار به «عدی» که رابطه دوستانه‌ای با او داشت احترام کرد و با خونسردی گفت: دوست من! آیا تو می‌پسندی که چنین جنایتکاری رها گردد؟ و در همانحال به «کامل» اشاره کرد که کار او را بسازید! و آنان نیز او را قطعه قطعه ساختند و به آتش کشیدند. [صفحه ۴۱۳]

تیره بختان سنگدل

در ادامه‌ی کیفر تبه‌کاران، مختار دستور داد کسانی را که اسب بر پیکر مقدس حسین تاختند، شناسایی و دستگیر سازند. و از پی فرمان او ده تن را آوردند که از جمله‌ی آنان: اسحاق حضرمی و احبش حضرمی بودند. او دستور داد؛ آنان را بر چهره افکندند و

دست‌ها و پاهای آنان را با میخ بر زمین دوختند و آن گاه سواران با اسب‌های خویش آنقدر بر پیکر آنان تاختند که به زمین چسبیدند، سپس آنان را شعله‌ور ساختند.

غار تگران سرپردهی حسین

از پی این گروه، شماری را آوردند که در غارت سرپردهی فرزندان پیامبر شرکت داشتند. در میان آنان چهره‌های نفرت‌انگیزی چون: عمران بن خالد، عبدالرحمن بجلی، و عبدالله بن قیس بودند. مختار هنگامی که چشمش به آنان افتاد، فریاد برآورد که: هان ای کشتن‌گان صالحان و شایسته کرداران! ای قاتلان سالار جوانان اهل بهشت! شما بودید که خیمه‌های اهل بیت را غارت کردید و اثاث و عطرها را میان خود تقسیم نمودید؟ امروز خدا از شما انتقام می‌گیرد! و آن گاه دستور کشتن آنان را صادر کرد.

قاتل عبدالله بن مسلم

و آن گاه «عمرو بن صبیح»، قاتل «عبدالله بن مسلم» را آوردند و جریان جنایت او را به مختار گزارش کردند و گفتند که بر پشت بام خانه‌اش مخفی شده بود. او فریاد می‌کشید که مرا به زور به کربلا بردند و جز زخمی ساختن یاران [صفحه ۴۱۴] حسین علیه‌السلام کاری نکرده‌ام. و مختار دستور داد: با نیزه آنقدر زخمی‌اش ساختند تا پیکرش پاره پاره شد. و بدینسان کیفر زخمی ساختن یاران حسین علیه‌السلام را چشید. [۱۳۴] و [۱۳۵].

ارزیابی شخصیت مختار

او از چهره‌های نامدار، اما ناشناخته و پرماجرایی تاریخ است. به همین دلیل دیدگاهها در مورد او یکسان نیست. ۱- برخی او را می‌ستایند و کارهایش را، درست و خدایسندانه می‌دانند و برآنند که انگیزه‌اش انسانی و هدفش عادلانه بود. بویژه که قاتلان حسین علیه‌السلام و یارانش را به کیفر شقاوتشان رسانید و این نشانه‌ای از درست اندیشی و درست کرداری اوست. و در برخی روایات نیز از او و کارهایش به نیکی یاد شده و در حق او دعا شده است. برای نمونه: هنگامی که سر «عبید» و «عمر سعد» را به سوی چهارمین امام نور فرستاد، آن حضرت با دیدن آن سرهای پلید، سپاس خدا گفت و فرمود: خدا به مختار پاداش خیر دهد. [۱۳۶]. و حضرت باقر علیه‌السلام به پسر «مختار» که «حکم» نام داشت، فرمود: خدای پدرت را رحمت کند که خونهای بناحق ریخته شده‌ی ما را، طلب کرد و قاتلان عزیزان ما را کشت. [۱۳۷]. و از ششمین امام نور آورده‌اند که: بانوان هاشمی پس از شهادت حسین علیه‌السلام خود را نیاراستند و خضاب نکردند تا آن گاه که مختار سر عبید و عمر سعد و برخی دیگر [صفحه ۴۱۵] از پلیدان را به مدینه فرستاد. [۱۳۸]. ۲- در برابر آنان گروهی بر این باورند که مختار عنصری جاه‌طلب و شیفته‌ی قدرت بود و در راه به دست آوردن آن، از هر وسیله‌ای بهره می‌گرفت و بسان دنیاطلبان هدف برای او وسیله را توجیه می‌کرد. و به همین دلیل است که: به دروغ ادعای نمایندگی محمد بن حنفیه را نمود. از پی آن، او را مهدی خواند و خود را نماینده‌ی مهدی، و بدعتی پدید آورد. پیکار او با دشمنان خاندان رسالت نیز بیشتر برای جلب افکار دوستداران آنان و تحکیم قدرت بود، نه برای خدا و اجرای عدالت. بویژه که او پس از مراحل نخستین پیروزی بتدریج به فریبکاری و خودکامگی کشیده شد. و این دیدگاه نیز روایاتی بر دریافت خویش دارد. برای نمونه: از ششمین امام نور آورده‌اند که فرمود: هنگامی که خدا بخواهد از بیدادگران انتقام بکشد، گاه ظالمی را بر آنان مسلط می‌سازد. همانگونه که «بخت النصر» را بر کشتن‌گان یحیی و زکریا مسلط ساخت. [۱۳۹]. ۳- دیدگاه دیگر در مورد مختار این است که: او به «عبدالله بن زبیر» گفت: من مردمی را می‌شناسم که اگر مردی آگاه و پرشهامت براساس نقشه و برنامه‌ی درست و حساب شده بسوی آنان رود، سپاهی گران از آنان برایت گرد می‌آورد که می‌توانی بوسیله‌ی آن نظام اموی را درهم کوبی و

قدرت را بدست گیری. عبدالله پرسید آن مردم کیانند و کجا هستند؟ پاسخ داد: دوستاناران امیرمؤمنان در کوفه‌ی امروز. عبدالله گفت: و تو همان مرد شجاع و آگاه و با برنامه‌ای هستی که باید بروی و این کار را به سامان آوری! برو که امکانات از من و کار از تو! او آمد و با سر دادن شعار خونخواهی سالار شهیدان و گریه بر یاران فداکار او [صفحه ۴۱۶] انبوهی را گرد آورد و آن گاه از عبدالله بن زبیر برید و اعلان استقلال کرد. ۴- و گروهی نیز برآند که مختار هم اشتباهات بسیاری دارد و هم کارهای شایسته‌ی فراوانی، امید که خدا گناهانش را بخاطر کارهای شایسته‌اش ببخشد. مگر نه اینکه قرآن می‌فرماید: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و...» [۱۴۰]. اگر از گناهان بزرگی که هشدار داده شده‌اید دوری گزینید، گناهان کوچک شما را از پرونده‌ی عمل شما می‌زداییم و شما را در جایگاه ارجمندی درخواهیم آورد.

فرجام کار او

او پس از کشتن قاتلان حسین علیه‌السلام و یارانش، نیروهای خویش به فرماندهی «ابراهیم بن اشتر» را برای پیکار با سپاه شام به سرکردگی «عبید» گسیل داشت و آنان را نیز شکست داد و سر پلید «ابن زیاد» را به مدینه فرستاد. آن گاه «مصعب بن زبیر» که مدعی خلافت در عراق بود به جنگ با مختار پرداخت و وی پس از یک جنگ طولانی و فرسایشی، شکست خورد و در سال ۶۷ ه.ق به دستور مصعب کشته شد... پیکرش را با چهار میخ به دیوار نصب کردند و پس از مدتی مصعب نیز به دست یکی از بقایای یاران او از پا درآمد. [۱۴۱] [۱۴۲]. قم - دفتر فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی علی کرمی - تابستان ۱۳۷۸

پاورقی

- [۱] نهج البلاغه، خ ۱۶.
- [۲] نهج الشهادة: ص ۹۲.
- [۳] تحف العقول، ص ۲۴۸.
- [۴] لهوف، ص ۱۲.
- [۵] مقتل ابي مخنف، ص ۱۵.
- [۶] مقتل الحسين، مقرر، ص ۲۳۹.
- [۷] مقتل الحسين، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۸.
- [۸] مقتل الحسين، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶.
- [۹] ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۲.
- [۱۰] مقتل الحسين، مقرر، ص ۱۸۵.
- [۱۱] سوره‌ی ۵، آیه‌ی ۲.
- [۱۲] در این مورد به نهج البلاغه، خ ۳، بنگرید که می‌فرماید: لو لا حضور الحاضر....
- [۱۳] نهج البلاغه، خ ۳.
- [۱۴] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۵.
- [۱۵] لهوف، ص ۵۷.
- [۱۶] فرازی از خطبه‌ی شجاعانه و روشنگرانه‌ی زینب، خواهر اندیشمند و آزادمنش امام حسین است؛ که در بخش نهم خواهد آمد.
- [۱۷] سوره‌ی ۷، آیه‌ی ۵۷.

[۱۸] نهج البلاغه، نامه‌ی ۳۱.

[۱۹] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۰.

[۲۰] تحف العقول، ص ۲۵۰.

[۲۱] در نگرش انسانی اسلام، این خداست که «عزیز» و شکست ناپذیر و تواناست و هر آن کسی که به آن سرچشمه‌ی قدرت و عزت، ایمان آورد، نه باید ذلت و ستم را بپذیرد و نه به دیگران تحمیل کند و نه اجازه دارد تا راه اسارت و حقارت خویش را هموار سازد. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه‌ی «و لله العزة...» فرمود: «فالمؤمن یكون عزیزا و لا یكون ذلیلا... المؤمن اعز من الجبل، ان الجبل یتفعل منه بالمعاول، و المؤمن لا یتفعل من دینه شیء.» انسان با ایمان عزتمند و آزاده است و ذلت پذیر نخواهد بود. او از کوه سر به آسمان ساییده و استوار نیز پایدارتر و استوارتر است، چرا که کوه را می‌توان با ابزاری نظیر کلنگ کند و سوراخ کرد اما اراده و ایمان شکست ناپذیر انسان آزادمنش و توحیدگرا و باایمان را هرگز. نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۳۲. و هشدار داد که: «ان الله فوض الی المؤمن اموره کلها و لم یفوض الیه ان یذل نفسه، لاین الله یقول: و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین.» خدا انسان را بر سرنوشت خویش حاکم ساخته و کارهای او را به خودش وا نهاده است جز اینکه به او اجازه نداده است که ذلت پذیرد و عزت و کرامت خویش را پایمال سازد؛ چرا که در قرآنش فرمود: عزت و شکست ناپذیری از آن خدا و پیامبر و مردم باایمان است. نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۳۳.

[۲۲] تحف العقول، ص ۱۷۰.

[۲۳] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۸.

[۲۴] لهوف، ص ۲۳.

[۲۵] بحار، ج ۲، ص ۵۸.

[۲۶] بحار، ج ۲، ص ۵۸؛ الحیات، ج ۲، ص ۳۰۸.

[۲۷] نهج البلاغه، نامه ۵۳.

[۲۸] تحف العقول، ص ۲۴۲.

[۲۹] بحار، ج ۲، ص ۴۹.

[۳۰] نهج البلاغه، قصار ۷۳.

[۳۱] نهج البلاغه، خ ۱۷۵.

[۳۲] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۵.

[۳۳] گفتنی است که این جناب غیر از «سیف الدوله»، پسر «حمدان»، است که از شاهان شام به شمار می‌رفت و از آنجا ریشه می‌گرفت.

[۳۴] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۹؛ وسائل، ج ۱۰، ص ۳۹۱؛ محاسن، ج ۱، ص ۶۳، ح ۱۱۰؛ کامل الزیارات، ص ۱۰۳، ح ۸.

[۳۵] بحار، ج ۴۴، ص ۲۸۱؛ تفسیر قمی، ص ۶۱۶؛ ثواب الاعمال، ص ۴۷؛ کامل الزیارات، ص ۱۰۰؛ لهوف، ص ۵.

[۳۶] لهوف، ص ۵.

[۳۷] بحار، ج ۴۴، ص ۲۴۶، ح ۴۶.

[۳۸] بحار ج ۴۳، ص ۲۹۶؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۲۶.

[۳۹] بحار، ج ۴۴، ص ۲۴۷.

[۴۰] بحار، ج ۲۲، ص ۱۵۳؛ مناقب، ج ۳، ص ۲۳۴؛ طرائف، ص ۲۰۲؛ بحار، ج ۴۳، ص ۳۶۱؛ مدینه المعاجز، ص ۲۵۹.

[۴۱] بحار، ج ۴۳، ص ۳۱۶؛ مدینه المعجز، ص ۲۵۴.

[۴۲] بحار، ج ۴۴، ص ۲۶۶، ح ۲۴.

[۴۳] بحار، ج ۲۸، ص ۳۷؛ امالی صدوق، ص ۹۹، بحار، ج ۴۴، ص ۱۴۸؛ بشاره المصطفی، ص ۱۹۷.

[۴۴] بحار، ج ۴۵، ص ۲۱۸؛ مدینه المعجز، ص ۲۲۸.

[۴۵] از دیدگاه دیگر منابع موجود، روایت بطور کامل این گونه است: «مروان» به «ولید» گفت: «عصیتنی! لا والله لا یمکنک من مثلها من نفسه ابدا.» با دیدگاه من مخالفت ورزیدی، اما بدان! به خدای سوگند او دیگر هرگز چنین فرصتی به تو نخواهد داد. «ولید» گفت: «انک اخترت لی التی فیها هلاک دینی! والله ما أحب ان لی ما طلعت علیه الشمس و غربت عنه من مال الدنیا و انی قتلت حسینا! سبحان الله!» دیگری را سرزنش کن! تو چیزی را به من پیشنهاد می کنی که تباهی دین من در آن است. به خدای سوگند هرگز دوست نمی دارم که تمام ثروت‌ها و گنجینه‌های دنیا - که خورشید بر آنها می تابد و غروب می کند - همه از آن من باشد و در برابرش حسین علیه‌السلام را بکشم! سبحان الله! آیا من حسین را به خاطر این که می گوید با یزید بیعت نخواهد کرد، بکشم؟! به خدای سوگند بر این باورم که هر کس به کیفر ریختن خون پاک او محاسبه شود، در روز رستاخیز و در بارگاه خدا میزان عمل او بسیار سبک خواهد بود. مروان پاسخ داد: اگر تو بر این باوری، پس درست عمل کردی. او بظاهر چنین گفت اما در دل، دیدگاه «ولید» را درست نمی دانست. ارشاد مفید، ص ۲۰۱؛ مقتل خوارزمی، ص ۱۸۴. تذکره در ص ۲۲۶ سخن ولید را به این صورت آورده است: «سبحان الله! أقتل حسینا ان قال: لا اباغ؟! والله انی لاءظن امرءا یحاسب بدم الحسین علیه‌السلام خفیف المیزان عند الله یوم القیامة.»

[۴۶] لهوف، ص ۱۰، با اندک تفاوت؛ بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۵.

[۴۷] واژه‌ی «زرقاء» نام مادر بزرگ «مروان» - که از زنان فرومایه بود - می‌باشد و خود «مروان بن حکم» از مهره‌های رژیم خودکامه‌ی اموی بود و خود عنصری کج اندیش و خشن و نیرنگباز. او در محفل فرماندار مدینه که حسین علیه‌السلام را برای بیعت دعوت کرده بود، حضور داشت و او را تحریک می کرد که حسین علیه‌السلام را رها نکند و در همان محفل، یا از او بیعت بگیرد یا بی‌سر و صدا گردن او را بزند. سالار شایستگان بر او خروشید که: یابن الزرقاء! أنت تقتلنی ام هو؟ کذبت و ائمت... ای فرزند آن زن فرومایه! تو مرا می‌کشی یا او؟ دروغ بافتی و گناه کردی! و او دم فرو بست، اما پس از آن باز هم به شقاوت و شیطنت خویش ادامه داد.

[۴۸] بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۵؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۲؛ لهوف، ص ۱۱.

[۴۹] آنچه در میان دو قلاب قرار دارد، از مترجم است.

[۵۰] لهوف، ص ۲۰.

[۵۱] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶.

[۵۲] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶.

[۵۳] مقتل ابی مخنف، ص ۱۵.

[۵۴] بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۲؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۳؛ لهوف، ص ۱۴.

[۵۵] در این مورد به این منابع بنگرید: بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۳؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۴؛ لهوف، ص ۱۵.

[۵۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۴؛ تذکره، ص ۱۹۶.

[۵۷] مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۶.

[۵۸] بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۹؛ لهوف، ص ۱۹.

[۵۹] سوره‌ی ۳۰، آیه‌ی ۶۰.

[۶۰] به باور نگارنده سفیر اندیشمند و پروا پیشه حسین علیه‌السلام به چند دلیل دست به ترور عیب زد، و حاضر نشد حتی عنصر تبه‌کار و ددمنشی بسان او را نیز به شیوه تروریست‌ها و به سبکی دور از سبک و سیره‌ی جوانمردانه و آزادمنشانه خاندان پیامبر به کیفر کردارش برساند و از پا در آورد: الف) بدان دلیل که اسلام دین جوانمردی و آزادمنشی است و این دین و دفتر با ناجوانمردی و نیرنگ و ترور سخت ناسازگار است. از پیامبر گرامی آورده‌اند که فرمود: «ان الایمان قید الفتک فلا یفتک مؤمن». دین باوری و دینداری و ایمان راستین، نیرنگبازی و فریبکاری را مهار می‌کند و به انسان اجازه دجالگری و حمله‌ی ناجوانمردانه و ترور و آدمکشی را نمی‌دهد. کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۲۷۰؛ مقتل الحسین، مقرر، ص ۲۴۴. ب) مسلم سفیر و نماینده‌ی یک جریان ریشه‌دار و ماندگار و الهام بخش و آزادمنشانه‌ی تاریخ انسان است و این جریان خداپسندانه و بشردوستانه مقدس‌ترین و زیباترین هدف را با مقدس‌ترین و شایسته‌ترین وسایل پی می‌گیرد و می‌خواهد، نه با هر وسیله و هر شیوه و بها؛ چرا که به عدالت و آزادی و توحید و تقوا و امنیت و تأمین حقوق انسان‌ها و زندگی خداپسندانه و بشردوستانه، تنها با وسایل متناسب و عادلانه و انسانی می‌توان رسید و نه با فریب و جنایت و ترور و دجالگری و خونریزی و اجبار و اختناق و یا مذهب سالاری دروغین و هراس انگیز. ج) افزون بر این، خاندان میزبان بر این کار رضایت نمی‌دادند و از پیامدهای آن سخت در وحشت و هراس بودند، و این با شیوه انسانی و اسلامی نمی‌سازد که انسان در سرای دیگر، بدون رضایت او کاری انجام دهد که وی را گرفتار سازد گرچه آن کار ناپسند هم نباشد.

[۶۱] حسین علیه‌السلام به او فرمود: «صدقت لله الأمر و الله یفعل ما یشاء و کل یوم ربنا فی شأن، ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله علی نعمائه و هو المستعان علی اداء الشکر، و ان حال القضاء دون الرجاء فلم یعتد من کان الحق نیته و التقوی سریرته و السلام علیک.» درست گفتمی، کار در دست خداست و او هر آنچه بخواهد و مصلحت بداند، انجام می‌دهد و هر روز تدبیر و فرمان تازه‌ای دارد؛ بنابراین اگر قضا و قدر آن گونه که ما دوست داریم و در اندیشه‌ی آن هستیم فرود آمد، خدای فرزانه را بر نعمتهای گرانسپاس می‌گذاریم و او یاری دهنده و یاری رسان بر ادای سپاس و حق‌شناسی است؛ اما اگر قضا و قدر هماهنگ با خواسته‌ی ما نبود و مصلحت چیز دیگری بود باز هم آن کسی که نیت و هدفش حق و عدالت و کران تا کران درون و برون زندگی‌اش به پروای خدا و ارزشهای انسانی آراسته است، از شاهراه حق و فضیلت به بیراهه نرفته است. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۸؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۸؛ با اندک تفاوت؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۳؛ کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۲۷۶.

[۶۲] از مترجم.

[۶۳] بحار، ج ۴۴، ص ۳۶۶؛ لهوف، ص ۲۵؛ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۹.

[۶۴] گفتنی است که این سخن جاودانه از جمله در این منابع آمده است: لهوف سید بن طاووس، ص ۲۵؛ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۶؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶؛ مقتل الحسین، امین، ص ۶۳؛ اولین تاریخ کربلا، از همین قلم.

[۶۵] بحار، ج ۴۴، ص ۳۶۷؛ لهوف، ص ۲۹.

[۶۶] از مترجم.

[۶۷] بحار، ج ۴۴، ص ۳۷۴؛ لهوف، ص ۳۲. پاره‌ای از محدثان و مورخان آورده‌اند که حسین علیه‌السلام از دریافت خبر شهادت جانسوز «قیس» - که دریافت نخستین خبر اندوهبار در راه کوفه بود - نخست این آیه‌ی شریفه را خواند که: «انا لله و انا الیه راجعون». ما از آن خدا و آفریده‌ی او هستیم و بی‌گمان به سوی او بازمی‌گردیم. آن گاه در سوگ «قیس» این آیه را زمزمه کرد که: «... فمنهم من قضی و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا...» از آن شایسته کرداران، برخی سر بر بستر شهادت نهاده و برخی نیز در انتظار ادای رسالت و انجام وظیفه‌اند و هرگز عهد و پیمان خود را دگرگون نساخته‌اند. سپس دست به دعا برداشت و نیایشگرانه گفت: «جعل الله له الجنة ثوابا. اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک و رغائب مذکور

ثوابک، انک علی کل شیء قدیر». خدای پر مهر بهشت پر طراوت و زیبا را پاداش پرشکوهی برای او قرار دهد. بار خدایا! برای ما و شیعیانمان جایگاهی ارجمند و بلند مرتبه قرار ده و ما و آنان را در قرارگاه مهر و رحمت، به پرجاذبه‌ترین و بهترین پادشاهای ذخیره شده‌ات نائل گردان که تو بر هر کار و هر چیزی توانایی. مقتل الحسین، ص ۷۰ - ۷۱.

[۶۸] پاره‌ای نیز این اشعار را از امیر مؤمنان آورده‌اند.

[۶۹] بحار، ج ۴۴، ص ۳۶۸؛ لهوف، ص ۲۹؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۶.

[۷۰] بحار، ج ۴۴، ص ۳۷۱؛ ارشاد مفید، ص ۲۴۶؛ لهوف، ص ۳۰.

[۷۱] پاره‌ای «قصر مقاتل» و پاره‌ای دیگر «قصر اُبی مقاتل» و برخی نیز «قصر بنی مقاتل» نوشته‌اند. معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۶۴؛ مراصد الاطلاع، ج ۳، ص ۱۱۰۰.

[۷۲] الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۱.

[۷۳] این سروده را پاره‌ای به «حر» نسبت داده‌اند، اما مشهور این است که از آن «طرماح» می‌باشد؛ و ممکن است بگوئیم «حر» نیز سروده‌ی «طرماح» را زمزمه کرده است، که این نیز با موقعیت و جایگاه او - که هنوز فرماندهی ستونی از سپاه استبداد را به عهده داشت و به اردوگاه آزادی نپیوسته بود - نمی‌سازد.

[۷۴] لازم به یادآوری است که این شعر در منابع مختلف از شاعر و روشنفکر عرب، طرماح روایت شده و مفهوم آن نیز با شرایط «حر» سازگار نیست.

[۷۵]

[۷۶] نفس المهموم، ص ۲۱۱؛ تذکره الخواص، ص ۱۴۱.

[۷۷] گفتنی است که این پیشنهادها سه گانه با دیدگاه روشن و روشنگر سالار شایستگان و موضعگیری‌های دقیق و سنجیده و هدف‌های خداپسندانه و بشردوستانه‌ی و سبک و سیره‌ی آزاد منشانه‌ی او - جز به گونه‌ای که تفسیر گردید - چندان سازگار است. در این مورد به سرآغاز کتاب بنگرید.

[۷۸] سوره‌ی ۴۴، آیه‌ی ۲۰.

[۷۹] سوره‌ی ۴۰، آیه‌ی ۲۷.

[۸۰] «فقال الحسین علیه السلام: ارجع الیهم فان استطعت أن تؤخرهم الی غد، و تدفعهم العشیة، لعلنا نصلی لربنا اللیلة و ندعوه و نستغفره، فهو یعلم أنى قد کنت احب الصلوة له و تلاوة کتابه...» ارشاد مفید، ص ۲۴۰. عباس به دستور سالارش به سوی صف‌های دشمن بازگشت و از آنان خواست تا آن شب را مهلت دهند و جنگ تجاوزکارانه‌ی خویش را به تأخیر افکنند. اما جناح افراطی سپاه دشمن از پذیرش این خواسته‌ی منطقی و انسانی سرباز می‌زد که «عمرو بن حجاج»، یکی از فرماندهان دشمن گفت: «وای بر شما! اگر اینان از مردم ترک و دیلم هم بودند و چنین مهلت و خواسته‌ی ساده‌ای از ما داشتند، بی‌تردید باید می‌پذیرفتیم و با خواسته‌ی آنان موافقت می‌کردیم، در حالی که اینها فرزندان پیامبرند. پس چگونه از خواسته‌ی منطقی و انسانی آنان سرباز می‌زنید و در شرارت خویش شتاب می‌گیرید؟».

[۸۱] مترجم.

[۸۲] بحار، ج ۴۴، ص ۳۹۴.

[۸۳] مترجم.

[۸۴] مقتل الحسین علیه السلام، عبدالرزاق المقرم، ص ۲۳۹.

[۸۵] «حر» چهره‌ای هوشمند و حقگرا و از خاندانهای شریف عرب و بزرگ قبیله خویش در کوفه بود و به خاطر همین موقعیت

اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و دینی او بود که از سوی استاندار اموی به فرماندهی یک ستون هزار نفری از نیروهای اموی برگزیده شد.

[۸۶] مترجم.

[۸۷] طبری، ج ۷، ص ۳۵۵؛ أمالی صدوق، مجلس ۳۰.

[۸۸] بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۰؛ أمالی صدوق، ص ۱۳۷.

[۸۹] سوره‌ی ۳۳، آیه‌ی ۲۳.

[۹۰] مقتل الامین، ص ۸۸.

[۹۱] اشعاری حماسی و شورانگیزی را که مجاهدان و رزمندگان دلیر و پاکبخته در میدان پیکار و به هنگام رویارویی با دشمن با صدای بلند می‌خواندند، هم نشانگر شهامت و شجاعت و توانایی آنان در رویارویی با دشمن بود و آنان را قوت قلب و ثبات قدم و استواری و ایستادگی بیشتری می‌بخشید و هم نشانگر اندیشه و عقیده و راه و رسم و خط فکری آنان بود. از این رو نویسنده و محقق و نیز پژوهشگر و مطالعه کننده نهضت دگرگون‌ساز و آسمانی حسین علیه‌السلام، هم می‌تواند از این نوع اشعار که به «رجز» مشهور و معروفند درسها گیرد و هم در پژوهش و تحقیق خویش پیرامون انگیزه‌ها و نیز علل و عوامل نهضت عدالتخواهانه‌ی عاشورا و ابعاد گوناگون آن راه جوید و حقایق تاریخی را از دل این حقایق و این قالب‌ها بیرون کشد. از این اشعار شورانگیز و حماسی، هم یاران اصلاح طلب حسین علیه‌السلام دارند و هم خاندانش و هم خود آن گرامی، اگر بطور جامع و کامل استخراج و دسته‌بندی و ارائه گردد مجموعه‌ی جالبی خواهد بود و بسیار آموزنده.

[۹۲] پیشوای شهیدان، آیت الله صدر «قدس سره»، ص ۴۱۸.

[۹۳] مقتل الحسین، امین، ص ۱۵۲.

[۹۴] مقتل الحسین، امین، ص ۱۵۴.

[۹۵] مقتل الحسین، امین، ص ۱۵۳.

[۹۶] ابصار العین، ص ۳۰.

[۹۷] بحار، ج ۴۵، ص ۳۰۶، ح ۵؛ لهوف، ص ۵۷؛ مناقب، ج ۳، ص ۲۱۶.

[۹۸] بحار، ج ۴۳، ص ۲۲۱.

[۹۹] بحار، ج ۴۳، ص ۲۲۲.

[۱۰۰] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۹؛ بلاغات النساء، احمد بن ابی‌طاهر، ص ۱۰.

[۱۰۱] و در وصف این دخت عدالت‌خواه و آزاده‌ی فاطمه علیها‌السلام و این آیین‌ی علی نما، یکی از سراینندگان چه زیبا سروده است: زینب ای شیرازه‌ی ام‌الکتاب ای به کام تو زبان بوتراب ای بیانت سر به سر توفان خشم نوح می‌دوزد به توفان تو چشم در کلامت هیبت شیر خدا در زبانت ذوالفقار مرتضی خطبه‌هایت کرد ای اخت ولی راستی را کار شمشیر علی جان ز تن‌ها برده‌ای از اسکتوا ای تو روح آیه‌ی لا تقنطوا چون شنید آوای خشم را جرس شد تهی از خویش و افتاد از نفس بازگو ای جان شیرین علی داستان درد دیرین علی از همان نخلی که از پا افتاد خون پاکش نخل دین را آب داد راز دل را با زبان آه گفت دردهایش را به گوش چاه گفت بازگو کن قصه‌ی مسمار را ماجرای آن در و دیوار را از بهار و از خزان او بگو از مزار بی‌نشان او بگو زینب ای شمع تمام افروخته یادگار خیمه‌های سوخته بازگو از کربلای دردها قصه‌ی نامردها و مردها بازگو از نخل‌های سوخته نخل‌های سر به سر افروخته بازگو از کام خشک مشک‌ها گریه‌ها و ناله‌ها و اشک‌ها از فرات و بی‌قراری‌های آب رود رود و اشکباری‌های آب بازگو از مجلس شوم یزید و آن تلاوت‌های قرآن مجید بازگو از آن سر پر خاک و خون لاله‌رننگ و لاله‌فام و لاله‌گون ماجرای آن

سر خونین دهان و آن لب پر خون به چوب خیزران با دل تنگ تو این غم‌ها چه کرد دردها و داغ و ماتم‌ها چه کرد فاطمه گر تو علی را همسری وز شرافت مصطفی را مادری کار زینب هم گذشت از خواهری کرد در حق برادر مادری چون تو در دامان که دختر پرورد کی صدف این گونه گوهر پرورد.

[۱۰۲] سوره‌ی ۶۲، آیه‌ی ۴.

[۱۰۳] سوره‌ی ۲۴، آیه‌ی ۴۰.

[۱۰۴] بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۶.

[۱۰۵] بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۸.

[۱۰۶] بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۹.

[۱۰۷] بحار، ج ۴۵، ص ۱۲۱.

[۱۰۸] از دیدگاه پاره‌ای سر مقدس حسین علیه‌السلام را به مدینه آوردند.

[۱۰۹] معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۲۶.

[۱۱۰] بحار، ج ۴۴، ص ۲۲۴.

[۱۱۱] منظور یزید این بود که با امام سجاد - که جوان بود، و چند نوجوان و کودک که شمارشان به دوازده تن می‌رسید - چه کند؟ درباریان متملق و تیره‌بخت و تاریک اندیش دربار اموی - بسان همه‌ی حاشیه‌نشینان و چاکران خانه زاد زورمداران و خودکامگان تاریخ، بی‌هیچ اندیشه و پروایی از خدا و پاداش و کیفر روز رستاخیز و رسوایی در دادگاه تاریخ، زبان به ستایش ظلم و نکوهش مظلوم گشودند و گفتند: همه را گردن بزن تا از خطر و انتقام آینده‌ی آنان آسوده خاطر باشی!! «محمد»، فرزند خردسال امام سجاد، با شنیدن سخنان درباریان یزید فرمود: هان ای یزید! مشاوران و درباریان تو از درباریان و مشاوران فرعون، خشن‌تر و سیاه‌کارترند؛ چرا که وقتی فرعون از آنان درباره‌ی سرنوشت موسی و هارون پرسید، آنان گفتند: سیاست شکیبایی پیشه‌ساز و درباره‌ی آن دو، نیک تحقیق نما؛ اما مشاوران تو برای خوشایند خاطر، یکسره کشتن ما را پیشنهاد می‌کنند و هیچ فکر نمی‌کنند که چرا؟ و به کدامین جرم و گناه؟ و یزید سر به زیر افکند و از رسوایی خویش و دفتر و دربار و مشاوران و همکارانش چیزی نگفت.

[۱۱۲] سوره‌ی ۵۷، آیه‌ی ۲۲.

[۱۱۳] مرد شامی از واکنش یزید و سخنان زینب شگفت‌زده شد و پرسید: مگر این دختر کیست؟ یزید گفت: دختر حسین است! مرد شامی گفت: خدا تو را لعنت کند ای یزید! پسران پیامبر را کشتی و دخترانش را به اسارت گرفتی؟! من اینان را اسیران کفر و شرک و بیداد می‌پنداشتم نه مسلمان و اصلاح‌طلب. یزید بر آشفت و گفت: اینک که چنین است تو را نیز به آنان ملحق خواهم کرد. لهوف، ص ۷۵.

[۱۱۴] بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۷؛ لهوف، ص ۷۵.

[۱۱۵] سوره‌ی روم، آیه‌ی ۱۰.

[۱۱۶] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۸.

[۱۱۷] بحار، ج ۴۵، ص ۱۵۸.

[۱۱۸] سوره‌ی ۳، آیه‌ی ۱۶۹.

[۱۱۹] بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۴؛ لهوف، ص ۷۶؛ احتجاج طبرسی، ص ۳۰۸.

[۱۲۰] مؤلف بزرگوار به خاطر رعایت اختصار، تنها فرازهایی از خطبه‌ی شجاعانه و روشنگرانه و دگرگون‌ساز زینب و امام سجاد را

آورده است که مترجم آن‌ها را بطور کامل آورد و ترجمه کرد تا سخن کامل گردد.

[۱۲۱] بحار، ج ۴۵، ص ۱۴۰.

[۱۲۲] بحار، ج ۴۵، ص ۱۴۳؛ لهوف، ص ۸۱.

[۱۲۳] بحار، ج ۴۵، ص ۲۵۵.

[۱۲۴] بحار، ج ۴۵، ص ۳۰۷، ج ۷.

[۱۲۵] بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۸.

[۱۲۶] پایان ترجمه‌ی مشیرالاحزان.

[۱۲۷] سوره‌ی ۳۵، آیه‌ی ۳۷.

[۱۲۸] سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۵۴.

[۱۲۹] سوره‌ی ۳۳، آیه‌ی ۲۳.

[۱۳۰] سوره‌ی ۳، آیه‌ی ۱۶۹.

[۱۳۱] در نوشتن این بخش بیشتر از این کتاب‌ها بهره‌ور بوده‌ایم: الف: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶۰۰ - ۵۵۱؛ ب: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۰ - ۵؛ د: کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۰۰ - ۱۵۸؛ ه: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۵۰. و: سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۵۲. ز: اولین تاریخ کربلا، به همین قلم.

[۱۳۲] برخی از مورخان برآنند که پیشنهاد دهنده، خود مختار بود و او افزون بر تأیید ترور ناموفق حضرت مجتبی بوسیله‌ی بقایای گمراه و خشونت کیش خوارج، هنگامی که آن حضرت در مدائن و در خانه‌ی عموی وی فرود آمد، نامبرده عمویش را وسوسه کرد که امام مجتبی را در همان حال به معاویه تسلیم کنند و حکومت کوفه را بگیرند. به همین جهت هم برخی از دوستان خاندان رسالت به او خوشبین نبودند و او را دشنام می‌دادند.

[۱۳۳] سوره‌ی ۸، آیه‌ی ۳۰.

[۱۳۴] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۷.

[۱۳۵] مشیرالاحزان، ص ۷۵.

[۱۳۶] امالی طوسی، ص ۲۳۸.

[۱۳۷] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۷.

[۱۳۸] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۴.

[۱۳۹] بحار، ج ۴۵، ص ۳۷۴.

[۱۴۰] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۵.

[۱۴۱] در نوشتن این بخش از این منابع استفاده شده است: تاریخ طبری، ج ۵ و ۶؛ امالی طوسی؛ مشیرالاحزان؛ بحارالانوار، ج ۴۵.

[۱۴۲] رجال کشی، ج ۱، ص ۳۴۱.

[۱۴۳] همان مدرک.

[۱۴۴] همان مدرک.

[۱۴۵] رجال کشی، ج ۱، ص ۳۴۳ - ۳۴۰؛ قصص الأنبياء راوندی، ص ۲۲۸.

[۱۴۶] سوره ۴، آیه ۳۱.

[۱۴۷] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۰۷ و ۱۱۰ و ۱۵۹.